

بسم الله الرحمن الرحيم

رمان: گلشیفته

نویسنده: سحر بانو 69

برترین رمان ها



T.ME/ROMANTOPS

مقدمه

مرا میبینی و هر دم زیارت میکنی دردم

ترا میبینم و میلم زیادت میشود هر دم

به سامانم نمیپرسی نمیدانم چه سر داری

به درمانم نمیگوشی نمیدانی مگر دردم

نه راهست این که بگنری مرا بر خاک و بگریزی

گذاری ار و بازم پرسی تا خاک رهنم گرم

ندارم دستت از دامن بجز در خاک و ان دم هم

که بر خاکم روان گردی بگیرد دامنم گرم

فرو رفت از غم عشقت دمدم میدهم تا کی

دمار از من بر آوردی نمیگویی بر اوردم

شبی دل را به تاریکی ز زلفت باز میجستم

رخت میدیدم و جامی هلالی باز میخوردم

کشیدم در برت ناگاه و شد در تاب گیسویت

نهادم بر لبیت لب را و جان و دل فدا کردم

حافظ

هانیه_البالو.شفتالو.کجایی؟ شفتالو تو که اینجایی.چرا صدات در نمیاد؟

شفتالو و زهر مار.اسم به این قشنگی درست بگو دیگه_

هانیه_خب حالا.همچین میگه اسم به این قشنگی انگار میخواد بگه هانیه.برو بابا تو هم با این اسمت.اخه اینم اسمه تو داری؟

برو بابا تو هم ادم نمیشی.ها چته.چکارم داری؟_

هانیه_بیا بیرون بابا حوصلم سر رفت

خب زیرش و خاموش کن سر نره_

هانیه_ هر هر هر .خندیدیم.قدیمی.یکم خودتو اب تو دیت کن عزیزم

وای خدا دیگه خسته شدم از دست این هانی.دیونم کرد.کلافه گفتم_خب هانیه خانم حالا میگی چی میخوای عزیزم؟

هانیه عین این خرا که بهشون تی تاپ دادن چشماشو لوچ کرد و یه عشوه خرکیم اومد و گفت_بیا بریم بازار؟

هانیه اصلا حرفشم نزن.اصلا حوصله ندارم.حالا هم برو بیرون_

...هانیه_گلی.گلشیفته.شیفته جان.گلکم

خندم و قورت دادم و گفتم_کوفت.حالا شدم گلکم.تا همین دو دقیقه پیش که شفتالو بودم

هانیه_من غلط کردم.حالا میای؟جون من؟

کی؟_

هانیه_فردا قربونت برم

خب حالا تا فردا.فقط هم بخاطر خریدای دانشگاه میاما.حالا هم برو بیرون دیگه_

هانیه پرید صورتش و یه ماچ پر اب کرد و همینطور که میرفت بیرون گفت_جیگرت و شفتالو جون

این و گفت و سریع رفت بیرون و درو محکم بست

وای خدا این دختر دیوونه است.هانیه برام از خواهر عزیزتره.زمانیکه نیاز شدیدی به خواهر و خونادم داشتم شد خواهر واقعیتم.انقد مهربونه که بعضی وقتا فکر میکنم تو دنیا با محبت تر از اون دیگه نیست.هانیه صورت ناز و با نمکی داره.پوست گندمی و چشمای سبز بشمی و موهای قهوه ای سوخته.همسن خودمه

البوم عکسام و در اوردم و بهشون خیره شدم. داشتم به عکس ادمایی نگاه میکردم که 7 ساله شدن خونواده جدید من. کسایی که تو اوج بی پناهی شدن پناه دل تنهام. ادمای مهربون و دلپاکی که همه زندگی من شدن و باعث شدن جای خالی خونوادم و کمتر احساس کنم. ولی هنوزم که هنوزه نتونستم جوابی واسه این کارشون پیدا کنم. هنوزم هرشب با یادشون میخوابم و دلتنگشونم. مثل امروز

هنوزم نتونستم به دلیل قانع کننده واسه رفتن بی دلشون پیدا کنم. به جوابی واسه این کاری که با من کردن. بعضی شبا انقد دلتنگشون میشم که اون بغض بزرگ تو گلویم میخواد خفم کنه و من نمیتونم هیچ کاری واسه اروم کردن خودم انجام بدم. حتی حضور شاد هانیه حتی محبتای گرم عمو سهراب و حرفای دلگرم کننده خاله فاطمی. حتی حمایتای بی دریغ حسام و نگاه مهربون امیر سام

یه اه عمیق میکنم و بازم تنهائیم و با تک تک سلولای بدنم احساس میکنم

حس نخواستن و طرد شدن. حس تلخ بیکیسی خیلی از ار دهنده است. احساس یه بچه سر راهی رو دارم که خونوادش نخواستنش ولی بچه ای که تو سن 11 سالگی سر راهی شد

صدای خاله فاطمی از تو اشپزخونه میومد که داشت واسه شام صدام میزد

دوباره اون بغض لعنتی رو فرستادم پایین و لباسام و مرتب کردم و اومدم از پیله تنهائیم بیرون

همه بودن بجز امیر سام. امشب با فرید شام بیرونن. جای خالیش احساس میشه

با کمک هانی میز شام و چیدیم و همه نشستیم دور میز تو اشپزخونه

غذا کباب شامی بود. اشتها نداشتم و با غدام بازی میکردم

عمو سهراب_ گل دخترم چشه که غذای به این خوشمزگی رو نمیخوره؟

با لبخند محوی به بهترین و مورد اعتماد ترین مرد دنیا واسه من بعد از پدرم نگاهی کردم و گفتم_ هیچی عمو اشتها ندارم. مرسی خاله

بلند شدم و از اشپزخونه زدم بیرون. ولی صدای حسام و شنیدم که گفت_ گلی چشه؟

اون موقع دیگه تو اتاقم بودم و تکیمو به در زدم و به اشکام اجازه ریختن دادم

ایستاده و لبخند زنان پایش را روی گلویم میگذارد... تنهایی

توی اتاقم روی تختم نشستم و ذهنم و فرستادم به هفت سال پیش. هفت سالی که دور از خانواده واقعیتم بودم. نمیدونم من اونا رو گم کردم یا اونا منو؟ سوالیه که جوابش خیلی واسم مهمه. ولی هیچ وقتم جوابی براش نداشتم

یه چند وقتی بود بابا زیاد اعصاب نداشت. دیر وقت میومد خونه و همش با موبایلش حرف میزد و دادو بیداد میکرد. البته تمام تلاشش و میکرد که فضای خونه رو اروم نگه داره ولی منم با اون سن کم فهمیدم بابا یه مشکل بزرگی داره. یه روز صدای صحبتای خودش و مامان و شنیدم که داشتن درباره اون مشکل حرف میزدن. ولی من با اون سن شاید زیاد واسم مهم نبود فقط اتفاقی کلمه هایی مثل رقیب و تهدید و وکیل و شکایت و موفق بودن بابا رو فهمیدم

بابا یه کار خونه خیلی بزرگ داشت و صد البته که خیلی هم موفق بود. خودش تنها بدون هیچ پشتوانه و شریکی تا اینجا خودش و کشیده بود. ما از همه لحاظ در رفاه بودیم. خونمون بالای شهر و توی یه منطقه خیلی خوب بود. خونمون با خونه الان عمو سهراب اینا چندان فاصله نداشت

همه فامیل و کس و کار مادری و پدری من امریکا بودن. اخه مامان و بابا اونجا با همدیگه آشنا شدن ولی بعد هردوشون تصمیم گرفتن که برگردن ایران بدون خانواده هاشون. اینجا بجز چند تا دوست خانوادگی و یه دایی پیر و مجرد مامانم که تو شهرستان زندگی میکرد کسی رو نداشتم

چند روزی بود که بابا اجازه نمیداد تنهایی از خونه بیرون بریم. اصلا حق نداشتم این کارو بکنیم

حتما یا خودش یا داداش شهاب باید باهامون میومد

شهاب داداشم 19 سالش بود. اون سال رشته مورد علاقهش پزشکی قبول نشده بود و از دوباره داشت میخوند و اسه کنکور بعدی

شایان داداش کوچیکم 16 سالش بود و دبیرستانی بود و شیدا خواهر کوچولوم 7 سالش بود. یعنی امسال میخواست بره مدرسه

خودم که تازه 11 سالم شده بود و میخواستم برم راهنمایی. تازه امتحانامون

تموم شده بود. تابستونم شروع شده بود ولی من حق بیرون رفتن نداشتم

شهاب که از صبح تا شب تو اتاقش بود و درس میخوند. شایانم که پای پلی استیشن و این چیزا بود. حوصلم حسابی سر میرفت

بابا هم شبا دیروقت میومدو وقت نمیکرد ما رو ببره بیرون. دختر خیلی شلوغی نبودم ولی خب این مدت هم حسابی کسل شده بودم مخصوصا که نمیتونستم خونه مریم صمیمی ترین دوستم برم. حوصله خاله بازیای شیدا رو هم نداشتم

بابا بیرون رفتن و غدغن کرده بود ولی نمیدونم چرا اون روز همچین حماقتی کردم. چرا کاری کردم که باعث این همه جدایی شد

بابا و مامان شیدا رو که سرماخورده بود برده بودن دکتر و شهابم مثل همیشه تو اتاقش بود و شایانم پای پلی استیشن نشسته بود و غرق بازی بود. یه بازی عروسکی هم نداشتم که منم باش بازی کنم یا تکن یا فوتبال یا بکش بکش. دیگه داشتم دق میکردم. تو خونه به اون بزرگی هیچی واسه سرگرم کردن من وجود نداشتم

منم علاقه زیادی به کتاب و نقاشی و یاد گرفتن زبان داشتم. توی یه تصمیم انی بلند شدم آماده شدم . با خودم گفتم تا کتابفروشی نزدیک خونه میرم و زودی میام و هیچی هم نمیشه و بابا هم نمیفهمه. سریع حاضر شدم و بدون اینکه به شهاب یا شایان چیزی بگم اومدم بیرون. قبلش تو کوچه رو خوب نگاه کردو کسی نبود که مشکوک بزنه

اومدم بیرون و تموم مسیر و تا سر کوچه رو دوییدم. دیگه نفسم بالا نمیومد. رفتم تو مغازه و یکم که اروم شدم رفتم سمت کتابا و یه کتاب کمک زبان و دفتر نقاشی و مداد رنگی و یه مشتی برچسب باریبی و سیندرلا خریدم. همه رو واسم گذاشت تو کیسه و اومدم بیرون. شلوغی خیابون خیالم و راحت کرده بود واسه همین برگشته دیگه نمیدوییدم. برچسبام و از تو کیسه در اوردم و داشتم با لذت نگاهشون میکردم که یه نفر از پشت سر صدام زد. یه زن بود. یه زن جوون

زنه بروم لبخند زد و اومد نزدیکم. جلو پام زانو زد و گفت_ عزیزم. بابات تو ماشین منتظرته. بیا بریم پیشش

یه نگاه ترسون بهش انداختم. انقد خنگ نبودم که نفهم کسی تو ماشین منتظرم نیست. یه قدم عقب لبخند اون زن از صورتش پاک شد. یه قدمه دیگه صورتش اخمو شد. قدمام سریع ولی بیجون شده بود. تموم بدنم از ترس میلرزید. شروع کردم به دوییدن که دستم از پشت کشیده شد و پرت شدم تو بغل زنه. دستش و گذاشت رو دهنم که صدای جیغام در نیاد. پلاستیک خریدام از دستم افتاد. برچسبای باربیم همه ریختن کف خیابون. اون دختر مو طلایی با لباس قرمز لگد شد زیر پاهای زنه. چشمای گریونم دنبال باربیم رو زمین میگشتن

مطمئن بودم اون زنه همون خطریه که بابام ازش میگفت و من با همون بچگیم بیشتر نگران این بودم که اگه بابام بفهمه حتما میکشتم. زنه انداختم تو اون ماشین شیشه دودی. دوتا مرد اونجا بودن. یکی راننده و اون یکی بغل دستش نشسته بود. هر دو هیکلی و ترسناک

گریه میکردم و دست و پا میزدم. مامانم و صدا میزدم و جیغ میزدم که یه سیلی نشست رو صورتم. درد اون سیلی صورتم و سر کرده بود. مطمئن بودم پوست سفیدم قرمز شده. ولی اینا باعث نشدن که دست از جیغ زدن و لگد پروندن بردارم. ایندفعه یه تو دهنی خوردم و یه خفه شو حرومزاده شنیدم از زیون اون مرده. معنی حرفی که بهم زد و نفهمیدم ولی صورتم از تو دهنی که خوردم بی حس شد. صدای مرده اومد که به زنه گفت _ خفش کن این نکبت و

فرصت نشد به چیزی فکر کنم یه دستمال مرطوب با بوی بد و تند اومد روی بینیم و دیگه چیزی نفهمیدم

...خدایا اخر نفهمیدم اینجا که هستم تقدیر من است یا تقصیر من

چشمامو که با گجی باز کردم دستام و پاهامواز پشت بسته بودن. به پهلو رو زمین دراز کشیده بودم. به زور و با درد سر نشستم. بغض تو گلویم بود. میترسیدم. از اون اتاق خالی و تاریک و ترسناک میترسیدم. خدایا من اینجا تنها بدون مامان و بابام... میترسم. اونا کی بودن. اشکام اروم ریختن رو گونه هام. دلم مامانم و میخواست .. دلم باربیای خوشگلم و میخواست.. بگرسم بود.. سردم بود.. نه گرم بود.. نمیدونم اون لحظه اون بغض لعنتی بهونه گیرم کرده بود. هیچ وقت انقد تنهایی رو از نزدیک حس نکرده بودم

نمیدونم چه مدت گذشت که در با صدای بدی باز شد و یه مرد و همون زنه با هم اومدن داخل. مرده حدودا 40 ساله میزد. قیافه خیلی خشنی داشت. اروم اومد جلو و رو دوپاش جلوی من زانو زد و با پوزخند رو لبش یه نگاه بهم کرد و گفت _ لامصب چقدم خوشگل.. اگه چند سال بزرگتر بودی قطعاً نصیب خودم میشدی ولی الان فقط به یه درد میخوری... شکست.. شکست پدرب

بعدم یه قهقهه خیلی بلند راه انداخت که منو یاد جادوگرای توی کارتونا انداخت. از جیبش گوشی موبایلش و در آورد و بعد از اینکه شماره گرفت گذاشتش سر گوشش و بعد از چند لحظه گفت _ بهت گفته بودم حواست و به بچه هات بده به داراییات. گفتم بالاخره زهرم .. و بهت میریزم باور نکردی

دوباره یه خنده جادوگری رفت و بعد از چند لحظه خندش به اخم غلیظی تبدیل شد و گفت _ هیچ غلطی نمیتونی بکنی .. خودتم خوب میدونی که هیچ اتوئی از من نداری. بهتر دیگه دنبال این خوشگل نگردی مراقب بقیشون باش.. دیگه از این کوچولو خدافظی کن

خندید و گوشی رو آورد و گذاشت رو گوش من. صدای الو الو گفتنای بابا رو که شنیدم یاد اون موقع ای افتادم که شبا تنها تو اتاقم وقتی که خواب بد میدیدم و با گریه بابا رو صدا میزدم بابا یهو با یه لیوان اب پیداش میشد و منو در اغوش میگرفت. الان صداش از پشت تلفن حکم همون اغوش و برام داشت

بابا بابا .. کجایی. بابا بیا منو ببر.. بابا اینا زدن تو صورتم اینا باربیام و ازم گرفتن_

صدای بغض دار بابا حس نگرانیم رو بیشتر کرد_ بابا قریونت بره.. کجایی تو گلم.. قریون چشمای خوشگلتم بشم از هیچی نترس بابا .. از هیچی خودم میام و نجاتت میدم .. باشه بابا.. میام میبرمت

بابا هنوز داشت حرف میزد که گوشی رو از گوشم کشید و قطعش کرد

بغضم ترکیب و تبدیل شد به گریه و اشک و جیغ و داد و فریاد که یهو مرده کمر بندش و باز کرد و افتاد به جون بدن ضعیفم. اون کتک میزد و من جیغ. اون به من لگد میزد و من به زمین. انقد کتک خوردم و گریه کردم که بدنم بی حس شد و از ضعف و بی حالی از هوش رفتم

چشم که باز کردم یه جفت چشم ریز مشکی جلوی چشمم زوم کرده بود بهم اول نفهمیدم چیه ولی یهو مغزم کار کرد و با جیغ از جام پریدم. خدایا من از موش میترسم. اون اشغالا منو آوردن کجا . اینجا موش داره. من .. من از موش و گریه خیلی میترسم. موشه بیچاره از جیغای من گیج شده بود و هی دور خودش میچرخید. اخه راه فراری نداشت. من جیغ میزدم و اون دنبالش راه فرار بود که یهو در با شدت باز شد و با اومدن نور داخل اتاق موشه هم به اون سمت رفت زدو از اون اتاق بیرون. اون مرده که معلوم بود از صدای جیغ جیغای من از خواب بلند شده عصبی اومد سمتم و موهام و کشید و پرتم کرد اون سمت که محکم با پهلو خوردم به دیوار و اومد و با لگد افتاد به جون کمرم و پهلو هام. بدنم کوفته بود و هی گریه میکردم و مامانم و صدا میزدم. دیگه حتی دلم باربیام نمیخواست. دیگه حتی غذا هم نمیخواستم. من.. من فقط اغوش گرم مامانم و میخواستم. مامان مهربانم و بابا بهروزم و میخواستم. دلم تنهایی خونمون و میخواست

دو روز گذشت. همه اون دو روز و من کتک خوردم. انقدی که مطمئن بودم هیچ جای سالمی تو بدنم نمونه. تو این دو روز غدام فقط اب و یه تیکه نون جو بود. بدنم خیلی ضعیف شده بود. اونا فقط بهونه میخواستن که منو بزنین

روز سوم دوباره اومد. همون مرد خشنه با اون خنده های جادوگریش

تنها بود. تا منو دید اول جاکورد ولی بعد به خودش مسلط شد و یه پوز خند اومد رو لیش و گفت_ میبینم که مثل بابات سگ جونی

نمیتونستم حتی احم کنم. ماهیچه های صورتم تکون نمیخوردن. دوباره تلفنش رو در آورد و شماره گرفت. حدسش سخت نبود که بابا پشت خطه

میبینم که نتوانستی پیدام کنی؟ خفه شو فقط من حرف میزنم... میدونی چیه؟ اره دارم کیف میکنم عذاب کشیدنت و میبینم... بلم خنک شد _ تو عوضی با اون کارات باعث شدی من و داداشم ورشکست شیم .. به خاک سیاه نشوندیمون... چکامون همه برگشت خورد و نتیجه ... اش شد که اون بیفته زندان و منم بشم فراری

چند لحظه ساکت شد و دوباره گفت_ میکشی کنار از همه چی .. از کارت از زندگیت ... خفه شو کثافت.. دیگه دختر خوشگلست و ... نمیبینی؟ حیف بچه است و گرنه خوب چیزی میشدا ؟ خیلیا حاضرن بابتش پول زیادی بدن

بعدم به خنده کثیف و جادوگری زدو گوشی رو قطع کرد

تند تند نفس میکشید فرمز شده بود و به به نقطه خیره شده بود. دوباره با دیدن من جنون بهش دست داد و افتاد به جون تن و بدن داغون و ضعیفم. دیگه ضربه هاشو حس نمیکردم . انقد ضعیف شده بودم که تن بی جون و حسم در برابر ضربه ها هیچ چی رو حس نمیکرد. انقد زد و زد تا خودش به هن و هن افتادو بی حال زد از اتاق بیرون

همیشه انقد کتک میخوردم که دیگه از حال میرفتم. از کنار دهنم خون سرازیر شده بود و صورتم از کیودی نمیشد بهش دست زد. دستای سفیدم همه به کیودی میزد. بی جون سر زمین افتاده بودم که در دوباره باز شد . بی جون لای پلکم و باز کردم که همون زنه رو بالا سرم دیدم که به دوربین دستش بود. نتوانستم چشمام و باز نگه دارم. پلکام بسته شد . فقط صدای فلش های دوربین و نوری که به چشمم میزد رو حس میکردم ولی اصلا نمیتوانستم واکنش نشون بدم. به فلش دیگه و مامان گفتن منو عالم بیهوشی

دو روز دیگه هم با کتک و ضربه های دردناک و بی غذایی گذشت. از بدنم خون زیادی رفته بود ولی اونا حتی یه چسب زخم بهم نداده بودن. جوری بودم که خودم حس میکردم رو به موتم و چیزی به مرگم نمونده. چقد این لحظه ها واسه یه دختر بچه تنها سخته. الان که بهش فکر میکنم میبینم باز جای شکرش باقیه که حداقل اون عوضیا من و پاک نگه داشتن و اینده و زندگیم و تباه نکردن

روز پنجم همون زنه با همون مرده راننده اومدن تو اتاق و چشمام و بستن و کشون کشون بردنم بیرون و پرتم کردن توی یه ماشین. بدنم از درد میسوخت. احساس میکردم یه جایی از بدنم شکسته. انگشتای پاهام از شون خون زده بود بیرون و انگشتای دستم چندتا شون زیرش کبود شده بود. خدایا چقد تنهام چقد بی کسم .. واسه چی بابام نیومد کمکم کنه .. مگه نگفت میام.. مگه نباید میومد.. چرا .. پس چی شد؟ نیومد.. هنوزم که هنوزه نیومده.. نمیاد.. میدونم

نمیدونم چقد گذشت و چی شد که ماشین نگه داشت . در ماشین باز شد و یه نفر بازوهای ظریفم و کشید و پرتم کرد از ماشین بیرون و ... بلند فریاد زد_ به جهنم خوش اومدی خانم کوچولو

... با صورت کشیده شدم سر زمین و صدای گاز ماشین و تنهایی من و بیهوشی

..تنهایی ازار دهنده است خیلی

..ولی بدتر از اون امیدهای واهی هستن که به خودت میدی و مطمئنی که همشون ناامیدت میکنن

پلکام سنگین بودن به زور تونستم اون پلکای چند گرمی رو باز کنم ولی دوباره میفتادن رو هم. ترجیح دادم بسته نگهشون دارم حس میکردم پلکام کبودن. یهو همه چی یادم اومد اون کتکا.. اون لگدا بدتر از اون.. بی کسیم.. دلم مامانم و میخواست دلم داداش شهابم و میخواست دلم خونمون و میخواست.. ولی دیگه دلم بابام و نمیخواست. اون.. اون به من قول داد میاد و من و میبره ولی نیومد زد زیر قولش.. خدایا چرا من انقد تنهام. یه قطره اشک از چشمم چکید پایین. همون موقع صدای پا اومد و صدای ضعیف یه زن که.. گفت.. سهراب.. سهراب به هوش اومد داره گریه میکنه.. دکترها رو خبر کن

اروم لای پلکم و باز کردم چهره یه زن بود یه زن مهربون.. ولی مامان من نبود

چرا پس... کجان خدا؟

..همون موقع یه دکتر و دو تا پرستار اومدن داخل اتاق و پشت سرشون یه مرد اومد داخل و کنار اون خانمه ایستاد

دکتره وضعیتم و چک کرد و بعد بروم لبخند زد و گفت.. خب خانم کوچولو بالاخره بیدار شدی؟ خوبی عزیزم؟

..اروم گفتم نه

ولی فکر کنم نشنید چون سرش و آورد نزدیک و گفت.. چی گفتم عزیزم؟

اروم سرم و تکیه دادم که با تکیه اول یه درد خیلی بدی تو گردنم پیچید.. خدایا از اون همه کتکی که من خوردم باید گردنم میکند.. چشمم پر از اشک شد و با یه صدای ضعیف گفتم.. مامانم و میخوام

دکتر لبخندی زد و گفت.. گل خانم اول اینکه زیاد تکیه نخور بعدم اینکه بهم بگو ببینم اسمت چیه؟ یادته میاد چرا اینجوری شدی و کی این بلاها رو سرت آورد؟

..گل.. گلشیفته..

دکتر_چه اسم قشنگی.نگفتی کی این بلاها رو سرت آورد؟

..دو..دوتا م..مرد بودن..منو..منو دزدیدن..از..د..در خونمون_

دیگه نتونستم حرف بزنم به سرفه افتادم.انفد سرفه کردم که خون بالا اوردم

دکتر و پرستارا سریع مشغول شدن و پرستاره یه سوزن زد تو سرم.دکتره همونطور که لبخند رو لبش بود رو به اون اقاها که فکر کنم همون سهراب بود گفت_اقای مهاجر یه لحظه تشریف بیارید اتاق من.و رفت بیرون

حالا فقط من و اون خانمه تو اتاق بودیم.بغض گلوم گرفت.دوست داشتم الان مامانم کنارم بود و دستم و میگرفت که همون موقع خانمه دستش و گذاشت تو دستم و یه لبخند مهربون بروم زدو گفت _خوبی مامانم؟

این و که گفت دیگه طاقتم تموم شد و زدم زیر گریه.خدایا چیز زیادی ازت نمیخواستم فقط یه اغوش امن که مال من باشه.مال خودم.مامان من باشه

..هانیه_گلی

اشکام و سریع پاک کردم و و یه نفس عمیق کشیدم

بیا تو_

در باز شد و هانیه اومد تو.در و بست و اومد نشست رو تخت کنارم

یکم نگام کرد و دستش و آورد بالا و اشکام و پاک کرد و گفت_گریه واسه چی؟

سرم و انداختم پایین که گفت_باز یادشون افتادی؟

من فراموشش نکردم که یادشون بیفتم_

هانیه_ گلی جونم آگه خدا بخواد پیدا میشن. غصت مال چیه؟

چشمام دوباره پر از اشک شدن. دلم یه شونه واسه گریه میخواست. سرم و اوردم بالا و با بغض گفتم_ دلم واسشون تنگ شده

سرم و گذاشتم رو شونه هانی و گریه کردم. اونم با من گریه میکرد. انقد گریه کردم تا اروم شدم. سرم و اوردم بالا و چشم دوختم به دیوار روبرومو گفتم_ ولی دیگه دوستشون ندارم. اونا منو تنها گذاشتن

هانیه_ چی میگی تو؟ قضاوت عجولانه نکن. تو دخترشون بودی؟

یکم صدام و بردم بالا و عصبی گفتم_ د آخه چون دخترشون بودم اینو میگم. مگه من دخترشون نبودم. واسه چی دنبالم نگشتن. آگه کل دنیارم دنبالم میگشتن الان باید پیدام میکردن. بابام بهم قول داد ولی زد زیرش

هانیه_ اروم باش عزیزم. چیزی نیست. میدونی که بابا تمام تلاشش و میکنه پس اروم باش

رفت بیرون و بعد با یه لیوان اب اومد تو اتاق. به زور بهم اب و خوروند و گونم و بوسید و رفت اتاق خودش. چقد خوبه که هانی هست.

...دوباره رفتم به 7 سال پیش

دو روز توی بیمارستان بودم و هر روز اون خانم و اقا میومدن بیمارستان پیشم و همیشه هم با دست پر میومدن. هر چقد باهام حرف میزدن نمیتونستن من و اروم کنن. من فقط با گریه میگفتم مامانم و می خوام. دختر لوس و نتری نبودم ولی من یه هفته بود که خونوادمو ندیده بودم و تو این یه هفته فقط کتک خورده بودم و شکنجه شده بودم. طبیعی بود که فقط با بیقراری دلم واسه خونوادم تنگ بشه

ادرس خونمون و پرسیدن ولی من که بلد نبودم فقط اسم کوچه و پلاکمون و بلد بودم اونم اسم کوچمون چون اسم یه گل بود و پلاکمون چون عدد اعضای خونوادمون بود. شماره تلفن خواستن. خداروشکر این یکی رو دیگه بلد بودم. بهشون گفتم ولی هر چقد تماس گرفتن کسی جواب نمیداد. شماره موبایل خواستن. شماره بابا رو بلد بودم ولی سه شماره وسطش یادم رفته بود که اونم بعد از یه روز یادم اومد بهشون گفتم زنگ زدن و گفتن به خانمه برداشته گفته و اگذار شده. حتی دوباره زنگ زدن دادن گوشی رو دست خودم که آگه صدای خانمه رو شناختم بهش بگم همه چی رو ولی اون خانم از غریبه غریبه تر بود

اون اقاها میگفت عکسم و زدن تو روزنامه ولی تا الان کسی تماس نگرفته

اون موقع بود که تنهایی و طرد شدن و با همه وجود احساس کردم

حس بچه ای که تو بازار دستش و از دست مامانش جدا کنه و تو اون شلوغی گم بشه بچه ای که بشینه وسط بازار و گریه کنه و همون موقع یه دست حمایتگر بیاد و بشینه رو سرش. اون قد بچه بودم که واسم فرقی نداشت اون دست حمایتگر از سر محبت باشه یا ترحم. من فقط اغوش گرم میخواستم که اون لحظه همون خانمه بروم بازش کرد بجای مادر گمشدم. دیگه مامان هم مهم نبود دیگه دلم واسه شیطونیای شیدا تنگ نشد دیگه شلوغ کاریای شایان و نمیخواستم. فقط یکم محبت میخواستم

اون اقا به پلیس خبر داد و اونا هم اومدن و من اول با ترس ولی بعد با گریه همه چیز رو که دیدم و میدونستم براشون گفتم ولی چیزای بدرشون نخورد. چون نه ادرس جایی که بردنم و بلد بودم نه اسماشون و شنیده بودم و نه پلاکی از ماشینشون

اون خانم و اقا که دیگه فهمیدم اسمشون فاطمه و سهراب هست بهم گفتن که منو تو جاده کرج _تهران پیدا کرده بودن. مثل اینکه داشتن از خونه داداششون تو کرج برمیکشتن و شانس سرعشون کم بوده. که دیدن یه جسمی کنار جاده داره تگون میخوره اولش خیال کردن سگی چیزیه که مائین بهش زده ولی وقتی دقت کردن دیدن که ادمه. میگفتن اصلا قابل تشخیص نبودی اصلا معلوم نبود که زنده ای یا نه. ما شانسی رسوندیم بیمارستان گفتیم شاید امیدی باشه

مثل اینکه دو سه روزی بیهوش بودم و فشار خونم بالا نمیومده. چند جای بدنم شکستگی های جزئی پیدا کردن و سرم شکسته بود. دستام و پاهام و بسته بودن چون ازشون خون میزده بیرون و خون مرده شده بودن. سرم از بس موهاش کشیده شده بود احساس میکردم تو هوا معلقه

اسم و فامیل بابا و خونوام و دادم به پلیسا و اونم بعد از پیگیری فهمیدن که همچین اشخاصی ایران نیستن و حدود به هفته پیش از ایران رفتن

روزی که این خبر و شنیدم روز مرگم بود من دیگه واقعا خونوام و گم کردم نه تو بازار بلکه تو شلوغی زندگی

بی وفایی خونوام و از نزدیک حس کردم. چطور تونستن پاره تنشون و تو شهر به این درندش ول کنن برن. تکلیف من چی میشه منه تنها بی هیچ آشنایی. یعنی چون اون مرد خشنه با اون خنده های جادوگریش گفت بره باید بره بابا که منو خیلی دوست داشت. اون اونکه به من میگفت چشمای قشنگت من و یاد مامانم میندازه. چطور تونست من و مامانش و تنها بذاره اون گفت میاد ولی من میدونستم که نمیداد... مامان تو چطور تونستی. من.. من یه دخترم. نه به پسر. من مشکلات دخترنم و دیگه به کی بگم. من درد دلام و به کی بگم. وقتی دل درد میگیرم کی دلم و مالش میده. مامان قرار بود اشپزی یادم بدی گفتم میخوام ماکارونی درست کنم. گفتی یادت میدم.. گفتی باید خانم بشی. پس چرا نمودی که خانم شدم و ببینی

داداش شهاب تو چطور تونستی به قول خودت عروسک قشنگت و تنه‌بازی

نفهمیدم که همه این حرفا رو دارم زمزمه میکنم و دارم گریه میکنم

فقط میدونم کشیده شدم تو اغوش امن یه مادر که مامان من نبود ولی بالاخره که مادر بود .. من من همینو میخواستم یه مادر که واسه ... من بی مادر مادری کنه

تو بیمارستان که نمیتونستم بمونم . هیچ کسی رو هم که ایران نداشتیم بجز چند تا دوست خانوادگی و دایی مامانم که شهرستان بود و من شماره یا ادرسی از هیچ کدومشون نداشتم . اخه چه میدونستم نیازم همیشه

اون خانم و اقا گفتن منو میبرن خونشون. ولی اخه مامان گفته بود نباید با غریبه ها جایی برم. اخ خدا در به دری چقد بده. اقا سهراب و فاطمه خانم گفتن که منو با خودشون میبرن تا زمانیکه خونادم پیدا بشن. گفتن که خودشون هم سه تا بچه دارن. دو تا پسر و یه دختر و دخترشون هانیه همسن منه. ولی هیچکدوم از اینه تسکین قلب شکستم نمیشدن. روزی که مرخصم کردن فاطمه خانم با یه ساک لباس اومد دنبالم. لباسای خودم که همه پاره پوره و خونی و خاکی بودن که دور ریختنشون. لباسای قشنگی بودن. یه شلوار برمودای سفید که طرح های صورتی داشت با بلوز صورتی و کفشای براق سفید و یه روسری کوتاه سفید صورتی. همشون نو بودن

..لباسای قشنگی بودن ولی من لباسای خودم و میخواستم. یه کمد پر از لباس داشتم. اه

با کمک فاطمه خانم پوشیدمشون. نمیدونم چرا ولی با همون سن کم میخواستم ببینم صورتم چه شکلی شده. واسم مهم بود شاید چون تا اون موقع همه از زیبایی خیره کنندم تعریف میکردن. ما خانواده خیلی زیبایی نبودیم. نه که زشت بودیم نه معمولی بودیم. بابام چهرش مردونه بود. شهاب که توی بلوغ بود و شایانم داشت وارد بلوغ میشد و چندان صورتای جالبی نداشتن. شیدا ولی بانمک بود. مامانم ولی زیبا بود. شیدا هم شکلش بود ولی من به قول اطرافیان زیبایی خیره کننده بود که اونم چون شکل مامان بابام بودم. چون مامان بابام هم شکل مامان روسش بود

از فاطمه خانم ایینه خواستم اولش نمیداد میگفت _میخواهی چکار بچه ؟

ولی انقد پافشاری کردم که از تو کیفش ایینه جیبیه نسبتا بزرگی رو دراورد

...چشمام و بستم و ایینه رو اوردم بالا و اروم لای پلکام و باز کردم

از چیزی که دیدم نفس تو سینم حبس شد. نه. نه. این من نبودم .. این صورت من نبود. زیر چشمم تا روی گونه هام بنفش و زرد شده بود. روی پیشونیم جای بریدگی بود. گوشه لبم پاره بود. بالای هر دو پلکم ورم کرده بود و قرمز بود. چشمم وحشتناک باد کرده بود. ولی هنوز معصومیت چشمم پیدا بود. چشمم پر از اشک شدن. از همون موقع تصمیم گرفتم که قوی باشم و خودم و به زندگی جدیدم و .. تنهاییم عادت بدم. چون دیگه من یه خانم تنهام. یه خانم 11 ساله تنها

.. اگر دنیا نمیداند که من تنها ترین تنهای تنهاییم

.. بیا یک لحظه شادم کن

.. که من غمگین تر از غمگین ترین غم های دنیا

تو ماشین مدل بالای اقا سهراب نشسته بودم و خیابونا رو نگاه میکردم. با چه اشتیاقی که شاید یه چهره آشنا ببینم ولی وقتی سرنوشت برات چیز دیگه ای بخواد زمین و اسمون بهم گره بخورن هم نمیتونی کاری بکنی

نزدیکای خونشون که رسیدیم فاطمه خانم گفت که داریم میرسیم ولی من احساس میکردم که چقد این مناطق به چشمم آشناست. اقا سهراب پیچید تو یه خیابون و جلوی یه خونه ویلایی نگه داشت. با ریموت در و باز کرد و رفتیم تو. فاطمه خانم اومد کمکم کرد که پیاده بشم چون هنوز بدنم خیلی کوفته بود و درد میکرد. عمو سهراب اومد و دست انداخت زیر زانو و کمرم و بلندم کرد و با لبخند پدرانه ای گفت_ ای بابا دختر تو چقد سبکی. این هانی ما همسن تو ولی سه برابر تو وزن داره و شروع کرد خندیدن

همون موقع صدای یه دختر اومد که گفت_ اره اقای مهاجر. مارو زود فروختیا؟

دیگه رسیدیم جلوی در که منو گذاشت زمین. روبروم یه دختر ایستاده بود با یه قیافه ناز و ملوس و کمی تپل. اولش از قیافم جا خورد ولی زود چهره مهربونی به خودش گرفت و گفت_ تو همونی هستی که از موقعی که اومدی دل مامان و بابا رو بردی؟

ومن به این فکر میکردم که نمیتونم خونوادم و فراموش کنم چون همیشه مامان و باباهایی هستن که منو یاد اون نامهربونا بندازن

دستم و گذاشتم تو دست دختر مهربونی که روبروم ایستاده بود. گرمی دستاش و مهربونی و شیطنت چشمش منو یاد شیدا انداخت

و من باز اون موقع فهمیدم که خونواده چیزی نیست که بخوای به همین سادگی فراموششون کنی

هانیه_ اسمت چیه؟

گلشيفته-

هانیه_ چه اسم قشنگی. منم که هانیه ام

فاطمه خانم اومد کنارم و ما رو به داخل راهنمایی کرد. روبروم دوتا پسر ایستاده بودن

فاطمه خانم_ این دو تا گل پسر هم برادرای هانیه هستن.

خدایا چرا این همه شباهت. دو تا پسر همسن و سال شهاب و شایان

یکیشون همسن شهاب میزد و یکیشونم همسن شایان. این و اون موقع نفهمیدم ولی الان به این لطف خدا رسیدم که آگه مادر و پدر و خواهر و برادرام و ازم گرفت بجاش همون اندازه بهم داد

فاطمه خانم_ این گل پسر خوشتیپ امیر سامه و این شیطون بلا حسام

امیر سام یه پسر 18 ساله بود. یه پسر لاغر مردنی قد بلند. حسام هم یه پسر 13 ساله بود که تازه وارد بلوغ شده بود و صورتش تک و توک جوش داشت

تنها چیزی که من تو امیر سام ندیدم خوشتیپی بود. صدای هردوشونم بخاطر بلوغ خروسی شده بود. اخمو بود ولی مهربونم بود. حسام ولی شوخ و بذله گو بود. هردوتاشون بهم خوش آمد گفتن و امیر سام ازم خواست که اینجا راحت باشم. کلا خونواده مهربونی بودن که به دلم نشستند بودن ولی هنوزم احساس غریبی میکردم

اقا سهراب_ خب بچه ها گلشيفته خستست. میبینید که هنوز درب و داغونه. بذارید استراحت کنه

فاطمه خانم منو به اتاق مهمان راهنمایی کرد. یه اتاق ساده و خلوت

صورتتم و بوسید و گفت_ بخواب عزیزم. استراحت کن. واسه نهار بیدارت میکنم

رفت بیرون. زن مهربونی بود. کلا خونواده خوبی بودن ولی حس دلتنگی واسه خونوادم نمیداشت طعم این اشنایی رو راحت بچشم. جدیداً هم یه ترس بهم اضافه شده بود. ترس از نداشتن یه حمایتگر که ازم مراقبت کنه. که آگه اون مرد با خنده های جادوگریش دوباره پیدا شد بتونه جلوشون بایسته

الان همه دختر بچه ها به چی فکر میکنن و من به چی؟ انقد فکر کردم تا با یاد خونوادم چشمم گرم شد و خوابیدم

هانیه اومد و با کلی سر و صدا از خواب بیدارم کرد و بزور و کشون کشون بردم سمت میز نهار. سلام کردم و نشستم. اخلاق همشون خوب بود همه با هم حرف میزدن و لبخند به لب بودن. بجز امیر سام که زیاد حرف نمیزدمگر از ش چیزی میپرسیدن. نهار خوشمزه ای بود. کشک بادمجون که من خیلی دوست داشتم

بعد از نهار هانیه منو برد تو اتاقش و اونجا رو نشونم داد

عروسکاش و وسایلش و نشونم داد و گفت بیا بازی کنیم. اونم مثل من یه دفتر پر از برجسبای باریبی و سیندرلا و سفید برفی داشت. دلم واسه برجسبام .. واسه اتاق پر از عروسکام تنگ شده بود. یهو بغضم گرفت و زدم زیر گریه. نه گریه معمولی هق هق میکردم. هانیه با ترس مامانش و صدا زد

منم مامانم و میخواستم. منم خواهر و برادرام و میخواستم. منم بابای مهربونم و میخواستم. منم دلتنگ بودم. دلم دوستام و میخواست. دلم میخواست الان میرفتم تو اتاق شهاب و خودم و واسه برادرم لوس میکردم و میگفتم_ داداشی.. داداش جونم.. بهم دیکته میگی؟ بعد اون .. نوک بینی و میکشید و میگفت_ وروجک بدو بیا بغل داداش ببینم

... این خواسته ها خدا واسه من زیاد بود واسه تو که زیاد نبودن

فاطمه خانم و اقا سهراب و امیر سام و حسام ریختن تو اتاق. فاطمه خانم منو تو بغلش گرفت و گفت_ گریه کن عزیزم.. گریه کن.. اروم میشی گلم

انقد تو اغوش مادرانه اش حل شدم که نفهمیدم کی اتاق خالی شد و منو فاطمه خانم تنها بیدم

پیشونیم و بوسید و گفت_ سخته.. میدونم خیلی سخته دوری از خونواده اونم ناغافل. منم طعم این دوری رو چشیدم. منم از خونوادم جدا شدم ولی موقع ازدواجم از یه شهر دیگه. ولی تو هنوز خیلی بچه ای واسه این جدایی. ولی میدونی یه روزی از یه جایی باید قوی بشی و بتونی روی پای خودت بایستی باید از پس مشکلاتت بر بیایی. میدونم دلتنگی بد چیزیه ولی من مطمئنم تو دختر اروم و صبوری

هستی. ولی ازت میخوام تا وقتی که خونوادت و پیدا نکردی من و خونوادم و از خودت بدونی و خودت و جزیی از ما نمیگم واست میتونم مثل مامانت بشم ولی میتونی منو خاله فاطمه صدا کنی. میتونم که خالت بشم؟

میدونی من خواهرزاده ندارم و هیچ وقت نمیتونم خاله بشم پس دوست دارم خاله تو بشم. سهرابم میتونه عموت بشه. ما کنار تیم تا هر وقت خونوادت پیدا بشن. ما ازت حمایت میکنیم. پس فکر نکن که تنهایی. اول خدا و بعدم ما کنار تیم. هانی و پسرا رو خواهر و برادران بدون باشه گلم؟

حرفاش اروم کرد. مخصوصا که خودش هم مهربون با یه صورت نورانی بود

چکار باید میکردم؟ سنم انقد کم بود که نخوام به چیزای دیگه فکر کنم و فقط دلم دنبال یه خورده محبت بگرده. کاری کردم که هیچ وقت ازش پشیمون نشدم. اروم گفتم_مرسی خاله

لبخند زد و گفت_نمیدونم چرا انقد به دلم نشستی

به پایان رسیده ام اما نقطه نمیگذارم

...ویرگول میگذارم... این هم امیدی است شاید که برگردی

از فردای اون روز عمو سهراب افتاد دنبال پیدا کردن خونوادم. خیلی گشتن. عکس منو تو روزنامه هایی که تو کل کشور پخش میشد چاپ کردن. به پلیس مدام سر میزدن ببینن خبری از خونوادم یا اونا که منو دزدیده بودن پیدا شده یا نه که همیشه هم جواب منفی بود

یه هفته گذشته بود و کبودی دست و پاهام خیلی کمتر شده بود. چشمام خوب شده بودنو خراشیدگی هاش کمتر. صورتم داشت به حالت اولش درمیومد ولی هنوز تا خوب شدن کامل خیلی جا داشت. راحت تر راه میرفتم و باند سرم رو باز کرده بودم. انگشتای دستم یکم کمرنگ شده بود ولی پاهام هنوز درد میکرد. راحت تر میدوییدم و راه میرفتم. اولاش اونجا حس غریبی داشتم ولی با حضور هانی و حسام یخ منم کم کم اب شد و باشون راحت تر بودم. با حسام صمیمی شده بودم ولی امیر سام نه زیاد. اخه اونم مثل شهاب کنکوری بود و همش تو اتاقتش در حال درس خوندن

یه روز با خاله فاطمی و عمو سهراب و هانی اومده بودیم خرید واسه من. اخه هیچ لباس نداشتم. موقع برگشت بیهو چشمم خورد به همون کتابفروشی سر کوچمون که اون روز رفتم پیشش

..اولش زبونم بند اومده بود ولی بیهو داد زدم_عمو .. اینجا.. اینجا خونمون

عمو یهو زد رو ترمز و گفت_کجاست عمو؟

کتابفروشی رو نشونش دادم و گفت_همینجاست که اومده بودم اون روز کتاب خریدم.خونمون تو این کوچه است

عمو دنده عقب گرفت و پیچید تو کوچه و بهش پلاک و گفتم_1/6

با دیدن در مشکی و طلایی خونمون اشک به چشم نشست .حس میکردم خونادم و دارم میبینم

عمو جلوی خونه ننگه داشت.پیاده شد.خاله هم پیاده شد ولی من نتونستم.شاید دیگه نمیخواستم نا امید بشم.تازه داشتم اروم میشدم.قلیم تو سینه به در و دیوار میکوبید.چشمام و بسته بودم .محکم.چشمام داشت سیاه میشد ولی نمیخواستم بازشون کنم.میخواستم موقعی بازش کنم که مامان و اولین نفر ببینم

..نمیدونم چقد گذشت که هانی دستش و گذاشت رو دستم و گفت_باز کن چشمامت و گلی...کسی در و باز نکرد

..میدونستم..چرا امید داشتم کسی داخله که منتظر منه..هه..کسی منو دوست نداره..اونا ولم کردن و رفتن

...چشمام و باز کردم و با باز شدنشون از چشمام سیل جاری شد

..عمو و خاله نشستن.روشون نمیشد من و نگاه کنن..اینا چرا ..شما اخه چرا..من باید شرمندشون بشم

عمو؟_

عمو سهراب_جانم دخترم؟

خونه مریم دوستم تو همین کوچست میگم..شاید اونا خبری داشته باشن؟_

عمو لبخند زد و گفت_اونجا هم میریم عمو .پلاک و بده؟

ادرس و گفتیم و رفتیم در زدیم و مریم با مامانش در و باز کردن مثل اینکه جایی میخواستن برن. با دیدن مریم خودم و تو اغوشش انداختم و کلی گریه کردم و مریمگفت_ این چند وقت کجا بودی؟ مامانت اینا که رفتن؟ تو چرا باشون نرفتی؟

مامان مریم با خاله و عمو آشنا شد و عمو ازش درباره مامان اینا پرسید. مامان مریم گفت_ ببخشید ولی شما از اقوامشونید؟

خاله فاطمی کمی از جریان و براشون گفت و پرسید که از خونوام خبر دارن که گفت_ راسیانش چند وقت پیش خونواده آقای اشراق و چمدون به دست دیدم. مهربان خانم نا خوش احوال بودن گفتن که داریم میریم پیش خونوادمون امریکا. ولی چیزی از گلشیفته و اتفاقی که براش افتاده بود نگفتن

خاله فاطمی_ شماره تلفنی ادرسی چیزی به شما ندادن؟

...مامان مریم گفت_ نه متاسفانه هیچی

رفتن. پس واقعا رفتن. شاید تا الان امید داشتم که نرفتن ولی الان همش این جمله تو سرم چرخ میخورد .. از ایران رفتن.. چیزی از ..گلشیفته نگفتن

بی کسی و تنهایی خودش و بهم بد طور نشون میداد. حالم داشت بد میشد ولی دیگه نمیخواستم ضعیف باشم. از عمو خواستم منو ببر خونه. از مریم و مامانش خدافظی کردم و خاله شماره و ادرس خونشون و داد به مامان مریم که اگر خبری شد اطلاع بده و هم مریم و . بیاره پیش من که دلتنگی نکنم. با بی حالی و دلی پر درد برگشتیم خونه

تو حیاط امیر سام با دیدن رنگ پریده و چشمای گریونم متعجب نگام کرد و گفت_ چی شده؟

.هانیه گفت_ رفتیم در خونشون نبودن همسایشون گفت رفتن امریکا. نه شماره نه ادرسی از شون داشتن

بغض داشت از درون منفجرم میکرد ولی نمیخواستم جلوی بقیه گریه کنم. سریع دویدیم تو اتاقم. ولی آخرین لحظه صدای عمو سهراب و شنیدم که گفت_ دختر نمیتونی به دقیقه زبون به دهن بگیری؟

.در و بستم و رفتم رو تختم خوابیدم و گریه کردم. حس تلخ طرد شدن و از همون بچگی احساس کردم. خیلی حس مزخرفیه. خیلی

از اون شب یه هفته گذشت و بازم هیچ خبری از خانواده فراری من نشد. اون شب بعد از شام عمو سهراب از هممون خواست که تو سالن جمع بشیم. نمیدونستم قراره چی بشنویم ولی میدونستم احتمالا راجبه منه. آگه اونا هم منو نمی خواستن کجا باید میومدم؟ تو خیابونا

با پاهایی لرزون و دلی نگرورن با هانی رفتیم و نشستیم. حسام با سرعت از کنارمون رد شد و پرید رو میل و چهارزانو نشست رو میل. امیر سام ولی اروم و اهسته اومد و نشست کنار حسام. عمو و خاله با هم اومدن و خاله یه سینی چایی دستش بود. همه نگاه ها به عمو سهراب بود. که بالاخره یه نگاه بهم انداخت و به حرف اومد

عمو سهراب_ گلشیفته جان. عزیزم خودت میدونی که خیلی تلاش کردم تا خونوادت و پیدا کنم. هرجایی که فکرش و بکنی گشتم. جاهایی که تو حتی خبر نداری. اینجا هم که کسی رو نداری یا شماره ای ادرسی. بهت حق میدم با این سن چیزی از شون ندونی. میدونی من و خاله فاطمی تصمیم گرفتیم که آگه تو راضی باشی از این به بعد اینجا و با ما زندگی کنی. تو واسه من با هانیه هیچ فرقی نداری. به دل هممون نشست. خب حالا عمو جون نظرت چیه دوست داری با ما و اینجا زندگی کنی؟

تعجب کردم. فکر نمیکردم که همچین حرفایی بشنوم. یعنی اونا حاضران با داشتن سه تا بچه مسئولیت منم به عهده بگیرن. یعنی باید از این به بعد به این خانواده جدید عادت کنم. یعنی باید به جای شیدا بگم هانی. پس مامان و بابای خودم چی؟ نگاهم از صورت خندون هانیه و شوخ حسام گذشت و رو امیر سام متوقف شد. ناراحت بود؟ نبود. متعجب بود و بهت زده. شاید اونم باور نداشت. ولی آگه ناراحت بود مهم نبود. چون من جایی رو نداشتم غیر از اونجا

چی میگفتم؟ میگفتم نه عمو جون مزاحمتون نمیشم همون تو خیابون میخوابم. مرسی

با لبخندم از شون تشکر کردم. خاله فاطمی گفت_ مطمئنم بچه ها هم از تصمیم ما خوشحالن که یه خواهر دیگه بهشون اضافه شده

بچه ها ما تصمیم گرفتیم اتاق مهمان رو واسه گلی آماده کنیم. گلی دیگه نمیخوام اینجا احساس غریبی کنی. باشه؟

چی میخواستم بهتر از این. فردای اون روز با عمو خاله و هانی رفتیم خرید و در کمتر از سه روز اون اتاق ساده بی روح تبدیل شد به یه اتاق دخترونه ناز. اتاق با کاغذ دیواری به رنگ صورتی و خاکستری در اومد با پرده های صورتی. یه تخت خوشرنگ خاکستری و کمد خاکستری. میز تحریر و کلی عروسک. کلی لباس و وسیله های لازم یه دختر بچه 11 ساله. قرار شد پروندم و از مدرسه قبلیم بگیرن و یه مدرسه راهنمایی نزدیک خونه با هانیه ثبت نام کنند. قرار شد به فامیل و آشناهاشون بگن که خونواده من رفتن امریکا ولی چون محیط اونجا رو مناسب سن من ندونستن و ما هم اینجا کسی رو نداریم و از اونجایی هم که از دوستان خانوادگی عمو اینا هستیم من اینجا موندم و خانوادم چند ماهی یه بار میان ایران که منو ببینن. نمیدونم شاید دلیل مسخره ای بود ولی به هر حال بهتر از دزدیده شدن و ول کردنم تو بیابونا و طرد شدن بود

دیگه واقعا به خونواده جدیدم عادت کرده بودم به حسام شوخ و شیطون به هانی مهربون به عمو و خاله ای که هیچی واسم کم نداشتن حتی به امیر سام که همیشه جدی بود و ساکت ولی دل خیلی مهربونی داشت که اینو من با تموم بچگیم فهمیده بودم

روزها گذشت و گذشت تا رسید به الان هفت سال بعد. الان من گلشیفته یه دختر 18 سالم. تو تموم این سالها این خانواده جدیدم واسم از همه دنیا عزیزتر بودن. انقد دوستشون دارم که حاضرم واسشون جون بدم. تو این سالها خیلی چیزا عوض شده. من و هانیه با هم درس خونیم و هر دو مون کنکور دادیم و هر دو مون هم کاردانی کامپیوتر قبول شدیم. یه جا باهم. خیلی خوشحالم. خیلی

امیر سام دیگه اون پسر دراز و لاغر مردنی جوش جوشی با صدای خروسی نیست. الان به لطف باشگاه و ورزشای سنگین و رژیمای مختلف تبدیل شده به یه پسر قد بلند و چهار شونه با استایل خیلی رو فرم. لا مصب هرچی بپوشه تو تنش شیکه. صورت معمولی داره. چیز خیلی زیبایی تو صورتش نیست ولی یه جذابیت خاصی تو صورتش. پوست گندمی موهای خوش حالت قهوه ای سوخته. بالاخره انقد درس خوند و خوند تا تبدیل شد به مهندس. فوق لیسانس مهندسی شیمی. هم خودش هم فرید صمیمی ترین دوستش. هر دو شون در کنار درس خوندن یه شرکت تولید لوازم آرایشی هم تاسیس کردن و خیلی موفقن. فرید هم مثل امیر سام خیلی عوض شده هر دو شون با هم درس خوندن و تلاش کردن. چیزی که تازگیا کشف کردم و اعتراف خود هانیه اینکه بهم دیگه علاقمند شدن. حسام هم شده یه جوون 20 ساله دانشجو. مهندسی معدن میخونه. حسام صورت زیبا و دختر کشی داره. اونم هیکل ساخته ولی امیر سام یه چیز دیگه است. چقد دوست داشتم بدونم الان شهاب چی میکنه. بالاخره به ارزش رسید؟ دکتر شده؟ شایان چی؟ همیشه دوست... داشت خلبان بشه. شیدا الان یه دختر 14 ساله جذاب باید باشه. اه.. خدایا فقط ازت میخوام دیدارمون به قیامت نیفته

یه نفس عمیق کشیدم و چشمم به ساعت افتاد انقد غرق خاطراتم بودم که نفهمیدم کی ساعت 5/1 شد. احساس گرسنگی میکردم. امشب بی خوابی به کلم زده بود. رفتم تو اسپزخونه و یه دونه کباب شامی برداشتم و در عین خوردن رفتم تو حیاط و رو تاب حصیری نشستم. تو فکرای خودم غرق بودم که در کوچه با ریموت باز شد و ماشین امیر سام اومد تو

امشب با فرید شام بیرون بودن. این هنوز خونه نیومده بود؟ از ماشین پیاده شد و اروم اومد سمت من. با تعجب نگام میکرد. بازم مثل همیشه خوشتیپ و جذاب. بوی عطرش از همینجا هم بیداد میکرد. خنده ی رو لبام و که دید با تعجب بیشتری نگام کرد و گفت... با جنا واسه هم جوک تعریف میکردین؟

...یهو زدم زیر خنده که گفت... نه دیگه واقعا ترسوندیم. گلی خوبی به چی میخندی؟ بسم الله

سلام. خفاش شب. الان چه وقت اومدنه؟

امیر سام_علیک بر پری خوشگله. تا الان چرا بیدار موندی؟

همینجوری. خوابم نبرد. تو نگفتی کجا بودی؟ خانم بچه ها رو برده بودی ددر؟

خندید و گفت... اره دیگه. بیچاره ها اونا هم دل دارن دیگه. نیاز به تفریح دارن.

دست کرد تو جیب کت تکش و یه بسته شکلات تلخ در آورد و گرفت سمتو گفت_ اینم مخصوص پری خوشگله

وای مرسی سامی. اتفاقا تموم کرده بودم_

یه چشمک زد و گفت قابل نداره و رفت داخل

تو این خونه فقط من به شکلات تلخ علاقه داشتم که همیشه امیر سام یا بعضی وقتا حسام واسم میخرید. من حتی عطر مخصوصم شکلات تلخ بود

اروم بلند شدم و رفتم داخل اتاق سمت گوشیم مطمئن بودم تا الان دیگه رسیده

_اره رسیده بود. بازش کردم. نوشته بود

همه میگن عشق یعنی دوست داشتن ولی من میگم عشق یعنی ...یکی مثل تو داشتن

خنده اومد رو لبام

چه حس شیرینی بهم منتقل میشه وقتی پیاماش و میخونم. الان یه چند وقتی میشه که هرشب واسم این پیام رو میفرسته. همه هم عاشقانه دیگه به پیاماش عادت کردم. اولاش فکر میکردم شاید منظوری داره یا میخواد چیزی رو بهم بفهمونه ولی وقتی دقت میکنم میبینم اون خیلی ریلکس تر از این حرفاست. هرشب پیام میده بعد فراداش باهام طوری برخورد میکنه که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده. بهشون عادت کردم. اگه یه شب واسم نفرسته نقد بیدار میومدم تا بیاد. من واسش چیزی نمیفرستم یعنی یکی دوبار وسوسه شدم ولی جلوی خودم و گرفتم. به هر حال من باشون زندگی میکنم نمیخوام بعد ها اگه هیچی نبود کدورتی پیش بیاد

من و امیر و حسام و هانی با هم بزرگ شدیم. هانی همیشه واسم مثل شیدا بوده و حسام مثل شایان مخصوصا اخلاقتش که کپ شایانه شوخ و بذله گو. ولی چیزی که واسه خودم عجیبیه اینکه نمیتونم امیر سام و جای شهاب ببینم. شاید بخاطر رفتار خودش بوده. چون با حسام از همون اول خیلی خودمونی بودم و یه جورایی خیلی نزدیک بودیم بهم ولی امیر سام بهتره بگم واسم همیشه یه دوست خوب بوده تا یه برادر. الانم با این پیامای شبگاهیش دیگه کاملا گیجم کرده. روم همیشه ازش توضیح بخوام میترسم بگه خو یه پیام سادست دیگه دختره بی جنبه

از اون موقعی که شروع کرده به فرستادن این پیامها خیلی بهش فکر میکنم. خیلی روش دقیق شدم. به جورایی احساس میکنم واسم مهم شده. دوست دارم در نظرش خیلی خوب باشم. عالی باشم. قیافم تنیم اخلاقم. احساس میکنم اونم نسبت به من بی میل نباشه. البته اینا همش حدسه منه. هنوز مطمئن نیستم ولی اخه رفتاراش این و بهم نشون میده که من براش مهمم. حمایتاش که اکثرا هم به من ختم میشد.

مثل چند وقته پیش که رفته بودیم بیرون

دختر عموی امیر سام فتانه اسمشه. یک سالی از من و هانی بزرگتره و حسابداری میخونه. انقد که من از این دختر بدم میاد از عزرائیل بدم نمیاد. دختره همه چیز عملیه با اون تیپ مزخرفش تازه عیب منم میکنه. به شب با اصرار هانیه تصمیم گرفتیم بریم دربند. ما چهارتا بودیم و فتانه و فرزانه داداششم خودشون و چسبوندن بهمون

اونا با ماشین خودشون اومدن و ما هم با ماشین امیر. زمستون بود. من به پالتوی نسبتا کوتاه قرمز پوشیدم که بالای زانو بود. با جین مشکی و شال مشکی. زیر شال هم یه کلاه بافت ساده مشکی هم سرم گذاشتم. بوت مشکی و کیف دستی ساده مشکی هم دستم بود. عطر زدم و یه رژ کمرنگ. هانیه هم تیپ من و زد فقط پالتوش سبز چمنی بود

رسیدیم دربند و همه پیاده شدیم و چون گرسنه بودیم یکی از همون رستورانای اول راه و انتخاب کردیم و نشستیم و شام سفارش دادیم

فتانه یه بلوز قهوه ای چسبون کوتاه پوشیده بود با ساپورت براق پلنگی و پالتوی خردار کرمی که البته باز گذاشته بودش. موهای عسلی رنگ شده اش و لخت کرده بود و یه کلاه قهوه ای خوشگل رو سرش بود. بدون شال و موهاش پریشون دورش. بوت زیر زانو قهوه ای براق و کیف سنش و ارایش طلایی. خلاصه که از دور برق میزد

هممون نشسته بودیم دور هم و داشتیم حرف میزدیم که یه نگاه گرم و رو خودم حس کردم. چشم گردوندم و امیر سام و خیره رو خودم دیدم

لبخندی رو لبش داشت که باعث شد بی اختیار منم یه لبخند مهربون تحویلش بدم. نمیدونم تو نگاهش چی بود ولی اصلا نمیتونستم ازش چشم بردارم. محو چشمای قهوه ایش بودم که صدای عصبی فتانه رو شنیدم

فتانه_ کجایی دختر؟ با تو بودما؟

برگشتم سمتش و گفتم_ چیزی گفتی؟ حواسم نبود

با اخم غلیظی که رو صورتش بود گفت_ معلومه حواست پرت بود. میگم این چه تیبیه زدی. واقعا خجالت نمیکشی؟

با تعجب یه نگاه به لباسم انداختم و دوباره نگاهش کردم و گفتم_ مگه چشمه؟

حق به جانب گفت_ چشم نیست. کوتاه نیست که هست. قرمز و جیغ نیست که هست. واقعا چه فکری کردی که این لباسا رو پوشیدی؟

با تعجب و البته عصبانی گفتم_ فکر نمیکنم لباسم ایرادی داشته باشه. بعدم من این لباس و وقتی تنهام نمیپوشم. بعدم مگه قرمز چشمه؟

واقعا هم همینطور بود هیچ وقت تنها اگه بودم یا با هانی میدونستم خیلیا مثل این دختره فکرشون خرابه نمیپوشیدمش. ولی میدونستم این دختره از چی داره میسوزه

فتانه_ هه تازه میگه چشمه. هممون و تابلو کردی. نمیگی راجبمون چی فکر میکنن. الان همه فکر میکنن ما از اونا شیم

با فکه افتاده داشتم به پررویش نگاه میکردم. یکی نبود این حرفا رو به خودش بزنه. دختره بی شعور

_اومدم دهنم و باز کنم یه چی بارش کنم که امیر سام خیلی خونسرد گفت

فتانه دیگه تموش کن. لباسای گلشیفته هیچ مشکلی نداره. دلیل نمیشه چون قرمز ه بقیه بخوان کج فکر کنن. قیافه گلی نشون میده که چه دختریه. بعدم یه نگاه به خودت و تیبیت بندازی بد نیست

اخیش. حال کردم. صورت فتانه رنگ پالتوی من شده بود. هانی و فرزانه و حسام زدن زیر خنده و فرزانه گفت_ خب راست میگه دیگه خواهر من

با اینکه هنوز از دستش عصبانی بودم ولی حرفای امیر سام و حمایتش مثل ابی رو اتیش دلم ریخت. اروم شدم. انگار یه لیوان ابقند بهم داده باشن فشارم نرمال شده بود. دیگه اصلا حرفای فتانه واسم مهم نبود. اون روزا حس کردم واسه اولین بار دلم لرزید

از صبح با هانیه اومدیم بازار. وای خدا دیوونم کرد یعنی من مشکل پسند تر از این دختر ندیدم. هفته دیگه کلاسامون شروع میشه و ما هنوز هیچی نخریدیم. از خستگی دارم میمیرم. دیشب که انقد فکر و خیال کردم دیر وقت خوابیدم. صبحم ساعت 10 از خونه زدیم بیرون و الان ساعت 5/1 و هنوز هیچی نخریدیم. گرسنگی داشتم میمردم مخصوصا که صبحونه هم نخورده بودم. دیدم دوباره دو دل شده سر دوتا مانتو. از تو مغازه زدم بیرون. اومدم از پاساژم بیرون که دنبالم راه افتادو جیغ جیغ که کجا میری؟ شیفته هوی با تواما؟

شیفته و کوفت شیفته و زهر مار چند ساعته علاقم دیوونم کردی. نمیتونی از پس انتخاب یه مانتو بر بیای چطور فرید و انتخاب _ کردی؟ بابا خسته شدم دیگه. مردم گرسنگی

.هانیه با اخم روش و کرد اونور و گفت _ همیشه همینجور بودی گرسنت که میشه هار میشی.خب چکار کنم همشون قشنگن دیگه

ببینم آگه فریدم بذارن بین یه مشت پسر خوشگل چکار میکنی؟_

.یکم فکر کرد و گفت _خب سخته انتخابش ولی از تو حتما کمک میگیرم

.یکی زدم تو سرش و گفتم_یعنی خاک بر سرت با این عاشق شدنت

و رفتم سمت فست فودی اونور خیابون. اومد دنبالم و رفتیم تو دو تا پیتزا سفارش دادیم. انقد گرسنه بودم که همه پیتزا رو با سالاد و سبزی مینی هامو خوردم

.هانیه_ یعنی من موندم تو انقد میخوری اینا همه کجا میرن؟

.تو شصت پام_

.هانیه_ واقعا هم باید اونجا برن. اونوقت منه بدخت اکسیژن وارد ریه هام میشه تبدیل میشه به بیه و چربی

.حسودی نکن. پاشو بریم دیر شد_

.دوباره رفتیم همون پاساژ و من دوتا مانتو و شلوار و مقنعه و کفش و کوله خریدم. البته به اضافه عطر و ادکلن

.هانی هم دید سرش بی کلاه مونده هر چی من خریدم خرید به اضافه یه ساعت و یکم لباس زیر که واسه دوتامون خرید

از خستگی داشتم میمردم ولی این هانی عین این بازیای کامپیوتری که جون اضافه پیدا میکنند سر حال میشن دیگه نمیمرن شده بود. سر حال و قیراق. تاکسی دم خونه پیادمون کرد. دستامون پر از خرید بود. هانی در و باز کرد و تند دویید که بره خریداش و نشون بده. منم هن هن کنون داشتم میرفتم تو که دیدم امیر سام داره میاد سمت من. باز دوباره خوشتیپ کرده بود. بوی عطرش داشت خف میکرد. با دیدن دستای پر از خریدم اومد کمکم و خریدام و گرفت و گفت _ چنه تو؟ داری میمیری که؟

از دست این خواهرت مردن که سهله کفن پوسوندم _

خندید. یه خنده قشنگ و گفت _ حالا خوبه خرید کرده بود. خودت که میدونی اکثر وقتا میره دست خالی بر میگردد

اره ولی ادمش کردم. دیگه سر براه شده _

... خیره شد تو چشمام و گفت _ میدونم. میتونی

چیو؟ _

امیر سام_ اینکه یکی رو سر براه کنی

قلبم شروع کرد زدن. وای چشم شد تا الان که نرمال میزد. اب دهنم و قورت دادم و گفتم _ حالا مگه موفقم بودم

یه چشمک زد و یه لبخند موزیانه و گفت _ مگه هانی و درست نکردی؟

این و گفت و با همون خنده رو لبش رفت تو. پسره دیوونه. داشتم سخته میکردم. گفتم الان چی میشنوم. منظورش با هانی بود. اروم رفتم دنبالش. خریدام و گذاشت داخل و با یه لبخند مهربون از کنارم رد شد و رفت بیرون. لبخندای امیر سام خیلی شیکن. خیلی

هانیه _ وای گلی بدو دیر شد

اومدم بابا بذار کفشام و بیوشم. چقد هولی؟ _

هانیه _ به من چه. نمیبینی حسام دستش و گذاشته رو بوق. دیوونم کرد

کفشام و پوشیدم و رو به هانی گفتم_خوبم؟

هانی_خوبتری.بدو دیر شد

امروز می خواستیم بریم دانشگاه واسه انتخاب واحد.قرار شد حسام منو هانی رو برسونه و امیر سام بیاد دنبالمون.تندی رفتیم سوار جنسیس مشکی حسام شدیم.اخ که من میمیرم واسه ماشین حسام.هانی نشست جلو و منم عقب

تا نشستیم حسام گفت_عجله ای نیست خانما.کاری دارید منتظر میمونم

...هانیه_ا راست میگی.خو یه دقیقه وایسا من

که حسام گازش و گرفت و رفت

حسام_عفریته ها.رو که نیست

هانی_به من چه من آماده بودم.گلی دو ساعته داره لفتش میده

ببینمت هانی.روتو برن.تو همش دو دقیقه زودتر من آماده شدی_

هانی پشت چشم نازک کرد و گفت_هرچی.به هر حال که زودتر آماده شدم

حسام پیچید تو یه خیابون و گفت_خب حالا ببینید چی بتون میگم خواهرای گلم.1)هر هر و کر کر ممنوع.2)دوست و دوست و
اشنایی و چه میدونم این قرتی بازیای جدید دوست اجتماعی و از این غلط ممنوع.3)کافی شاپ دم دانشکده ممنوع.4)رد و بدل کردن
OK.جزوه ممنوع.5)سوار ماشین همکلاسی شدن ممنوع

هانی یکی زد تو بازوش و گفت_خب حالا .چه کار بدم هست.حالا تازه میخوایم بریم انتخاب واحد کنیم

خندیدیم و گفتم چشم داداش حسام من که قول میدم هانی هم ... غلط میکنه من خودم حواسم بهش هست

بعد یهو گفتم وای هانی مقنعه ام و یادم رفت تنگ کنم.گشاده

هانی برگشت نگاه کرد و گفت _همین نو هست؟

او هوم.اوتوش کردم یادم رفت تنگش کنم_

هانی_خب دیشب میدادی مامان واست تنگ کنه دیگه.حالا اشکال نداره .بکشش جلو

تا برسیم دانشگاه حسام کلی نطق کرد و نصیحت و تهدید

... ما رو جلوی دانشگاه پیاده کرد و خودشم داشت پیاده میشد که گفت_دیگه نگما حواستون و

ما هم در حالی که میدوبیدیم گفتم_باشه بابا ...خدافظ

رفتیم داخل.اول که عین این اشگولا هی دور خودمون میچرخیدیم.بالاخره تصمیم گرفتیم عین ادم بیفتیم دنبال کارامون.تا بالاخره کارا رو انجام دادیم.امیر سام به هانی زنگ زد و گفته بود که نزدیکمون.هانی هم بهش گفته بود کجا ایستادیم منتظرشون

ما هم کنار یه درختی ایستاده بودیم زیر سایه و داشتیم با هم حرف میزدیم که دو تا پسر از اونا که معلوم نیست چطور راهیه دانشگاه شدن جلومون افتابی شدن.با اون تیپای مزخرفشون.اه هی چرت و پرت میگفتن و وز وز میکردن.یکی شون اومد کنار من و یکیشون کنار هانی

اون که پیش من بود گفت_به به چه جیگرای خوشگلی.خانما چرا اینجا تنها ایستادید.زیر افتاب.بفرمایید ماشین دم دره.بهمن پسر بدو ماشین و بیار خانما گرمشونه

با اخم برگشتم اونور و دست هانی رو گرفتم .دست اونم مثل من یخ بود.پس هانی هم ترسیده.خواستیم از کنارشون رد شیم که سریع دوتاشون اومدن جلو راهمون و گرفتن.بهمن همون پسره کنار هانی گفت_کجا؟کجا؟بخدا آگه بذارم برین.وای خدا اینا چه چشمای خوشرنگی دارن

مزاحم نشید. برید کنار_

پسره_ آگه نریم چی میشه؟

اومدم جوابش و بدم که دیدم امیر و فرید از پشت سرشون عصبانی دارن میان

یا خدا امیر و کی جمع کنه

همون پسره کنار من گفت_ نگفتی خوشگله. آگه نرم کنار کی میخواد جلو تو بگیره؟

همون موقع دست امیر سام اومد رو شونه پسره نشست. پسره برگشت عقب که مشت امیر رفت پای چشمش. چنان زد که پسره پهنه زمین شد. عصبانی رفت سمتش و یقه اش و گرفت و کشیدش بالا و گفت_ حالا فهمیدی کی میخواد جلو تو بگیره؟

فرید هم عصبی رفت سمت اون پسره بهمین که اونم سریع گفت_ بخدا ما منظوری نداشتیم. نمیدونستیم این خانما باشمان. حمید جمع کن بریم.

اینو گفت و دست دوستش و گرفت و به زور کشیدش و رفتن. هر چند که پسره خصمانه امیر و نگاه میکرد

امیر سام عصبانی برگشت سمتون. تند تند نفس میکشید. با اخم وحشتناکی با صدای بلند رو به من گفت_ موها تو بکن تو

از صدایش چهار ستون بدنم لرزید. دست کشیدم به موهام. وای خدا مقنعه ام تا کجا رفته بود. درستش کردم و با بغض سرم و انداختم پایین.

هانی دستپاچه گفت_ داداش بخدا ما اینجا ایستاده بودیم منتظر شما. اینا یهو پیداشون شد

هانی هر وقت میخواست خودش و واسه امیر سام لوس کنه بهش میگفت داداش. میدونست خوشش میاد. ولی میدونستم بیشتر میخواد به فرید بفهمونه که بی تقصیر بوده

فرید به نگاه مهربون بهش انداخت و رو به جمع گفت_خب خدا رو شکر به خیر گذشت.پاشید بریم دیگه.دیر شد

دست امیر و که هنوز ناراحت بود و کشید و رو به ما گفت_بدوید دیگه دخترا

میدونستم امیر ازم عصبانیه.امیر با خیلی از پسرای که من میشناختم فرق داشت.روی بعضی چیزا خیلی حساس بود.مثل خانواده عمو اینا نبود.بقول خاله به دابیش که شهید شده بود برده.هم اخلاش هم قیافش.تعصبش الکی نبود.اعتقاداتش خیلی بالا بود چیزی که واسه من خیلی مهم بود.رفتیم و سوار ماشین شدیم

من و هانی عقب نشستیم.یه نگاه بهم انداختیم.دوتامون معلوم بود حسابی ترسیدیم.اخه من و هانی هیچ کدوممون اهل این برنامه ها نبودیم.زیادم تنها بیرون نمیومدیم.یا با امیر و حسام بودیم یا خاله باهامون بود.خیلی کم پیش میومد تنها جایی بریم که حالا کسی بخواد جرات کنه مزاحمون بشه.یکم از مسیر و که رفتیم فرید گفت_اه بابا حوصلم سر رفت.چتونه غمباد گرفتید.یکی به حرفی بزنه.که هانی سریع گفت_من گرسنمه

فرید هم سریع گفت_اره منم همینطور.امیر به جا وایسا غذا بگیریم

هانیه_کی با هایدا موافقه؟

هممون موافق بودیم.امیر سام جلوی یکی از شعبه هاش نگاه داشت و فرید پیاده شد و هانی هم سریع خودش و انداخت پایین و گفت_برم کمکش

بیشعور.منو با این میر غضب داداش ترسناکش تنها گذاشت رفت پیش عشقش

از خجالت و ناراحتی روم نمیشد سرم و بیارم بالا.الکی با گوشیم ور میرفتم که صدای عصبیش اومد که گفت_نکنه شمارشم داده؟

با تعجب نگاهش کردم.اخه داشت از تو اینه جلو که رو من تنظیم بود نگام میکرد.دوباره گفت_پیام داده.چه زود.تازه کتک خورده بودا؟بعد یه پوزخند نشست رو صورتش

اون حق نداشت با من اینطوری حرف بزنه.فکر کرده کیه؟

فکرت مثل خودت مسمومه.فکر کردی همه مثل خودتن_

اینو گفتم هنوز از دهنم در نیومده بود که 360 درجه چرخید سمت من و گفت _چی گفتی؟

سکوت من و که دید داد زد _گفتم چی گفتی؟

منم با خونسردی گفتم_حتما خودت اینکاره ای که فکر کردی بقیه هم اینجورین.وگر نه خودت دیدی که ما محل سگم بهشون نداشتیم

امیر سام_اولا بار آخرت باشه با من اینجوری حرف میزنی.من هرکاری بکنم اهل کثافت کاری نیستم.دو آگه مثل ادم لباس میپوشیدی و اون موهاش و میکرده تو هیچ کس مزاحمتون نمیشد

بغض گلوم و گرفت.طافقت نداشتم امیر سرم داد بزنه.چرا؟چرا طافقت بد حرف زدنش و نداشتم.چشمام پر از اشک شد ناخواسته

چشمام وقتی اشکی میشد بقول هانی مثل غروب دریا میشد

یه قطره اشک نپل از گوشه چشمم چکید پایین.ولی هنوز خیره به چشمای امیر بودم.اشکام و که دید کلافه شد.برگشت دست کشید تو ..موهاش و با یه صدای خفه گفت_بس کن ...گریه نکن

ولی نمیدونم چی تو حرفش بود که بغضم ترکید و گریه شدت کرد

یهو عصبی شد و گفت_د گریه نکن لا مصب .و کوبید رو فرمون و از ماشین پیاده شد.عصبی بود از قیافش پیدا بود.به ماشین تکیه داد و دست کشید تو موهاشو همونجا نگهشون داشت

فرید و هانیه داشتن میومدن.سریع اشکام و پاک کردم

دوتا نفس عمیق هم کشیدم.فرید رفت پیش امیر ولی هانی نفهمید چی شده اومد داخل و گفت_اینم هایدی

ولی تا چشمای سرخ منو دید گفت_گلی چی شده ..گریه کردی؟

لبخند زدم و گفتم_نه بابا گریه واسه چی؟

هانی_خر خودتی.ریملاتم ریخته که..امیر چیزی گفت؟

همون موقع امیر و فرید هم سوار شدن.امیر حرفی نمیزد ولی انقد این فرید کرم ریخت و ور زد تا اونم نیشش باز شد.ساندویچامون و تو ماشین خوردیم.البته من دو سه لقمه بیشتر نخوردم.هنوز بغض تو گلوام بود.اه چقد لوس شدم بدم میاد

امیر از تو اینه نگام کرد دید نمیخورم اونم تا نصفه خورد بقیش و نخورد.رسیدیم خونه و من بعد از اینکه سلام کردم رفتم تو اتاقم.لباسام و عوض کردم و دراز کشیدم رو تختم.فکر میکردم بیام تو اتاق میشینمیه دل سیر گریه میکنم ولی دیگه گریه نیومد.بجاش پلکام سنگین شدن و خوابم برد

عصر که بلند شدم.فقط منو خاله فاطمی و هانی خونه بودیم.یه چایی خوردم و کمک خاله شام درست کردیم.موهام خیلی بلند شده بود دادم خاله زیرشون و یه سانتی کوتاه کنه دستش سبک بود زودی بلند میشد.شب بازم امیر واسه شام نیومد و بدون اون خوردیم.بعد از یکم شب نشینی و چایی خوردن و حرف زدن امیر سام اومد.ولی با اومدن اون من شب بخیر گفتم و رفتم سمت اتاقم.هانی فهمید ازش دلخورم خود امیر هم فهمید چون اونم گفت شام خورده و شب بخیر گفت و رفت تو اتاقش

دفتر نقاشیم و اوردم و شروع کردم سایه زدن.عاشقش بودم.سیاه قلم.بدون اینکه کلاس برم یاد گرفته بودم.به خودم که اومدم یه صورت بود.یه صورت بی چهره.خالی.فقط مو داشت.موهای خوش حالتی که خیلی شکل موهای امیر سام بود.چرا؟چرا اون

صدای زنگ اس ام اس گوشیم اومد.از امیر سام بود.سریع بازش کردم

به یاد تنهاییم افتادم که هیچکس سکوتش را نشکست...جز خیال تو

تمام وجودم و یه حس شیرین گرفت یه حس آرامش که از صبح با فریادی که سرم کشید از بین رفته بود ولی الان دوباره اروم شدم..شدم همون گلیه قبل از دعوا.پیامشو دوست دارم حتی اگه پیاماشم بی منظور باشه بازم واسم مهمه.دوسشون دارم

هنوز تو احساساتم غرق بودم که دوباره یه پیام دیگه ازش اومد.بازش کردم نوشته بود_بابت صبح..خب..نباید سرت داد میزدم...یه لحظه عصبی شدم.ولی بدون من فقط واسه یه نفر اونجوری پیام میدم..حالا دیگه اشتی..باشه؟

قلم تند تند زد.واسه یه نفر..یعنی من..با منه شایدم نه؟خندم گرفته بود.هیچ وقت از هیچکی عذر خواهی نمیکرد.بسکه غد و مغروره.میشناختمش

تو فکر بودم که دوباره به پیام دیگه ازش اومد_اشتی؟

نمیدونم چی شد که دستم رفت رو دکمه ها و فرستادم_اشتی

روز اول دانشگاه خیلی خوب بود.فکر نمیکردم انقد هیجانزده بشم.یه حس خیلی خوبی داشتم.حس اینکه از اون دختر مدرسه ای جدا شدم و شدم یه دختر خانم دانشجو و کسی که شاید واسه جامعه بتونه مفید باشه.امروز میتونست واسم خیلی قشنگتر از اینی که هست باشه.اگه امروز از زیر قرانی رد میشدم که مامانم واسم میگرفت.سوار ماشینی میشدم که بابام میخواست منو برسونه.خیلی قشنگتر بود اگه داداشای خودم به جای داداشای هانیه غیرتی و نگران میشدن و هر پنج دقیقه به بار زنگ میزدن که همه چی خوبه و مشکلی نیست.

...همه چی میتونست خیلی بهتر از این باشه ولی

ولی بازم نا شکری نمیکنم .بازم خداروشکر که همچین خانواده ای پیدا شد و دست حمایت بروم کشیدن.ولی بازم این حس لعنتیه دلتنگی نمیخواد دست از سرم برداره

.هانیه احساس کرد پشت این خنده های مصنوعی به غم بزرگ نشسته.یه غم که مطمئنم دیگه هیچ وقت رنگ شادی رو نمیبینه

.هانی غمخوار همیشه گیم نشست کنارم و گفت_دختر گلم چشمه؟باز که چشمت شده غروب دریا

یه لبخند بی جون زدم و گفتم_من چکار باید بکنم تو نفهمی من الان غمگینم؟

.هانیه_مامانا غم بچه هاشون و همیشه میفهمن

سرم و انداختم پایین و گفتم پس چرا مامان من نفهمید؟چرا هانی؟

... هانی دستپاچه گفت_من منظوری

دستم و گذاشتم رو دستش و گفتم_مامان مهربان همیشه دوست داشت من دکتر بشم. داروساز. بابا بهروز میگفت خانم مهندس. ولی ...خودم دوست دارم نقاش بشم. میبینی روزگارو

بعد با بغض تو گلوبم که سعی در مهارش داشتم ولی موفق نبودم با صدایی که از بغض میلرزید گفتم_هانی به نظرت الان مامان و بابام کجان؟ الان دیگه شهاب باید واسه خودش دکتر شده باشه؟ شایان باید دانشجو باشه. شبیدا هم یه دختر 14 ساله خوشگل. اخ که دلم واسشون یه ذره شده. هانی میترسم قیافه هاشون یادم بره. صورتاشون تو ذهنم داره کمرنگ میشه. اخه لامصبا من یه عکسم ازشون ندارم. هانی.. هانی به نظرت آگه من شبیدا رو ببینم میشناسمش یا اون منو ببینه چی؟ راستی به نظرت الان شهاب زن گرفته؟ وای آگه گرفته باشه چی؟ یعنی من .. من تو عروسی داداشم نبودم؟ هانی به نظرت الان حالشون خوبه؟ به نظرت منو فراموش کردن که سراغی ازم نگرفتند؟

برگشتم و و نگاه هانی کردم که داشت مثل ابر بهار گریه میکرد. تازه فهمیدم صورت خودم خیس اشکه

...خدایا پس این یوسف کماگشته کی قراره برگرده به کنعان. خدا من باید برگردم یا اونا؟ خدایا یا دلسنگم کن یا دلم و روشن

یک ماه از حضور ما تو دانشگاه میگذره. من و هانی هر دو ترمون کلاسamon و با هم برداشتیم. هرروز یا حسام یا امیر میبرنمون و برگشتنه آگه اونورا نباشن خودمون با اژانسی تا کسی چیزی بر میگردیم. عمو قول داده آگه معذل این ترممون خوب باشه واسمون یه ماشین میخره. الانم هرشب یا حسام یا امیر بهمون رانندگی یاد میدن. نمیدونم چه حسیه ولی وقتی کنار امیر میشینم هیچی یاد نمیگیرم واسه همین همیشه خدا خدا میکنم که اون نبردمون. هر چقد اون باهام راحته من معذب میشم. وقتی پیشش ترمم تنم آتیش میگیره. داغ میشم. ازش خجالت میکشم. با خودم میگم شاید واسه خاطر پیاماشه که دارم به محبتای شبونش عادت میکنم. نمیدونم چه مرگمه. امشب امیر سام زود اومد و قراره اون بیردمون و آموزشمون بده

ماشینای این خونه همه دنده اتوماتن. حالا خوبه یه پژو قدیمی تو پارکینگ این خونه بود و عمو بهش یه دستی کشید

بعد از شام سریع دوییدم تو اتاقم و

یه شلوار ریون مشکی پام بود با یه بلوز طوسی. یه مانتو نخیه هم باز پوشیدم و یه شال طوسی زدم سرم. عطر زدم و یه مداد مشکی. پررنگ تو چشمم کشیدم. تا اومدم بیرون هانی هم از اتاقش زد بیرون و با دیدن من گفت_ جوووون. چشمارو. بخورمت جیبییییگگگگر

یکی زدم تو سرش و گفتم_ زهر مار. چندش. حالمو بد کردی

هانیه_ بابا چی کردی با این چشما؟

هیچ وقت زیاد با چشم ورم نمیرفتم میدونستم زیادی تغییر میکنم

بدو الان امیر میکشتمون_

رفتیم تو حیاط و بدو رفتیم دم در. با دیدن امیر سام تو ماشین دوتامون زدیم زیر خنده. وای خیلی با حال بودسوار شدیم که امیر گفت_ هر هر ببندین. صدا خندتون کل خیابون و برداشته. اصلا به چی میخندین؟

هانی_ وای امیر هیكلت اصلا به این ماشین نمیخوره. داری مجاله میشی

راست میگفت. امیر سام با اون قد بلند و هیكل درشت فقط بدرد همون شاسی بلند خودش میخورد

هنوز تا سر کوچه نرفته بودیم که گوشی هانی زنگ خورد

هانی_ سلام. خوبی؟ نه.. الان.. باشه. خب قبلش میگفتی. بیا... اومدم. بای

قطع کرد و گفت_ داداش منو برسون. یکی از دوستان اومده جزوه هامو ببره. بدو جون تو

امیر سام_ کدوم دوستت؟

هانی_ نمیشناسیش

امیر همونطور که دور میزد گفت_ حالا بگو آشنا میشیم

بعد به چشمکم به من زد. با اینکه با چشمکش دلم زیر و رو شد ولی دوست نداشتم اینجوری شوخی کنه. هرچند میدونستم میخواد سر از کار هانی در بیاره

هانی با اخم گفت_ الهه. راضی شدی

امیر سام بی تفاوت گفت_ الهه کی..فامیلش؟

الهه متعجب گفت_وا داداش چت شده؟

امیر هم ناراحت گفت_ کوفت و داداش. هر وقت کارش گیر میفته میگه داداش.من نباید بدونم تو با کی میری با کی میای؟

در خونه نگه داشت که هانی با بغض گفت_ الهه احمدی.خیالت راحت

.اینو گفت و عصبانی پیاده شد

امیر سام عصبی شد منظوری از حرفاش نداشت فقط نگران خواهرش بود.چقد من به هانی غبطه خوردم که کسی رو داره که انقد واسش نگرانه.یعنی الان شهاب یا شایان به من فکر میکنن؟نگرانم هستن؟

.امیر سام_گلی بیا جلو

اروم پیاده شدم و رفتم جلو نشستم.وای خدا از عقب انقد حرارتم بالا بود الان فکر کنم تب کنم.اروم نشستم و سرم و انداختم پایین.یکم رفتیم که امیر گفت_چرا سرت پایینه.من و تو که بار اولمون نیست با هم تنهاسیم

.ووی خدا.تا حالا انقد خجالت نکشیده بودم.سرم و اوردم بالا و گفتم_ نه خجالت نکشیدم

یه نگاه بهم کرد که یعنی خر خودتی ومنم تنها کاری که تونستم بکنم این بود که تو دلم بهش بگم خودتی و جد و ابادت.البته بجز عمو.سهراب و خاله فاطمه

.از هانی خیالت راحت باشه_

.امیر سام_ هست ولی نگرانیم و نمیتونم کنترل کنم

یکم که رفتیم امیر تو یه خیابون خلوت و پهنی پارک کرد و گفت_گلی پیاده شو

جابه جا شدیم. هوو صندلی چقد عقب بود. من صندلیم و کشیدم جلو. اون کشید عقب. تو این چند وقت از حسام یه چیزایی یاد گرفته بودم. ولی توی پارک دوئل یکم اذیت میشدم. امیر سام با ارامش واسم توضیح میداد. ولی من اصلا هیچی از حرفاش نمیفهمیدم. نمیدونم چم بود امشب. توانایی زل زدن به چشماش و نداشتم. خدایا این همه سال باهاش زندگی کردم من داره چم میشه؟

امیر واسم توضیح میداد ولی من گیج بودم. گرم بود نمیشنیدم حرفاش و که دستش نشست رو دست راستم که روی فرمون بود. قلبم دیگه واقعا کند میزد و یه دفعه سرعت میگرفت. چشمام فقط یه چیزی رو میدید. دستای بزرگ و مردونش روی دستای ظریف و سفید دختر. نمیترسیدم قلبم از لباسم بزنه بیرون. گوشم از شون حرارت میزد بیرون

..امیر بعد از چند لحظه دستش رو از رو دستم برداشت و گفت_ گلی من نگاه کن

ولی من نمیتونستم اگه نگاهش میکردم حتما خودم و میبایختم. خدایا من امشب چمه؟

امیر سام_ گلی من.. من فقط میخواستم حواست و به من جمع کنی. منظوری نداشتم. حالا میشه نگاه کنی؟

نمیتونستم. دستام داغ بودن. به جای خالی دستای امیر نگاه میکردم

...امیر سام_ گلی

خیابون خلوت. ارامشی که هیچ جا تا حالا تجربه نکرده بودم. سکوت. تنهایی منو پسری که جدیدا حس میکنم دارم به خودش و پیاماش و حضورش عادت میکنم داشت منو میبرد به خلسه

امیر سام_ گلی نمیخوای نگاه کنی؟

صداش خفه و بم بود. انگار از ته چاه میومد

برگشتم. سرم پایین بود. یه دستش پشت سر من به صندلی ماشین بود و یه دستش رو دنده. یه دستبند چرم قهوه ای سوخته به دسته مردونش بود. بعضی وقتا میداشتش. بهش میومد. جذابش میکرد. خودش خیلی زیبا نبود ولی جذاب بود. شاید از نظر من جذاب بود

امیر سام به چی خیره شدی؟

اروم سرم و اوردم بالا و چشمام و دوختم به چشمای قهوه ایش. خیره به چشمام بود. انگار اینجا نبود. ته ریشش صورتش و جذاب میگرد. چقد دوست داشتم به زبری شون دست بزنم. بینیش مردونه ولی خوش فرم بود لبای نه درشت و نه باریک و کوچیک. مردونه بود. بوی عطرش و دوست داشتم

امیر با یه صدای گرفته گفت تا الان چشمات و انقد از نزدیک ندیده بودم. چه رنگن؟

چشماتش تو کل صورتم چرخ خورد. نمیتونستم از صورتش چشم بردارم

احساس کردم صورتش اومد جلو ولی فقط یه سانت. سریع به اخم نشست رو صورتش و کشید عقب و گفت پیاده شو

اب دهنم و قورت دادم و پیاده شدم. دوباره جابه جا شدیم. دوباره صندلیا رو عقب جلو کردیم. انقد با سرعت میرفت که از ترس چشمام .. و بسته بودم. وقتی رسیدیم سریع از ماشین پیاده شدم که گفت شیفته .. من .. بابت امشب

.. سریع گفتم مهم نیست امیر

این و گفتم و رفتم تو. همه خواب بودن و منم خدا رو شکر کردم و سریع رفتم تو اتاقم و در و بستم. پشت در تکیه دادم و تند تند نفس میکشیدم. چقد اون لحظات کند و عذاب اور ولی دوست داشتنی بودن. من چم بود؟

لباسام و عوض کردم ولی هر کاری کردم خوابم نمیبود. هی این پهلو اون پهلو شدم. ولی با تموم خستگی خوابم نمیبود. منتظر چی بودم؟

ساعت 5/2 بود که صدای پیام گوشیم اومد. از امیر سام بود. با دستای لرزوم بازش کردم

..چه از مون دشواریست.. قلبت را سمت چپ بگذارن و بگویند برو به راه راست

با لبخند چشمام و بستم و به ثانیه نکشید که خوابم برد

هانی بدو بریم الان مریم میرسه ها_

هانیه_ خب میگفتی بیاد دانشگاه از اینجا با هم میرفتیم؟

خونه بود گفت حوصله ندارم. بعدم بذار بره یکم مخ مامانت و تلپت کنه. حوصلش سر نره_

هانیه_ اره خوب اینم خوبه. ولی مریم فکش گرم بشه دیگه همیشه بستش ها؟ حالا چه مرگش بود؟ چه خبر بود که داشت میومد خونه؟

هو همچین میگه چه خبرش بود. مریم که بیشتر از من و تو تو اون خونه است. ولی نمیدونم چش بود. صدش بغض داشت_

هانی_ پس بدو تا مامان و هم گریه ننداخته

مامان مریم بعد از اون روز در خونشون یک ماه بعد مریم و آورد پیشم. دوتامون دلتنگ هم بودیم. چقد من از دلتنگیم با زبون بچگیم گفتم. چقد تو بغل هم گریه کردیم. من و مریم دوستای خیلی صمیمی با هم بودیم. از اول دبستان با هم پشت یه میز نشستیم. از اون روز چون خونه هامون هم نزدیک هم بودن خیلی با هم صمیمی شدیم. هانی و مریم هم با هم آشنا شدن و الان من و هانی و مریم به سه کله بوک معروفیم. البته به گفته حسام که هی میخواد حرص بده

مریم حداقل هفته ای یه بار اونجا پلاس بود. حتی با شوخیای حسام هم از رو نمیره و همش اونجاست. از منم خواست که برم.. خونشون ولی من نمیتونم دیگه پا تو اون کوچه پر از دلهره بذارم مگر روزای خاص که مختص خودم بود. تنها

حالا مریم زنگ زده بود و گریه میکرد و میگفت میخواد ببینم

من و هانی با اژانس خودمون و رسوندیم خونه. کلاسمون ساعت 4 تموم شده بود و کلاس بعدیمون تشکیل نمیشد

مریم هم دانشگاه قبول شده بود ولی رشته مورد علاقهش عکاسی. یادمه از همون بچگی یه دوربین عکاسی و یه دوربین فیلم برداری. واسه خودش داشت. جونش بود و عکساش

رسیدیم خونه. پول و حساب کردیم و رفتیم داخل. بله درست حدس زدیم. مریم مخ خاله رو کار گرفته بود و خاله هم هی اه میکشید و هی قروبون صدقش میرفت

سلام کردیم و رفتم نشستم کنارش و اروم در گوشش گفتم_ کم فک بزن، بیچاره حالا باید بره به بسته کدئین بخوره. سردرد گرفت

یکی زد پس سرم و با حالت مظلومی گفتم_ خفه شو. خو واسه کی درد دل کنم

دلم واسش کباب شد. مریم مامانش و سه سال پیش از دست داد. اونم به طرز خیلی بدی. گاز گرفتگی. از شانسون اون روز هیچکس خونشون نبوده. مامانش تنها بوده و شومینه خفه میکنه و گاز برمیکرده و بیچاره خواب بوده و تو خواب میمیره. چی کشید مریم. تا به مدت فقط گریه میکرد و هیچی نمیخورد و با هیچکس حرف نمیزد. نه باباش و نه داداشه کوچولوش. اونا خودشون حالشون بد بود ولی غم مریم داشت دیگه دیوونشون میکرد. دیدم اینجور فایده نداره با پیشنهاد خاله فاطمی به مدت اوردیمش اینجا. خیلی کمکش کردیم تا تونست سر پا و ایسه. دلم واسش میسوزه. منم به جورایی هم دردش بودم. منم به نوعی مادر نداشتم

بغضم و قورت دادم و گفتم_ واسه من.. این بیچاره خودش کم مشکلات داره

دستش و کشیدم و با خودم بردم سمت اتاق و داد زدم_ هانی اومدی با خودت چایی بیار

اتاقم تغییر نکرده بود. همون اتاق هفت سال پیش بود فقط تختم به یه تخت خاکستری و مشکی تغییر کرده بود

لباسام و عوض کردم و چون میدونستم مردا تا غروب نمایان یه دامن کوتاه مشکی ریون پوشیدم که لختیش و نرمیش حس خوبی بهم میدادو به پاهای سفیدم میومد. یه تاپ استین کتی سفید هم پوشیدم. سه دکمه داشت که دو تا دکمه بالاش باز بود. موهام و شونه کردم و باز گذاشتم. معمولاً موهام و نمیپوشتم مگر وقتی میخواستم کاری انجام بدم که کلافه نشم

مریم مانتو شو در آورد و شالش رو هم در آورد و اویزون کرد. یه جین ابی و یه تاپ مشکی تنش بود. مریم دختر با نمکی بود. پوست گندمی و چشمای مشکی و لبای نسبتاً درشت و بینی مناسب صورتش و موهای حالت دار مشکی. دختر نازی بود

هانی عین اپاچیا سرش و انداخت تو و اومد داخل و گفتم_ د بنال ببینم چت بود. نداشستی به کار و زندگی من برسیم

و سینی چایی و بسکوییت گذاشت رو میز

مریم_ حالا مثلاً کار و زندگی چی بود تو؟ حتماً می خواستی بری عشق و حال با فرید خان؟

هانی زد تو سرش و گفت_کوفت.انگار بلندگو قورت داده پسشم نداده.همه رو فهمودی

هوی هانی خانم.میای تو در بزنی بد نیستا.انگار طویله است_

هانی_خف بابا.ادای ادمای باکلاس و واسه من در نیار که من دیگه میدونم چه بی ریختی هستی؟

الان چه ربطی داشت؟_

هانی حرصی شده بود گفت_هرچی؟دلَم میخواد.تو باز چشت به این دختره خورد هار شدی؟

اوف.سر و کله زدن با هانی عین انگلیسی یاد دادن به شتر میمونه

اینو که بهش گفتم غش کرد از خنده و هی صدای شتر در میوورد. رو کردم به مریم و گفتم_خب مری.بگو ببینم چت بود پشت تلفن که عزا گرفته بودی؟

مریم یهو خندش و خورد و صورتش ناراحت شد و گفت_دیگه خسته شدم

هانی_از چی؟

مریم_بگو از کی.از فرشاد

هانی_باز چی شده؟

مریم_راضی نمیشه بیاد خواستگاری

هانی صورتش و جمع کرد و گفت_خاک بر سرت رفتی التماس؟

مریم_خب چکار کنم.تا اخر عمرم که نمیتونم باهات دوست بمونم

فرشاد شاگرد یکی از مغازه های بابای مریم بود که بوتیکش و میگردوند. بابای مریم وضع مالی خیلی خوبی داشت. چند دهنه مغازه تو یکی از بهترین پاساژای میر داماد داشت. یکیشون بوتیک شلوار جین زنونه بود. یه روز میخواستیم بریم خرید که مریم گفت بیاید بریم بوتیک بابا. گفته جنس جدید واسشون رسیده و چیزای قشنگی هم داره. اولش فکر کردم شاید خود بابای مریم اونجا باشه ولی در کمال تعجب یه پسر جرون 23 ساله اونجا بود. اسمش فرشاد بود. یه قیافه معمولی ولی تیپ امروزی داشت. از اینا که دخترا خوششون میاد. زبون چرب و نرمی هم داشت که راحت میتونست خامت کنه

مریم هم از این فرشاد خوشش اومده بود. فرشاد بهش شماره داده. ولی مریم اهل این برنامه ها نبوده و بعدم از ترس باباش شماره رو نمیگیره. دیگه فرشاد انقد پیله میشه تا مریم قبول میکنه. یه مدت با هم تلفنی حرف میزدن و بعدش دیگه مریم بهش علاقمند میشه. یه چندباری هم بیرون رفتن. مریم هم هر سری که مارو میدید از خوبیای فرشاد میگفت. میگفت دوش دارم. وقتی پیشتم همه چیز واسم هیجان انگیزه و لحظه هام خیلی قشنگن. حالا هم که میگفت راضی نمیشه بیاد خواستگاری

چرا مگه بهش چی گفتی؟_

مریم_دیگه خسته شدم انقد قایمکی رفتن و اومدن. دلم هری ریختن. بهش گفتم اگه دوستم داره باشه بیاد خواستگاری. حتی باهاش قهرم کردم. اومد اشنتی ولی میگه بابات راضی نمیشه. اگر بیام خواستگاریت هم منو میندازه بیرون هم این رابطمون هم از بین میره. خیلی سعی کرد راضیم کنه. در ظاهر هم قانع شدم ولی نمیتونم خودم و قانع کنم. حس میکنم اینا همش بهونست. اخه انقد دم از عشق و علاقه و اینکه بدون من میمیره و من زندگیشم میزنه نمیتونم باور کنم که نخواد حداقل یه بار امتحان کنه

خب عزیزم راست میگه. فرشاد وضع مالی خوبی نداره. خودت هم میدونی اگه بیاد خواستگاری بابات ردش میکنه و اگه پافشاری _ تو رو هم ببینه ممکنه واسه اینکه فراموش کنی زودی شوهرت بده به یه خواستگار خوب. بهتره همه چی رو بسپری به زمان

مریم اشکش و پاک کرد و گفت ولی دیگه خسته شدم. میدونی فرشاد هم توقعاتش داره میره بالا. دیگه مثل اون اوایل نیست. نمیتونم حس میکنم شاید میخواد منو پاکیر کنه

هانی با ترس نگاهش کرد و گفت یعنی چی؟ مگه چی ازت خواسته؟

مریم سرش و انداخت پایین و گفت_خب تا حالا رابطمون در حد تلفن حرف زدن و سینما رفتن و کافی شاپ بود. من حتی نمیدانستم دستم بگیره. میدونستم اینجوری تازه شروع میشه. جدیداً خودش و خیلی بهم میچسبونه. پری روز هم که برا اشنتی اومده بود بی هوا گونم و بوسید. وای هانی مردم و زنده شدم. من خیلی از روابط اینجوری بدم میاد. دوست دارم اگه قراره رابطه ای برقرار بشه رسمی باشه. میخوام تا خیلی بهش وابسته نشدم تکلیفم معلوم بشه. هر چند که الانم حسابی منو وابسته خودش کرده... ولی یه جورایی حس شک و دو دلی داره مغزم و میخوره

برای مریم نگران بودم. من خودم اصلا از این پسره خوشم نمیومد. یه بار هم همون اوایل به مریم گفتم ولی دیدم ناراحت شد دیگه حرفی نزد.

دستش و گرفتم و گفتم_ غصه نخور. خودم برات درستش میکنم. باید یه نقشه بکشیم

مریم_ چه نقشه ای؟

لبخند زد و رو به هانی گفتم_ باید خودی نشون بدیم

هانی هم خندید و کف دستش و زد به دستم و گفت_ پایتم حسابی

هانی بدو بریم الان مریم میرسه ها_

هانی_ خب میگفتی بیاد دانشگاه از اینجا با هم میرفتیم؟

خونه بود گفت حوصله ندارم. بعدم بذار بره یکم مخ مامانت و تلپت کنه. حوصلش سر زره_

هانی_ اره خوب اینم خوبه. ولی مریم فکش گرم بشه دیگه همیشه بستش ها؟ حالا چه مرگش بود؟ چه خبر بود که داشت میومد خونه؟

هو. همچنین میگه چه خبرش بود. مریم که بیشتر از من و تو اون خونه است. ولی نمیدونم چش بود. صدش بغض داشت_

هانی_ پس بدو تا مامان و هم گریه ننداخته

مامان مریم بعد از اون روز در خونشون یک ماه بعد مریم و آورد پیشم. دوتامون دلتنگ هم بودیم. چقد من از دلتنگیم با زبون بچگیم گفتم. چقد تو بغل هم گریه کردیم. من و مریم دوستای خیلی صمیمی با هم بودیم. از اول دبستان با هم پشت یه میز نشستیم. از اون روز چون خونه هامون هم نزدیک هم بودن خیلی با هم صمیمی شدیم. هانی و مریم هم با هم آشنا شدن و الان من و هانی و مریم به سه کله پوک معروفیم. البته به گفته حسام که هی میخواد حرص بده

مریم حداقل هفته ای یه بار اونجا پلاس بود. حتی با شوخیای حسام هم از رو نمیره و همش اونجاست. از منم خواست که برم ..خونشون ولی من نمیتونم دیگه پا تو اون کوچه پر از دلهره بذارم مگر روزای خاص که مختص خودم بود .تتها

حالا مریم زنگ زده بود و گریه میکرد و میگفت میخواد ببینتمون

من و هانی با اژانس خودمون و رسوندیم خونه .کلاسمون ساعت 4 تموم شده بود و کلاس بعدیمون تشکیل نمیشد

مریم هم دانشگاه قبول شده بود ولی رشته مورد علاقهش عکاسی.یادمه از همون بچگی یه دوربین عکاسی و یه دوربین فیلم برداری واسه خودش داشت.جونش بود و عکساش

رسیدیم خونه .پول و حساب کردیم و رفتیم داخل.بله درست حدس زدیم.مریم مخ خاله رو کار گرفته بود و خاله هم هی اه میکشید و هی قربون صدقش میرفت

سلام کردیم و رفتم نشستم کنارش و اروم در گوشش گفتم_کم فک بزنی.بیچاره حالا باید بره به بسته کدئین بخوره.سردرد گرفت

یکی زد پس سرم و با حالت مظلومی گفت_خفه شو.خو واسه کی درد دل کنم

دلم واسش کباب شد.مریم مامانش و سه سال پیش از دست داد.اونم به طرز خیلی بدی.گاز گرفتگی.از شانسون اون روز هیچکس خونشون نیوده.مامانش تنها بوده و شومینه خفه میکنه و گاز برمیگرده و بیچاره خواب بوده و تو خواب میمیره.چی کشید مریم.تا یه مدت فقط گریه میکرد و هیچی نمیخورد و با هیچکس حرف نمیزد.نه باباش و نه داداشه کوچولوش.اونا خودشون حالشون بد بود ولی غم مریم داشت دیگه دیوونشون میکرد.دیدم اینجور فایده نداره با پیشنهاد خاله فاطمی یه مدت اوردیمش اینجا.خیلی کمکش کردیم تا تونست سر پا واپسه.دلم واسش میسوزه.منم یه جورایی هم دردش بودم.منم به نوعی مادر نداشتم

بغضم و قورت دادم و گفتم_واسه من..این بیچاره خودش کم مشکلات داره

دستش و کشیدم و با خودم بردم سمت اتاق و داد زدم_هانی اومدی با خودت چایی بیار

اتاقم تغییر نکرده بود.همون اتاق هفت سال پیش بود فقط تختم به یه تخت خاکستری و مشکی تغییر کرده بود

لباسام و عوض کردم و چون میدونستم مردا تا غروب نمایان یه دامن کوتاه مشکی ریون پوشیدم که لختیش و نرمیش حس خوبی بهم میدادو به پاهای سفیدم میومد. یه تاپ استین کتی سفید هم پوشیدم. سه دکمه داشت که دو تا دکمه بالاش باز بود. موهام و شونه کردم و باز گذاشتم. معمولاً موهام و نمیستم مگر وقتی میخواستم کاری انجام بدم که کلافه نشم

مریم مانتو شو در آورد و شالش رو هم در آورد و اویزون کرد. یه جین ابی و یه تاپ مشکی تنش بود. مریم دختر با نمکی بود. پوست گندمی و چشمای مشکی و لبای نسبتاً درشت و بینی مناسب صورتش و موهای حالت دار مشکی. دختر نازی بود

با هانی و مریم اومدیم بیرون و رفتیم تو اشیپز خونه میخواستیم عسرونه بخوریم. خاله فاطمی رو کاغذ نوشته بود میره خونه همسایشون ختم انعام. خاله زنه مذهبی بود. خونواده خاله فاطمی اینا همشون مذهبی بودن. برعکس خونواده عمو اینا

سه تا بشقاب و قاشق چنگال دادم دست مریم و دوغ محلی و سالاد شیرازی رو هم دادم هانی و گفتم برن تو حیاط سر میز صندلیا بشینن تا غذا رو گرم کنم بیام

غذا از ظهر ماکارونی داشتیم. ریختمشون تو دیس و گذاشتم تو ماکروویو تا گرم شه. قابلمه و چند تا ظرف تو ظرفشویی بودن داشتم میسستمشون و اهنگ سلطان قلبها رو واسه خودم میخوندم که صدایی از پشت سرم گفت _سلطان قلب تو کیه؟

با شنیدن یه صدای مردونه سریع برگشتم عقب. امیر سام تکیه اش و داده بود به در و دست به سینه داشت منو نگاه میکرد

موهای صورتم و زدم پشت گوشم و گفتم_ تو اینجا چکار میکنی؟

امیر سرش و انداخت پایین و با خنده گفت_ الان وقت این حرفا نیست

با تعجب گفتم_ پ_وقته چیه؟

...سرش و آورد بالا و یه نگاه به سر تا پام کرد و با خنده گفت_ نمی دونم

وای خاک دو عالم تو سرم. اسکاچ از دستم افتاد و با سرعت کیلومتر بر ساعت دویدم و از کنارش رد شدم و خودم و پرت کردم تو اتاقم. نفس نفس میزد. یه نگاه به خودم تو آینه قدی اتاقم انداختم. وای خدا دامنم تا رو زانوم بود و یقه لباسم باز بود و از همه بدتر تنگ بودن لباسم بود

وای امیر سام منو با این لباسا دیده. با اینکه سر تا پام خیس عرق بود ولی اون ته ته های دلم یه جورایی از اینکه امیر سام منو اینجوری دیده بکم قند تو دلم اب شد مخصوصا از اون شب به بعد که حالم و عوض کرد. خاک بر سرم. چه بی حیا شدم

صدای دخترا میومد که داشتن صدام میکردن. سریع لباسام و با یه بلوز شلوار ساده سفید صورتی عوض کردم و موهام و جمع کردم. و با کلیپس بستم

رفتم تو اشپزخونه. خوشبختانه نبودش. ظرف ماکارونی رو برداشتم و اومدم پیش دخترا. مریم یه شال رو خودش انداخته بود

هانی_ رفتی بمیری؟ چرا نمیای؟ ماکارونی که خودش پخته بود

ببند دهنو_

ظرف و گذاشتم سر میز و گفتم_ تو چرا نگفتی امیر سام اومده؟

هانی زد زیر خنده و گفت_ اها. پس داداش ما تو هلو گندیده رو اون ریختی دیده؟

هلو گندیده اون دختر عمومی نجسبته_

هانی_ با این یه مورد کاملا موافقم

مریم_ ایییشش، منم خیلی بدم میاد ازش

با دخترا عصرونه خوردیم و کلی هانی سر به سر مریم گذاشت و خندیدیم. بعد دو ساعت مریم شال و کلاه کرد و رفت. منم چون دیگه روم نمیشد بیام بیرون گفتم سیرم و رفتم تو اتاقم و واسه شام هم نیومدم. بیرون که با امیر چشم تو چشم نشم

هرچی عمو سهراب صدام زد جواب ندادم و چراغ اتاقم و خاموش کردم و خودم و زدم بخواب. حتی هانی هم اومد تو اتاقم که بیدارم کنه ولی خودم و زدم بخواب. صدای امیر سام اومد که گفت_ بابا ولش کنید حتما خستست. بذارید بخوابه. وای حتی از صدایم خجالت میکشیدم. همون موقع یه پیام ازش اومد برام. بازش کردم نوشته بود_ وقتی اس ام اس نمیدم خیال نکن بی خیال تو و روزگارتم تو فکرتم به یادتم زنده به انتظارتم این جوری که به فکرتم

فکر میکنم کنارتم

وای از پیامش خجالت کشیدم و چشمام و محکم بستم

یه جمعه هم که میخوایم استراحت کنیم از دست این فک و فامیلای عمو راحتی نداریم. خودم میدونم چه مرگمه که انقد عصبیم. چون عمو سپهر برادر عمو سهراب میخواد بیاد. اوف حوصله این فتانه رو ندارم. عمو سهراب یه برادر داره و دوتا خواهر. برادرش که همین آقا سپهر و یه دختر و پسر داره. فتانه و فرزانه. فتانه یه سال از ما بزرگتره و حسابداری میخونه. فرزانه هم همسن امیر سامه. یه خواهر عمو ایتالیا زندگی میکنه و یه دختر داره. یه خواهرش هم شیراز زندگی میکنه و سه تا پسر و یه دختر داره. خانواده عمو سهراب خیلی این مایند هستن. برعکس خانواده خاله فاطمی که خیلی مقید و با ایمان هستن. خود خاله چادر و نماز خون و زن خیلی مهربونی هستن. خاله یه برادر داشت که شهید شده و به گفته خودش امیر سام قیافش و اخلاقش خیلی به داییش شباهت داره. یه خواهر هم داره که شوهرش با داداشش تو جبهه با هم بودن جانباز شده، رو ویلچر میشینه و نمیتونه بچه دار بشه. ولی زنش چون دوشش داشت به پاش مونده و میگه مراقبت از یه جانباز ارزشش برابری میکنه با شهید شدن عمو سپهر کرج زندگی میکنه و حالا امروز میخوان بیان اینجا. اه اصلا حوصله فتانه رو ندارم دختره سیریش. حالا داداشش پسر خوبیه ولی خودش اه. به خودم که نمیتونم دروغ بگم از بسکه از اون موقعی که میاد کنه میچسبه به امیر سام رو اعصابمه. اصلا به منچه دختره سیریش دختره عموشه، غلط کرده دختره عموشه هر کاری خواست باید بکنه. ولی به حسی بهم میگه نباید از این دختره کم بیارم. لباسام و برداشتم و رفتم حمام. چون این خونه دوتا جوون مجرد داره ریسکش زیاده با حوله کوتاه بیام بیرون همونجا لباسام و میپوشم. یه دوش درست و حسابی گرفتم و دامن تنگ شکلاتیم و با بلوز یقه شل استین سه ربع نسکافه ایم و پوشیدم. توتتم فیت و خوش دوخت بودن. اومدم بیرون و یه راست رفتم اتاقم و دوش عطر شکلاتیم هم گرفتم و موهام و با ششوار خشک کردم. نشستم روی اینه و با کرم مرطوب کننده دست و صورتم و چرب و چیلی کردم. نگام به صورتم تو اینه افتاد. پوستم سفید بود ولی نه شیر برنجی مهتابی بود با لپای همیشه سرخ. چشمام درشت نبود ولی خیلی کشیده بود رنگشم نمیدونم ابی روشن نقره ای دودی بود. بامزه های پر و مشکی و بلند ابروهای مشکی و بلند بینی کوچیک لپای متوسط هم عرضی هم طولی. موهای بلند و به شدت لخت و به شدت مشکی پر کلاغی. قد متوسط و هیكل مناسب. دختره خیلی زیبایی بودم ولی حاضر بودم یه چهره معمولی داشتم ولی مثل بقیه خانواده داشتم. یه اه عمیق کشیدم و سعی کردم امروز و به چیزی فکر نکنم. یه مداد مشکی تو چشمم کشیدم که چشمام از این رو به اون رو شد. رنگ چشمام و روشنتر نشون میداد. موهام و پشت سرم بستم و یه شال رنگ لباسم رو موهام انداختم. جلوی عمو پسرا شال نمیزدم ولی بقیه نه. هانی هم جدیدا میزنه میگه فرید دوست داره. دختره شوهر د لیل

رفتم تو آشپزخونه کمک خاله فاطمی. واسه نهار جوجه تو ابلیمو گدزاشته بود و برنج هم دم کرده بود و قیمه هم کنارش درست کرد. وسایل سالاد و آوردم و شروع کردم خرد کردن کاهو ها به خاله گفتم: -خاله هانی خرس گنده کجاست

خاله: کجا میخوای باشه خاله. خرسا معمولاً خوابن. اینم خوابه

وا خاله یازده ها-:

خاله: تو که میشناسیش حتما باید با کتک بیدار شه

ولش کن خاله. عمو اینا تنها میان؟:-

خاله: نه خاله. خونواده برادر زنش اینا هم هستن

.همونا که یه دختر و پسر دوقلو دارن-

خاله: آره. اوندفعه دعوتمون کردن زشته دعوتشون و جواب ندیم. نه خاله؟

با اینکه حوصلشون و نداشتن ولی لبخند زدم و گفتم-آره خاله خوب کردی

سالاد و آماده کردم و تو ظرفا ریختم و سس هم آماده کردم. لیوانا رو در آوردم و چیدم و سبزیها رو تو سبدا چیدم. ترشیای دست ساز خاله رو هم آماده کردم و لیمو سنگی و پیازا رو قارچ کردم و تو بشقاب ها گذاشتم ولی روشون پلاستیک گذاشتم که باکتری جمع نشن دورش. خاله رو بوسیدم و رفتم هانی رو بیدار کنم

رفتم تو اتاقش. اتاق هانی هم مثل من فقط تختش عوض شده بود. یادش بخیر. هانی همیشه یه دوست و همراه خوب برام بود. من چون روم نمیشد چیز زیادی از عمو اینا بخوام همیشه توقعاتم و میووردم پایین. هرچند که عمو خودش همه چی واسم مهیا میکرد ولی هانی هم میدید من روم نمیشد زیاد خرج کنم اونم هرکاری من میکردم انجام میداد. پریسال هرچقدر اصرار کرد که بیا دکوراسیون اتاقمونو عوض کنیم من قبول نکردم. نمیخواستم خرج رو دست عمو بذارم. هرچند که اینا واسه عمو هیچی نبود ولی خب خودم راضی نبودم . هانی هم دید من نظرم عوض نمیشه اون هم کوتاه اومد

رفتم بالاسر هانی. یه پاشو تو شکمش جمع کرده بود و اون یکی و 360درجه باز کرده بود و یه بالشت زیر پاش گذاشته بود. عین مردا میخوابه. یه بالشت برداشتم و گذاشتم روسرش و نشستم رو بالشت. وزنی نداشتم ولی واسه این بیچاره زیاد بود. یهو جیغش در .. اومد و هی داد میزد-کمک..کمک...هی خفه شدم.. سرم.. بلند شو.. سرم کند.. کیه.. هوش بلند شو

بلند شدم و بالشت و برداشتم که سریع نشست. موهاش سیخ شده بود تو سرش. منو که دید چشمش گرد شد و داد زد-روانی تو بودی فکر کردی خیلی سبکی و بلند شد و دوید دنبالم. منم فرار

رفتم بیرون و اونم میدوید و فحش میداد. با سرعت میدویدم یه لحظه برگشتم ببینم کجاست که باشکم رفتم تو یه دیوار گوستی. اونم که منو گرفته بود دستش رو بازو هام بود... هوم از عطرش فهمیدم کسیه که من عاشقشم. پابلندی کردم و گونش و بوسیدم

عمو عاشقتم، منو از دست این دراکولا نجات بده.

عمو خندید و منو پشت سرش قابم کرد و گفت-هانیه بخدا بخوای دخترم و اذیت کنی خودم میکشمت

...هانای ایستاد و دست به کمر گفت-دیگه چی؟ بیا منو بزن بخاطر این وحشی شلیطه. خوبه تو بابای من

ولی بقیه حرفش و نزد فهمید. خیره شد به چشمش با ترس. خیره شدم به چشماش با حسرت. حسرت خیلی چیزا. حسرت بابا گفتن. آغوش پدرانه. حمایت گرمش

رفتم جلو و بغلش کردم و آروم تو گوشش گفتم-ببینم اشکت در بیاد خودت میدونی ها

بوسش کردم و رفتم تو اتاقم. در پنجره رو باز کردم و نشستم لب پنجره. تو این سالها درسته که عمو و خاله هیچی واسم کم نداشتن. ولی هیچکس نمیتونه جای پدر و مادر آدم و بگیره

...هانیه بدون اینکه در بزنه اومد داخل و نشست پیشم و گفت-از دهنم پرید.. نمیخوام

تو چشماش نگاه کردم. آب دهنم و قورت دادم و با خنده ای ابکی گفتم-تو باز بدون در زدن اومدی تو. مگه اینجا طویله است؟

هانای: انقد میشناسمت که خنده های الکی و از ته دلت و تشخیص بدم... بعدم با وجود تو اینجا همون طویله است دیگه

دیوونه. خواستم بدوم دنبالش که گفت: هی.. هی مهمونا اومدن زشته

یه پشت چشم نازک کرد و گفت: من جلوی فتانه آبرو دارم

بعد خودش یه چندش گفت و رفت بیرون. جلو اینه شالم و مرتب کردم و سعی کردم بغضمو مخفی کنم پشت لبخند مصنوعیم

رفتم پیش مهمونا و با عمو سپهر سلام کردم. مرد مهربونی بود ولی زنش. اوف از اون فیس و افاده آیا که از شناس از من اصلا خوشش نمیومد. فتانه هم اخلاقش عین مامانش بود. برادر زن آقا سپهر هم آقا میلاد اخلاقش عین خواهرش بود ولی خانمش زن مهربون و ساکتی بود. دوتا بچه داشتن. اشکان و افرا که هر دو 18 ساله بودن. اشکان پسر بوری بود که از قضا فوق العاده شیطون بود و امسال

نتونسته بود بره دانشگاه ولی افرا بجاش پزشکی قبول شده بود. بچه های باحالی بودن. اشکان وقتی میفتاد با حسام دیگه نمیشد. کنترلشون کرد. امسال میخواست بره سربازی. با همه احوالپرسی کردیم و منو هانی از بقیه پذیرایی میکردیم

امیر سام یه شلوار گرمکن طوسی با خطای سفید پوشیده بود با تک پوش یقه گرد باز. اون بازو هاشم نکبت انداخته بود بیرون و منم عین ندیده ها با نیش باز زل زده بودم بهش. محو هیكلش بودم که سرم و آوردم بالاتر دیدم نیشش بازه و داره بهم میخنده. وای خاک بر سر شدم فهمیدم داشتم قورتش میدادم. سریع روم و کردم اون سمت که دیدم هانی از اونور علامت داد یعنی خاک تو سرت. وای اینم. منو دید. حفته دختره هیز. نه خوبه پسر نشدم. منم با خونسردی تمام ظرف میوم و برداشتم و واسه خودم سیب پاک کردم

سیب و قارچ کردم اومدم بذارم دهنم که عین کارتون تام و جری وقتی تام میخواست غذا ای مورد علاقتش و بخوره چشمش و میبست که با لذت بخوره ولی میدید غذاش نیست منم سیب و گذاشتم دهنم ولی دیدم نیست. نگاه کردم دیدم امیر سام نشسته کنارم و سیب خوشمزه منو داره میلمبونه. یکی دیگه قارچ کردم اومدم بخورم که دوباره امیر خیلی خونسرد در حالی که خودش مشغول گوش دادن به حرفای عموش کرده بود و اصلا به من توجهی نداشت با یه لبخند حرص درآر سیبم و برداشت و انداخت تو خندق بلا. این صحنه مثالین بود که من سیب قارچ میکنم واسه امیر سام. و حالا کسی نبینه فکر نکنه من واسه امیر سیب پوست گرفتم. کی حرفاشون و تحمل کنه

بشقابم و گذاشتم و بلند شدم رفتم تو حیاط. یکم بعد هانی و افرا و فتانه هم اومدن. پشت سرشون حسام و اشکان و یکم بعد امیرسام و فرزانه. فرزانه پسر خوش پوش و امروزی بود ولی خدایش امیر سام هیكلش یه چیز دیگه بود. اون هیكل و جذبه فقط به امیر سام میومد. خیلی حرف نمیزد ولی جذبه کلامش آدم و مجبور به احترام بهش میکرد. در عین حال خودشم احترام بزرگترش رو خیلی نگاه میداشت

همه اومدن و رو چمنای تو حیاط نشستیم. همه دور هم بودیم و حسام و اشکان و اسمون جوک تعریف میکردن. ترکیدیم از خنده از دست این دوتا. آنقدر چرت و پرت گفتن که دیگه نفس هممون گرفته بود. ایندفعه پانتومیم بازیشون شروع شد. ادا در میووردن خنده دار. مثلا حسام میخواست ادای مرغ و دربیاره. وای که چقدر مسخره بودن. یه ساعتی دور هم بودیم. من بلند شدم رفتم داخل یه سینی چای آوردم

یه همه دادم ولی اشکان نبودش. داشتم چایی میخوردم که احساس کردم یه جفت چشم براق با موهای پشمالو کنار صورتم. آرام و با ترس برگشتم و از چیزی که دیدم فقط جیغ میزد. لیوان چاییمو پرت کردم و سر جام ایستادم. بقیه هم با ترس بلند شدن ببینن چه خبره. اشکان یه گربه آورده بود و گرفته بود پیش صورتم و هی ادیت میکرد و میووردش نزدیکتر. احساس کردم فشارم افتاده کف حیاط. سرم گیج رفت و افتادم رو چمنای بیهوش کامل نبودم ولی حس و حالی نداشتم. صداها نامفهوم بودن. نمیدونم چقدر گذشت که با احساس خیزی روی صورتم چشمام و بی حال باز کردم. صورت نگران امیر سام جلوی چشم بود. وقتی دید بیهوش اومدم آرام گفت- خوبی؟

سرم و آوردم پایین که یعنی آره. بیهوبا عصبانیت بلند شد رفت طرف اشکان و هولش داد و داد زد- بخدا بلایی سرش میومد الان. جنازت و باید جمع میکردن

پسران او مدن کشیدنش کنار. اشکان خودش ناراحت و پشیمون بود. دوباره امیر داد زد-د اخه کتافت مگه نمیدونی از گربه میترسه؟

بلند شدم و با کمک هانی ایستادم. حرفای امیر سام حمایتاش، کمکش، نگرانیاش، دو نستن اینکه من از چی میترسم همه و همه هضمش واسم سنگین ولی در عین حال شیرین بود. با اینکه از این حمایتاش گرم لذت بودم ولی نمیخواستم با اشکان اینجوری حرف بزنه، دلم واسش میسوخت، از نظر من اون خیلی بچه بود. رفتم نزدیکش و گفتم: امیر کافیه، اشکان منظوری نداشت، البته منم خیلی سوسولم از گربه خیلی میترسم... بعدم به لبخند زدم

.. امیر ساکت شد و فتانه عصبانی گفت: شیفته خیلی بچه ای... به گربه آنقدر کولی بازی نداره.. واقعا که

بعدم از کنارم رد شد و یه تنه بهم زد و رفت داخل

یه نگاه به امیرسام کردم ولی اونم یه پوزخند تحویل داد و رفت تو خونه. این چش شد؟ من چمه؟ چرا انتظار داشتم امیر جلوی فتانه در بیاد بخاطر من؟ چرا پوزخند زد؟ احساس کردم یه توپه بزرگی تو گلومه و داره خفم میکنه

اشکان اومد کنارم و گفت: شیفته من.. منظوری نداشتم.. ببخشید

یه لبخند کم رنگ زدم و گفتم: جمع کن پسر. خجالت بکش، فقط اینو بدون من از موش و گربه خیلی میترسم

اون مهمونی و اون روز جمعه کاملاً بهم زهر شد، تا شب امیر اصلاً نگام نکرد و وقتی منو میدید یه پوزخند مسخره تحویل میداد. واقعا این کارش عصبیم میکرد. چرا کارای امیر سام داره واسم مهم میشه؟

فتانه هم از آب گل الود ماهی میگرفت و خودش و عین چسب دقلو میچسبوند به امیر. هر چند که اونم محلش نمیداشت. بعد از شام. بالاخره رفتن خونه هاشون و منم یه نفس راحت کشیدم. یکم جمع و جور کردیم و بعد شب بخیر گفتم و رفتم تو اتاقم

نشستم رو تخت و بروبرو خیره شدم. مگه من چکار کردم که امیر اینطور بی محلی بهم میکرد، آنقدر بی تفاوت بود، یه نفس عمیق کشیدم و رفتم کنار پنجره که دیدم امیر ایستاده تو حیاط و داره سیگار میکشه. یه سالی میشد که سیگار میکشید، عمو و خاله هم میدونستن ولی امیر سام به احترامشون جلوشون نمیکشید

وقتی مطمئن شدم همه خوابن رفتم تو حیاط، تا بهم نمیگفت چشه خیالم راحت نمیشد

اومدم بیرون. الان نشسته بود رو به کنده چوبی. آروم رفتم نشستم کنارش. منوکه دیدباز یه پوزخند عصبیه دیگه زد و روش و ازم گرفت.

من کاری کردم که اینطوری باید با پوزخندت روبرو بشم؟-

امیر سام:خودت چی فکر میکنی؟

از صبح دارم فکر میکنم ولی به نتیجه ای نرسیدم.

امیر:پس بهتره بخودت فشار نیاری

...امیر تو چته؟من چکار-

امیر سام:بس کن گلی..من اون موقع با این کار اشکان به خاطر تو داشتم دیوونه میشدم وقتی دیدم بیهوش افتادی،اونوقت تو خیلی راحت بلند شدی جلوی همه طرف اون و میگیری و اون همه جیغ و غش و ندید گرفتی و میگی مهم نیست و لبخند تحویل من میدی؟

وا،امیر که آنقدر حساس نبود،من که حرفی نزدم فقط نخواستم بحث بالا بگیره و مهمونی رو خراب کنه

امیر من منظوری نداشتم،فقط وقتی صورت خجالت زده اشکان و دیدم دلم برآش ریش شد،همین:-

امیر یکم ساکت شد بعد گفت:ناراحتی اشکان واست خیلی مهمه؟

نمیدونم چی شد که از دهنم در اومد و گفتم:تو واسم مهمتری ،اشکان فقط یه پسر بچه شیطونه،همین

یه نفس عمیق کشید و گفت :ولش کن گلی،برو بخواب

یه سیگار دیگه روشن کرد،اومد بذاره گوشه لیش که از دستش گرفتم و گفتم:میشه دیگه نکشی ،منو نگران میکنی

برگشت تو چشمامو نگاه کرد و گفت: نگران واسه کی، من؟

.سرم و آوردم پایین که یعنی آره

.لبخند کمرنگی زد و سیگار و ازم گرفت و انداختش زیر پاش و خاموشش کرد

.امیرسام: بخاطر تو خیلی کارا میکنم، این که چیزی نیست، حالا هم برو بخواب. صبح شد

چقدر الان احساس راحتی میکنم، اینکه امیر از دستم دلخور نیست، اینکه گفت واسه من خیلی کارا میکنه یعنی واسش خیلی ارزش دارم دیگه، آخ خدا کاشکی تکلیفم معلوم میشد

چقدر حس خوبی دارم، نمیدونم چیه ولی احساس میکنم دارم وارد یه مرحله جدید از زندگیم میشم، دارم.. دارم.. عاشق میشم

عشق یعنی تا ابد با من بمان

عشق یعنی همنفس با من بخوان

عشق یعنی بامنی دستم بگیر

بی توقع در ره جانم بمیر

به خودم که نمیتونم دروغ بگم، دارم به امیر سام علاقمند میشم، کاراش گرمم میکنه و محبتاش دلگرمم، حمایتاش.. وقتی پیشمه قلبم آنقدر تند تند میزنه که احساس میکنم الانه که بترکه ولی در کنار اینا یه جور امنیت یه جور راحتی خیال یه حس قشنگ آرامش هم باهش هست. وقتی باهام حرف میزنه از اون حرفای دو پهلو گوشام داغ میشه صورتم میسوزه، سرخ میشم ولی با این حال همه این حسای قشنگ دوست دارم با همه حرارتش

دو ماهی از کلاس رفتنامون میگذره ،جو خوبیه بچه های خوبی همکلاسمون هستن.یه دختریه تو کلاسمون خیلی دختر خوب و با حالیه اسمش ترانه است،صورتش بامزه ولی تپله،مهربون و تو دل برو.یه پسره هست تو کلاس خیلی تو نخ هانیه است.یعنی چشت که بهش میفته این فقط داره هانی رو نگاه میکنه.اسمش فریبرزه،اصلا خوشم نمیاد ازش،شاید چون دوست ندارم کسی غیر از فرید هانی رو با لذت نگاه کنه.یه پسره هم هست تو دانشگاه ماست ولی مکانیک میخونه و بعضی از درسامون و با همیم.یه سمجیه اه .اه.اسمش سامانه،یکی دوبار پیشنهاد دوستی داد که وقتی قیافه برزخیه منو دید سرش و انداخت پایین و گفت:مثل اینکه زیاد مایل نیستید.ببخشید.بچه پرو نه بیا با کمال میل مایلم.ولی خیلی خوشگل بودا البته قد و هیکلش تعریفی نبود ولی تا دلت بخواد پولدار بود،حیف بودا،خاک برسرت دختر مثلا عاشق شدیا

امروز از صبح که اومدیم دانشگاه هانی دماغ بود،اصلا حرف نمیزد،باهاش شوخی هم که میکردم یه جوری نگام میکرد که خودم اتوماتیک وار خفه میشدم.همش سرش تو گوشیش بود.از کلاس اومدیم بیرون که نگاش کردم و گفتم:هانیه میگی چه مرگته یا نه؟بابا دق کردم

یهو بدون اینکه باز گارد بگیره چشماش پره اشک شدن و گفت:فرید باهام قهر کرده

سرش و گذاشت رو شونم و گفت:نمیدونم چکار کنم؟

پشتش و نوازش کردم و گفتم:چرا هانی؟دعواتون شده؟

آروم بردمش یه گوشه نشست و یکم آب بهش دادم خورد و گفت:دعوا که چه عرض کنم ،کولاک کرد

حالا میگی چی شده؟-

هانیه:هیچی بابا،پریروز که تو رفته بودی کتابخونه دوست بابا و زن و بچش اومده بودن خونمون،خوب منم نمیدونستم پسرش بجای 6سال ممکنه 26 ساله باشه،فریدم که دیدی جدیدا چقدر اصرار داره جلوی پسرای جوون روسری سرم کنم و لباسای پوشیده ببوشم،اوف مامانم منو نتونست آدم کنه ولی این داره موفق میشه.خب منم روسری سرم نبود اینا اومدن و یه پسره بزرگ داشتن که از موقعی که اومد نشست ور دلم و حرف زد،دیگه هم ضایع بود برم روسری سرم کنم،یکم بعد امیر سام و فرید هم اومدن،وای گلی فرید تا اومد داخل و منو بدون روسری و کنار اون پسره دید اخماش رفت تو هم و حتی جواب سلامم و نداد،بعدم به بهونه خستگی بلند شد رفت،دیروز هرچی بهش زنگ زدم جواب نداد و امروزم که بحثمون شد میگه جلو روم یه جوری پشت سرم یه جور دیگه.گلی خیلی ازم دلخوره

لبخند زدم و گفتم :هانی عزیزم خودت میدونی که فرید خیلی دوستت داره،اگه تو هم واقعا دوشش داری

تعهدی و که قراره در آینده بهش بدی و باید از الان نشونش بدی ،بایداعتمادش و جلب کنی،کاری کن بهت ایمان بیاره،اگه نظرش و قبول داری بهشون احترام بذار ،اونم به نظره تو احترام میدآره.حالا هم دیگه نمیخواد آنقدر زنگ بزنی و خودت و کوچیک کنی.مطمئن باش آروم بشه میاد دنبالت

اشکاش و پاک کرد و گفت:امیدوارم

داشتیم میرفتیم در دانشگاه که یهو فریبرز جلو رومون ظاهر شد

فریبرز اومد و کنار هانی ایستاد و گفت:هانیه خانم خوبید،چرا چشمتون قرمز شده؟

هانی اخم کرد و گفت:خانم مهاجر

فریبرز خندید و گفت:چشم چشم خانم مهاجر.میتونم چند لحظه وقتتون و بگیرم؟

هانی:الانم گرفتید.فقط زودتر عجله دارم

فریبرز:حالا چرا آنقدر اخمو؟عصبی هستیا؟

هانی یه نگاه تیز بهش انداخت و اومدبره که فریبرز دستش و گرفت و گفت:کجا بابا،حالا قهر نکن

همون موقع صدای فرید اومد که باعث شد من و هانی با ترس برگردیم

فرید با تعجب و حالت غمگینی گفت:خیلی پستی هانیه..خیلی

هانی اول بهت زده خیره به رفتن فرید بود و بعد با گریه رفت دنبالش.وای خدا چقدر فرید داغون بود،با عصبانیت برگشتم سمت فریبرز و گفتم:خوب شد دلت خنک شد،دید زدنات سر کلاس ها کم بود باید میونش و با نامزدش هم خراب میکردی

فریبرز که گیج شده بود گفت:نامزدش..مگه نامزد داره...بخدا من نمیدونستم نامزد داره ،من فقط ازش خوشم اومده بود نمیدونستم..بخدا من مال مردم خور نیستم

با تاسف سرم و تکون دادم و گفتم:دعا کن چیزی خراب نشه

با قدمای بلند اومدم در دانشگاه خلوت بود،فرید به دیوار تکیه داده بود و یه پاش و چسبونده بود به دیوار و دستاش تو جیب شلوارش بود و هانی ایستاده بود رو برو شد و گریه میکرد

آروم رفتم کنارش و گفتم:هانی برو سر نیش یه ماشین بگیر تا من بیام.نگام کرد که بهش فهموندم که بره. آروم یه خدافظ گفت و رفت

رو کردم سمت فرید و گفتم:خیلی بچه ای فرید

عصبی گفت:من بچم،من،دستش تو دست اون عوضی بود،من بچم؟

فرید تو که از اول نبودی،چرا الکی قضاوت میکنی؟فریبرز از هانی خوشش اومده بود ،الانم میخواست مثلاً راضی اش کنه هانی - عصبی اومد بره که دستش و گرفت و تو هم همون موقع اومدی،واسه اون مهمونی هم هانی نمیدونسته که اونا پسره مجرد دارن.این دو روزو به دوتا تون زهر کردی

اومدم برم که گفت:شقیفته..من به لحظه عصبی شدم،بخدا من خیلی دوشش دارم. دیوونشم..فکر میکنم عکس العلم طبیعی بود

لبخند زد و گفتم:برو ماشینت و بیار برو سر کوچه دنبالش،منم تاکسی منتظرمه،ببینم میتونی از دلش در بیاری

خندید و گفت:ماشین و رد کن میرسونمت

لازم نکرده تو برو ببینم میتونی از پس این کار بریای یانه-

اینو گفتم و رفتم سر کوچه پیش هانی.سوار شدم که هانی هم اومد بشینه گفتم:تو با اقاتون بیا

گیج نگام میکرد که برو برو اشاره کردم.فرید تو ماشین منتظرش بود.در و بستم و براننده گفتم بره.خب خداروشکر ایناهم آشتی کردن

الان که دارم فکر میکنم میبینم از خیلی چیزا راحت گذشتم بدون اینکه بهشون فکر کرده باشم. شاید خیلی اشاره ها نشانه ها واسه اینکه به حس امیر سام پی ببرم. هنوز مطمئن نیستم که حس امیر نسبت به من چیه. از طرفی پیام های شبنونش هرشب که میگذره داغتر و با احساس تر میشه. از اون ور فراداش انگار نه انگار که پیامی داده و احساسی و حرفی. از یه طرف کاری نکرده که فکر کنم منو به چشم خواهری میبینه و بازم حرکتی مبنی بر اینکه من عشقش باشم ازش ندیدم. گیج گیج ولی از یه چیزی مطمئنم اونم احساس خودمه. اینکه الان مطمئن مطمئنم که دوشش دارم. چند روز پیش امیر پنج شنبه و جمعه و شنبه که تعطیل رسمی بود با فرید و یکی دیگه از دوستاش رفته بودن شمال. فقط خدا میدونه که من چقد کلافه بودم. مردم و زنده شدم. انقد که این سه روز به من سخت گذشت که دیگه دوست ندارم اصلا تجربش کنم. انقد بد اخلاق و بهونه گیر شده بودم که هانی هم با اینکه دلنتگ فرید بود ولی بازم مثل من بی قرار نبود چون اون هر روز فرید و نمیدید ولی من عادت به دیدن و شنیدن صورت و صدای قشنگ امیر سام داشتم. روز اخر هانی با شک نگاه کرد و گفت_ گلی... تو واسه نبود امیر سام انقد کند اخلاق شدی؟

منو میگی از ترس اینکه هانی فهمیده باشه به سکسکه افتاده بودم. تو اون سه روز فهمیدم که دیگه طاقت دوریش و ندارم. با خودم فکر میکنم که چطور هفت سال دوریه خونادم و تحمل کردم و دم نزدم ولی تو این سه روز انقد عصبی بودم. هرچند که این هفت سال به من هفتاد سال گذشت. فکر اینکه خونادم منو واسه چی تنها گذاشتن و دنبالم نگشتن مثل خوره همه موجود و میخورد ولی تو این چند روز یه مسکن واسه این دردام پیدا کردم. وقتی درد دوری خونادم اذیتم میکنه به امیر و چشمای قشنگش فکر میکنم و تموم... وجودم و یه حس گرم و شیرین میگیره. میرم تو رویا و

وقتی بعد از سه روز امیر و از پشت پنجره اتاقم دیدم وقتی که داشت ساکش و از ماشینش در میوورد یه بغض گنده گلم و گرفت. اخ خدا چقد دلنتگش بودم. دلنتگ حمایتاش و دلگرمیش. دلنتگ نگاه ارومش و پر از نجابتش

وقتی منو از پشت پنجره دید ایستاد.. قدماش شل شدن.. یعنی اونم اندازه من دلنتگه. پرده رو کنار زدم و سرم و رو زمین گذاشتم و... خدا رو از نه دل شکر کردم... خدایا خونادم و که ازم گرفتی.. ولی ترو خدا عشقم و ازم بگیر

...بی دلیل رفتم به چند سال پیش

سال پیش فکر کنم اون موقع 13 سالم بود و 2 سالی از اومدن من به اونجا میگذشت. با تمام وجود بهشون عادت کرده 4_5 بودم. جوریکه با نبودشون احساس ترس میکردم. حس اینکه آگه تنهام بذارن دیگه هیچ کس و ندارم. دوششون داشتم چون بجز محبت.. هیچی ازشون ندیدم. اون موقع امیر سام 19 سالش بود. تو اون سن تازه داشتم قد میکشیدم و زیبا میشدم و به اصطلاح خانم

اون روز جز من و خاله کسی خونه نبود. هانی هم مریض بود و خوابیده بود. یکم بالا سرش نشستم ولی وقتی دیدم خوابیده بلند شدم رفتم دنبال کارام. تابستون بود و بیکار بودم. خاله فاطمی پای چرخ خیاطیش نشسته بود. واسه تفریحش و علاقه ای که داشت بعضی وقتا پای چرخ مینشست و خیاطی میکرد. چند تا قرقره رنگی و یه بسته سوزن چرخ و صابون خیاطی میخواست ولی پسرا خونه نبودن که . برن واسش بخرن. منم سریع آماده شدم و بهش گفتم میرم واسش میخرم

تا دم در رفتم ولی بیهو ذهنم خاطره اون روز دزدیدم و رفتن تنهاییم و یادم آورد. با خودم گفتم نکنه برم و بازم این خونادم رو هم از دست بدم. پاهام سست شدن ولی به لحظه یاد قولی که بخودم دادم افتادم. اینکه قوی باشم و زر زرو نباشم. اینکه بتونم سر پاهام و ایسم ..اینکه صبور باشم و امیدوار

یه نفس عمیق کشیدم و بسم الله گفتم و رفتم بیرون

هنوز کوچه خودمون و رد نکرده بودم که یه پسر جون 17_18 ساله که قبلا هم دیده بودمش اونورا اومد کنارم و گفت_ چطوری خوشگله؟

با ترس کشیدم کنار که گفت_ دختر تو چشات چه رنگین؟ چقد خوشگلی؟

دیگه حال از این جمله بهم میخورد. شاید باید خیلی هم کیف میکردم و شاید به این همه زیبایی مغرور میشدم ولی من دوست داشتم . بیشتر چشم و ابرو مشکلی باشم

محلش نداشتم . داشتم به راه خودم ادامه میدادم که دستم کشیده شد . برگشتم همون پسره بود. داشت با خنده نگام میکرد. هرچند خندش نا پاک و ترسناک نبود ولی من خوشم نیومد

پسره_ میدونستی تا حالا دختری به قشنگیه تو ندیدم

دستم و کشیدم و گفتم_ ولم کن

دوباره دستم و کشید و گفت_ چقد عجله داری تو؟ وایسا. راستی من پیمانم. تو چی؟

.همون موقع صدای داد و فریاد دوتا پسر دیگه هم اومد. نگاه کردم دیدم امیر سام و فرید دارن با عصبانیت میان سمتمون

.امیر یقه پسره رو گرفت و گفت_ دستت و بکش بی ناموس

پسره دست امیر و از بکش جدا کرد و گفت_ به تو چه؟ چکار داری؟

امیر اون موقع هنوز باشگاه نرفته بود و لاغر و دراز بود

عصبانی گفت_یه بار دیگه ببینم مزاحمش بشی روزگارت سیاه

پیمان با اینکه ترسیده بود ولی حق به جانب گفت_به تو چه؟چه کارشی؟

ایندفعه فرید عصبی رفت جلو با دستش زد زیر چونه پسره و گفت_داداششه.خر فهم شدی

تا گفت خواهرش حس خوبی بهم دست داد.حس کردم الان شهاب داره واسم یقه پاره میکنه.نگاش کردم هنوز صورتش اخمو بود

پیمان همون پسره گفت_امارش و دارم.یکی دو سالی هست اومده ایم محله.بعدم تو خواهرت یکی دیگست.اون و دیدم.نکنه انتظار داری باور کنم مامانت یه دختر 14 ساله زاییده

امیر غیرتی رفت جلو و پسره رو هل داد و بلند داد زد_میبندی دهنتو یا نه؟پسره بی غیرت

فرید جلوی امیر و گرفت.پسره بلند شد ایستاد.لباساش و تکوند و گفت_با اینکه میدونم خواهرت نیست ولی چون ازش خوشم اومده بهت میگم.قصدم بد نبود فقط خواستم بهش بگم حواسش و جمع کنه و مراقب خودش باشه.پسرای کوچه بالایی مال همین دبیرستانه.واسش نقشه ریختن تورش کنند.خوشگله نگهداریش سخت تره.مراقبش باش

بعدم برگشت سمت منو و یه چشمک زد و گفت_مراقب باش.اینو گفت و سوار دوچرخش شد و رفت

قلقم تند تند میزد.اون پسرا منو از کجا دیدن؟امیر و فرید تا چند لحظه از حرفای پره تو شوک بودن و با اخم به همدیگه نگاه میکردن.فرید خدافظی کرد و رو به امیر سام گفت_حواست و بهش بده.و رفت

امیر مثل وقتایی که عصبی میشد دست کشید تو موهاش و چند لحظه نگهشون داشت و نفسش و فوت کرد بیرون.برگشت سمت منو با لبخند کمرنگی گفت_ترسیدی؟

بغض گلوم و گرفت.نمیدونم چی تو کلامش بود که بغضم گرفت

امیر_ میدونم که گریه نمیکنی. لازم نیست که بترسی. وقتی با منی از هیچی نترس. دیگه هم نمی خواد تنهایی جایی بری. حالا کجا میخواستی بری؟

می خواستم واسه خاله قرقره بخرم_

امیر_ پس بدو بریم که مامان تا الان نگران شده

با همدیگه رفتیم و خریدای خاله رو انجام دادیم. سر راه از سوپر محل واسم یه مشت شکلات تلخ خرید. میخواست یادم بره. میخواست خوشحالم کنه.. که فراموش کنم

از اون روز امیر هیچ وقت تنهام نداشت و نمیداشت تنهایی جایی برم. نه که حبسم کنه و عین اسیر باهام رفتار کنه ولی همیشه و همه جا حواسش بهم بود و هوام و بد طور داشت. اون یه حامی بود.. یه حمایتگر.. یه حمایتگر مهربون که بعد ها تبدیل شد واسم به یه... حمایتگر مهربون و جذاب

... تنهایی ادم ها به عمق یه دریاست

... ولی برای پر کردنش یه لیوان محبتم کافیه

خیلی خوشحالم. خیلی. امشب واقعا یکی از بهترین شبای زندگیه من. امشب شب خوشحالیه کسیه که هفت سال واسم خواهی کرد. دیروز در عین ناباوری مامان فرید زنگ زد و هانیه رو واسه فرید خواستگاری کرد. خاله فاطمی خیلی تعجب کرده بود نمیدونست چی بگه ولی از اونجایی که همه از جمله عمو سهراب فرید و قبول داشتن و دوش داشتن. و اون و پسر قابل اعتمادی میدونست. جوریکه با وجود دو تا دختر جوون اون خیلی راحت به خونه رفت و امد داشت قبول کرد واسه امشب بیان خواستگاری

وقتی هانی فهمید خیلی تعجب کرد و بعد از سرخ شدن رفت تو اتاقش. خندم گرفته بود هانی و خجالت. محاله؟

رفتم تو اتاقش که دیدم داره با گوشیش حرف میزنه و حواسش به من نیست

هانیه_ چرا به من نگفتی؟... سوپرایز دیگه چیه؟... شاید من الان امادگیش و نداشتم... نه بحث این نیست... چرا ناراحت میشی... با توام... الو.. الو.. اه

بیشعور واسه چي اینجوري باهاش حرف زدي؟_

هاني با ترس برگشت عقب. اول عصباني نگاه کرد بعد با حالت پشيموني سرش و انداخت پايين و گفت_ ناراحت شد. گفت به مامان ميگم زنگ بزنه کنسلش کنه

حق داره. منم جاش بودم همينكار و ميكردم. اخه دختره ديوونه مگه ميخواي چكار كني قبي مياي من امدگيش و ندارم. تو و فريد كه _ همنديگه رو دوست داريد. بده همه چي رسمي باشه. ديگه چه مرگنه؟

هانیه دو دل گفت_ نه گلي.. ولي اخه. من هنوز ترم اولم. هنوز درسم تموم نشده. بابا من هنوز 18 سالمه. فعلا زوده

سالت باشه. قرار نيست كه فرداشب بيد بيدت خونش. تازه نامزد ميمونيد تا درست تموم شه اون موقع ديگه سنت خوبه و همه 18_ چي عالي. بعدم تو چطور عاشقي هستي كه از رسيدن به عشقت ناراحتي

هاني ناراحت و پشيمون گفت_ حالا چكار كنم_ الان غصه ميخورم. نميدونم چي شد؟ هول شدم نفهميدم چرا اينجوري كردم

خنديدم و گفتم_ بس كه ديوونه اي. زنگ بزني از دلش در بيار

... هاني با تعجب نگاه كرد و گفت_ من

پ ن من_

... هاني عين اين گريه ملوسا نگاه كرد و گفت_ گلي جونم

گلي و زهر مار. اون ازت ناراحته. بايد زنگ بزني از دلش در بيايي. خاك تو سرت بايد يكم واسش ناز كني_

.. بعد با حالت بدجنسي گفتم_ حالا آگه لازم ميدوني خودم ناز

هاني يهو پريد تو حرفم و گفت_ لازم نكرده.. پاشو برو بيرون تا بكارام برسم

نه هانی حالا که دقت میکنم میبینم انگار راست میگی باید خودم بهش زنگ بزنم.

هانی بلند شد که بیاد موهام و بکنه که سریع از اتاق زدم بیرون.

کاشکی از پشش بر بیاد. البته این دخترا هیچ کاری بلد نباشن ناز کردن و خوب بلدن. یکم بعد از اتاق اومد بیرون و لبخند رو لبش بود. من و دیدم و چشمک زد و گفت_ عملیات با موفقیت انجام شد. خوشحال بود ولی هنوز ترس و دودلی تو چشماش پیدا بود. به نظر من که ترسش بی خود بود فرید خیلی پسر خوبی و دوستش داره.

شب تا. عمو و حسام اومدن هانی سریع رفت تو اتاقش. خاله با عمو و حسام حرف زد و همه چی رو گفت. عمو خوشحال شد و حسام تابیدش کرد. حسام بهم خندید و گفت_ بالاخره یکی از سه کله پوک داره شوهر میکنه. بهش چشم غره رفتم گفتند چیه.. مگه تو کله پوکی که بهت بر میخوره.. بعد زیر لب گفت_ لا مصب با این چشاش وقتی چشم غره میره چار ستون بدنم میلرزه. خندم گرفته بود. بهش دیوونه.

یکم بعد عمو بلند شد و رفت تو اتاق هانی. به لحظه فقط به لحظه به سرمای گزنده کل بدنم و گرفت فقط به لحظه به هانی حسادت کردم. لعنت به من. دلم گرفت نمیخواستم به این موضوع فکر کنم ولی اگه من میخواستم ازدواج کنم بابام کجا بود که بیاد و از زیر زبونم نظرم و بکشه یا نصیحت پدرانه بهم بکنه. اخ که درد بی کسی با هیچی درمون نمیشه. رفتم تو اتاقم و نشستم کنج دیوار. چراغا رو خاموش کردم و تکیه زدم به دیوار و پاهام و جمع کردم تو شکمم و دستام و دور پاهام حلقه کردم. بغض تو گلو بود ولی من با بی رحمی تموم نمیخواستم از ادش کنم. کم کم تموم بدنم به لرز افتاد. بغض تو تموم وجودم ریشه زده بود. خودم و یکم ازاد کردم و گهواره وار عقب جلو میرفتم و زیر لب زمزمه میکردم_ لالا لالا لالا. لا لا لا لا لا لا

لالاییش میکنم خوابش نمیداد

بزرگش میکنم. یادش نمیداد

لا لا لا لا لا لا لا لا لا لا بی

دوباره پر کشیدم به هفت هشت سال پیش

تو اتاقم بودم. ظهر تا از مدرسه اومدم نهار خوردم و بازی کردم و کارتون نگاه کردم و لعدش خوابیدم. غروب که بیدار شدم تازه فهمیدم چقد مشق دارم و تازه امتحان دیکته هم دارم نشستم پای درسام و تا دیر وقت درس میخوندم فقط چند دقیقه رفتم پایین با پسرا غذا خوردم و دوباره تا دیر وقت درس میخوندم. خسته شده بودم و خوابم میومد. انقد چشم به کتاب و کلمه ها بود که خوابم برد. تو

امیر سام_چي باعث شده اه به این پر دردي بکشي؟

چشمام و باز کردم و امیر رو روبروم همونجايي که منتظر تصویر بابام بودم دیدم.به درخت روبروم تکیه داده بود.تیپ اسپرت و جذاب.

یه لبخند کجکي زدم و گفتم _سلام. کي اومدي من نفهميدم؟

اومد جلو و گفت_ این يعني نمیخوام جواب بدم.عليك سلام.چند دقیقه اي ميشه.تو رویاهات غرق بودي و حواست به من نبود

به چشماش خیره شدم.چند وقتی ميشه که چشماش واسم قشنگترین چشماي عالمن هرچند ساده و معمولي

جيزي رو ميشه از تو مخفي کرد.داشتم به يه مرد فکر میکردم_

بوضوح اخماش و کشيد تو هم.هیچ تلاشي واسه پنهون کردن عصبانیتش نداشت.احساس کردم نفساش داره تند ميشه.اوه اوه داشت ناجور ميشد

به يه مرد که خيلي واسم عزيزه.یه مردی که قیافش و ديگه يادم نمياد.با بغض گفتم_امیر يادم نيست بابام چه شکلي بود؟_

اخماش باز شد و رنگ نگاهش عوض شد.دلسوزي نبود ترحم نبود مهربون شد.نگاهش رنگ همدردی به خودش گرفت

امیر سام_چي شد امشب ياد بابات افتادي؟

ميشه جواب ندم_

امیر سام_اره درکت میکنم

نشست کنارم.یه نفس عمیق کشيدم و گفتم_یه خبر خوب

امیر سام _ بگو

امروز مامان فرید زنگ زد و هانی و خواستگاری کرد _

بدون اینکه تعجب کنه گفت _ پس بالاخره اومد جلو

با تعجب نگاهش کردم و گفتم _ میدونستی؟

امیر سام _ نه... ولی خودم فهمیده بودم بهم علاقه دارن ولی فرید روش نمیشد قدم جلو بذاره. انقد از فرید مطمئنم که حاضرم چشم بسته هانیه رو بهش بدم

لبخند زدم و گفتم _ پس مبارکه

اروم بلند شدم. حس میکردم نمیتونم زیاد پیش امیر بمونم. زیاد از خودم زبونم که یه دفعه چیزی نگم مطمئن نبودم

شب بخیر _

داشتم میرفتم که امیر گفت _ گلی... خودت و ناراحت نکن. تو.. تو.. شب.. شب بخیر

احساس کردم نمیتونه حرف بزنه

اروم رفتم تو اتاقم. دراز کشیدم رو تختم و چشمم داشت گرم میشد که پیام شبگاهیش اومد

...وقتی عطر تنت را میخواهم به باد هم التماس میکنم... خدا که جای خود دارد

امروز از صبح من و هانی و خاله افتادیم به جون خونه و داریم کارگری میکنیم. خاله رفته بود تو اشپزخونه و گفت شام و شستن میوه ها و اشپزخونه با من گردگیری و تمیز کردن اتاقا و حیاط با شما. من نمیفهمم مگه خواستگارا تو اتاقا هم میرن. اینجور موقع ها باغ به این بزرگی رو میگه حیاط

اول رفتیم باغ و تمیز کنیم. با جارو اول اشغاللا و برگا رو تمیز کردیم و بعد شلنگ و باز کردیم که بشوریم و درختا رو اب بدیم که این هانی ذوق مرگ شوهر ندیده خوشحال خیس خیس کرد منم دویدم دنبالش و دیگه اب بازی ما شروع شد

اینجا چه خبره؟_

دو تا مون برگشتیم. حسام بود

حسام_ دختر تو میخوای شوهر کنی هنوز دست از بچگیت بر نداشتی؟

هانی از خجالت سرخ شده بود ولی نمیخواست کم بیاره

هانی_ حسام بیا برو تو تا پنت و رو اب نریختما

حسام سرخ و کیود شده بود خواست بره داخل که پریدم روبروش و با حالت مشکوکی گفتم_ حساب بردی نه؟ اتو دادی دستش؟

حسام هول شده بود نمیدونست چی بگه به تته پته افتاده بود

حسام_ چی میگی تو. اتو چیه. هانی بیا اینو ببرش ابروم و برد

و سریع میوه هایی رو که خریده بود و برد داخل و سریع برگشت. میخواست بره که اومد سمت من و هانی و گفت_ ببین گلی بعد واسه هر دوتون تعریف میکنم فقط ترو خدا جلو زبونتون و بگیرید

و تندی از خونه زد بیرون. تا رفت بیرون من و هانی به نگاه به هم انداختیم و زدیم زیر خنده. چقد زود خودش و لو داد

بعد از باغ رفتیم داخل و گردگیری کردیم و یکم میلا رو جابه جا کردیم و خونه تکونی حسابی انجام دادیم. اتاقا رو هم تقسیم کردیم و من هم خدا خو استه اتاق خودم و امیر سام و انتخاب کردم. هانی هم خودش و حسام و. خاله هیچ وقت نمیداشت کسی اتاقشون و تمیز کنه. فکر کنم بخاطر مسائل امنیتی بود

اتاق امیر سام یه اتاق بزرگ با تخت دو نفره قهوه ای سوخته بود. کلا ست اتاقش این رنگی بود. کمدش میزش تی وی و وسایل صوتی و همه چی شیک بود. اتاقش و با جون و دل تمیز کردم. تختش و که مرتب کردم در اتاق و بستم و یکم روش دراز کشیدم. سعی کردم بوی امیر سام و استنشام کنم ولی هرکاری کردم بویی نیومد. ولی حسابی تو رویا رفته بودم که در یهو باز شد و منم چشمام و یهو باز کردم. خاک تو سرم. قلبم ریخت

واسه چی اینجا خوابیدی؟ _

زهر مار. نمیتونی مثل ادم بیای. خسته شدم یکم دراز کشیدم خو _

... هانی یکم خیره نگام کرد و گفت _ گلی مشکوک میزنی

بلند شدم یکی زدم تو سرش و رفتم بیرون و گفتم _ خف بابا

ولی خدا میدونه تو دلم چه غوغایی بود. ووی هم خوبه نفهمید

خلاصه که خونه رو تمیز و مرتب تحویل خاله دادیم و رفتیم با تنی خسته یه نهار دیش بزنییم که خاله جلومون کنسر لوبیا گذاشت. یعنی عین خر باری ازمون کار کشید بعد تهش اینه مزدمون

بعد از نهار رفتیم که آماده شیم. نوبتی دوش گرفتیم و رفتیم تو اتاقمون. با همون حوله رو تختم دراز کشیدم که نفهمیدم چی شد و خوابم برد

با جیغ جیغای هانیه از خواب بلند شدم

ها. باز چته. میداری یه دقیقه کپه مرگم بنذارم _

هانی با تعجب نگام کرد و گفت _ چرا عین معتادا حرف میزنی

خودم خندم گرفته بودم. چون گیج خواب بودم حرفامو میکشیدم و چشمام خمار بودن و حرفام ههه

هانیه_ ولی گلی آگه معتاد بشب از این معتاد خوشگلا میشیا. چشماتم خمار و کشیده. اخ جووونم

یعنی دلم فقط کبابه واسه فرید_

هانیه_ دلشم بخواد دختر به این نازی و خانمی قراره زنش بشه

یهو یاد اولین باری که فرید و دیدم. من چند روزی بود که تو این خونه اومده بودم. اسم فرید و زیاد میشنیدم ولی تا حالا ندیده بودمش. فرید همسن امیر سام بود و هم قد و قواره هم. صورتش معمولی بود. بعضی اخلاقش به امیر سام شباهت داشت ولی شوخ و بذله گو بود

اون روز فرید با برادرش فرید که دو سال از خودش کوچیکتر بود اومده بودن پیش امیر سام و حسام. منو هانیه تو باغ روی تاب نشسته بودیم. فرید منو هنوز ندیده بود ولی در جریان بود. تا منو دید خندید و گفت_ چه دختر کوچولوی نازی. تو چقد خوشگلی

هانیه با شنیدن حرفای فرید اخماش و کشید تو هم و گفت_ امیر سام تو اتاقشه. برید دیگه

فرید خندید و گفت_ حسودی کردی تپل خانم؟

هانیه قرمز شد و گفت_ میری فرید یا به چی بهت بگم؟

فرید با خنده گفت_ او هو او هو. خشم هانیه. چشم ما رفتیم

فرید به همراه داداشش فرید که خیره به من بود رفتن داخل

نگام به صورت عصبانی هانیه افتاد. و زدم زیر خنده و گفتم_ حالا اون یه چیزی گفت. به نظر مت تو اصلا تپل نیستی

هانیه خوشحال شد و گفت_ واقعا. راست میگی

خندیدم و گفتم_اره عزیزم نو تپل نیستی.تو خیلی چاقی

اینو و گفتم و فرار.میدونستم دستش بهم بخوره کشته منو

هانی چاق نبود تپل هم نبود.بیچاره فقط هیکلش پر بود که به نظر من خیلی هم قشنگ بود.لپاش گرد و قشنگ بودن

هانی_هی دختر کجایی تو؟میگم من لباس ندارم بپوشم

هانی.تو این همه لباس داری؟برو بیرون لباس تنم کنم میام کمکت_

یه دست لباس تو خونه ای پوشیدم و اومدن پیش هانی.این همه لباس اخر هی غر میزنه.یه دست کت دامن ساتن بنفش که کمر بند و دکمه های طلایی خوشگلی داشت بهش دادم. یو شیدش خیلی بهش میومد

هانی_فرید گفت نمیخواه امشب شال بزنی

موهاش و وارش لخت کردم و ریختم رو شونه اش و با یه کلیپس بنفش و طلایی یکم از موهای پشت سرش و بستم و بقیه اویزون بودن.یه ارایش خوشرنگ و ملیح هم زد تنگش و وای خدا محشر شده بود.بوسش کردم و رفتم که آماده شم

یه ساپورت مشکی و تونیک تنگ ولی تا رو زانوی سورمه ای پوشیدم که یه پاپیون خوشگل پشتش داشت.موهام و شونه کشیدم و بالاسرم بستم ولی چتری هام ریختن رو پیشونیه نسبتا بلندم.یه شال از رنگای مختلف و رنگاوارنگ که بیشتر ابی و سورمه ای داشت سرم زدم.عطر شکلاتیم و زدم و یه مداد پر رنگ تو چشم کشیدم.یه رژ گوشتی رنگ ولی ملایم رو لبم زدم و کالچ های توری سورمه ای هم پام کردم و صندلای طلاییم هم در اوردم و اسه هانی

رفتم در اتاقش و بهش دادم و پوشیدم.دوتامون خوشگل شده بودیم

هانی تا منو دید گفت_گلی..کاشکی من مرد بودم میومدم تو رو میگرفتم

یکي زدم تو سرش و به دماغ چين دادم و اومدم بیرون. این هانی همیشه حالم و بهم میزد. اه

خاله داشت آماده میشد. عمو هم آماده بود و تو سالن نشیته بود. حسام تواتاقش بود. رفتم تو اشپزخونه که امیر سام و دیدم. تا منو دید گفت _اوه مای گاد. خدا این پری خوشگله کیه؟ تو خونه ما چکار میکنه؟

یکي زدم تو بازوش و گفتم_لوس نشو. خودت و بگو واسه کی انقد تیپ زدی؟

اخم کرد و گفت _مگه تو واسه کسی خوشگل کردی؟

خندیدم و گفتم_خب حالا نمیخواد غیرتی بشی

بعد به پشت چشم نازک کردم و گفتم_من خودم خوشگلم

داشتم میرفتم بیرون که پره توی شالم و از پشت سر گرفت و میخواست مثلا خفم کنه. کشیده شدم عقب و گفتم_چی میکنی دیوونه...خفه شدم

تقریبا بهش چسبیده بودم. سرش و از بغل آورد کنار گوشم. صدای داغ نفساش رو گوشم داشت داغونم میکرد. اروم کنار گوشم گفتم_تو خوشگلیت که شکی نیست ولی...ولی در میارم چشی رو جز من که بخواد خوشگلیات و نگاه کنه. مفهومی پری خوشگله

هوا سرد شد. بیخ کردم. بیهو گرم شد. دنیا و زمان و مکان همه ایستادن. شالم و به ارومی ول کرد و مثل باد از کنارم گذشت. گیج از حرفاش و سرخوش از لذتی عمیق از نزدیکی حضورش بودم. حرفاش چه معنی داشت. یعنی باید رو حرفش چه حسابی باز کنم. صدای زنگ نداشت بیشتر از این تو فکر بمونم

با جیغ جیغای هانی از خواب بلند شدم

ها. باز چته. میذاری به دقیقه کیه مرگم بذارم_

هانی با تعجب نگام کرد و گفت_چرا عین معتادا حرف میزنی

.خودم خندم گرفته بودم. چون گیج خواب بودم حرفامو میکشیدم و چشمام خمار بودن و حرفام. ههه

.هانیه_ولی گلی آگه معتاد بشب از این معتاد خوشگلا میشیا. چشماتم خمار و کشیده. اخ جووونم

.یعنی دلم فقط کبابه واسه فرید_

.هانیه_دلشم بخواد دختر به این نازی و خانمی قراره زنش بشه

یهو یاد اولین باری که فرید و دیدم افتادم. من چند روزی بود که تو این خونه اومده بودم. اسم فرید و زیاد میشنیدم ولی تا حالا ندیده بودمش. فرید همسن امیر سام بود و هم قد و قواره هم. صورتش معمولی بود . بعضی اخلاقش به امیر سام شباهت داشت ولی شوخ و بذله گو بود

اون روز فرید با برادرش فرید که دو سال از خودش کوچیکتر بود اومده بودن پیش امیر سام و حسام. منو هانیه تو باغ روی تاب نشسته بودیم. فرید منو هنوز ندیده بود ولی در جریان بود. تا منو دید خندید و گفت_چه دختر کوچولوی نازی. تو چقد خوشگلی

.هانیه با شنیدن حرفای فرید اخماش و کشید تو هم و گفت_امیر سام تو اتاقشه. برید دیگه

فرید خندید و گفت_حسودی کردی تپل خانم؟

هانیه قرمز شد و گفت_میری فرید یا به چی بهت بگم؟

.فرید با خنده گفت_او هو او هو. خشم هانیه. چشم ما رفتیم

.فرید به همراه داداشش فرید که خیره به من بود رفتن داخل

.نگام به صورت عصبانی هانیه افتاد. و زدم زیر خنده و گفتم_حالا اون به چیزی گفت . به نظر مت تو اصلا تپل نیستی

.هانیه خوشحال شد و گفت_واقعا. راست میگی

خندیدم و گفتم_اره عزیزم نو تپل نیستی.تو خیلی چاقی

اینو و گفتم و فرار میدونستم دستش بهم بخوره کشته منو

هانی چاق نبود تپل هم نبود.بیچاره فقط هیکلش پر بود که به نظر من خیلی هم قشنگ بود.لباس گرد و قشنگ بودن

هانی_هی دختر کجایی تو؟میگم من لباس ندارم بیوشم

هانی.تو این همه لباس داری؟برو بیرون لباس تنم کنم میام کمکت_

یه دست لباس تو خونه ای پوشیدم و اومدن پیش هانی.این همه لباس اخر هی غر میزنه.یه دست کت دامن ساتن بنفش که کمربند و دکمه های طلایی خوشگلی داشت بهش دادم. یو شیدش خیلی بهش میومد

هانی_فرید گفت نمیخواه امشب شال بزنی

موهاش و واسش لخت کردم و ریختم رو شونه اش و با یه کلیپس بنفش و طلایی یکم از موهای پشت سرش و بستم و بقیه اویزون بودن.یه ارایش خوشرنگ و ملیح هم زد تنگش و وای خدا محشر شده بود.بوسش کردم و رفتم که آماده شم

یه ساپورت مشکی و تونیک تنگ ولی تا رو زانوی سورمه ای پوشیدم که یه پاپیون خوشگل پشتش داشت.موهام و شونه کشیدم و بالاسرم بستم ولی چتری هام ریختن رو پیشونیه نسبتا بلندم.یه شال از رنگای مختلف و رنگاوارنگ که بیشتر ابی و سورمه ای داشت سرم زدم.عطر شکلاتیم و زدم و یه مداد پر رنگ تو چشم کشیدم.یه رژ گوستی رنگ ولی ملایم رو لبم زدم و کالچ های توری سورمه ای هم پام کردم و صندلای طلاییم هم در اوردم واسه هانی

رفتم در اتاقش و بهش دادم و پوشیدم.دوتامون خوشگل شده بودیم

هانی تا منو دید گفت_گلی..کاشکی من مرد بودم میومدم تو رو میگرفتم

یکی زدم تو سرش و به دماغ چین دادم و اومدم بیرون.این هانی همیشه حالم و بهم میزد.اه

خاله داشت آماده میشد. عمو هم آماده بود و تو سالن نشینته بود. حسام توانا قش بود. رفتم تو اشپزخونه که امیر سام و دیدم. تا منو دید گفت _اوه مای گاد. خدا این پری خوشگله کیه؟ تو خونه ما چکار میکنه؟

یکی زدم تو بازوش و گفتم_لوس نشو. خودت و بگو واسه کی انقد تیپ زدی؟

اخم کرد و گفت _مگه تو واسه کسی خوشگل کردی؟

خندیدم و گفتم_خب حالا نمیخواه غیرتی بشی.

بعد به پشت چشم نازک کردم و گفتم_من خودم خوشگلم.

داشتم میرفتم بیرون که پره توی شالم و از پشت سر گرفت و میخواست مثلا خفم کنه. کشیده شدم عقب و گفتم_چی میکنی دیوونه...خفه شدم.

تقریباً بهش چسبیده بودم. سرش و از بغل آورد کنار گوشم. صدای داغ نفساش رو گوشم داشت داغونم میکرد. اروم کنار گوشم گفتم_تو خوشگلیت که شکی نیست ولی...ولی در میارم چشمت رو جز من که بخواد خوشگلیات و نگاه کنه. مفهومی پری خوشگله

هوا سرد شد. یخ کردم. یهو گرم شد. دنیا و زمان و مکان همه ایستادن. شالم و به ارومی ول کرد و مثل باد از کنارم گذشت. گیج از حرفاش و سرخوش از لذتی عمیق از نزدیکی حضورش بودم. حرفاش چه معنی داشت. یعنی باید رو حرفش چه حسابی باز کنم. صدای زنگ در نداشت بیشتر از این تو فکر بمونم

با جیغ جیغای هانیه از خواب بلند شدم.

ها. باز چته. میزاری به دقیقه کیه مرگم بذارم_

هانیه با تعجب نگاه کرد و گفت_چرا عین معتادا حرف میزنی.

خودم خندم گرفته بودم. چون گیج خواب بودم حرفامو میکشیدم و چشمام خمار بودن و حرفام. ههه.

هانی_ ولی گلی آگه معتاد بشب از این معتاد خوشگلا میشیا.چشماتم خمار و کشیده.اخ جووونم

یعنی دلم فقط کبابه واسه فرید_

هانی_ دلشم بخواد دختر به این نازی و خانمی قراره زنش بشه

یهو یاد اولین باری که فرید و دیدم افتادم.من چند روزی بود که تو این خونه اومده بودم.اسم فرید و زیاد میشنیدم ولی تا حالا ندیده بودمش.فرید همسن امیر سام بود و هم قد و قواره هم.صورتش معمولی بود . بعضی اخلاقش به امیر سام شباهت داشت ولی شوخ و بذله گو بود

اون روز فرید با برادرش فرید که دو سال از خودش کوچیکتر بود اومده بودن پیش امیر سام و حسام.منو هانیه تو باغ روی تاب نشسته بودیم.فرید منو هنوز ندیده بود ولی در جریان بود.تا منو دید خندید و گفت_چه دختر کوچولوی نازی.تو چقد خوشگلی

هانیه با شنیدن حرفای فرید اخماش و کشید تو هم و گفت_امیر سام تو اتاقشه. برید دیگه

فرید خندید و گفت_حسودی کردی تپل خانم؟

هانیه قرمز شد و گفت_میری فرید یا یه چی بهت بگم؟

فرید با خنده گفت_اوهو اوهو.خشم هانیه.چشم ما رفتیم

فرید به همراه داداشش فرید که خیره به من بود رفتن داخل

نگام به صورت عصبانی هانیه افتاد. و زدم زیر خنده و گفتم_حالا اون یه چیزی گفت .به نظر مت تو اصلا تپل نیستی

هانیه خوشحال شد و گفت_واقعا. راست میگی

خندیدم و گفتم_اره عزیزم نو تپل نیستی.تو خیلی چاقی

اینو و گفتم و فرار.میدونستم دستش بهم بخوره کشته منو

هانی چاق نبود تپل هم نبود.بیچاره فقط هیکلش پر بود که به نظر من خیلی هم قشنگ بود.لپاش گرد و قشنگ بودن

هانی_هی دختر کجایی تو؟میگم من لباس ندارم بیوشم

هانی.تو این همه لباس داری؟برو بیرون لباس تنم کنم میام کمکت_

یه دست لباس تو خونه ای پوشیدم و اومدن پیش هانی.این همه لباس اخر هی غر میزنه.یه دست کت دامن ساتن بنفش که کمر بند و دکمه های طلایی خوشگلی داشت بهش دادم. پو شیدش خیلی بهش میومد

هانی_فرید گفت نمیخواه امشب شال بزنی

موهانش و واسش لخت کردم و ریختم رو شونه اش و با یه کلیپس بنفش و طلایی یکم از موهای پشت سرش و بستم و بقیه اویزون بودن.یه ارایش خوشرنگ و ملیح هم زد تنگش و وای خدا محشر شده بود.بوسش کردم و رفتم که آماده شم

یه ساپورت مشکی و تونیک تنگ ولی تا رو زانوی سورمه ای پوشیدم که یه پایبون خوشگل پشتش داشت.موهام و شونه کشیدم و بالاسرم بستم ولی چتری هام ریختن رو پیشونیه نسبتا بلندم.یه شال از رنگای مختلف و رنگاوارنگ که بیشتر ابی و سورمه ای داشت سرم زدم.عطر شکلاتیم و زدم و یه مداد پر رنگ تو چشم کشیدم.یه رژ گوستی رنگ ولی ملایم رو لبم زدم و کالچ های توری سورمه ای هم پام کردم و صندلای طلاییم هم در اوردم واسه هانی

رفتم در اتاقش و بهش دادم و پوشید.دوتامون خوشگل شده بودیم

هانی تا منو دید گفت_گلی..کاشکی من مرد بودم میومدم تو رو میگرفتم

یکی زدم تو سرش و به دماغ چین دادم و اومدم بیرون.این هانی همیشه حالم و بهم میزد.اه

خاله داشت اماده میشد. عمو هم اماده بود و تو سالن نشیته بود. حسام تواتاقش بود. رفتم تو آشپزخونه که امیر سام و دیدم. تا منو دید گفت _اوه مای گاد. خدا این پری خوشگله کیه؟ تو خونه ما چکار میکنه؟

یکی زدم تو بازوش و گفتم_لوس نشو. خودت و بگو واسه کی انقد تیپ زدی؟

اخم کرد و گفت _مگه تو واسه کسی خوشگل کردی؟

.خندیدم و گفتم_خب حالا نمیخواه غیرتی بشی

.بعد یه پشت چشم نازک کردم و گفتم_من خودم خوشگلم

داشتم میرفتم بیرون که پره توی شالم و از پشت سر گرفتم و میخواست مثلا خفم کنه. کشیده شدم عقب و گفتم_چی میکنی دیوونه...خفه شدم

تقریبا بهشت چسبیده بودم. سرش و از بغل آورد کنار گوشم. صدای داغ نفساش رو گوشم داشت داغونم میکرد. اروم کنار گوشم گفتم_تو خوشگلایت که شکی نیست ولی...ولی در میارم چشی رو جز من که بخواد خوشگلیات و نگاه کنه. مفهومی پری خوشگله

هوا سرد شد. یخ کردم. یهو گرم شد. دنیا و زمان و مکان همه ایستادن. شالم و به ارومی ول کرد و مثل باد از کنارم گذشت. گیج از حرفاش و سرخوش از لذتی عمیق از نزدیکی حضورش بودم. حرفاش چه معنی داشت. یعنی باید رو حرفش چه حسابی باز کنم. صدای زنگ در نداشت بیشتر از این تو فکر بمونم

فرید همراه پدر و مادرش و برادرش ا اومده بودن. مادرش یه خانم ریزه ریزه بود و از من خیلی خوشش میومد و همیشه منو با لبخند نگاه میکرد. تا هانی رو دید بغلش کرد و بوسیدش و گفت_خوبی عروسم. میدونستم بالاخره عروس خودم میشی

.هانی هم به دور رنگ لباساش شد و با لبخندایی که از هانی بعید بود سرش و انداخت پایین

بابای فرید اقایی ایمانی مرد خوش چهره و قد بلندی بود که فرید شباهت زیادی به باباش داشت. اونم مرد مهربون ولی ساکتی بود. فرید برادر فرید پسر بور و ظریفی بود که خیلی شکل مامانش بود. فرید هم قد بلند بود ولی از فرید کوتاهتر بود. 24ساله و مهندس. عمران بود و تو شرکت عموش کار میکرد. تامنو دید لبخند زد و گفت_مثل اینکه داریم فامیل میشیم. تبریک میگم

با اینکه پسر خوبی بود ولی به نظر من خیلی نجسب بود

بزور لبخند زدم و اونم وارد شد. نفر بعدی فرید بود لبخندی که به هانی زده بود هنوز رو لبش بود. فرید با لبخند و نگاه برادرانه ای گفت_ مرسی که راضیش کردی

و رفت داخل. این از کجا فهمید؟

همگی تو سالن نشسته بودیم. هانی هم کنار من بود. همه با هم صحبت میکردن و مثل همیشه که اینجا میومدن رفتار میکردن. یکم گذشت و بزرگترا مجلس و دست گرفتن و صحبت و کشوندن به سمت هانی و فرید و بالاخره اون دوتا رو فرستادن که با هم سنگاشون و وابکنن. من موندم اینا دیگه سنگی ریگی بینشون مونده که بخوان بکننش؟ دیگه فقط خدا و بعدش من میدونیم که اینا دیگه حرف نگفته ای نداشتن که به هم بگن. هانی هم چون اتاقتش و کرده بود اتاق پرو فرید و برد اتاق من

یکم گذشت و منم بلند شدم و از بقیه پذیرایی کردم. سینی شربت و که گرفتم روبروی فرید با لبخند نگام کرد و گفت_ با اینکه اب پرتقال دوست ندارم ولی این شربت خوردن داره؟

اگه دوست ندارید چیز دیگه ای واستون بیارم؟_

فرید با همون لبخند ژکوندش گفت_ شما هرچی بیارید و هر کاری بکنید من با کمال میل قبول میکنم؟

اوهو.. پسره اوشگول برم فک مکش و بیارم پایینا

اخم کردم و گفتم_ حالا که فکر میکنم میبینم چیز دیگه ای نداریم. و رقتم سریع نشستم

تا نشستم چشم خورد به امیر سام که داشت کنجکاو منو نگاه میکرد. دوست داشت بفهمه فرید بهم چی میگه. فضول. یکم دیگه گذشت ولی داشتم کلافه میشدم. فرید نگاه خیرش و از رو من بر نمیداشت جوریکه حسامم فهمید. اخم کرده بودم و کلافه بودم. همیشه تو مهمونیا این فرید عین هیپنوتیزم شده ها میخ من میشد. مثل اون کارتونه ماره غز که چشاش میپیچیدن و سیاه و سفید میشدن. نه حرف میزد نه مخم و میخورد فقط جوری نگام میکرد که از خودم بدم میومد

امیر که دیگه اخمو شده بود بهم اشاره کرد برم پیشش بشینم. اخ جون کور از خدا چی میخواد دو چشم روشن

رفتیم و نشستیم کنار امیر سام.

امیر سام اروم کنار گوشم گفت_ چیزیم بهت گفت؟

ا.خ خدا کاشکی میفهمید وقتی این شکلی بهم نزدیک میشه میخوام دیوونه بشم

با خجالت و گونه های داغ کرده گفتم_ نه

امیرسام_ پس چی اونجا انقدر زر میزد؟

هیچی..هیچی فقط از اب پرتقال خوشش نمیداد_

ا.ف.امیر سام همونطور که دست به سینه نشسته بود و پای چپش و روی پای راستش انداخته بود. و عصبی تکونش میداد زیر لب گفت_ شیطونه میگه برم دکورش و بریزم بهم. بچه سوسول. ای دوست دارم بخوری کوفتت بشه

و همون موقع شربت پرید تو گلوی فرید و افتاد به سرفه کردن. وای خدا با تعجب داشتم نگاهش میکردم و نگام به امیر افتاد که دیدم یه لبخند بد جنس رو لبشه. تا قیافه من و دید لبخندش باز تر شد و گفت_ خب چکار کنم دعا هام زود میگیره

وای خدا این چی بود. ولی حقش بود. شیر برنج

یهو زدم زیر خنده ولی نه اونطور که جلب توجه کنه

امیر_ چته؟ به چی میخندی؟

به تو_

امیر سام_ هوی بچه بت رو دادم؟ من چیم خنده داره؟

غیرتی شدنت_

_به نگاه خیره بهم انداخت و باز اومد و کنار گوشم گفت

من غیرتم و فقط رو اونا که دوسشون دارم نشون میدم

هنگ کردم دوباره داغ شدم و بعد داشتم با این جملش حال میکردم که زد تو کاسه کوزم

امیر سام: مثل مامان هانی و تو

اه پسره بیشعور حالا حتما باید تاکید میکردی یانام میزدی

همون موقع هانی و فرید از اتاق اومدن بیرون و نشستن سر جاشون. بابای فرید گفت: چی شد بابا؟

فرید عین پسر جلفا خندید و گفت: من که از خدومه از طرف من اوکیه

همه خندیدن که مامانش گفت: تو که مهم نیستی پسر. هانی مامان چی شد، عروس خودمی؟

هانی سرش و انداخت

پایین و گفت: هرچی بزرگترام بگن

همه نگاههای رفت سمت عموسهراب که اونم خندیدو گفت: والا من که مشکلی ندارم هم فرید واسم مثل امیر میمونها هم شما خانواده شناخته شده ای هستید، از نظر من که مشکلی نیست. اگه مامانش و داداشاش راضی باشن

خاله فاطمی: من خوشبختی هر دوشون و میخوام. اگه هر دوشون راضی ین منم راضیم

این دفعه همه صورتها با لبخند رفت سمت امیر سام. امیر با همون لبخند و جذبیه همیشگی گفت: آگه قول بده خوشبختش کنه منم راضیم. من همین یه آجی رو دارم

وا، خدا، یعنی چی الان، یعنی من خواهرش نیستم، اوف

دستفرید نشست رو دست امید که رو پاش بود و بهم لبخند زدن

حسام: منم که دیگه وقتی همه راضیین چی میتونم بگم، مجبوری باشه آقا ما هم راضیم

همه ساکت شدن و به حسام نگاه میکردن که یهو گفت: بابا بعضی وقتا زر زیادی میزنم زیاد حرفای منو جدی نگیرید. همه زدن زیر خنده، پسره دیوونه. جمع یهو حساکت شد که فرید گفت: گلشیفته خانم نظر شما چیه؟

وا، همه ساکت شده بودن و به من نگاه میکردن، به من چه اخه، عروس باید راضی باشه

عمو سهراب: راست میگه بابا جون، عروسیه ابجیته، بگو بابا

لبخند زد و گفت: مطمئنم که با هم آینده خوبی دارن، فقط میتونم براشون آرزوی خوشبختی کنم

اوف، جون کندم اینو گفتم، اه، عصبانی بودم از دست فرید، یه چشم غره بهش رفتم که از رو نرفت و همونطوری بر و بر منو نگاه میکرد. هانی کنار من نشسته بود و فرید کنار امیر سام

امیر عصبانی از نگاه های فرید، رو کرد به فرید و آروم ولی چون عصبی بود ولومش رفته بود بالا صداش و شنیدم گفت: فرید این داداشت و جمع میکنی یا جمعش کنم، چشاش زیادی فعال شده ها

فرید یکی زد تو شکم امیر و گفت: خب بابا توهم. خب چکار کنه مگه دست خودشه، اینم دل داره دیگه

امیر سام: بیخود کرده بی دلش میکنم، یه بار بهت گفتم تمومش کن. فرید: ببخشید تا کی؟

امیر سام: وقت گل نی. به کسی مربوط نیست

فرید: بخوای داداشم و اذیت کنی خواهرت و طلاق میدم

امیر سام: من دور از جون جنازه هانی رو رو دوست نمیندازم،

فرید: برو بابازنمه، اختیارش و دارم

امیر غیرتی شده بود گفت: فرید میبندی یا خودم بیندمش. مرتیکه جلف

خندم گرفته بود به دعواشون ولی عصبی هم بودم و دوست داشتم تکلیفم معلوم شه، آخر من ابجیشم یا نه

اون شب مامان فرید به زنجیر ضخیم با یه پارچه شیک و گرون داد به هانی. هانی و فرید هم زیر پوستی شاد بودن و میخواستن کسی نفهمه ولی هم فهمیدن

اون شب بعد از اینکه مهمونا رفتن تا دیر وقت نشسته بودیم پای تحلیل و تفسیر مهمونا. وقت خواستیم بخوابیم ساعت سه بود، مطمئن بودم یادش میره پیامش و بفرسته ولی تا وارد اتاق شدم واسم اس اومد، با خوشحالی رفتم و بازش کردم

سخته خیلی سخته وقتی بدونی او کجای زندگی توست. ولی ندونی تو کجای زندگی او هستی

خنده از لبم رفت و دلم اشوب شد

از اون وقتی که این دوتا نامزد شدن حالم از هرچی نامزد و نامزد بازیه بهم میخوره .. اه اه همش این هانی گوشیش رو گوششده و داره وزوز میکنه کنارش بمبم بترکونی این نمیفهمه بسکه تو هپروته. همشم به لبخند که چه عرض کنم اون دهن و اموندش و اندازه یه گاراژ باز میکنه و میخنده. بعضی وقتا هم بهو سرخ و سفید میشه که معلوم نیست اون فرید گور به گوری چی بهش میگه

مریم وقتی فهمید هانی و فرید نامزد کردن از پشت تلفن هی کل میکشید و جیغ جیغ میکرد دیگه صدای حسام و در آورده بود. اصلا باورش نمیشد که انقد زود همه چی روبراه بشه. الانم قرار گذاشتیم تو یه کافی شاپ که بریم اونجا به تحلیل و بررسی بپردازیم

یه مانتوی نحی از این شل و ولای اجری و ساپورت و شال مشکی پوشیدم .عطر شکلاتیم و رژ و رژگونه اجری هم زدم کالج های اجری هم پوشیدم .کلا شکل ساختمون شدم.موهام و فرستادم زیر شال ولی این چتری هام دوباره شل میشدن و میریختن رو پیشونیه نسبتا بلندم.خوشم میومد.هانی هم جدیدا خیلی خیلی به خودش میرسه.رفتم در اتاقش که صداش کنم .در اتاقش باز بود و داشت با تلفن .حرف میزد

هانی_اره عزیزم..نه با گلی میرم..نه قربونت برم نگران نباش... میگم نه..د حرف حالیت میشه یا نه میگم نگران نباش دیگه ..د..هه

وای خدا این دختر یکم ظرافت نداره...نقشم که بازی میکنه اخرش کم میاره و میره تو قالب وحشی و خرکی خودش

از خاله خداحافظی کردم و رفتم تو حیاط منتظر هانی

اروم اروم داشتم قدم میزدم و میرفتم سمت در که صدای قدمای بلند و با عجله ای از پشت سرم اومد.برگشتم دیدم امیر سام داره با عجله میاد اینوری.اوف باز که این خوشتیپ کرده

چه خبرته.بره هم برش میگردونیم_

امیر سام_چی رو ؟

قطار تو دیگه.چقد عجله میکنی ؟_

امیر سام لبخند نمکی زد و گفت_خانم خوشمزه دوستم دم در منتظرمه باید بریم جایی عجله دارم

لبخند زدم و گفتم_خب برو دیگه دیرت نشه؟

روبروم ایستاد و گفت_میرم ولی قبلش باید یه کاری برام بکنی

قلیم از حرکت ایستاد

قلب داشت تند تند میزد. یعنی چی؟ اروم اومد جلو. اون میومد نزدیک من میرفتم عقب. قلبم دیگه داشت میومد تو حلقم. خیره شد به چشمم. حالت چشماش قشنگ شده بود. بوی عطرش رو تنم نشسته بود. منظورش چی بود. چرا اینجوری نگام میکنه؟

چی کار؟_

امیر سام_میرم ولی قبلش...موهات و بکن تو

اوف. خدا بگم چکارت نکنه پسره لوس..قلبم ریخت. یه خنده بدجنس اومد رو لبش. موهام و کردم تو و با اخم گفتم_اینم موهام. بفر مایید دیرتون نشه

یه چشمک زد گفت_خیالم راحت شد. بای پری خوشگله

..رفت ولی دوباره ایستاد برگشت و گفت_پری خوشگله ..شب نخوابیا...دیر میام..نخواب کارت دارم

دوباره قلبم داشت میومد تو دهنم یه لبخند بدجنس زد و گفت_میخوام واست شکلات بخرم...تلخ

یه چشمک زد و در رفت

ای خدا این فهمیده هی میخواد منو حرص بده....بچه پرو

هانای_ا تو اینجایی.دوساعته دارم تو خونه دنبالت میگردم

سرم و یکم کج کردم و چشمام و تنگ و گفتم_اها ..یعنی تو تا همین دم در با اون گوشیه واموندت ور نمیزدی؟

هانای_چته..حسودیت میشه من شوهر کردم تو این بی شوهری تو ترشیده شدی؟

میدنی چیه ..من باید هر روز سجده شکر بجا بیارم که فرید خر خرتتر شد و اومد تو رو گرفت_

هانی_خر تویی و شوهر ایندت

شوهر ایندم.. عزیزم.. یعنی ممکنه امیر سام.. اخ خدا یعنی میشه.. باید بشه خدا من فقط امیرم و میخوام.. اوهو از کی تا حالا
...امیرم.. دختره جلف

..هانی_ انقد خوشحال شدی گفتم شوهرت خره.. خب حالا که خوشت اومده پس... شوهر گلی خره.. گاوهر نره ...سه سال کلاس اوله

طاعت نیوردم به احتمال زیاد امیر سام توهین کنه افتادم دنبالش و خلاصه بعد از یه زد و خورد حسابی رفتیم کافی شاپ

داخل کافی شاپ مریم منتظرمون بود تا هانی رو دید جیغ جیغ کرد و عینهو شامپانزه پرید بالا درخت که همون هانی باشه. همون یه
مثقال ابرومون هم بر باد فنا شد. بالاخره ماچ و بوسه ها و تیریکات تموم شد و نشستیم سر جامون

مریم_ حالا جشن نامزدی کی هست؟

..هانی_ ما تصمیم گرفتیم بجای نامزدی عقد بمونیم. فکر نمیکنم مامانی هم خوشش بیاد نامزد بمونیم

مریم_ خوبه.. جشن که میگیرید؟

..هانی_ فکر کن نگیریم. دو سال عقد میخوایم بمونیم جشن و حتما میگیریم

..مریم_ مبارکت باشه. این و گفت و قیافش رفت تو هم

کجایی تو . بگو ببینم چکار کردی با فرشاد؟_

..مریم_ بابام فهمید

من و هانی هر دو مون گفتیم _چی؟

مریم سرش و آورد بالا و گفت_هیچی خیلی ساده.بابام مشکوک شد و پيله کرد که حتما یکی تو زندگیت هست.منم مجبور شدم بهش همه چی رو بگم.

بابام یکم رفت تو خودش و فقط گفت_خیلی بی تجربه ای

هانی_حالا می خوای چکار کنی؟

مریم ناراحت گفت_هیچی فقط..فقط به اتفاق بدتر افتاده

با صدای لرزون گفتم_چی شده مریم؟

مریم سرش و انداخت پایین و بعد از چند لحظه با صدای خفه ای گفت_فر شاد .. فرشاد گفت..دیرو وقتی فهمید گفت..بیا ..بیا صیغه کنیم.

هانی با صدای بلند گفت_چی گفتی؟

دو سه تا از میزای اطراف با تعجب نگامون میکردن.مریم با نگرانی گفت_خفه .چته تو ؟

هانی با عصبانیت گفت_چه غلطی کرد ؟صیغه کنید؟نکنه تو پخمه هم قبول کردی؟

مریم گر گرفته گفت_یه دقیقه زبون به دهن بگیر تا بگم چه غلطی کردم.نخیر با داد و بیداد و عصبانیت از پیشش اومدم و بهش گفتم .که همه چی تمومه

یه نفس عمیق از سر اسودگی کشیدم.میدونستم مریم دختر ساده ای نیست

...هانی با عصبانیت گفت_چه عجب

مریم با صدای غمگینی گفت_ولی خیلی سخته .تو این دو روز دلم خیلی واسش تنگ شده.جواب پیاماش و تلفناش و نمیدم ولی از اینور دارم داغون میشم.الان دو روزه که شب و روز ندارم.نمیدونم چه مرگمه؟

مریم خواهری ..به نظر خودت همچین کسی وقتی همچین پیشنهادی داده از رو چه منطقی این حرف و زده؟به نظرت اگه کسی _دختری رو دوست داشته باشه و واسه ایندش اون و بخواد راضی میشه اونو تا این حد خوار و ذلیل کنه

مریم_چی میگی گلی..خودم اینا رو میدونم و بهشون فکر کردم ولی فرشاد میگه بسکه دوست دارم نگرانم نمیخوام از دستت بدم و ...میگه وقتی با همیم احساساتم زیاد میشه

هانی_احساساتش بخوره تو سرش

مریم ناراحت شد و سرش و انداخت پایین.به هانی اشاره کردم که اونم اشاره کرد خب چه کار کنم؟

یه چند لحظه سکوت کردیم که گفتم_من به نقشه دارم

هردوشون با تعجب نگام میکردن که هانی گفت_خب کاراگاه گجت نقشه چیه؟

خب ..ما باید فرشاد و امتحانش کنیم_

مریم با تردید نگام کرد گفت_می خوام چکار کنی؟

ببین مریم تو میتونی قبول نکنی ولی به نظرم اینجوری خیالت راحت ه .هر چند که من از الان جوابش و میدونم_

..مریم به فنجونش خیره شده بود و داشت فکر میکرد و بعد اروم گفت_بگو گلی

یه نگاه به هانی و بعد رو به مریم گفتم_ببینید ما باید فرشاد و امتحان کنیم.نقشه سادست.ما سه تا دو سه دفعه میریم پیش فرشاد و من تو این دیدارها بهش نخ میدم اگه و داد که تمومه اگه نه که وارد فاز بعدی میشیم.البته من اول هانی و انتخاب کرده بودم ولی با حضور فرید خان دیگه نمیشه

هانی_ خب فاز بعدی چیه؟

خب آگه نخ و گرفت که دیگه تمومه آگه نه که باید بابات وارد عمل بشه. باید بهش پیشنهاد یه پول کلون و در برابر تو بده. آگه قبول _ کرد که هیچی آگه نه که

مبارکه دیگه.

هانی_ گلی مطمئنی. یه دفعه به خودت گیر نده و اذیتت نکنه.

بیخود میکنه. نمیذارم زیاد طول بکشه تو چند جلسه تمومش میکنم.

..مریم_ آگه.. آگه.. اومد طرفت

یه دفعه بغضش ترکید و با گریه گفت_ نفرینش میکنم

و زد زیر گریه. اخ خدا چقد خیانت دیدن سخته. خدایا هرچی خودت صلاح میدونی

تو راه برگشت با تاکسی منو هانی تو فکر بودیم و مریم از اونور رفت پیش فرشاد. جزو نقشه بود که بره و مثلاً باهش اشته کنه. هانی عصبانی و ابروهایش گره کرده بود. میدونستم واسه مریم ناراحته. حق داشت منم دست کمی از اون نداشتم. تا رسیدیم خونه هیچ حرف نزدیم. خاله فهمید اعصاب نداریم هی پبله کرد چمونه ما هم هیچی نگفتیم. لباسام و عوض کردم و کمک خاله شام درست کردم. حسام زنگ زد و گفت واسه شام نمیداد. ور پریده معلوم نیست داره چکار میکنه؟

امیر سام هم که نمیداد ولی خب خودم دیدم که با دوستش رفت. خیالم راحت

شام سالاد پاستا داشتیم ولی از اونجاییکه عمو با این چیزا سیر نمیشه خاله کباب تابه ای هم درست کرد. سر میز شام عمو سهراب گفت _بابای فرید زنگ و زد و واسه قرار عقد و اینا پرسید. قرار شد فردا فرید بیاد دنبال هانی و برن از مایشگاه و آگه خدا خواست همه چی درست شد اخر ماه جشن عقد و بگیرن

خاله فاطمی_ چه خبره انقد زود. نمیرسیم سهراب

عمو سهراب_مگه میخوایم چکار کنیم.سالن و شام و اینجور کارا که حله.میمونه خرید و ارایشگاه و چمیدونم این چیزا که شما خانما پایه این

و.یه چشمک به من زد.و منم با لبخند جوابش و دادم

عمو رو به هانی گفت_فرید که اذیتت نمیکنه؟

.هانی سرخ و سفید شد و با لبخند سرش و انداخت پایین

.عمو اخه کسی از پسه این گودزیلا با این زبونش بر میاد_

.عمو سهراب_راست میگیا.باید برم این سوال و از فرید بیرسم.طفلی پسر مردم

..هانی_بابا خیلی بدی. عمو سهراب_وای من چقد بدم

و موهای هانی رو بهم ریخت.شام خوردیم و ظرفا رو شستیم و چای خوردیم و منو و هانی سریالمون هم دیدیم و هانی هم رفت تو اتاقش که ور بزنه .منم شب بخیر گفتم و مسواک زدم و رفتم یکم برای رضای خدا درس بخونم

تا دیر وقت پای درسام بودم که یکی زد به اتاقم

انقد درس خونده بودم موهام بهم ریخته و چشمام خمار شده بود.جزوم دستم بود.رفتم در و باز کردم و پشت در امیر سام و دیدم.با همون لباسای عصرکه تنش بود.یه جعبه تو دستش بود.یه لبخند خوشگل هم رو لبش بود

سلام امیر .کی اومدی؟_

.امیر سام_همین الان.چه بچه حرف گوش کنی .بیدار موندی تا من بیام

اقای خوش خیال داشتند درس میخواندم. اصلا هم یاد تو نبودم. راستی واسم شکلات خریدی؟ بده ببینم. وای چه جعبه قشنگی؟

امیر اخم مصنوعی کرد و گفت_ نخیر واسه کسی خریدم که منتظرم بوده نه شما

خواست بره که دستش و گرفتم و کشیدمش سمت خودم و با لحن لوسی گفتم_ امیری. قهر نکن دیگه. من که دوست دارم

ایستاد. برگشت و نگاه کرد و گفت_ دوستم داری؟

وای خدا چی گفتم. خب معلومه که دوستم دارم در واقع حس میکنم که دیگه عاشق شدم ولی.. خب منظورم الان اون دوست داشتن نبود الان داشتند خودم و لوس میکردم. نکنه فکر کرده دارم پا میدم. وای چی شد؟

قلم تند تند میزد. دوباره خیره شد به چشمام و گفت_ نگفتی دوستم داری؟

خب.. خب معلومه که دوست دارم. همتون و .. من دوست دارم.

دوباره خیره شد به چشمام و با لحن بم و گرفته ای گفت_ ولی.. من.. من دوست ندارم

یه پوزخند زد و جعبه رو انداخت رو دستم و رفت تو اتاقش

مات به رفتنش بودم. نمیدونم چقد گذشت و به خودم اومدم و رفتم تو اتاق

تو گریه نمیکنی گلی.. گریه نمیکنی.. تو ضعیف نیستی.. اون دروغ گفت.. اون دوست داره.. میخواست اذیت کنه.. میخواست سر به ..سرت بذاره

شوخی کرد.. اروم باش به نفس عمیق بکش.. یکی دیگه.. یکی دیگه.. افرین تو میتونی.. میتونی قوی باشی.. حالا تو ارومی.. اروم و ..نتیجش شد یه گریه اساسی و حسابی.. باورم نمیشه.. همیشه.. یعنی چی.. چرا داره با پا میکشه و با دست پس میزنه.. چرا انقد دوگانه

واسم پیام اومد. مطمئنم خودشه ولی نمیخوام بازش نمیکنم. دیگه دوش ندارم. گوشیم و زیر بالشت قایم کردمکه نگاش نکنم که بهش فکر نکنم. خودم و مشغول کردم ولی همش نیم ساعت دووم اوردم. اروم رفتم و بازش کردم. دستام میلرزید. میترسیدم چیزی نوشته باشه که بدتر اتیشم بزنه. ولی بالاخره که چی تا کی؟

اروم بازش کردم.

..یه دوستت دارم هایی هست ..میدونی دروغه

!..ولی قلبت واسه باورش به مغزت التماس میکنه

...یعنی چی؟ یعنی فکر کرده دروغ گفتم. ولی من اصلا منظورم اون نبود. اصلا مگه من چی گفتم. شاید خودش دروغ گفته. اه خدا

صبح که از خواب بیدار شدم چشمم به جعبه امیر سام افتاد. هنوز بازش نکرده بودم یاد حرفاش و پیام دیشبش افتادم. جعبه قشنگی بود پر از شکلات و کاکائو های خارجی و خوشگل همشون هم تلخ بودن تلخ و تلخ مثل تنهایی من.. مثل طعم تلخ زندگی من.. مثل تلخی که دیشب کشیدم. یه اه عمیق کشیدم و شکلاتا رو گذاشتم تو کمدم. آماده شدم و صبحانه خوردم و حسام رسوندم دانشگاه. هانیه صبح با فرید رفته بودن از مایشگاه. امروز عصر با دخترا باید میرفتیم پیش فرشاد

سر کلاس هیچ حواسم به استاد ریاضی خشن ولی مهربونمون نبود. فقط به تخته وایت برد خیره بودم و چهره بیتفاوت امیر سام جلوی چشم بود. دوست داشتم امروز میدیدمش و رفتاراش با خودم میفهمیدم

هانیه_ هی دختر پاشو. کجایی؟

با حواس پرته به هانی زل زدم

سلام. تو کی اومدی؟_

ساعت خواب. تازه رسیدم. کجایی تو؟_

کیف و جزوم و جمع کردم و با هانی اومدم بیرون و رفتیم سمت بوفه و چایی گرفتیم و نشستیم یه جایی بخوریم

هانیه_ خواهی چرا انقد تو فکری؟

هیچی تو فکر قرار امروز با فرشادم_

هانی ضرب گرفت رو میز و گفت_ همگی شاد با فرشاد. خیالی نیست ابجی مریم یکم خوش میگذرونیم حال این پسره رو هم... میگیریم. ولی من مطمئنم که وامیده. آخه کی میتونه خداییش جلو چشمای تو دووم بیاره. آخ اگه من پسر بودم

تو دلم گفتم فقط داداش تو که عین کوه داره مقاومت میکنه... پسره مغرور

پسر هم بودی هیچ غلطی نمیکردی. پاشو چاییتو بخور کلاسمون دیر شد_

چایی خوردیم و وسایلمون و جمع کردیم و کلاسامون و گذروندیم و رفتیم خونه. مریم هم اومد. نهار و با هم خوردیم و آماده شدیم. قرار شد من خیلی به خودم برسیم و مثلاً پسر کش بشم. به شلوار جین تنگ و خوش دوخت ابی خوش رنگی پوشیدم و یه مانتوی نخ کی کوتاه و سفید و شال سورمه ای هم سرم زدم و موهام و جمع کردم ولی هانی چتری هامو ریخت رو پیشونیم. تو اینه چشم به... بریدگی رو پیشونیم افتاد. یادگار هفت سال پیش.. و شکنجه ها. یه خط کوتاه و کمرنگ

یه مداد مشکی تو چشم کشیدم و یه رژ کالباسی خوش رنگ هم زدم. عطر شکلات تلخ و کفشای پاشنه بلند مشکی. آماده شدیم و با ماشین مریم رفتیم سمت مغازه فرشاد

مریم_ اعصابم داغونه. فکر کن دیروز با این فکر و خیالات ناجور رفتیم پیشش و ناز و ادا و اه.. حسابی فکر مشغوله از یه طرف دلم از یه طرف عقلم. نمیدونم

هانیه_ به این فکر کن که شخصیت واقعی اش و میبینی

رسیدیم به پاساژ و از ماشین پیاده شدیم. تا پا تو پاساژ گذاشتیم من ایستادم و دخترا هم برگستن سمت من

مریم_ چته؟

میتراسم_

هانیه_ الان میگي؟

مریم_ چکار کنیم؟

نمیدونم؟_

الان که همیشه کاریش کرد. یه نفس عمیق بکش. امروز کار خاصی نمیکنیم. امروز فقط بخند نگاهش کن_

مگه منگولم؟_

هانیه_ نیستی؟ یعنی تا الان شك داشتی؟

خفه شو. بریم تو خیالی نیست_

قبل از اینکه وارد مغازه بشیم مریم دستم و گرفت و گفت_ ببین گلي.. اگه میتراسی... اگه فکر میکنی مشکلي واست پیش میاد راه های دیگه ای هم هست.. من

لبخند زدم و گفتم_ فکرام و کردم... بریم

بسم الله گفتم و رفتیم داخل

—

...سه تا دختر تو مغازه بودن و فرشاد داشت جنس نشونشون میداد تا مارو دید چشمش برق زد و گفت_ سلام خانما

و رو به مریم گفت_ خانمی خودم. خوبی؟

مریم_سلام.تو خوبی.بد موقع اومدیم؟

فرشاد_نه عزیزم الان کار خانما رو راه میندازم

ماهم سلام کردیم و خودمون و مشغول دیدن جنسا کردیم

فرشاد داشت کار دخترا رو راه مینداخت.مریم رفته بود پشت پیشخون پیش فرشاد و خودش و الکی سرگرم کرده بود

من و هانی مثلا شلوارارو نگاه میکردیم که هانی زیر لب گفت_شروع کن دیگه

..باشه تو هم هولم نکن...یادم رفت_

اروم رو کردم سمت فرشاد. دخترا داشتن چونه میزدن و اونم داشت از اینکه و اسش صرف نداره و قسم به قران و پیر و پیغمبر که خودش 1000تومن بیشتر سود نمیره میگفت

نگاه خیرم و بهش دوختم.زل زدم بهش که نگاهمو مثلا غافلگیر کرد.با لبخند جذابی نگاش کردم.پلکم نمیزدم.چشمام داشت میسوخت.دهنم کش اومده بود..اه ناز کردن چقد سخته..اه پسره جلف روتو کن اونور

دختره_اقا..اقا حواستون کجاست؟کافیه؟راضی هستید دیگه؟

فرشاد با حواس پرتی روش و کرد سمت دخترا گفت_بله..بله..خواهش میکنم..مبارک باشه

پولا رو گرفت و شمرد و جنسا رو گذاشت تو پاکت

هانی همون طور زیر لب گفت_ایول داری...داره جواب میده

مگه میشه جواب نده..کاری میکنم الان بله رو بده_

هانی_ هوی دیگه پررو نشو

دختر رفتن و من و هانی هم رفتیم پیش فرشاد و مریم

این دفعه فرشاد بود که زل زده بود به من

دست مریم تو دستش بود ولی چند ثانیه ای یه بار به من زل میزد

فرشاد خان ما هم از این شلوار خوشگلا بخوایم با ما چطور حساب میکنید؟_

فرشاد نگام کرد و گفت_ قابل شمارو نداره. دوستای مریم جان دوستای خودم هستن

یعنی الان من و شما دوستیم دیگه؟_

فرشاد_ حتما

شمارمو که از قبل رو کاغذ خوشگلی نوشته بودم از کیفم دراوردم و گرفتم سمتش و گفتم_ پس شماره دوستتون و سیو کنید

یه نگاه به مریم انداخت. مریم و هانی خودشون و مشغول حرف زدن کرده بودن. یه نگاه به من و شماره تو دستم انداخت و گرفتش و اروم گفت_ خوشحالم دوست جذابی مثل تو دارم

پسره چننش. چقد رو کردن دست همچین ادمایی اسونه. مطمئنم کار زیادی نمیره

یه لیخند مکش مرگ ما زدم و خیره شدم به چشمش. اونم زل زده بود به من. اه اصلا خوشم نمیاد ازش. احساس خوبی بهش ندارم. موج منفی میفرسته

هانی_ اقا فرشاد.. حواستون کجاست.. مثل اینکه زیاد سر حال نیستید؟

فرشاد مثل خواب زده ها یهو پرید و دست مریم و خیلی ناشیانه گرفت و گفت_نه..نه اره راستش امروز خیلی رو فرم نیستم ولی الان که عشقم و دیدم بهترم

و دست مریم و آورد بالا و بوسید و به لبخند چندش هم تحویل من داد.خاک برس

مریم_خب بچه ها بریم؟

هانیا_اره بریم.منم جایی کار دارم

مریم_خب عزیزم شب بهت زنگ میزنم

فرشاد_منتظرتم گلم..دوست دارم

مریم خونسرد و جدی خیره شد بهش و بعد یه پوزخند تحویلش داد و گفت_خدافظ

خداحافظ فرشاد خان_

..مریم رفته بود بیرون که فرشاد گفت_فرشاد صدام کن.اینجا بیا مغازه خوندته

ای نامرد بی پدر..کیسه خلیفه میبخشه

اومدم بیرون و یه نفس عمیق کشیدم.تا دم ماشین هیچکس حرف نزد.مریم نتونست رانندگی کنه رفت عقب و هانی پشت فرمون نشست.تا ماشین و روشن کرد مریم زد زیر گریه.هانیا خ است ارومش کنه که نداشتم لاید خودش و خالی میکرد

تا در خونه گریه کرد.هانیه ایستاد.برگشتم طرف مریم و گفتم_عزیزم..هنوز که چیزی معلوم نیست. الکی قضاوت نکن

مریم_وقتی شماریت و گرفت وقتی زل زد بهت. وقتی غرق نگاهت شد..یعنی دلش جایی گیر نیست..لعنت بهت فرساده..لعنت
..بهت..لعنت به من..لعنت به زندگیم

و دوباره گریه کرد

..هانی_مریم آگه اینطورم باشه که بهتره. زودتر شناختیش. لیاقتت و نداره..حالا هم پیاده شو

مریم_مرسی..میرم خونه.شما هم پیاده شید میخوام برم

امشب و نرو خونه بیا اینجا_

مریم_نه گلی جون..مرسی..میخوام تنها باشم.ممنون

میدونستم به تنهایی بیشتر احتیاج داره و احتمالاً میخواد گریه کنه واسه همین خیلی اصرارش نکردم

مریم که رفت من و هانی هم رفتیم تو. هر دو مون بی حوصله بودیم.من که اشتها نداشتم و خیلی خسته بودم.به خاله گفتم واسه شام
صدام نزنه

سرم خیلی درد میکرد. لباسام و عوض کردم.ساعت تازه 8:30 بود.ولی من خیلی خسته بودم تا سرم و گذاشتم رو بالشت خوابم برد

چشمام و که باز کردم همه جا تاریک بود.گوشیم زیر کمرم بود و هی ویز ویز میکرد.یه چشمم و باز کردم و گوشیم و نگاه کردم ولی
قطع شده بود.ساعت 2:30 بود خیلی گرسنم بود ولی اصلاً حالشو نداشتم بلند شم.گوشیم و نگاه کردم چند تا پیام بود با خوشحالی فکر
کردم امیر سامه بازشون کردم ولی شماره نا شناس بود. به ترتیب نوشته بود

سلام خانمی.مزاحم که نیستم_

چرا جواب نمیدی؟ ما که با هم دوست شدیم مگه نه؟_

ناز میکنی یا خوابی خانمی؟_

اه.. اه نکنه این پسره دله است. فرشاده. نگاه چی نوشته.. خانمی تو سرت بخوره.. دوباره زنگ زد. ولی جوابش و ندادم. خواستم جواب بدم. واسه نقشه لازم بود ولی گفتم بذار تو ابتمک بخوابه فعلا

واسه چی امیر امشب بهم پیام نداد. یعنی قهره باهام؟ ببخود کرده. مگه من چی گفتم؟ تازه اگه قرار باشه کسی قهر کنه اونم منم نه. اون یاد شکلاتا افتادم. رفتم دوتا خوردم که بهو یه فکر خبیثانه به کلم خطور کرد

تو فکر یه نقشه بودم که با امیر سام اشته کنم مطمئنم داره خودشو لوس میکنه ولی نمیدونستم چرا؟ جعبه شکلاتا رو گذاشتم رو میز و موهام و شونه کردم و عطر شکلاتیم و زدم. لباسام یه بلوز استین بلند قرمز حریر و شلوار مشکی تنگ بود. عادت به لباس خواب نداشتم

رفتم نشستم رو تختم و یه پیام نوشتم واسه امیر سام

امیر.. بیداری.. بین دوتا سوسک گنده تو اتاقم دیدم.. میترسم همه هم خوابن.. میای کمکم.. بیداری امیر؟_

بعدم با خیانت تمام یه تک زنگ بهش زدم. رو زانو نشستم سر تخت و موهام و ریختم بهم

هنوز دو دقیقه نگذشته بود که یکی زد به در اتاقم

صدای امیر سام آمد.. گلی.. گلی.. بیداری؟

با صدای نگران گفتم.. امیر.. بیا تو

امیر او مد داخل چراغا خاموش بودن ولی با چراغی که تو حیاط روشن بود اتاق منم روشن شده بود

امیر سام چی شده؟ نمیدونم چرا ولی انگار فقط کافی بود ببینمش تا بفهمم که چقد دوش دارم و کم محلیاش داغونم میکنه و طاقت حتی یه روز ندیدنش و ندارم. بهو بغضم و که از عصری سعی در مخفی کردنش داشتم ترکیب و زدم زیر گریه. امیرسام دستپاچه شده بود. در و بست و اومد داخل کنارم رو تخت نشست و گفت.. گلی چته تو دختر؟ واسه یه سوسک گریه میکنی؟

من. من به خودم قول داده بودم جلوي هيچکس گريه نکنم نمیدونم چرا نمیتونم جلوي امير خودم و کنترل کنم. خدا میدونه قصدم جلب توجه نبود ولي امير سام تنها کسیه که جلوش اگه خون گریه هم کنم ابایی ندارم

امير دستم و گرفت و گفت_گلي. همش واسه یه سوسکه؟

نمیدونم چرا ولي در کمال ناباوري با دستاي داغ کرده با چشماي اشکي با لحن مظلومي گفتم_واسه چي باهام قهر کردی؟

.جا خورد.خبره شد به چشمم.نگاهش غمگین شد و اروم دستش و از تو دستم درآورد و گفت_من باهات قهر نکردم

..پس..پس..

نتونستم بگم چرا واسم پیامو نفرستادی که من بدجور بهشون عادت کردم

امير سام_گلي..من چه طور میتونم با تو قهر کنم؟اصلا میشه؟تو پري خوشگله خودمی؟حالا هم دیگه گریه نکن.کوشن این سوسکاي نامرد که جرات کردن بیان تو اتاق پري منو بترسوننش؟

خدایا خودت بگو باید چکار کنم؟حرفاش و چي تعبیر کنم؟اینکه یه برادر میخواد خواهرش و اروم کنه و اینجوري باهات حرف میزنه یا حرفاي قشنگه یه پسر عاشقه به عشقتیا شایدم هیچ منظوري نداره

تکیه دادم به دیوار و گفتم_فکر کنم زیر تختن

بلند شد چراغ و روشن کرد و کل اتاق و گشت.زیر تخت. زیر میز و کمد..ولي مسلما نباید چیزی پیدا میکرد

امير سام_گلي اینجا که چیزی نیست.شاید خیالاتي شدی؟

اروم گفتم_احتمالا...بیخسید خواب زدت کردم

...امیرسام_نه بیدار بودم... خود درگیری داشتیم خوابم نمیبود

چشمش خورد به جعبه شکلاتا و چند دونه گرفت تو دستش و گفت_چه طور میخوری؟ خیلی تلخه

من به تلخی عادت کردم..دیگه یه جورایی تلخ بودن و دوست دارم..فقط نمیخوام خودم تلخ باشم_

امیرسام_بابت. بابت دیشب..خب..متاسفم..منظوری نداشتم. من..من..چیزه..هیچی..شب بخیر

و سریع رفت بیرون

یه اه عمیق کشیدم.کاشکی میذاشت تکلیفم و با خودم مشخص کنم.بلا تکلیفی خیلی سخته..سخته که ندونی او نی که تمام زندگیت شده دوست داره یا نه؟

هنوز نشسته بودم رو تخت و به جعبه شکلاتا خیره بودم که واسم پیام اومد.گفتم شاید فرشاد باشه با بی میلی بازش کردم ولی با _خوشحالی دیدم که از امیر سامه نوشته بود

حکایت رفاقت من و تو حکایت قهوه ایست که امروز به یاد تو تلخ نوشیدم که با هر جرعه بسیار اندیشیدم که این طعم را دوست دارم یا نه؟انقدر گیر کردم بین دوست داشتن و نداشتن که انتظار تمام شدنش را نداشتم...وتمام که شدتازه فهمیدم باز هم قهوه میخوام حتی ..تلخ تلخ تلخ

سرم داشت از درد میترکید.احساس میکردم سرم باد کرده و یه تویه داخلشه که هی داره وول میخوره.موبایلم داشت زنگ میخورد.وای خدا ساعت 12 بود.من تا الان خواب بودم کلاس.وای

با همون سر و روی هپلی پریدم از اتاق بیرون.خاله تو اشپزخونه داشت غذا درست میکرد و زیر لب اواز میخوند که من جیغ جیغ کنان گفتم_خاله واسه چی منو بیدار نکردی؟کلاس داشتم

خاله با ترس برگشت عقب و دستش و گذاشت رو قلبش و گفت_ای بترکی دختر قلبم ایستاد.ترسیدم

تو اوج عصبانیت خندم گرفته بود ولی سریع یاد موقعیتم افتادم

خاله الان ساعت چنده؟ من صبح کلاس داشتم. هانی چرا رفت منو بیدار نکرد. ها؟_

خاله_ خب دختر به دقیقه زبون به دهن بگیر. هرچی اومد بالاسرت صدات زد هی ناله کردی و اخرم با پا رفتی تو شکمش. امیرسامم گفت دیشب تو اتاقت سوسک اومده ترسیدی نتونستی بخوابی. گفت بذاریم بخوابی. منم بیدارت نکردم واسه عصری راحت باشی

یه گرمای عجیبی به جای خون تو رگهام حس میکردم. احساس نگرانی امیر سام به من از صدتا دوست دارم قشنگ تر بود. عین دیوونه ها یه لبخند رو لبم بود و همونطوری بدون هیچ حرفی از اشیخونه زدم بیرون و رفتم تو اتاقم. صدای خاله میومد که میگفت_ بچم دیوونه شد رفت

هی خاله اگه بدونی من دیوونه پسرت شدم

پنجره اتاقم و باز کردم و گذاشتم خنکی هوا لرز به جونم بندازه. دوست داشتم. حالم و برداشتم و رفتم حموم. دوش گرفتم و اومد تو اتاق. گوشیم داشت زنگ میخورد

ای حناق. چته اول صبحی؟_

مریم_ تو دهات شما يك ظهر اول صبحه؟

دهات خونه عمته. حموم بودم. خب بنال بینم_

مریم_ چکار کردی.. فرشاد زنگ زد؟

نمیدونستم بهش بگم یا نه ولی اگه نمیگفتم و بعد میفهمید ناراحت میشد هر چند که الانم ناراحت میشه

اره بابا.. نداشت یه روز بگذره دیشب هم اس زد هم زنگ. ولی جواب ندادم_

مریم ساکت شد و اروم گفت_ کاری نداري؟

مریم..میخواهی تمومش کنیم؟_

...مریم_خداحافظ

و قطع کرد. کاشکی بهش نمیگفتم. هیچکس نمیتونه حالش و درک کنه

خاله واسه نهار زرشک پلو با مرغ سوخاری و سوپ درست کرد. پله دیگه داماد عزیز میخواد بیاد غذای مورد علاقتش و داره درست میکنه. و یه خبر خوب که از مایشاشون خوب بود و هیچ مشکلی نیست. عصرم باید بریم خرید

همه اومده بودن و منتظر امیر سام و فرید بودیم که اونا هم اومدن

من یه شلوار سفید و بلوز سبز فسفری تنم بود و یه شال سفید هم سرم کردم با صندلای سفید

داشتیم میز و میچیدم که امیر اومد کنارم. هر وقت میرفت شرکت با تیپ رسمی و کت شلوار میرفت. اخ که من میمیرم واسه کت شلوار... پوشیدنش..مرد و مردونه

تو رویاهای خودم بودم که امیر کنار گوشم گفت_ سوسکا رو پیدا کردی خانم موشه؟

برگشتم دیدم داره خبیثانه نگام میکنه لبخند زدم و گفتم_اره اتفاقاً دیدمشون سلام رسوندن. منم ادرس اتاق تو رو بهشون دادم

امیر سام خندید و با لحن خاصی گفت_ خانم کوچولو... منو از سوسک نترسون... اژدها هم بفرستی به جنگ من.. نابودشون میکنم فقط... فقط بخاطر تو

...لبخندم ماسید رو لبم. قلبم به طپش افتاد. صورتم موجی از گرما و حرارت نصیبش شد. اخ که میمیرم برات امیر

همه اومدن سر میز و وقت واسه نگاه های عاشقونه نشد

به فرید سلام کردم که گفت_ گلی.. واست شکلات تلخ خریدم که دوست داری

من فقط شکلاتایی که امیر واسم میخرد و دوست داشتم فکر کنم مزش فرق میکرد.. طعم عشق میداد

مرسی فرید.. ولی امیرسام واسم تازه خریده. کلی دارم. یه جعبه بزرگ_

فرید_ از کی تا حالا امیر خان... اون جعبه خوشگله که پریشب دیوونمون کردی تا پیداش کردیم؟

احساس کردم امیر یکم معذبه واسه همین گفتم_ مرسی فرید ولی بهتره بدی به نامزد نامردت

فرید_ واسه اون شیرینش و خریدم

هانی_ خوبه والا لگد میخوریم نامردم میشیم

همه تعجب کرده بودن که هانی واسشون تعریف کرد. وای خدا تو خواب چه کارا که نمیکنم

بعد از نهار من و هانی داشتیم ظرفا رو میشستیم که هانی گفت_ نگفته بودی که امیر واسه شکلات خریده بود

خب.. امیر همیشه میخره.. حسام میخره_

هانی_ اره ولی نه با جعبه های خوشگل.. حسام شبا نمیداد نقش بیف پاف و برات بازی کنه

هول شده گفتم_ خب که چی؟

خندید و گفت_ جیگر من که بخیل نیستم جدیدا خیلی هوات و داره... ولی با من روراست باش

بعدم یه چشمک زد و رفت بیرون

خاک بر سرم.. یعنی فهمیده.. نه.. نه.. به دفعه به خاله نگه.. نگن نمک خورد نمکدون شکست.. نگن راهش دادیم تو خونمون داره بچمون و از راه بدر میکنه.. وای خدا چکار کنم؟

همگی تو سالن نشسته بودیم و هانی چایی آورد و داشتیم میخوردیم که صدای زنگ گوشیم اومد.. صدا داشت نزدیک و نزدیکتر میشد که حسام گوشیم و آورد و گفت.. دوبار زنگ خورد رو کنسول دم در بود

ازش تشکر کردم و گوشی رو گرفتم ولی قطع شد و دوباره زنگ خورد.. وای اینکه فرشاده الان وقت زنگ زدن بود اخه.. صدایش و.. قطع کردم که دوباره قطع شد و دوباره زنگ خورد.. عجب پیله ایبه ها

امیر سام رو مبل کناری من نشسته بود نگام کرد و گفت.. چرا جواب نمیدی؟

دستپاچه گفتم.. ها.. چیزه اها.. باشه.. الان جواب میدم

مجبوری گوشی رو روشن کردم

الو..

صدای منحوس خودش بود

فرشاد.. سلام خانم خانما.. ستاره سهیل شدی.. جواب نمیدی؟

بیخشید شما؟..

فرشاد.. نگو که نشناختی؟

باید بشناسم؟..

معلوم بود خورده تو برجکش دماغ گفت.. فرشادم

با تردید گفتم_فرشاد؟

فرشاد_دوست مریم

اها..خوبی؟_

فرشاد_چه عجب شناختی..من خوبم.دلم واست تنگ شده بود.دوست دارم ببینمت

منکه دیروز با دخترا اونجا بودم_

بلند شدم و از سالن اومدم بیرون و رفتم تو اتاقم

..فرشاد_اوم..خب ما تازه با هم آشنا شدیم ..دوست دارم بیشتر ببینمت

خاک دو عالم تو سرت پسره لاشخور

چرا؟_

فرشاد_چی چرا؟

اینکه دوست داری منو بیشتر ببینی_

..خب..خب_

پریدم بین حرفش و گفتم_خیالی نیست..با مریم یه قرار بذار من و هانی هم میایم

فرشاد_نه_نه_مریم نه_نمیخوام چیزی بفهمه_تنهایی بهتره

مریم ناراحت میشه_

..فرشاد_کنار میاد

با چی؟_

فرشاد_با نبود من

به هر حال من زیاد نمیتونم پیام بیرون_ترجیح میدم تلفنی با هم صحبت کنیم_

فرشاد_ولی من دوست دارم ببینمت

..باشه تو به فرصت مناسب_..خدافظ_

و بدون حرف دیگه ای قطع کردم

سرم درد گرفته بود_فکر نمیکردم به این زودی دیگه وا بده_دارم برات فرشاد خان_بیچاره نمیدونست صدایش و ضبط کردم_پدرشو در میارم

گوشیم و گذاشتم و داشتم از اتاق میومدم بیرون که سینه به سینه امیر شدم_البته قد اون کجا و قد من کجا_میمیرم واسه قد_درارش

نمیدونم چرا وقتی باهاش چشم تو چشم شدم از خودم بدم اومد_یه حس خیلی بد که من ازش به شدت متنفر بودم_حس بد خیانت

یه لحظه خواستم بزمن زیر نقشی که با فرشاد داشتم ولی من به مریم قول داده بودم_با دلهره به چشمای امیر سام که همه ارامشم از اونجا ساطع میشد خیره شدم

نگام کرد و گفت_ با کی حرف میزدی؟

با.. با دوستم-

امیر سام_ اونوقت فرشاد دوست جدیدته؟

خاک تو سرم شد رفت. این از کجا فهمید. قلبم داشت از سینم میزد بیرون. صدام میلزید

فرشاد کیه؟_

امیر سام با یه قیافه فوق العاده عصبانی و صورت سرخ شده گفت_ تو باش حرف میزدی از من میپرسی.. مثل اینکه حرفاتونم خیلی.. خصوصی بود

..نه..نه.. یه خنده الکی زدم و گفتم_ مریم بود با شماره داداشش زنگ زده بود داشتن ادیتیم میکردن_

یه چند لحظه خیره نگام کرد و با صدای گرفته ای گفت_ خر شدم.. حاضر شو بریم. و خودش رفت

احساس کردم یه پارچ اب یخ رو سرم خالی کردن. سریع رفتم تو اتاقم و نشستم سر تخت. یعنی فهمید؟ مگه خره که نفهمه؟ حالا چکار کنم؟ فقط تونستم از خدا بخوام خودش درستش کنه

همون موقع فرشاد یه اس فرستاد. بیشعور عوضی یه اس +18 فرستاده بود و زیرش نوشته بود تازه دارم معنی عاشقی رو درک میکنم. یکی نیست بهش بگه اخه .. تو هنوز دو دقیقه نیست با من حرف زدی کی وقت کردی عاشق بشی. ادمایی مثل فرشاد هیچوقت. عاشقی رو درک نمیکنن. این مریمم دل به چه الاغی بسته بود

هی خدا پیامای دلنشین امیر سام کجا و اس این دله پسرکجا؟

سریع آماده شدم و اومدم بیرون. من و هانی و فرید و امیرسام قرار بود امروز بریم خرید. همگی آماده شدیم و با ماشین فرید رفتیم

تو ماشین تو بازار تو تک تک اون لحظات امیر حتی یه لحظه هم نگام نکرد. بغض بدی به گلوم نشست به بود ولی من اصلا حواسم به هیچکس نبود فقط و فقط به امیر سام و حرکاتش خیره بودم غافل از اینکه یه نفر منو زیر نظر گرفته

هانی یه سری از خریداش و انجام داد. دیگه خسته شدیم. شام رفتیم یه رستوران همون نزدیکیا. من و هانی نشستیم و فرید داشت ماشین و پارک میکرد و امیر سام هم بلند شد که دستاش و بشوره. منم عین مسخ شده ها خیره به رفتنش بودم

هانی_چند وقته؟

برگشتم سمت هانی

چی چند وقته؟_

هانی_چند وقته فهمیدی دوشس داری؟

دیگه واسم مهم نبود که قراره کسی متوجه عشق من به امیر بشه یا نه.. وقتی اون من و اصلا نمیبینه دیگه هیچی واسم مهم نیست. چشمام پر از اشک شد. طاقت نیوردم و اشکام از چشمم سرازیر شدن

هانی دست کشید رو کمرم و گفت_گریهکن خواهی.. عاشقی گریه داره.. تلخی داره.. غم داره.. شادی هم داره ولی... ولی مهم اینه که تو قوی باشی... خیلی وقته از نگاهت به امیر سام فهمیدم دوشس داری.. مطمئنم اونم دوست داره اینو از کارایی که واس تو میکنه و حاضر نمیشه واسه کس دیگه ای بکنه فهمیدم.. ولی چیزی بروز نمیده.. میدونی من از خدایه تو زن امیر سام بشی.. زن داداشم بشی... فقط ازت میخوام میدون و خالی نکنی.. میدونی شاید چیزایی باشه که

همون موقع فرید اومد سر میز و هانی بقیه حرفش و نزد. سریع اشکام و پاک کردم. اصلا ناراحت نبودم که هانی از علاقه من به.. داداشش با خبر بود.. شاید اینجوری بهترم بود ولی این وسط یه مشکلی بود

اون شب تا رفتیم خونه پریدم تو اتاقم. بیشتر از این نمیتونست بی تفاوتی امیر سام و تحمل کنم. موقع خواب پیامش اومد.. خوبه حداقل _وقتی قهره پیامش تحریم نمیشن. نوشته بود

میدونی بن بست زندگی کجاست؟

..جاییکه نه حق خواستن داری..نه توانایی فراموش کردن

...به این میگن بن بست زندگی...و من ته این بن بستم

دیگه مطمئن شدم امیر سام هم یه حسی به من داره..ولی..ولی یه دلیلی هست که اون و تو بن بست گذاشته..حرفای هانی نگاه امیر این پیام..اخ خدا دارم دیوونه میشم..فقط این وسط من از یه چیز مطمئن اونم به علاقه دیوونه وار خودم به امیر سامه که هر روز..داره بیشتر میشه..کاشکی میشد بهش بگم که چقد دوش دارم

نمیدونم چی شد که تو یه اقدام شجاعانه گوشیم و اوردم و یه پیام واسش فرستادم..نمیدونم کارم درست بود یا نه فقط این و میدونم که..اون لحظه دوست داشتم یه جوری از حسم با خبر شه..براش نوشتم

...کف بینی نکن...دستی که بسویت دراز شده طالعش تویی

این چند روز حسابی خستم..از یه طرف درس و کلاسام که چند وقت دیگه امتحانامون شروع میشه..از یه طرف خریدای هانی واسه جشن عقدش و از یه طرف مریم و فرشاد که شده قوزبالاقوز و از یه طرف بی تفاوتی امیرسام به من..همشون یه ور امیرم یه ور..وقتی همه مشکلاتم و حتی نبود خونادم و بذارم تو کفه ترازو و بی محلیای امیرسام هم تو کفه دیگش...سنگینیه بی تفاوتی امیر لهم میکنه..هیچ وقت فکر نمیکردم روزی تا این حد عاشق پسری بشم که شبانه روز باهاش زندگی کردم..کسی که همیشه و همه جا کمکم بوده چه تو درسام چه تو سختیام و چه تو دلنتگیام..حالا همین پسر خودش شده یکی از دلنتگیام

فرشاد هرروز زنگ میزنه و حرف میزنه و منم مجبورم بی حوصله به حرفاش گوش بدم..یاورم نمیشه ولی بالاخره خودش اعتراف کرد که هیچ علاقه ای به مریم نداره و تمام تلاشش واسه نزدیک شدن به مریم تصاحب مال باباش بوده که احتمالاً واسه یه دونه دخترش کم نمیداره..ازش متنفر شدم..به مریم گفتم البته نه با این غلظت ولی خودش صدای ضبط شده فرشاد و شنید..دیگه مطمئن شد که تو این دنیا کسایی هستن که ارزش دوست داشتن و ندارن..نمیدونم شکست عشقیه یه دختر و از نزدیک دیدی یا نه . من تا الان ندیده

بودم ولی اون روز با چشماي خودم دیدم که مریم خرد شد شکست.. وقتی میگم شکست نه اینکه افتاد زمین و گریه کرد یا اینکه شوکه شد و بغض کرد نه فقط به لبخند زد به لبخند تلخ و خیره شد به زمین و اروم زمزمه کرد_نه صدایش و نازک کرده بود.. نه دستاش و ..اردي..از کجا باید به گرگ بودنش شك میکردم

..اونجا بود که فهمیدم آگه دخترا شانس نصیبشون نشه خیلی بدبختن خیلی

دارم رابطمو با فرشاد کم میکنم.اس ام اس هاشو که جواب نمیدم تماساتم روزي به بار جواب میدم.احساس میکنم امیرسام بهم شك کرده.اخه همش گوشي در گوشمه و باید صدای اون عوضی رو بشنوم

یه روز که داشتم تو حیاط با فرشاد حرف میزدم دیگه خسته شدم و گفتم_فرشاد من باید برم بهت زنگ میزنم..خداحافظ

همون موقع امیرسام از پشت سرم گفت_ فکر نمیکردم مریم انقد بیکار باشه..هنوز دارن ادیتت میکنن؟

و من فقط تونستم با نگاه ترسیده و هراسونم زل بزنم بهش.یه پوزخند عصبي تحویل داد و گفت_متنفرم از دخترا از اوناییکه با دروغ خودشون و تو دل بقیه جا میکنن

رفت رفت و من با رفتنش قلبم به درد اومد.اخ امیر تو که از چیزی خبر نداری..چرا باهام اینجوری میکنی؟چرا زجر میدی؟تو که از نگاهم خوندی دوستت دارم تو که فهمیدی میخوام تو طالع تو باشی..فهمیدی منو دلیسته پیامات کردی..زجرم نده..میدونی که بجز تو هیچ امید دیگه ایندارم..توییکه مفهوم زندگیم شدی..چطور بهت حالی کنم..میدونم دیگه ذهنت نسبت به من بد شده.ولی اخه امیر چرا؟

امیر پسر خیلی متعصبیه.رو خیلی مسایل حساسه..خودش نه اهل مشروب و عرق و دختر بازی و این چیزاست نه خوشش میاد.مهمونی هم که میره لب به هیچی نمیزنه اهل رقص و این حرفا هم نیست نه که امل باشه اتفاقا پسر امروزي و اهل مدیه. فکرش بازه و با فرهنگه ولی اعتقاداتش قویه.زیاد نماز نمیخونه ولی روزه میگیره و محرم و صفر مشکي میپوشه و عاشورا تاسوعا تو صف زنجیر زنا وامیسته.از دخترایی که تو عروسیا جلوی نامحرم برقصن مخصوصا با لباسای باز خوشش نمیاد.میگه دختر باید نجیب باشه و حیا سرش بشه.به هانی خیلی گیر میداد ولی اون و فقط فرید میتونه درست کنه

خیلی کسلم...دلم فقط به این خوشه که زود شب بشه و من پیامی امیر و تا صبح واسه خودم تکرار کنم

هفته دیگه عقد هانی و فریده لباس من یه پیراهن بلند از جنس حریره ابي نفتیه..دامنش پره های حریر رو هم روهم میخوره.روسینش کار شده و استینش رو بازو هام و میگیره و رو شونه هاش بازه.خیلی تو تنم میشینه.دوست دارم امیرسام منو با این لباس ببینه.اخ که چقد دلم واسه نگاه های شیطونش تنگ شده واسه چشمکای زیر زیرکیش..لبخندای ارومش. جذبیه کلامش.. واسه تگ ...تگ کاراش. کاشکی میفهمید منو چقد وابسته خودش کرده

نپرسیدی تو هرگز. دل بی قرارت واسه چی انقد تلاش میکنه که بتپه که بلرزه.. نپرسیدی تو هیچ وقت چشماي منتظرم واسه چی انقد سعی میکنه که نبینه این همه خیانت و... نپرسیدی هیچ موقع دستای سردم چرا چشم به گرمیه دستات دوخته.. نپرسیدی ولی میگم.. میگم که بفهمی دلی که عاشقه خیانت و نمیبینه.. دورویی رو نمیفهمه و دلتنگی حالیش نمیشه.. چون عاشقه.. عاشق که باشی کور میشی نمیبینی حقیقت روبروت یه خیال باطله.. یه توهم طلایی یه حباب تو خاطراتت که فقط نیاز به یه تلنگر داره که بترکه.. که دود بشه بره هوا.. و اونوقت چشم باز میکنی و میبینی هیچی نبود جز یه رویای شیرین تبار.. و من با بغض تو گلوم فریاد میزنم که چقد... عاشق این رویای شیرین تبارم

امروز خیلی استرس دارم یعنی بیشتر استرس و قورتش دادم.. امروز قراره من با فرشاد قرار بذارم بیرون و بعدش مثلاً مریم بیاد مچش و بگیره.. صداهای ضبط شدنش و ریختم رو مموری و قراره با خودم ببرم.. نمیدونم چرا انقد دلشوره دارم.. حس بدی دارم.. سعی کردم بهش فکر نکنم

یه مانتو سبز چمنی با شلوار و شال سفید پوشیدم.. ارایش ملایم و عطر شکلاتیم.. وسایلم و ریختم تو کیفم.. قرار بود مریم بیاد دنبال من و هانی.. وقتی به فرشاد گفتم میخوام ببینمش خدا میدونه چقد خوشحال شد.. با اینکه فرشاد همیشه میگه دوستنت دارم و عاشقتم ولی میدونم که همش چرتو و میخواد منم خام کنه.. فقط خیلی گاکوله که فکر میکنه من به کسی که به بهترین دوستم خیانت کنه فکر میکنم

هانی اومد تو اتاقم و گفت _مریم زنگ زد.. گفت به فرشاد زنگ زده الکی بهش گفته میخواد ببیندش اونم گفته با بچه ها داریم میریم باشگاه و بعدش استخر

ناراحت شد؟ _

هانی.. میخوای نشه؟ حرفا میزنیا

سرم و انداختم پایین و اروم گفتم _راست میگي

هانی اومد کنارم و گفت _گلي چي شده؟ چند وقته سر حال نیستی؟

سرم همونطور پایین بود ولی بغض نشسته بود تو گلوم و نمیتونستم حرف بزنم.. سرم و آورد بالا و زل زد تو چشمم و گفت _بخاطر امیره؟

بغضم شدید تر شد ولی باز سمج شدم و حرف نزد

هانی_ چند وقته اونم خیلی تو خودشه مثل سابق نیست حتی با تو مشکلی پیش اومده؟

یه قطره اشک از بین بقیه اشکا فرار کرد و راه گونه هام و گرفت

از اولم چیزی نبود..شاید..شاید یه احساس یه طرفه_

هانی_ تو اینطور فکر میکنی؟

حرفی واسه گفتن نداشتم..درواقع میدونستم که اونم به جورایی من و دوست داره ولی این چند وقت حسابی اذیت شدم

راستش..هانی بین من و امیرسام چیزی نیست..چطور بگم فکر نمیکردم روزی بخوام این حرفارو به تو بزنم..یه مدته تمام زندگیم _
شده چشمای امیرسام

زل زدم به هانی و با بغض گفتم_ تو این دنیا که بی کسم شده همه کسم

اشکم و پاک کردم و گفتم_ دو سه بار شنید که من دارم با فرشاد حرف میزنم یعنی با یه پسر

رنگ هانی پرید و گفت_ وای..واسش توضیح دادی؟

توضیح نخواست..ناعادلانه قضاوت کرد..ولی بهش حق میدم_

یه نفس عمیق کشیدم و گفتم_ مهم نیست..شاید اینجوری عاشقی از سرم پرید

خواستم برم که دستم و گرفت..نگام کرد و گفت_ اون دوستت داره..شک نکن

این و گفت و رفت بیرون..ترجیح دادم فعلا رو مریم و فرشاد تمرکز کنم

مریم تو ماشین خیلی تو خودش بود. قرار ما تو به کافی شاپ بود. ادرشش و که به مریم گفتم پوزخند زد و گفت با من هم واسه اولین بار اینجا قرار گذاشت

مریم تا به ساعت دیگه همه چی تموم میشه. خدا دوست داشت که نداشت با همچین ادمی بیشتر از این قاطی بشی. به نیمه پر لیوانت _ نگاه کن

مریم_ به بابام همه چی رو گفتم. قرار شد از بوتیک بندازدش بیرون ولی میگه چون این چند وقت کارش خوب بوده و نمیخوام اذیتت کنه. میخواد بهش پول زیادی بده و ردش کنه. از این میسوزم که مطمئنم با جون و دل پول رو میگیره

هانِ بی خیال... لیاقت مری خوشگله رو نداشت

رسیدیم به کافی شاپ. قرار شد من برم و مریم و هانی یکم بعد بیان. کافی شاپ بزرگ ولی ارومی بود. مال یه هتل بود. سعی کردم آرامشم و حفظ کنم. به نفس عمیق کشیدم و و ان یکاد خوندم و رفتم واسه نابودی فرشاد

تا رفتم تو دیدمش. بلند شد ایستاد و واسم دست تکون داد. یه شلوار جین و بلوز چهارخونه سفید و ابی پوشیده بود و استیناشو تا زده بود بالا. موهاش و فشن کرده بود. خوشتیپ شده بود... دوباره اون حس عذاب اور لعنتی اومد سراغم. یعنی کردم بهش نگاه نکنم. برعکس فرشاد خیلی خوشحال بود و چشم از من بر نمیداشت. یه شاخه رز قرمز دستش بود که گذاشتش رو دستم

فرشاد_ خیلی خوشحالم که میبینمت

لبخند زدم و گفتم_ منم همینطور

و یه میس کال انداختم رو گوشی هنتی که یعنی بدویید بیاید شروع شد

فرشاد_ لامصب دو هفته است این چشمای قشنگ و ازم مخفی کردی

تو چشمات زل زدم. مرتیکه بیشعور

فرشاد_من دوستت دارم

مریم_منم دوست دارم عزیزم

وای خدا عجب صحنه ای.. فقط این تیکه هارو تو فیلما دیده بودم. مریم و هانی بالا سر ما ایستاده بودن. فرشاد رنگش پریده بود و بریده بریده گفت_مریم..گ..گلی خانم و اتفاقی دیدم..داشتم سراغت و ازش میگرفتم

یه لبخند مودبانه زد و یه صندلی کشیدم کنار و گفتم_مریمی بشین عزیزم. هانی تو هم بشین

هردوشون نشستن و فرشاد گیج به ما نگاه میکرد

مریم_نرفتی باشگاه؟

..فرشاد_من..خوب

مریم اذیتش نکن... طفلی عاشق شده.. اها راستی یه سوپرایز براتون دارم_

مموری وگوشیم و دراوردم و گفتم_فرشاد. عزیزم این هدیه من به تو. ولی بذار قبل از اینکه برم نشونت بدم

رم و زدم و یکی از تماسای اخیرش و پلی کردم

فرشاد_گلی. بخدا خسته شدم. بابا میخوام ببینمت.. دختر نمیدونی با چشات چه جادویی کردی.. دیوونت شدم دختر

نگهش داشتم. با اینکه مریم گوششون داده بود ولی نمیخواستم بیشتر از این اذیت بشه

..فرشاد_مریم..باور کن..من

مریم با خونسردی کامل نگاهش کرد و گفت_هیچی نگو فرشاد..تو نقد بدبختی که نفهمیدی اینا همش نقشت..نقد خنگی که باور کردی گلی دوست 18سالش و میفروشه به تو خائن..حالم ازت بهم میخوره..نه فقط از تو از خودم متنفرم که گول تو عوضی رو خوردم..یه عوضیه هرزه که دلت عین کاروانسراست

..مریم در حالیکه گریش گرفته بود گفت_فقط از زندگیم برو بیرون..عارم میشه نگات کنم چه برسه به اینکه به روزی

اینو و گفت و با گریه کیفشو برداشتو رفت بیرون.هانی هم رفت بیرون دنبالش

منم بلند شدم پیام که فرشاد عصبی ایستاد و دستم و گرفت و گفت_فکر کردی زرنگی..فکر کردی عاشق چشم و ابروت شدم..هه..زندگیت و میریزم بهم..نابودت میکنم

دستم و کشیدم بیرون و گفتم_عددی نیستی..جات بودم اصلا فکر مزاحمت به سرم نمیزد..میدونی نقد ادم دور و ورم هست که اشاره کنم دودمانت و به باد میدم..البته آگه داشته باشی

یه پوزخند تحویلش دادم و اومدم بیرون

مریم حالش خوب نبود.بدنش داغ بود و میلرزید.سریع سوار ماشین شدم و رسوندیمش بیمارستان.بردیمش اورژانس و دکتر اومد.بالاسرش و گفت_تب عصبیه و فشارش افتاده.سرم زد و آرام بخش

قبل از اینکه خوابش ببره سرمش که تموم شد اوردیمش بیرون.تو ماشین سرش و به شیشه تکیه داده بود و به بیرون زل میزد

سکوت ماشین و آرامبخش باعث شد که بخوابه.درخونشون باباش اومد و بردش داخل.تا حدودی واسش جریان و گفتیم و خیالش و راحت کردیم که الان خوبه.خواستم پیشش بمونم که باباش گفت عمش هست و نگرانش نباشیم

تا رسیدیم خونه از سردرد داشتیم میمردم.دلم واسه مریم کباب بود.خیلی نگرانش بودم

...امیرسام امشب زود اومده بود و شام و با ما خورد.بازم بی محلی و بی تفاوتی و بازم سکوت

هانی حواسش به ما دوتا بود.کاشکی میدونستم ته این رابطه چی میشه؟

بعد از شام سردرد و بهونه کردم و رفتم که بخوابم. در واقع منتظر پیام امیرسام بودم. ولی انگار امشب نمیخواست ارومم کنه. انقدر امشب به خودش و حضورش و حتی پیامش نیاز داشتم که آگه تا دو دقیقه دیگه نمیفرستاد میرفتم در اتاقش و میزدم و میگفتم_نامرد پس سهم تنهایی من چی میشه؟

_ولی فرستاد. نوشته بود

تمام خوبیه حس مالکیت اینکه از کسی که دوسش داری بررسی تو مال کی هستی؟

...و اونم بدون معطلی بگه_ فقط مال تو

...کاشکی ازم میپرسید.. کاشکی میپرسید تو مال کی هستی؟ اونوقت بی معطلی میرفتم تو اغوشش و میگفتم_ معلومه.. مال تو

امروز جشن عقد هانیه است.. خیلی خوشحالم چون هانیه خیلی خوشحاله.. خیلی. احساس میکنم اصلا اینجا نیست.. همش خنده رو لباشه. صبح فرید اومد دنبالش و با هم رفتن ارایشگاه. خیلی اصرار کرد باهاش برم ولی آگه منم میرفتم خاله دست تنها میشد. قراره جشن همینجا خونه عمو سهراب باشه. تو حیاط و چراغونی کردن و میز و صندلی چیدن. تو سالن هم همینطور. میز و صندلی گذاشتن. و سالن اصلی و از اتاقا و بقیه خونه جدا کردن

مریم حالش بهتر شده. بعد از اون شب تا دو سه روز تو خودش بود و حرف نمیزد ولی بعد از اون یه دفعه عوض شد و گفت_ تصمیم گرفتم فراموشش کنم.. میگفت از خودم بدم میاد که حاضر شدم دل به هر کس و ناکسی بندم اونم بخاطر تنهاییم.. بعد با خودم گفتم یعنی منم واسه خاطر تنهاییم که به امیر دل باختیم؟ ولی نه من ذره ذره دل به امیرسام دادم.. هفت سال

فرشاد بعد از اون اتفاق سراغ مریم رفت ولی باباش از مغازه هم انداختش بیرون و به بهونه کار کردن تو این مدت پنج میلیون پول بهش داد که بره رد کارش. تا الانم که مشکلی پیش نیومده

امیرسام هنوزم همونطوره.. خنثی و بی حرف. دیگه دلم داره از دستش میترکه.. مخصوصا امروز. هانی بهم اصرار میکرد که برم باهاش ارایشگاه ولی من قبول نمیکردم که امیرسام نه گذاشت نه برداشت گفت_ ول کن هانی.. بعضیا بلدن چطور دلبری کنن.. نگرانش نباش. کاربلده

یعنی تا چند لحظه گیج از حرفش بودم. هانی خجالت زده نگام میکرد. بغضم و قورت دادم و گفتم_ میری.. فرید دمه دره ها؟

..هانی_ادمش کن گلی

و رفت. دلش خوشه.. فعلا که خان داداش ایشون داره من و ادم میکنه. ولی... میدونم چکار کنم. دارم برات امیرخان.. امشب کاری میکنم ..اتیش بگیري.. به من میگن گلشیفته

دوتا خانم اومده بودن کمک خاله. گردگیری و شستن میوه ها چیدن شیرینی و یه سری کارای دیگه. منم تو اشپزخونه کمکشون میکردم. شام و از بیرون سفارش داده بودیم و یه گروه اومده بودن سفره عقد و بچینن. یه قسمت از سالن و گرفته بودن. رفتم و یه گوشه ایستادم نگاهشون میکردم. کارشون قشنگ بود. یعنی سفره عقد من چه شکلیه؟ هووم.. بیخیال. ظهر بعد از نهار وقتی خاله دیگه کاری نداشت رفتم و دوش گرفتم و آماده شدم. لباسام و وسایلم و جمع کردم و رفتم پیش حسام. با گوشیش صحبت میکرد ایستادم تا حرف زدنش تموم بشه

حسام_جانم گلی؟

حسام داداش من دارم میرم ارایشگاه تو همین کوچه خودمون. پیاده میتونم برم فقط برگشته با او ن قیافه نمیتونم پیام. میای دنبالم؟_

حسام_ این سواله میپرسی؟ خب معلومه. حالا هم بریم خودم میبرمت

نه الان میتونم برم_

حسام در حالی که میرفت سمت در گفت_ حرف نباشه

چه خوب. با حسام رفتیم ارایشگاه و گفت یه ربع قبلش زنگ بزن میام

تو ارایشگاه صورتم و اصلاح کردن و ابرو هام و هشتی برداشتن. مو هام و همونجوری صاف و لخت دورم ریختن و چتری هام و یکم کوتاه کردن و رو پیشونیه بلندم گذاشتن. خوب شد مو هام صورتم و قاب گرفته بود. ارایش چشمم ابی و بنفش و دودی بود رژ لب گوشتی و رژ گونه همون رنگ چشمای کشیدم خمار شده بود و رنگ چشمم و روشن تر نشون میداد. لاک رنگ لباسم به ناخنای کشیدم زدن. لباسم و پوشیدم و صندلای مشکیم رو پام کردم. یه هدبند حریر رنگ لباسم رومو هام زدم سرویس طلا سفیدی رو که هانی هم همین شکلی ازشون داره رو اویزون کردم. عطر شکلاتیم و زدم. تو اینه به خودم نگاه کردم.. واقعا زیبا شده بودم. امشب به این همه زیبایی نیاز داشتم. دلبری نشونت بدم امیر خان که به غلط کردم بیفتی. زنگ زدم به حسام و گفت که دمه دره. لباسام و پوشیدم و حساب کردم و ا مدم بیرون. حسام تا من و دید گفت_ یا خدا.. این ارشگرای زنونه چه کارا که نمیکنن... دیو و میکنن دلبر.. جلال الخالق

یکي زدم تو بازوش و گفتم_دیو خواهرته..نخیر اصلا زنته..زشت

..خندید و گفت_زنه من خوشگله

او هو..از کی تا حالا؟_

حسام_از همین حالا..حالا بعد عکسش و نشونت میدم

خب ایشالله اینم خوشبخت شه..رفتیم خونه هنوز کسی نیومده بود..خاله تا منو دید واسم اسپند دود کرد و صدقه و گذاشت..رفتیم تو اتاق..مریم اس زد ارایشگاه و داره میاد..از استرس دستام یخ کرده بودن..فقط و فقط دوست داشتم واکنش امیر و ببینم..یه ساعت گذشت..که خاله زد به در و گفت_گلی..بیا مهمونا اومدنا

..اومدم خاله_

یه نگاه تو اینه به خودم انداختم..شال حریر مشکی و گذاشتم رو سرم...ولی نه..امشب نه..امشب و باید به امیر حالی کنم یه من..ماسهت چه قدره داره

اومدم بیرون..کم کم داشت شلوغ میشد..ماشالله عمو اینا همه رو خیردار کردن فك فامیلای فرید اینا هم اومده بودن..ترو خدا نگاه این..فقتانه رو لباس خواب پوشیده اومده..ایش..بدم میاد ازش..نره حالا هی جلو امیر رژه بره..ای خدا بدبختیام کمهت هی بشون اضافه کن

فامیلای خاله هم اومده بودن..من و خیلی دوست داشتن مخصوصا خاله فائزه خواهر خاله فاطمه..یه کت دامن خیلی شیک با روسری ساتن و چادر رنگی خوش دوختی پوشیده بود که به هیگل نازش میومد..یه ته ارایش کرده بود..عمو مهدی شوهرشم کت شلوار پوشیده بود و تو باغ نشسته بود چون داخل حموم زنونه بود و عمو معذب بود..مریم هم اومد..یه کت شلوار صورتی با راه های خاکستری پوشیده بود و موهاش و جمع کرده بود..ناز شده بود

هانی و فرید که اومدن چه سر و صدایی شد جلوشون گوشفند بریدن و نقل پاشیدن..قربون خواهرم بشم چقدر ناز شده بود..یه دکلمه سبز تیره رنگ چشمش که دنباله دار بود پوشیده بود..موهاش باز و بسته بودن و ارایشش فوق العاده بود..فرید هم خوشتیپ شده بود

هانی و بوسیدمش و بهش تبریک گفتم..در گوشم گفت_نکبت تو چرا انقدر خوشگل شدی؟گلی نداشتی خودم بیام بگیرم..بابا چیه این..فرید..من تو رو میخوام..ولی اشکال نداره داداشم زرنگه

یه لبخند حرصی زدم و گفتم_اگه دخترا بذارنش

و همون موقع چشم بهش خورد.خدایا تموم خوشتیپی رو ریختی تو هیکل این پسر..بی شرف چه تیپی هم زده..کت شلوار مشکی و بلوز سفید و تنگ که دکمه اولش هم باز بود.کراوات هم نزده بود..اخ میمیرم براش وقتی دکمه لباسش بازه,موهانش و مردونه و شیک درست کرده بود و یه ته ریش به صورتش بود.امیرسام خیلی زیبا نبود ولی در چشم من بهترین بود.چشمش که به من خورد واسه چند لحظه جا خورد

خب..تا اینجا رو داشتید..پست بعدی رو من خودم خیلی خیلی دوست دارم..شاید ساده باشه ولی من تو ذهنم خیلی قشنگ درستش کردم..حالا..بستگی داره امتیازا و نظرات در چه حال باشه. اگه خوب بود و راضی بودم با اینکه فردا امتحان دارم ولی تا عصری واستون میذارم..ببینم چی

مات هم شده بودیم.بعد از چند لحظه سر تا پام و نگاه کرد و یه اخم نشست بین ابروهانش و این یعنی زدم به هدف.دارم واست اقا.
...اولشه

اوف..اینکه فریده..چه تیپ اسپرت مزخرفی زده بود..دیونم کرد هر جا میرفتم میومد و زل میزد بهم عین ادم ندیده ها..ابرو واسم نداشت.دو سه دفعه هم تنها منو گیر آورد و از اون حرفا که پسرا واسه خام کردن دخترا میگن سر هم کرد.حوصلش و نداشتم.امیرسام بیشتر پیش دوستاش و فرزانه و فرید بود.بعضی وقتا هم میرفت پیش عمو مهدی.صیغه عقد و که خوندن خاله منو آورد سر سفره و بالاسر هانی قند سابیدم.وقتی هانی بله رو گفت از ته دل واسش ارزوی خوشبختی کردم. یه زنجیر و پلاک واسش خریده بودم بهش دادم و گفتم_ میدونم خوشبخت میشی..چون دلت پاکه..واسم دعا کن

دستش و گذاشت کنار صورتم و گفت_میگن عروس سر عقد هر دعایی کنه برآورده میشه..واست دعا کردم گمشدت و پیدا کنی..حالا..گمشدت میتونت خونوادت باشه..یا میتونه امیرسام باشه..فقط میخوام این و بدونی در هر صورت من طرف توام

چند وقته خیلی یاد خونوادم نبودم..امیرسام دیگه وقتی واسم نمیداره..اون داره جای همه رو تو قلبم میگیره

همه اون وسط داشتن میرقصیدن و قیری ویری میرفتن.ولی مت نمیخواستم برقصم میدونستم امیر به شدت بدش میادکه تو جمع..برقصم.کمی کمی وسط خالی شد و دی جی یه اهنگ خیلی قشنگ از مرتضی پاشایی گذاشت.بیا برگرد

اهنگ شادی بود و من دوش داشتم ولی نمیدونم چی شد..تاثیر اهنگ بود که منو برخلاف میلم کشوند وسط

امیرسام روی یه صندلی لم داده بود و یه پاش و رو اون یکی انداخته بود و سیگار میکشید. دوسه تا دختر بیشتر وسط نبود. من که رفتم مریم اومد. متن اهنگ و دوست داشتم.. کاشکی امیرسام از چشمام میخوند که حرف دل من و داره میزنه.. ایستادم روبروی امیر البته با فاصله.. توجهش بهم جلب شد و خیره نگام میکرد که میخوام چکار کنم. شروع کردم رقصیدن.. زیبا میرقصیدم.. با ناز و به بدنم.. بیچ و تاب میدادم.. اروم و ولی هماهنگ

بیا برگرد نذار دیر بشه خسته شم

نذار قلبم بره جایی وابسته شم

دل من تنگ شده باز بیا پیش من

بیا باز تو گوشم یه حرفی بزن

..نمیدونم چم بود.. حرکاتم دست خودم نبود فقط.. فقط میخواستم امیر منو ببینه ببینه و عاشق بشه

بگو دوستت دارم من که دوستت دارم

بیا برگرد نذار بی تو جایی برم

بیا برگرد دلم برات پر زده

بیا تنها نرو وای جدایی بده

حرفاي دلمه امير ميفهميشون... اينكه دوستت دارم حرف دله منه.. بگو امير.. آگه حرفي داري بگو... آگه دوستم داري بگو. آگه واقعا
..عاشقي بگو

بگو دوستم داري زل بزن تو چشم

بذار حرف دلم رو دوباره بگو

تو رو ميخوام بيا تو هنوز عشقمي

بگو تنگه دلت واسه من يکمي

بيا برگرد هنوزم دلم خورته

بيا برگرد به بار گوش به حرفم بده

تو رو ميخوام بيا تو هنوز عشقمي

بگو تنگه دلت واسه من يکمي

امير همه زندگيم شده چشما... امير بفهم که بي تو نميتونم.. بخدا کم ميآرم... من ديگه کسي رو ندارم

بیا بازم بیا دل ببازم بده

بیا دنیاام و با تو بسازم بیا

دل من تنگ شده واسه چشمای تو

دل مت هر جا بری میره دنبال تو

بیا احساس من قلب من مال تو

بیا اتهام نذار دیگه برگرد بیا

..تو که میدونی پیش همه قلب ما

هنوز اهنگ تموم نشده بود که طاقت نیوردم و از بین جمعیت رد شدم و رفتم سمت اتاقا و ایستادم و یه نفس عمیق کشیدم..چقد سخت بود اینکه زل بزخم توچشماش و برقضم..من تا حالا جلوی هیچکس نرقصیدم ولی الان بخاطر امیر جلو این همه ادم ..رقصیدم..لعنت به من

هنوز تو حال خودم بودم که بازوم کشیده شد..امیر بودکه با قیافه وحشتناک و عصبانی بازوم تو دستش بود..تند تند نفس میکشید..یه دفعه بازوم و ول کرد و زد تخت سینم و چسبوندم به دیوار..از ترس نفسم بند اومده بود..عصبی با دندونای کلید شده و فک منقبض ..گفت_کرم تو ریختی..دلبری تو کردی. راحت شدی..و یهو با فریاد گفت_داری میری رو اعصابم..رو اعصابم..رو اعصابم

و هی صداس بالاتر میرفت و با هر بار گفتنش دست مشت شدش و میکوبید به دیوار کنار صورتم

از ترس تو خودم جمع شده بودم. هیچ وقت انقد عصبی ندیده بودم. جرات نداشتم حتی جیک بز نم. میخواست دوباره داد بزنه که دستم و گذاشتم رو دهنش و با چشماي ترسیده و لحن مظلوم گفتم_باشه امیر.. داد نزن.. دیگه نمیرقصم.. ببخشید

چشماش غمگین شد.. نگاهش اروم و پشیمون شد. لعنت به من.. نباید با غیرتش بازی میکردم فکر نمیکردم انقد ناراحت و عصبی بشه. چشماش پراز رگه های قرمز بود. رگ گردنش زده بود بیرون. هنوز دستم رو دهنش بود. تند تند نفس میکشید

فاصلمون کم بود.. زل زد به چشمام.. احساس کردم میخواد چیزی رو بهم بفهمونه احساس کردم بغض داره.. خیره بودیم بهم. سرش و آورد جلو.. جلو و جلوتر. چشماش و بست و اروم پیشونیش و چسبوند به پیشونیم. موهام اطراف صورتم و گرفته بود.. داغی صورتش بدن یخ زد و گرم میکرد.. چشمام و بستم و دستم و از رو دهنش برداشتم.. نمیتونستم از سرجام تگون بخورم.. به عمره دنبال همچین جایی بودم.. پر از آرامش و امنیت

..تو همون حالت با صدای گرفته گفتم_خستم گلی..خستم

..نمیدونم چقد گذشت که به خودش امد و ایستاد

هنوز اخم به پیشونیش بود و رفت تو غالب عصبی خودش

سرش و انداخت پایین و یه دستش و گذاشت تو جیب شلوارش و اون دستش و آورد بالا و کامل جلوی صورتم گرفت و به صورت تاکیدی گفت_دیگه نمیخوام ببینم جلوی هر کس و ناکسی میرقصی.. جلوی هیچکس.. میفهمی؟

سرش پایین بود و من نگاهش میکردم.. از نگاه کردن بهش سیر نمیشم.. هیچ وقت.. سرم و اروم تگون دادم که یعنی بله

نگام کرد زل زد تو چشمام و بدون هیچ حرفی رفت

وقتی رفت تازه به خودم اومدم. رو دیوار جای مشتای ورزشکاریش بود.. به کف دست چپ نگاه کردم.. دستم و اوردم بالا و روش و بوسیدم.. امیر.. از نگاهت خوندم دوستم داری.. مطمئنم.. ولی چرا حرف نمیزنی.. چرا اینهمه سکوت..؟

...چه رابطه ایست بین گلوی تو و چشم من

...تو بغض میکنی و چشمان من خیس میشود

از ترس داشتم سکنه میگردم به خودم میپیچیدم و بدنم میلرزید. چمباته زده بودم یه گوشه و به گوشی موبایلم خیره بودم.. بغضم ترکیب و زدم زیر گریه... من.. من.. وای خدا باید چکار کنم.. هیچکس خونه نبود.. هانی با فرید بیرون بود و مریم هم جواب نمیداد.. چقد احمق.. بودم که فکر میگردم همه چی تموم شده.. حالا باید چکار کنم

خدایا یه راهی جلو پام بذار... از دیروز فرشاد عوضی داره و اسم پیامی تهدید امیز میفرسته.. بار اول که پیام داد محل نداشتم ولی تا شب هر یه ساعت یه بار یه پیام میفرستاد و چیزایی مینوشت که حتی میترسیدم بهش فکر کنم و کاری باهام کرد که تا صبح خوابم نبرد... امروز از صبح هیچی نفرستاد و منم خوش خیال فکر کردم خواسته بترسوندم ولی یه ساعت پیش دوباره زنگ زد.. بار اول و دوم جواب ندادم که اس داد آگه جواب ندی زنگ میزنم خونه.. که ای کاش جواب نمیدادم

دو ضربه به در خورد و در باز شد.. هانی بود

هانی_ گلی چرا اینجا تو تاریکی نشستتی؟

چراغ و روشن کرد و منو دید که گوشه اتاق نشستم و صورتم سرخ از گریه است

با وحشت اومد جلو و گفت_ چی شده گلی؟ چته.. واسه چی گریه میکنی؟

رفتم تو بغلتش و زدم زیر گریه

هانی_ جون به لبم کردی.. امیر چیزی گفته؟ د بنال بینم

.. فرشاد زنگ زد_

با ترس و تعجب خیره شد بهم

هانی_ خب؟

از دیروز داره پیام میده و تهدید میکنه.. امروزم زنگ زد_

هانی_چی گفت؟

بغضم و قورت دادم و گفتم_میگفت..میگفت..من پول دارم به اندازه خوش گذرونیه این چند وقتم از بابای مریم گرفتم..پول نمیخوام...هانی. گفت..گفت..باید باهام باشی..اون اشغال عوضی گفت_خوب میدونی تو کارم حرفه ایم..ازت پول نمیخوام فقط باید با من باشی..یک سال

هانی پاهاش سست شد و نشیت رو زمین

هانی_خاک بر سرم..به مریم گفتی؟

حواب نداد_

هانی_به امیر بگیم؟

دیوونه شدی..این همه جلوی خودم و گرفتم و کم محلیاش و تحمل کردم که نفهمه چه غلطی کردم...هانی این پسره روانی _ شده...نمیدونی چطور حرف میزد..میگفت من کس و کاری ندارم و از چیزی نمیترسم..تو باید نگران ابروت باشی..میترسم هانی

هانی دستام و گرفت و گفت_غلط کرده..اون بیگس و کاره ما که نیستیم..ادمش میکنیم

گوشیش و درآورد و شماره مریم و گرفت و بعد از چند لحظه گفت_مریم هر جا هستی پاشو بیا..بیا حالا میگم..فرشاد زنگ زده به ..گلی و تهدیدش کرده...جیغ نزن میگم..حالا بیا

من و هانی تو خونه تنها بودیم..نیم ساعت گذشت که زنگ و زدن..هانی رفت در و باز کنه منم تو سالن نشسته بودم که هانی اومد

پس مریم کو؟_

هانی رنگش پریده بود و به جعبه دستش بود

این چیه؟_

هانی_ فرشاد فرستاده

ف.. فرشاد.. واسه چی؟_

هانی جعبه رو گذاشت رو میز و بازش کرد. توش پراز گلای قرمز خشکیده بود و یه کاغذ کوچیک تا شده که توش نوشته بود... تقدیم به عشقم گلشیفته.. از طرف فرشاد

خدایا داره چکار میکنه؟

... هانی افتاد رو مبل و گفت_ ابروت و نشونه رفته

.. شب شکست.. بیمان شکست.. عهده شکست.. قلبی شکست... از شکست هر شکستی بر دلم اهی نشست

نمیدونم چرا اینجور شد.. همه چی داشت خوب پیش میرفت که اوضاع اینطور بهم ریخت. مریم وقتی فهمید عصبی شد زنگ زد به فرشاد و سر فحش و کشید بهش ولی فرشاد اولش فقط سکوت کرد و بعد پوزخند زد و گفت_ فکر کردین فقط خودتون بازیگرید.. اتفاقا.. من نقش عاشقا رو خیلی خوب میتونم بازی کنم.. تو که دیگه بهتر میدونی عزیزم

اه خدا بعضیا چقد میتونن وقیح باشن. داره با ابروم و زندگی بازی میکنه.. واسم پیام داده که اگه پیشنهادم و قبول نکنی و باهام نباشی اونم يك سال تمام کاری میکنم که حتی روت نشه خودت و تو اینه نگاه کنی.. میدونی که دختری که خانواده نداشته باشه و انگ هرزگی بهش بزنی چی نصیبش میشه؟

از ترس این دیوونه میترسم از خونه بزنی بیرون. من و هانی و مریم حال روحیم اصلا خوب نیست جوریکه فرید از دست هانی عصبی شده بود. گوشه گیر شدم و حال دست خودم نیست. امروز واسم پیام تهدید فرستاده که اگه نرم پیشش یه نشونه واسم میفرسته. چکار کنم خدا؟ حتی تو خوابم نمیذارم دستش بهم بخوره.. تو فکرم با حسام حرف بزنی.. با عمو که روم نمیشه با امیرم که اصلا نمیخوام بفهمه و خاله هم که مشکل قلبی داره و میترسم بهش بگم.. اره امشب با حسام حرف میزنم اون منطقیه.. حتما کمکم .. میکنه

تو خونه تنها بودم. نشسته بودم تو اشپزخونه و به بخار چاییم خیره بودم که صدای کوبیده شدن در سالن و شنیدم.. و بعد از چند لحظه قامت کشیده امیر سام و تو درگاه اشپزخونه دیدم. با دیدن عصبانیت صورتش و نفس کشیدنای عصبیش با ترس از جام بلند شدم.. خیره شده بودم به چشمای سرخ از عصبانیتس که چشمم به کاغذ مجاله شده تو دستش افتاد.. پاهام سست شد.. قلبم از حرکت ایستاد.. نشونه

پاهام بی جون شدن و افتادم رو صندلی

امیر با قدمای بلند و محکم خودش و رسوند بهم و بازوم و کشید و هلم داد از اشپزخونه بیرون. داشتم کله پا میشدم که خودم و گرفتم. با ترس گفتم_ چته امیر. چکار میکنی؟

.. بیهو فریاد زد_ خفه شو.. حالم ازت بهم میخوره.. میفهمی.. متنفرم ازت

چشمام پر از اشک شده بود و با بغض گفتم_ مگه چکار کردم؟ چرا اینطوری میکنی؟

کاغذ مجاله شده رو انداخت جلوی پام و با حرص گفت_ بگیر.. بگیر بخون.. واسه شماست.. جناب عاشق فرستاده.. چقد احمق بودم فکر میکردم تو با بقیه فرق داری.. چقد ساده بودم.. چرا گلی.. چرا خواستی اینجوری بشکنم؟

با گریه گفتم_ امیر اشتباه میکنی

یه قدم اومد جلو و گفت_ اشتباه میکردم.. نمیخواستم.. نمیخواستم م به این روز بیفتی

داری واسم برادری میکنی؟_

.. نگاهش غمگین شد. خیره شد به چشمام و گفت_ هیچ وقت نخواستم برادرت بشم.. هیچوقت

بیهو جنون گرفتاش و عصبی لگد زد به میز تلفن و هرچی رو میز بود ریخت سرزمین. چشمام و از ترس بستم

با همون عصبانیت وحشتناکش اومد جلو و یقه لباسم و گرفت تو مشتت و صورتش و آورد نزدیک صورتم و گفت_ عارم میشه تو.. خواهرم باشی

..همون موقع صدای خاله اومد که گفت_ بچه ها کجا بید

یقه لباسم و ول کرد و با نفرت نگاهش و ازم گرفت و رفت تو اتاقش

..نگیر نگات و امیر.. میمیرم.. بخدا میمیرم.. امیر اشتباه میکنی.. خدایا اون دیگه من و نمیخواد.. حماقت کردم خدا حماقت

..خدایا خرد شدنش و دیدم.. خودم به درک خودم و احساسم و قلبم که شکست به درک.. خدا امیرم

..چه حرف بی ربطیست که مرد گریه نمیکند

..گاهی انقدر بغض داری که فقط باید مرد باشی تا بتونی گریه کنی

تمام این روزا با ترس و وحشت میگذره.. حالم از خودم و این زندگی کوفتی بهم میخوره.. حالا که فکر میکنم میبینم ما میتونستیم جور دیگه فرشاد و امتحان کنیم.. ولی حالا حسابی گیج و سردرگم.. حرفای اون روز امیرسام تموم احساساتم و فکر و خیالام و ریخته بهم.. اون خیلی عصبانی و ناراحته.. بعضی وقتا میگم برم همه چی رو واسش توضیح بدم و بگم که بیگناهم ولی نفرت چشمش پاهام و سست میکنه.. آگه واقعا من و دوست داشته خیلی واسش سخت بوده که بفهمه یه پسر عوضی به عشقش نامه عاشقانه میده.. اون.. اشغال با اون نامه لعنتیش ابرو واسم نداشت.. من که خودم خوندمش فقط عرق ریختم وای به حال امیرسام

دیگه نه باهام حرف میزنه نه حتی نگام میکنه و بدتر از اون قطع شدن پیامی شبونشه.. تو این دوسه روز انگار هوارو ازم گرفتن.. کاشکی میفهمید همه زندگیمه.. کاشکی میفهمید وقتی نگاهش و ازم میگیره مثل مرگ تدریجیه واسم.. به مرگ اروم.. اصلا خونه نیست شب تا صبح خودش و تو شرکت حبس میکنه.. خیلی داغونه.. خیلی

..دیروز قلبم شکست وقتی به طعنه به هانی گفت_ دخترایی مثل قتانه صد شرف دارن به ادمای دروغگو و متظاهر

صدای تیکه تیکه شدن قلبم و شنیدم.. نمیدونم واقعا حقمه این همه حرف و طعنه رو تحمل کنم ولی میگم بیخیال بذار بگه و خالی شه.. شاید اینجوری اروم شد

میتروسم گوشیم و خاموش کنم دوباره واسم نشونه بفرسته در خونه.. مریم بیچاره هرروز زنگ میزنه و معذرت خواهی میکنه.. میگه به بابام گفتم ولی نه نشونی از فرشاد داره نه ضامنی.. خطش که از این سه تومنیاست.. هیچی ازش نداریم که ازش شکایت کنیم و کسی نفهمه.. اون عوضیه بی نشونه بی کس و کار خیلی زرنگ تر از این حرفاست.. هانی هم از زندگیش افتاده ولی هیچکس نمیتونه درک

بکنه عمق غم منو.. غمی که همش واسه خاطر غم امیره.. واسه اعتمادی که امیر بهم داشت و الان نداره. واسه حس ناگفته ای که .. بینمون بود و الان داره نیست میشه

دیشب انقد هانی باهام حرف زد و دلداریم داد تا راضی شدم بیام دانشگاه و سر کلاسام چون حسابی عقب افتاده بودم

با هانی رفتیم کلاس و من با ترس ساعت اول و گذروندم همش میترسیدم که فرشاد برسه و ابروریزی راه بندازه

..سه تا کلاسامون و گذروندیم و از در دانشگاه اومدیم بیرون که پاهام سرجا خشک شدن

..فرشاد اونور خیابون ایستاده بود و بالبخند نگام میکرد

خدایا.. میدونستم.. هانی هم دیده بودش. دستم و محکم گرفته بود و باهم تند تند بدون توجه به فرشاد دویدیم سرنبش که ماشین بگیریم و .. در ریم که کولم کشیده شد و برگشتم عقب.. هنوز همون لبخند چندان رو لبش بود

فرشاد_ کجا عزیزم؟ بی من کجا میخواستی بری؟ سلام هانی خانم. خوبی شما؟ فرید خان خوبین؟

..کنافت امار هممون و داره.. میخواد بترسوندمون

من و هانی با دستای یخ کرده ایستاده بودیم روبروش و من با صدای لرزون گفتم_ اینجا چی میخوای؟ برو رد کارت

فرشاد_ همه کار و زندگیه من تویی عزیزم. کجا برم؟

هانی_ حرف دهننت و بفهم. چرا ابروریزی میکنی؟

..فرشاد_ ابروریزی چیه؟ اومدم دیدن عشقم.. چند روزه خودش و ازم مخفی میکنه

خفه شو عوضی.. چی از جونم میخوای؟ چرا داری با اعصابم بازی میکنی؟ انتقام چی و میخوای بگیرم؟ دروغایی که گفتی یا قلبی _ که شکوندی؟

..فرشاد_ عزیزم بهتره حرف از گذشته ها نزنیم..مهم من و تویم..من و تو و عشقمون

..میفهمی چی داری میگویی؟!ازت شکایت میکنم_

فرشاد خیلی ریلکس گفت_ به چه جرمی عزیزم؟

..مزاحمت_

..فرشاد_ مزاحمت واسه کی؟نامزدم..میدونستی میتونم با به نامه کوچیک جعل شده مدرکی درست کنم که زن صیغه ایم هستی

..فقط تونستم با بغض بگم_خفه شو عوضی..خفه شو

..اومد به قدم جلو و دستم و گرفت تو دستش و گفت_ ما میتو نیم با هم خیلی راحت کنار بیایم عزیزم..من دوستت دارم

..اومدم دستم و بکشم از بین دستاش بیرون که بازوم کشیده شد عقب و دو سه قدم پرت شدم عقب تر

..با تعجب برگشتم عقب که با چشماي به خون نشسته امیرسام روبرو شدم..خدایا فقط این و کم داشتم

..با لکنت و بریده بریده گفتم_امی..امیر..من

..که سیلی داغ امیر نشست رو گونم و صورتم به ور شد

...همیشه سخت ترین سیلی رو از کسی میخوری که به روزی بهترین نوازشگرت بود

..من..من از امیر از امیر خودم سیلی خوردم

امیر با نفس های عصبی و صورت سرخ شده گفت_ دیدی اشتباه نمی کردم.. دیدی.. فکر نمی کردم هیچ وقت همچین روزی رو ببینم.. تو... تو گلی تموم تصوراتم و خراب کردی.. همه چی رو خراب کردی

هانی_ امیر چی میگی؟ چرا از این اقا پسر نمی پرسی اینجا چه غلطی میکنه؟ چرا یه طرفه به قاضی میری؟

امیر سام_ هه.. همین اقا پسر خودش منو خبر کرد که بیام اینجا و چیزی رو ببینم که حاضر بودم واسه غلط بودنش سر جونم شرط.. ببندم.. ولی

من زبونم قفل شده بود و بغض به گلوم بود یه توپه گنده راه نفسم و گرفته بود یه چیزی سر قلبم نشسته بود که داشت باور هام و خراب... میکرد.. کاشکی تو این همه ناباوری فقط اون منو باور میکرد

هانی رو به فرشاد گفت_ چرا بهش نمیگی داری عذابش میدی؟ چرا نمیگی هیچی بینتون نیست؟

فرشاد پوزخند زد و گفت_ چی دروغه.. اینکه من نامزد داشتم.. اینکه نامزدم و دوست داشتم و عاشقش بودم اینکه نامزدم مریم دوست خودش بود اینکه بهم نخ داد و منو از عشقم دور کرد.. این خانم محترم اومد سر راه نامزد دوستش و منو عاشق خودش کرد و بعد زد زیر همه چی.. اصلا فکر کنم اینکارست.. من فقط خواستم بدونید کی و تو خونتون راه دادید.. من مریم و دوست داشتم ولی ایشون همه.. چی رو خراب کرد

با دهن باز زل زده بودم به فرشاد اون چی داشت واسه خودش میگفت با ترس زل زدم به امیر.. نه امیر باور نکن.. چرنیاتش و باور.. نکن.. اون میخواد همه چی رو خراب کنه.. امیر دروغه

ولی دهنم باز نشد.. نتونستم هانی گفت_ خیلی عوضی هستی.. تو آگه مریم و دوست داشتی عاشق هرکی که بهت میخندید نمیشدی.. از.. باباش چقد گرفتگی؟ کمه بود

من فقط نگام به چشمای پراز سرزنش امیر سام بود نگاهمی که دیگه توشعشق نبود علاقه نبود محبت نبود حمایت نبود بجاش پر از خشم و نفرت و عصبانیت بود.. هیچی مهم نبود دروغای شاخ دار فرشاد مهم نبود حمایتای هانی مهم نبود نگاه زل زده مردم مهم نبود صدای ممتد بوق ماشینا مهم نبود.. مهم فقط و فقط امیر و حس پر از نفرتش بود.. امیر غمگین بود عصبانی بود و مخلوط غم و.. عصبانیت چی میشه

...خدایا تنها نذار... دلی رو که هیچکس دردش رو نمیفهمه

امیر انقد عصبی بود که با خشم رفت سمت فرشاد و یقش و گرفت و جوری چسبوندش به درخت کنار خیابون که صدای مهره های کمرش و شنیدم.. با نفرت نگاهش کرد و مشتش و چنان خوابوند تو فکش که صورتش یه ور شد و پرت شد سر زمین. رفت بالا سرش و با دستش فکش و محکم گرفت و با دندونای منقبض شده بهش گفت_ نمیدونم چقد داری راست میگی .. همونقدرم میدونم که بی تقصیر .. نیستی.. ولی

.. بلند شد ایستاد و با پا کوبید تو پهلوش و گفت_ زدم چون گریه گلی رو در اوردی

... و بدون اینکه نگامون کنه با فریاد گفت_ سوار شید

من چشم دوخته بودم به قیافه مجاله شده فرشاد و دلم یکم فقط یکم روشن شد که امیر نگران نگرانیم بوده.. هانی دستم و گرفت و سوار .. ماشین شدیم

.. هانی پیش من عقب نشسته بود. امیر عصبانی فقط پاش رو پدال گاز بود و از بین ماشینا ویراژ میداد و گاز میداد

حالت تهوع گرفته بودم.. ضعف داشتم.. امیر عصبانی بود باید اروم می کردم

.. بانگرانی گفتم_ امیر

.. که با صدای بلند گفت_ نشونم صدات و

چشمم و بستم.. هانی دستم و گرفت و ماشین با ترمز صدا داری ایستاد

.. چشمم و باز نکردم. صدای در ماشین اومد و امیر گفتن هانی و دوباره صدای در اومد و پیاده شدن هانی و باز چشمم بسته بود

چقد بیکسیم اینجا داره اذیتم میکنه.. آگه من یکی و داشتم.. آگه بابا داشتم اون نمیداشت این همه بلا سرم بیاد.. آگه شهاب یا شایان بودن فرشاد هیچ غلطی نمیتونست بکنه.. چقد بیکسی سخته.. بی همدمی سخته.. بی پدر و مادر بودن سخته.. در و باز کردم و پیاده شدم.. هانی داشت با امیر حرف میزد یه چیزایی میگفت.. امیر دستش تو موهاش بود و به جایی خیره بود.. رفتم.. جای من اینجا نبود.. دیگه امیر منو نمیخواد.. نمیدونم چقد پیاده رفتم چه مسیری رفتم چطوری رفتم با کی رفتم فقط وقتی به خودم اومد جلو در خونه بودم و هوا تاریک بود.. ضعف داشتم بدنم میلرزید چشمم و ستاره های سیاه گرفته بود.. زنگ زدم در باز شد و دنیا دور چشمم چرخید و دیگه .. چیزی نفهمیدم

پیرمرد همسایه الزایمر دارد.. امروز بیخودی شلوغش کرده بودن.. او فقط یادش رفته بود از خواب بیدار شود.. دلم کمی الزایمر
..میخواهد

چشمام و که باز کردم هانیه بالاسرم بود و من تو اتاقم بودم.. چشمامش بخاطر گریه زیاد قرمز شده بود تا منو دید چشمامش دوباره
اشکی شد و پیشونیم و بوسید و گفت _قربونت بشم بیدار شدی؟ خوبی؟

سرم و تکون دادم که یعنی اره ولی سرم درد گرفت

..سرم درد میکنه_

هانى_ عزیزم افتادی سرت خورد به زمین.. چیزیت نیست. الان خوبی؟

اره_

هانى_ این چکاری بود کردی؟ میدونی چقد دنبالت گشتیم؟

..امیر دیگه منو نمیخواه...اون باورم نداره_

هانى_ چرا چرت میگی؟

..مگه ندیدی چی گفت..مگه نشنیدی..با اون اراجیفی که فرشاد گفت_

هانى_ اصلا تو چرا ول کردی رفتی؟

میموندم که چی؟ طعنه هاش و میشنیدم یا نگاه پر از نفرتش و میدیدم؟_

...هانی_من واسش توضیح دادم

با تعجب نگاهش کردم که گفت_چیه؟ انتظار داشتی تا اخر عمر فکر کنه تو یه دختر هرزه بی که سرگرمیت دوست شدن با پسر است و کارت دور زدن دوستات و قاپ زدن نامزداشون..اره..اصلا میدونی فرشاد چه چرت و پرتایی تحویل امیر سام داده بود..فکر میکنی واسه چی انقد داغ کرده بود..بهش همه چی رو توضیح دادم..جریان مریم و عاشفیش و نگرانیش و نقشه تو و کنیف بودن فرشاد و جریان نامه ها رو همه چی رو بهش گفتم..شوکه شد..عصبی شد..فریاد میزد..گلی خیلی واسم سخت بود شکستن امیر و ببینم..تو..نگاهش عذاب وجدان بود همش میگفت_بد کردم..بد کردم

اومد تو ماشین که باهات حرف بزنه ولی تو نبودى..همه جا رو گشتیم..اون اطراف دانشگاه بیمارستانای اون سمت..هیچ جا نبودى..تا..اینکه به عقل ناقصمون رسید زنگ بز نیم خونه که مامان گفت بیهوش در خونه پیدات کرده

..نمیدونی با چه سرعتی رانندگی میکرد همش زیر لب حرف میزد که یهو داد زد_همش تقصیر منه

سنکوپ کردم..گلی نمیدونی وقتی بیهوش دیدمت چی کشیدم اصلا حواسم به حال خراب امیر سام نبود..شانس آوردیم بابا و حسام خونه نبودن..مامان هی سوال پیچم کرد که این دختر چشمه؟کی به این روز انداختتش؟

..منم الکی گفتم یه نفر تو دانشگاه مزاحمت شده و تو هم ترسیدی و ول کردی اومدی خونه..اصلا نفهمیدم چی میگم

مامانزنگ زده بود دکتر شاپوری اومده بود بالا سرت و معاینت کرده و گفته بود فشارت افتاده و ضعف کردی..واست سرم و ارامبخش زده بود..مامان که رفت بیرون امیر سام اومد تو نشست بالا سرت..گلی باورت میشه امیر پسر مغزوری که واسه هیچکس... اشک نمی ریخت تو چشمات اشک نشسته بود..بهش گفتم_امیر تو گلی و

..که بلند شد و گفت_مراقبش باش..و رفت و از خونه زد بیرون

..گلی امیر دیوونته..نمیگه ولی من امروز فهمیدم که حسابی عاشقه

..گاهی چقد سخته شناختن چند تا احساس مختلف..چقد هضمش واسم سخته..چقد گیجم..چقد نگرانم..احساس پوچی و تنهایی میکنم

حماقت که شاخ و دم ندارد..حماقت یعنی من که انقدر میروم تا تو دلنتگ من شوی..خبری از دلنتگی تو نمیشود...برمیگردم چون من..دلنتگت میشوم

اون شب تا نزدیکی صبح بیدار موندم که ببینم امیرسام مباد خونه یا نه... نیومد.. چشمم به در خشک شد ولی نیومد.. چقد انتظار کشیدن سخته... چشمم براه بودن عذاب آورده.. صبح با امید دیدن امیرسام چشم باز کردم ولی نبود هانی گفت از دیشب نیومده.. دلم گرفت.. واسه چی نمیداد؟ مگه نگفت بهم بد کرده الان که داره بدتر میکنه.. مگه عذاب وجدان نداشت.. پس کوش.. چرا نیست که اروم کنه.. چرا نمیداد تا با چشمش ارامش به دلم بریزه.. چرا ازش دلخور نیستم.. چرا بابت حرفا و تهمتا و سیلی که خوردم عصبانی نیستم؟

ثموم روز و به بهونه ضعف و خستگی تو اتاقم بودم هانی کنارم بود و نمیذاشت احساس تنهایی کنم.. فرشاد دیگه پیام نداده.. فکر کنم شورش کنده شد.. شب شد و بازم امیرسام نیومد.. این بغض لعنتی واسه نبودن و ندیدن امیر داره خفم میکنه.. چرا نمیای امیر چرا تو این.. شرایط که به ارامش حضورت نیاز دارم تنهام گذاشتی؟ چرا نمیای که این بغض دست از سرم برداره

..لبخند بد نیست.. خنده خوبه.. قهقهه عالییه

..حتی گریه هم خوبه و اروم میکنه اما.. امالعتت به بغض

تو اتاقم نشسته بودم و به عکس چهار نفره خودم و هانی و حسام و امیرسام نگاه میکردم.. من و هانی نشسته بودیم و امیرسام بالاسر من ایستاده بود و حسام بالاسر هانی

..امیر همیشه پشتم بودی.. همیشه پناهم بودی.. پس چرا نیستی.. چرا الان که بهت احتیاج دارم نیستی

تو فکر و خیالات خودم غرق بودم که در با شدت باز شد.. از چیزی که دیدم قلم به درد اومد.. امیرم اومده بود.. امیرسام من.. مرد شبهای رویاهام.. کسی که با دیدنش همه غم عالم از یادم میرفت.. ولی.. ولی صورتش خونی بود.. با ترس از جام بلند شدم و با ناله.. گفتم_ امیر

اومد داخل و در و بست و به در تکیه داد.. حالش خوب نبود.. دکمه اول لباسش کنده بود.. نشست سرزمین.. با ترس رفتم بالاسرش و گفتم_ امیر.. امیر چته؟ چی شده؟ کی این بلا رو سرت آورده؟

..یه خنده محو اومد رو لبش و گفت_ دختر اروم.. یکی یکی

..امیر چرا اینطوری حرف میزنی؟ چرا رنگت پریده؟ به سرفه افتاد_

امیرسام_ چیزیم نیست.. میتونی جعبه کمک های اولیه رو واسم بیاری؟

با سرعت رفتم و وسایل و اوردم.. همه خواب بودن.. خدای من ساعت 3 شبه.. رفتم تو اتاق.. امیر رو تخت من دراز کشیده بود و دستش رو پهلوش بود.. رفتم نشستم کنارش و گفتم_ چه کار کنم؟

..بلوزش و داد بالا.. وای خدای من.. پهلوش

با جیغ گفتم_ امیر.. چاقو خوردی؟

..امیرسام با ترس گفت_ یواش.. میخوای همه رو بیدار کنی.. نترس عمیق نیست.. با بتادین ضد عفونیش کن و بعد روشو ببند

امیر پاشو بریم بیمارستان_

..امیرسام_ دختر خوب هیچی نیست.. من از سوسول بازی خوشم نیامد

درحالیکه با بتادین روزخمش میکشیدم گفتم_ اخیه کی این بلا رو سرت آورده.. تو که اهل دعوا نبودی؟ این کارا چیه؟

..با صدای خفه ای گفت_ باید حال یکی رو میگرفتم

..با خنده گفتم_ فعلا که اون حال تو رو گرفته

..با قیافه با مزه ای گفت_ آگه بدونی به چه روزی افتاده این و نمیگی

..با تعجب نگاهش کردم و گاز و گذاشتم رو زخمش و نگهش داشتم و گفتم_ با کی دعوا کردی

..دو سه تا گاز دیگه گذاشتم رو زخمش و هنوز دستم رو پهلویش بود که اروم گفت_ فرشاد

یه لحظه بی حرکت ایستادم..نگاهش نکردم..نمیدونم خجالت بود..ناثاحتیم بود..ناز بود..نمیدونم چسب و برداشتم و رو زخمش زدم که دستش دور مچم پیچید..همون دستش که دستبند چرم قهوه ای سوخته داره..خیره به دستبندش بودم که اروم گفت_ تو تمام این سالها به اندازه چشمم بهت اطمینان داشتم..اگه روز بود و تو میگفتی شبه میگفتم حتما شبه..چشم بسته به پاکت قسم میخوردم..تا اینکه اون روز پای تلفن اسم فرشاد و از زیونت شنیدم..بهت حساس شدم..یه مدت بود همش با گوشیت ور میرفتی یا داشتی حرف میزدی یا اس..ام اس میخوندی در حالیکه میدونستم جز هانی و مریم دوست دیگه ای نداري

گلی خیلی واسم سخت بود..خیلی..بعد از اون روز همه چی بهم ریخت..اون نامه و یکی دوبا گل در خونه آوردن که من به کسی نگفتم تا اینکه خود فرشاد زنگ زد و یه سری اراجیف گفت که نمیخواستم حتی بشنومشون..انقد گفت و گفت اخرش گفت اگه باورت نمیشه فلان روز بیا در دانشگاه با من قرار داره..گلی با اینکه برام سخت بود ولی من حتی همون لحظه هم به حرفایی که بهت زدم..ایمان نداشتم..ولی اخه خودت و بذار جایی من..چکار میکردم

..هانی که واسم توضیح داد تازه فهمیدم چقد عصبانی بودم و با خشم تصمیم گرفتم و به پاکت شک کردم

امروز رفتم سراغ فرشاد..ادرس خونه مجردی که با دوستاش داشت و پیدا کردم..رفتم ا ونجا و باهانش گلابیز شدم..اونا سه نفر بودن و من یه نفر..ولی از پس سه تاشون بر اومدم ولی نامرد یکیشون چاقو داشت که به موقع دیدمش و مچش و پیچوندم ولی خوب..خراشه رو برداشت

خندید و گفت_ حالا هم سه تاشون رو تخت بیمارستان..با فرید و بابای مریم هماهنگ کردم بی سرو صدا ازش شکایت..کنن...فقط..فقط خواستم بدونی..دیگه مزاحمت نمیشه..خیالت راحت

..هنوز سرم پایین بود و بدنم داغ کرده بود

..اخرین چسب و زدم و گفتم_ تموم شد

..اروم دستش از دور مچم باز شد..بلند شدم که گفت_ گلی

بدون اینکه برگردم سمتش ایستادم که گفت_ منو..میبخشی؟

اروم گفتم_ ازت دلگیر نبودم که ببخشم.. امیدوارم منظورم و فهمیده باشی؟

اینو و گفتم و از اتاق زدم بیرون. رفتم تو دستشویی و شیر آب و باز کردم و به تصویر رنگ پریده خودم خیره شدم.. سردی اب.. گرمی بدنم و اروم کرد.. الان وقت فکر کردن به حرفای امیرسام نبود

اومدم تو اتاق ولی امیر نبود.. وسایل و جمع کرده و رفته بود.. به در اتاقش نگاه کردم.. چراغش روشن بود.. به مسکن و لیوان اب.. گذاشتم پشت در و در زدم و رفتم تو اتاقم

..رو تختم دراز کشیدم و بوی تن امیرسام و به مشام کشیدم.. گذاشتم بوی تنش رو تنم بشینه

_امشب چه خواب راحتی برم.. هنوز چشمم گرم نشده بود که پیام اشتی دوبارمون اومد.. نوشته بود

..دوستت دارم هایت را به کسی نگو..نگه دار برای خودم

..من جانم..را برایش کنار گذاشتم

چقد امروز دلم گرفته.. مطمئنم روز خوبی رو در پیش ندارم.. سه هفته از اون مشکلات و اون شب قشنگ گذشته و رابطه من و امیر سام مثل گذشته شده.. امیر دوباره شده مهربون حامی و البته با رفتاری کاملا عاشقانه ولی یواشکی.. جای زخمش خوب شده.. از فرشاد شکایت کردیم و افتاده دست قانون و جالب اینجاست که دو مورد شکایت دیگه هم داشته که یکیشون اخاذی بوده.. یعنی فقط خدا بهمون رحم کرده بود.. مریم هم با این موضوع کنار اومده و فراموشش کرده.. معلومه که خیلی هم وابسته اش نبوده.. فقط دختر و احساساتش.. هانی با فرید سرگرمه.. از موقعی که این دو تا عقد کردن فرید شرکت بند نمیشه.. سر و ته اش و بزنین اینجاست یا بیرون.. امیر سام هم مجبوره جور فرید و تو شرکت بکشه.. حسام همچنان مشکوک میزنه و مطمئنم که یه دختر تو زندگیشه.. ما هم.. امتحانمون و دادیم و الان یه چند روزی استراحت داریم تا ترم بعد

امروز یه غم بزرگ رو دلم نشسته.. یه چیزی که با هیچ محبت و نگاه گرمی اروم نمیشه جز نگاه صاحبش.. امروز.. امروز.. امروز.. پدرو.. من.. منی که هفت ساله نتونستم کسی رو بابا صدا کنم نمیدونم تو همچین روزی تکلیفم چیه.. خدایا بی پدری خیلی سخته.. وقتی.. که مجبوری این روز و 24 ساعت تمام تحمل کنی خیلی عذابه

دیروز با هانی رفتیم و واسه عمو هدیه خریدیم.. من یه ست چرم کمربند و کیف خریدم.. ولی.. تو بازار همش چشمم به چیزایی میخورد که ارزوم بود واسه بابا بخرم.. کاشکی منم یه بابا لنگ دراز داشتم.. حداقل محبتش و از راه دور حس میکردم.. مگه دخترا دوست ندارن واسه باباشون هدیه بخرن و خوشحالشون کنند.. مگه من چی از بقیه کمتر دارم.. کاشکی حداقل میدونستم زندهست یا نه.. شاید آگه.. از حال و روزش خبر داشتم راحت تر کنار میومدم.. ولی بدتر از اون اینکه.. امروز بجز روز پدر مصادف شده با تولد بابا

روز تولدش و خوب یادمه وقتی من و مامان واسه با کیک خونگی درست میکردیم و من سر تا پا اردی شمع ها رو میچیدم و شب هممون منتظر اومدن بابا میشدیم و من تا بابا میومد غافل از اینکه میخواستیم بابا رو سوپرایزش کنیم میپریدم بغل بابا و لپش و یه ماچ دخترونه میکردم و با لحن لوس دخترنم میگفتم_بابا جونم تولدت مبارک..واست کیک درست کردم..بابایی خودم درست کردمومامان فقط یه کوچولو کمک کرد..اخه خدا من امسال خودم و واسه کی لوس کنم ..واسه کی کیک درست کنم..یه کی بگم ..تولدت مبارک

..کاشکی یکی بود که من و اروم میکرد

خاله واسه شام غذای مورد علاقه عمو رو درست کرده بود.غروب بود و من دلم حسابی گرفته بود..طاققت تو خونه موندن و نداشتم.مخصوصا که هوا هم نم نم بارون داشت..اماده شدم و کیفم و برداشتم و قایمکی از خونه زدم بیرون

بی هوا میرفتم و تو خیابونا به رفت و امد مردم و تلاششون واسه خریدن هدیه واسه پدراشون حریصانه نگاه میکردم...چقد دلم یه ارامش میخواد..یه ارامش ابدی..چقد دوست دارم قبل از اینکه بمیرم یه بار فقط یه بار دیگه ببینمشون..اخ خدا تو که واست سخت نیست یه دختر و از بیکی در بیاری

نمیدونم چقد گذشت ولی وقتی به خودم اومدم که جلوی در خونمون ایستاده بودم.در بزرگ مشکی طلایی خونمون..نمیدونم این خونه الان مال کیه..کسی توش هست یا نه ولی رفت و امدی توش ندیدم..بارون میومد و من خیس از بارون رحمت خدا بودم ..جلوی در ..خونه ایستاده بودم و با چشمای خیس از اشک به در خونه ای خیره بودم که تموم خاطرات کودکیم توش گذشته بود

همه صحنه های بچگیم بازایمون با شهاب و شایان شیدا مامان و بابا همه و همه از جلوی چشمم رد میشدن..خدایا چرا فکر کردم که میتونم فراموششون کنم..چرا هیچکس درد منو نمیفهمه..چرا هیچکی درد یه دختر 18 ساله که 7 ساله عزیزتریناش و گم کرده رو ..نمیفهمه

با قدمای سست رفتم و نشستم کنار در زیر سایبون و زانو زدم و شمع هایی که واسه تولد بابا بهروز خریده بودم و روشن کردم...53 تا شمع..بابا جونم تولدت مبارک..بابا جون روزت مبارک..بابا کجایی ..کجایی که واست حرف بزنم ..که بهت بگم تو این هفت سال با تموم احتیاج چی از غم دوریتون کشیدم..بابا دارم ذره ذره اب میشم..کجاایید پس..بابا بهروز دلت واسه گلپت تنگ نشده..واسه من دخترت گلشیفته ات کسی که واسش همیشه میخوندی..یه دختر دارم شاه نداره صورتی داره ماه نداره..به کس کسوتش نمیدم به کسی ..نشوتش نمیدم..به کسی میدم که کس باشه پیرهن تنش اطلس باشه ..ایا بدم ..ایا ندم

..دادی بابا..منو دادی دست تقدیر بی رحمی که باعث شد ازت جدا شم

..بابا مگه نمیگفتی من این دختر و شوهر نمیدم چون طاققت دوریشو ندارم پس کجایی بابا الان 7 ساله منو ندیدی چطور دووم اوردی

بابا دوست داشتم تو تموم این سالها وقتی از طرف مدرسه میگن ولی ات و بگو بیاد تو باهام بیای نه عمو سهراب..بابا میدونی واسه یه دختر درد بی پدری یعنی چی..بابای گلم امشب تولد 53 سالگیته..بابا امشب جشن گرفتید..بابا امشب یادم هستی؟امشب مثل چند سال گذشته بی من کیک تولدت و بریدی..بابا من بی تو چکار کنم..اخ خدا مگه یه دختر چی میخواد جز ناز کشیدن باباش..منم دوست داشتم امشب که میای خونه روزت و بهت تبریک بگم..بابا چرا شمع هایی رو که واست روشن کردم فوت نمیکنی؟چرا پیشم نیستی؟چرا سهم من همیشه تو این دنیا این همه تنهاییه..بابا جون تولدت مبارک..انشبم مثل سالهای پیش من به جات شمع های تولدت..و فوت میکنم

شمع ها رو فوت کردم و اروم گفتم_بابا جونم..میدونی کادوی من بهت چیه؟فقط از خدا میخوام هر جای دنیا که هستی حتی اگه سالهای دیگه هم من کنارتون نبودم همیشه سالم باشی و سایت بالا سر شهاب و شایان و شیدا باشه..اینجا من یه خانواده دارم ولی اونا..فقط تو مامان و دارن..بابا دوستت دارم..خیلی

..مطمئنم اونم دوستت داره_

..برگشتم عقب .امیر سام به درخت کنار خونه تکیه داده بود..پس حتما حرفام شنیده

اشکام و با دست پاک کردم و گفتم_از کی اینجا؟

امیر سام_از اول درد و دلالت سبک شدی؟

..دوباره بغض نشست تو گلوم و گفتم_تو این سالها اینجوری اروم شدم

امیر سام_همیشه بهت افتخار کردم..تو دختر صبور و مقاومی هستی گلی..تو این هفت سال بدون خانوادت زندگی کردی..درسته ماکنارت بودیم ولی خانواده چیزی نیست که بشه براحتی ازش گذشت..مطمئنا اونا هم امشب تنها ارزوشون این بوده که تو کنارشون..باشی

دوست دارم ببینمشون..با اینکه چهره هاشون داره تو ذهنم کمرنگ میشه ولی فکر کنم اگه ببینمشون بشناسمشون..شاید قلبم کمکم _
..کنه

..امیر سام اومد جلو و گفت_بابا گفته کادو هام و باز نمیکنم تا گلی بیاد

..معذرت میخوام..نگرانتون کردم..

..امیرسام_مامان خیلی نگرانته..حالش خوب نیست

از کجا فهمیدی انجام؟_

امیرسام_دلت که میگیره میای پیش خونوادت..اینجا واست پر از خاطرست..حالا بریم؟

اروم با امیر زیر بارون قدم میزدم..حس اطمینانی که کنار امیر سام داشتم کمی کمی ارومم میکرد..سرم و گرفتم رو به اسمون..قطره
..های بارون رو صورتم شلاق وار ضربه میزد..چشمام و بستم و از ته دل گفتم_خدایا شکرت

..بارونمیریزه رو صورتم رو چشمام و من چقد از خدا ممنونم که وقتی دل من گرفت دل اسمونشم گرفت

..که وقتی من مثل ابر بهر گریه کردم ..اونم به ابراش گفت شما هم ببارید..بریزید و گریه کنید

که وقتی دل من شکست و صدایش به اسمون رسید..خدا هم از اسمونش خواست با صدا گریه کنه..که صدای شکستتم غرورم و
..نشکونه

که وقتی دنیام سیاه شد..خدا منو قاطی سیاهی شبش کرد

خواست بهم بفهمونه دنیای اونم مثل دنیای من سیاهی داره..که وقتی دلم تنها شد بهم فهموند که خودشم تنهاست و این تنهایی و دوست
داره

..که وقتی به محبتی دیدم بهم نشون داد که اونم دیده ولی چشماش و بسته

..خدایا تو بزرگی..من چی من که نیستم

..تنهام نذار خدا..دنیام و سیاه نکن...یا منو ببر پیش خودت یا تو بیا پیشم..چون من خیلی تنهام

..ماشین و آورد تو و رفتیم داخل. صدای خاله میومد که میگفت_خدایا چه کنم؟ کجا مونده؟ این دختر تو این شهر کسی رونداره

..هانیه_مامان جان پیدا میشه.. مگه یادت نیست واسه روز مادر هم رفته بود در خونشون. حتما الانم اونجاست. امیر سام پیداش میکنه

رفتم تو سالن. همشون اونجا بودن و نگران. حسام داشت به بیمارستان مشخصات منو میداد.. عمو سهراب عصبی قدم میزد و هانیه خاله ..رو اروم میکرد

..رفتم جلو سرم و انداختم پایین و گفتم_ببخشید که نگرانتون کردم

..خاله سریع اومد و بغلم کرد و گفت_کجا بودی تو. نصف عمر شدم من

..خاله رو بوسیدم و گفتم_نمیدونم چی شد.. فقط دیدم در خونمونم

..عمو سهراب اومد کنارم. روبروش ایستادم و گفتم_روزت مبارک عمو

با بغض ادامه دادم_دوست داشتم امشب بابا هم بود که به اونم تبریک میگفتم.. ولی من که دیگه بابا ندارم به جاش به شما که هفت ساله بابای من شدی تبریک میگم.. من من تو این دنیا فقط شماها رو دارم.. نمیخوام شماها رو هم از دست بدم.. من دوستون دارم.. ترو خدا ..شما دیگه تنهام نذارید

عمو منو کشید تو بغلش و پیشونیم و بوسید و گفت_هیچی نگودختر... تو واسمون مثل هانیه میمونی.. تا من هستم نمیذارم هیچکس ..اذیتت کنه. تا وقتی من زندهم مثل کوه پشتتم

با چشمای به اشک نشسته نگاهش کردم و بدون حرف دوییدم تو اتاقم.. به در بسته اتاقم تکیه دادم.. چشمم و بستم و تصویر محو ..خونوادم و جلوی چشمم و اوردم.. سخت بود ولی شیرین هم بود

لباسای خیسیم و عوض کردم و رو تخت دراز کشیدم.. بدنم داغ بود.. فکر کنم دارم سرما میخورم.. هانی بزور اومد و بردم واسه ..شام.. همه تو حال و هوای خودشون بودن.. جو خونه ساکت بود.. تا سرم و میوردم بالا چشمم تو چشمای نگران امیر سام میفتاد

..بعد از شام هدیه مو به عمو دادم و رفتم تو اتاقم

من این همه چشم انتظار موندم باز میتونم بمونم..خدایا ناشکری نمیکنم..کار من شده انتظار ..انتظار..انتظار..فقط خدایا نذار تو چشم ..انتظاری بمیرم

..پیام امیر سام اومد..من فقط دل خوشم به امیر و پیاماش و حضور سایه وارش..نوشته بود

..عشق کنار هم ایستادن زیر باران نیست

..عشق این است که یکی برای دیگری چتر شود و دیگری هرگز نفهمد که چرا خیس نشد

امروز مثلا جمعونه .میخواستیم تا لنگ ظهر بخوابیم ولی دیشب ترانه همدانشگاهیمون زنگ زد و گفت که فردا با استاد مجد فوق العاده داریم..اونم دوتایم..اه.هنوز یه ماه از شروع ترم نگذشته واسمون کلاس جبرانی میدارن

صبح زود از خواب بیدار شدم و آماده شدم و از اتاق اومدم بیرون.فکر کردم فقط خودم خوابم میاد.هانی که اصلا چشم بسته تو خواب راه میرفت.ایستاده بودم و نگاش میکردم چشم بسته انقدر رفت تا رسید به دستشویی و محکم خورد تو دیوار کنار دستشویی چشماش و باز کرد و پیشونیش و مالید و یه لگد محکم زد تو در دستشویی و پاش درد گرفت و گفت_ایشالله بمیری مجد..و رفت تو دستشویی.یعنی واقعا دلم کبابه واسه فرید.من اعتراف میکنم که فرید حروم شد.رفتم صبحانه خوردم با خاله و عمو.عمو سهراب دو سه تا شعبه نمایشگاه ماشین داره. بلند شد و گفت که شب دیر میاد

هانی هم اومد و چند لقمه خورد.از اشپزخونه اومدم بیرون دیدم حسام بدو بدو رفت تو دستشویی.چش بود این..ایستادم جلوی اینه تو هال و مقنعمو مرتب کردم که دیدم حسام اومد بیرون هنوز در و نیسته بود دوباره دویید داخل.این چکار میکنه رنگش زرد شده بود..رفتم کیفم و از تو اتاق اوردم بیرون که دیدم حسام نشسته در دستشویی و دستش و کنار سرش گذاشته

هانی اومد و گفت_اه چی میکنی حالمون و بهم زدی؟

..حسام_مگه اوردم نشونت دادم که حالت بهم خورد

..هانی_خیلی بیشعوری

..خاله از تو اشپزخونه داد زد_یواش تر بچم یه جمعه میخواد بخوابه ها

..هانی_مامان جان شما که خودت بلند تر داد میزنی_ایش..پسر دوست

چته حسام؟_

..حسام_چم چارمه

خندیدم و گفتم_مشکل خیلی حاده؟

حسام دلش و مالش داد و گفت_یه چی بیشتر..از 5 صبح 50 بار رفتم دستشویی .یه غلطی کردم بستنی خوردم با الو جنگلی..برو
..فکرش و کن چی میشه...اخ..اخ

این و گفت و دوباره رفت تو دستشویی

..هانی_شکمو .انگار مجبوره رو هم رو هم بخوره

با هانی رفتیم دانشگاه و کلاسای مزخرف و کسل کننده مجد و گذروندیم.هرچند که خیلی از بچه ها نیومده بودن..کلاس که تموم شد
..بیحال و کسل اومدیم خونه.هانی گفت عصری فرید میاد اونجا

عجیبه که فرید دو روزیه خبری ازش نیست..کم کم داره میفهمه چه غلطی کرده.اومدیم خونه انگار کسی خونه نبود..حسام که مسلما
..تو خونه بند نمیشه و خاله هم نامه گذاشته بود که رفته سفره ابوالفضل خونه یکی از دوستایی که تو باشگاه باش آشنا شده

..هانی_انگار کسی خونه نیست

..هانی گشمنه .پاشو یه چی درست کن بخوریم_

..هانی_میخوام کوفت بخوری،چرا من درست کنم؟

پس کی درست کنه؟_

هانای_ تو؟

اخه دیونه فکر کردی من برا خودم میگم .میخوام دستپختت پر بشه پس فردا جلو فک فامیل شوهر کم نیاری.وگرنه من که با یه _
لقمه نون پنیر سیرم

..هانای_ تو نمیخواد نگران من باشی..دروغگو

خاک تو سرت..حالا درست نکن..پس فردا همین فرید جونت طلاق میده میگه یه اب دوغ خیار بلد نیست جلوم بذاره..بعد بیا بگو _
غلط کردم

هانای_ فرید غلط کرد با تو.مگه دستپختم چشه؟

چش نیست.اخه تو به اون میگی غذا_

هانای دیگه داشت خر میشد گفت_لازم نکرده منو شیر کنی گلی خانم..یه چی میارم کوفت کنی ولی خیلی بیشعوری من دستپختم خیلی
..هم خوبه

..حالا بیار بخورم ببینم چه جورباست بعد بهت نمره میدم_

هانای لباساش و عوض کرد و رفت تو اشپزخونه.منم یه شلوار نخی سفید بلوز قرمز عروسکی پوشیدم و موهام و شونه کردم و دورم
..ریختم.عطر زدم و صندلای سفیدم و پوشیدم و یه رژ قرمز واسه تغییر روحیه خودم زدم

رفتم تو اشپزخونه دیدم املت درست کرده

یعنی دوساعت واست فک زدم تهش شد این_

هانی_از سرتم زیاده

..هانی کاری نکن نخورما_

هانیه با چشمای گشاد شده نگام کرد و گفت_تهدید میکنی؟

..زدم تو سرش و گفتم_خب حالا غصه نخور میخورم

..امیر سام_منم میخوام

..دوتامون با ترس بلند شدیم ایستادیم و یه جیغ بلند کشیدیم

..امیر سام با ترس گفت_کوفت.زهرم ترکید.چتونه؟نمیشه شما دخترا نترسید و جیغ نزنید..لامصبا بنفشم نیست..سیاه سیاه

هانیه_تو کجا بودی؟

امیر سام یه شلوار گرمکن طوسی با تک پوش یقه گردی که همه دم و دستگاش و انداخته بود بیرون پوشیده بود..بی شرف اون ..بازو هامش انداخته در ملا عام..وای خدا بخدا نمیتونم چشم و بردارم..اه..باز من بی حیا شدم

امیرسام_تو اتاق پا حساب کتابا بودم..و رو به من گفت_کجایی تو؟

ها..هی..هیچی..همینجا_

_هانیه_احیانا دیگه کسی خونه نیست

..امیر سام_نه دیگه تموم شد..واسه منم بیار

هانیه ماهیتابه رو گذاشت سر میز و یه نون گذاشت زیرش و گفت_ اینجوری بیشتر میچسبه

امیر سام_ اینجوری بیشتر میچسبه یا حال نداری ظرف بشوری ؟

هانیه_ هردوش

هانیه نشسته بود کنارم و امیر سام هم این طرفم نشسته بود

امیر سام_ الان فرید میاد

هانیه_ میدونم

امیر سام_ خب غلط کرده. مگه این کارو زندگی نداره همش اینجا پلاسه؟

هانیه پشت چشم نازک کرد و گفت_ کار و زندگیش منم دیگه

امیر لیمو ترش و پرت کرد تو صورت هانی و گفت_ خاک تو سرت یه حیایی.. یه چیزی.. مثلاً داداشتما.. بزنم لهت کنم

فرید_ جرات نداری؟

امیر سام_ این خونه در و پیکر نداره تو همینجوری سرت و میندازی میای تو؟ شاید من لباس تنم نیست؟

فرید نشست کنار هانیه و گفت_ در و پیکر این خونه بروی من همیشه بازه. بهتر عزیزم.. از این به بعد بی خبر میام

بعد رو کرد به هانی و گفت_ خوبی خانم؟

هانیه سرخ شد و گفت_ مرسی.. تو خوبی؟

..امیر عصبی گفت_ هانی پاشو بیا اینور.. هی لندهور بیا بشین پیش من

..فرید خونسرد گفت_ زنه اختیارش و دارم.. بعدم زن خوشگلمو ول کنم بیام پیش تو سبیلو

..وای خدا امیر سام که سبیل نداره یه ته ریش جذاب داره

..امیر سام_ فرید پرتت میکنم بیرونا

..میداری یه لقمه نون کوفت کنیم_

..فرید_ اوه اوه گلی گرسنه میشود

پاشم بز نمشا .. مشغول خوردن شدیم.. حالا خوبه من گرسنم شد.. این گشنه ها کجا فایم شده بودن.. اه .. اه این فرید بزغاله واسه هانی
.. لقمه میگرفت میداشت دهنش.. داشتیم به این صحنه چننش نگاه میکردم که یه لقمه اومد جلو صورتم

..وای خدا امیر سام واسم لقمه گرفته بود.. اروم گفت_ بخور پشت بچت سیاه نشه

پسره پرو خواستم لقمه رو نگیرم ولی دلم نیومد گرفتمش و با ناز گفتم_ فعلا که انگار تو خیلی دلت میخواد واسم لقمه بگیری.. حسود
..خان

..امیر سام_ من حسودم

... او هووم_

..امیر سام_ باشه.. یه حسودی نشونت بدم

غذامون و که خوردیم رفتیم تو سالن نشستیم که فرید رو به هانی گفت_خانم که چایی میاری..خیلی خستم..و همونجا رو کاناپه دراز کشید.

هانیه رفت و چایی آورد و داشتیم میخوردیم که امیر سام رو به فرید گفت_خداییش خیلی شانس آوردی هانیه خر شد و به تو بله گفت..نه..قبول داری

..هانی_امیر

فرید_حالا خوبه یکی به من بله گفت به تو که کسی نه بله میگه نه اری..قیافه که نداری فقط یه هیکل گنده داری که اون و منم دارم

امیر سام_هیكلت و میزنی به هیكل من..جوجه هیكل ساختم که خواستگاری رفتم فقط بگه بله اجازه مجازه یادش بره..بعدم دخترای..فامیل به امید من همشون ترشیده شدن

..کثافت بی شعور ..میخواد مثلا حسادت منو تحریک کنه..پاشم یکی بز نمشا

..یه نگاه به من کرد و گفت_مگه نه گلی

مگه همه چی به هیكله؟_

..اره ارواح چشات..میمیری واسه هیكلش

..هانی_ایول گلی

امیر سام_پس به چیه؟

..فرید_به عقلم هست که تو نداری

..امیر سام یه نگاه خیره به من کرد و گفت_اگه عقل داشتم که روزگارم این نبود

فرید_الان مثلا عاشقی؟

..امیر سام پوزخند زدو گفت_فضولیش به تو نیومده

هانی_با شوهر من درست صحبت کنا؟

امیر سام_هانی پا میشما؟

نمیدونم چی شد که گفتم_مثلا میخوای چکار کنی؟خب از شوهرش دفاع کرد

امیر سام_شما دوتا تنتون میخاره اره؟

..دو تامون با هم گفتیم_تو فکر کن اره

..فرید_بذارید بخوابم بابا..اه

امیر سام عین شیر درنده با چشمای براق خیره به دوتامون بود..همه در سکوت بودیم و خیره به هم که یهو بلند شد و اومد سمتمون.من و هانی با جیغ بلند شدیم دست همدیگه رو گرفتیم و الفرار..از سالن زدیم بیرون و امیر میدوید دنبالمون و ما هم فقط ..مستقیم میرفتیم و جیغ میزدیم.فرید داد زد_امیر به زن من کاری نداشته باشیا

نمیدونستیم کجا میریم فقط میدویدیم که رسیدسم به راهروی حموم و دستشویی.هانی در حموم و باز کرد و خودمون و پرت کردیم ..داخل اومدیم در و ببندیم که امیر سام پاش و گذاشت لای در

هول دادن من و هانی مثل ضربه زدن یه جوجه به یه شیر وحشی بود..اصلا انگار نه انگار یه هول داد پرت شدیم داخل..اومد داخل با یه قیافه شیطون و ترسناک

ما عقب میرفتیم اون میومد جلو..چقد قلبم تند میزنه..از استرس..از هیجان..از عشق نمیدونم ولی فکر کنم گونه هام گل انداخته بودم ...هانی نگام کرد و یه چشمک بهم زد..وا دیوونه چشمکش چیه دیگه

..امیر سام اومد روبرو مون ایستاد و با لبخند ترسناکی گفت_جوجه ها تو تله افتادن

یه خنده بلند زد و یه لحظه برگشت که دوش و برداره که هانی دستم و ول کرد و تو یه لحظه فرار کرد و درم بست..نامرد چرا
..رفت..پس من چی چرا دستش و ول کرد..چشمکش..خیلی بیشعوری نقشه بود

وای خدا منو امیر تنها اینجا چه غلطی بکنم..چرا نمیرم چرا پاهام قفل شدن..چرا قلبم تند میزنه چرا امیر خنده هاش شیطونه چرا داره
میاد جلو..من تو کنج دیوار ایستاده بودم اب گلوم و قورت دادم..میومد جلو بوی عطرش وحشتناک تو بینیم پیچید..داشتم هوایی
میشدم..یه گردن بند مشکلی تو گردنش بود با هم هیچ فاصله ای نداشتیم همش یه کف دست

..یه دستش و به دیوار کنار صورتم چسبوند و تو یه دستش دوش باز بود

صدای قلبم تو حموم اکو انداخته بود..خدا از هیجان زیاد الان جیغ میزنم..الان من خوشحالم دیگه نه؟

امیر سام تو چشمم نگاه کرد و همه اجزای صورتم و از نظر گذروند و گفت_تو چنگ منی جوجو..میخوای چطور فرار کنی..دوست
داری یه لقمه کنم؟

تو چشمات خیره بودم لبخند شیطونی اومد رو لبش و گفت_من حسودم..خیلی هم حسودم..اونقدر که نمیذارم هیچکس به حریم من
..نزدیک بشه..حریم من یعنی چیزایی که مال منن..که نفسم برایشون میره که میبرم نفسی رو که بخواد واسه نفسم همفسم بشه

دستش و گذاشت رو پهلو..تم داغ شد از گرمای دستش..نفساش تند شده بود..حالم داشت خراب میشد..صورتم داغ از حرارت عشق
...بود..عطش داشتم ..عطش عشقی که تو سینم بود چرا امیر اینجوری میکنه؟یعنی چی؟نفسش یعنی من؟وای خدا

چشمات و به لبای سرخ از رژم دوخت..یه نگاه خیره بهم انداخت و دستش و از رو پهلو برداشت و کشید رو لبام و گفت_دیگه
..نزن..جذابت میکنه..دوست ندارم

داغ بودم..داغ تر شدم..خدایا امیر چشمه؟چرا اینطور میکنه؟چرا نمیفهمه دل من جنبه نداره؟

..تو چشمات غرق شدم که احساس کردم سر تاپام خیس شد..خیس از اب یخ

..امیر سام دوش و گرفته بود روم..کاشکی بدون چقد اروم کرد ..هم با حرفاش هم با ریختن اب رو تن داغم

..خوب که خیس شدم اومد عقب و پوزخند زد و گفت_دوست دارم معیارت و بجز خوش هیگلی بدونم چیه؟روشون فکر کن

..اینو و گفت و زد بیرون..چرا امیر داره منو دیوونه میکنه..چرا من انقد بی جنبم..چرا خشکم زده بود

دوش گرفتم و اومدم بیرون.فرید و هانی رفته بودن بیرون و من و با داداش بی ظرفیتش تنها گذاشته بود..خاله اومه بود و خبری از ..امیر سام نبود

..رفتم تو اتاقم و همونجا موندم..وای من دیگه روم نمیشه امیر و نگاه کنم

..شب قبل از خواب پیامش و فرستاد..بچه پرو چه روشم شد..نوشته بود

چشم هایت را بگو نگاهم نکنند

بگو وقتی خیره ات میشوم

سرشان به کار خودشان باشد

نه که فکر کنی خجالتی هستم..نه

..حواسم نیست عاشقت میشوم

..هانی_اه..حسام برو دیگه

حسام در حالیکه با تعجب هانی رو نگاه میکرد گفت_احیانا که فکر نمیکنی بتونم تو ترافیک پرواز کنم ها؟

..هانی_هوو چقد غر میزنی تو؟خب حوصلم سر رفت

تو که بیشتر غر میزنی.خب ترافیکه دیگه ما چکار کنیم تو میخوای شوهرت و غافلگیر کنی؟_

هانی_به کلوم از ماشین عروس.میشه تو ساکت شی؟

حسام_هوی..چکار گلی داری؟اصلا برمیدما؟

..لبخند حرص دراری واسه هانی زدم و رو به حسام گفتم_مرسی عزیزم

...هانی چشماش و لوچ کرد و گفت_اییش

امروز هانی میخواست مثلا فرید و سوپرایزش کنه.تولدش بود..کیک خریده بود و منو هم بزور آورد که بریم شرکت..اه که چقد از این جلف بازی بدم میاد

حسام مارو در شرکت پیاده کرد و هانی رو به حسام گفت؟تو نمیای؟

حسام_بیام چکار کنم؟تو جو زده ای من که نیستم

هانی_حسام تو چند وقته چته؟چرا اعصاب نداری؟

حسام_هانی حوصله ندارم.میری یا نه؟

..هانی_اه..بد اخلاق..بد بخت از زنت

تا این و گفت حسام عصبی گزش و گرفت و رفت..وا این چش شد..من و هانی بهم زل زدیم..حسام چند وقته خیلی رو فرم نیست و ..همش تو خودشه..شبا دیر میاد و اصلا حرف نمیزنه..دوست دارم کمکش کنم

شرکت امیر اینا تو یه برج بود و اونا طبقه 20 بودن..چقدم با کلاس بودن.وارد دفترشون که شدیم ابهت اونجا گرفتمون و با کلاس شدیم..اتاق امیر و فرید جدا بود..دو سه تا اتاق دیگه هم بود که مال بقیه کارمندا بود

یه خانم منشیه هم بود خانم شکبیا..ما دو تا از هم اصلا خوشمون نمیومد..اه..دختره جلف..چرا اینا این و گذاشتن منشی..اصلا چرا..اکثر منشیا دخترن..چرا یه زن شوهر دار سنگین و نجیب نداشتن..ترو خدا نگاهش کن انگار بوم نقاشیه..جلف

..لباساش و نگاه داره خفه میشه تو شون..لباسای خودم و نگاه کردم شیک بودن

یه جین جذب ابی و پالتوی مشکی خردار و شال سورمه ای ..کفش پاشنه بلند مشکی و کیف مشکی..عطر شکلاتیم و یه مداد مشکی ..تو چشمم..عالی بودم..تا چش این دختره در اد

..هانی_خوردیش

..اخه این خوردن داره_

..هانی خیلی با کلاس و با ناز رفت جلو سلام کرد..شکبیا تا دیدش با لبخند سلام کرد

هانی_فرید هست؟

شکبیا_بله عزیزم..خبر بدم؟

هانی_نه میخوام سوپرایز شه..تنهاست؟

..شکبیا_بله..بفرمایید

..هانی یه چشمک زد و رفت داخل اتاق فرید..معلوم نیست کی بیاد بیرون

رفتم جلو سلام کردم..ایشش چه تحویلیم نمیگیره..یه من اخم کرد و جوابم داد..ای من حال تو رو بگیرم..منکه میدونم چته؟

نشستم رو صندلی و یه مجله بهداشتی گرفتم دستم و نگاش میکردم که در اتاق امیر باز شد و امیر با ژست قشنگ و اخم همیشگیش
..اومد بیرون..حواسش به من نبود..رو به شکبیا گفت_خانم ..این و ترجمه و بعد تایپش کنید

..شکبیا_بله مهندس

اومد بره تو اتاقش که چشمش به من خورد و با تعجب نگام کرد و گفت_گلی..تو اینجا چکار میکنی؟کی اومدی؟چرا نیومدی تو؟

بلند شدم و با لبخند گفتم_سلام..یه 5 دقیقه ای هست

امیر سام_تنهایی؟

..نه..هانی پیش فریده_

امیر با لبخند اشاره کرد برم داخل .یه پشت چشم و اسه این عفریته در اوردم و رفتم داخل..امیر رو به منشیش گفت_دو تا چای
..و...شکلات تلخ بیارید

..شکبیا با حرص گفت_چشم

..چشمت کور..دختره لوس

امیر اومد داخل و در و بست..اتاقش قشنگ بود..مبلای چرم سفید..اتاقش کلا سفید بود با تابلوهای شیک و میز مدیریتی بزرگ..لب
..تاپ سفید رو میزش بود و یه گلدون سفید پر از گلای قرمز مصنوعی توش بود

..اتاقش همیشه بوی عطر شکلات میده ..اونم از نوع تلخش..و من عاشق اتاقش بودم

امیر سام_چه عجب؟

..امروز تولد فریده و هانی اومده که غافلگیرش کنه_

در زدن و شکبیا با ناز و ادا اومد داخل..فکر کرده اومده شو لباس چه با قر و قمیش راه میره..رفت و با عشوه جای گرفت روبروی ..امیر و گفت_بفرمایید مهندس

امیر سرش و به معنی تشکر تکون داد و شکبیا چای و آورد واسه من .بی تربیت نه بفرمایی نه چیزی اخم میکنه..منم با اخم گفتم ..نمیخوام

امیر سام_چرا گلی..تو که چایی خوری؟

..نمیخوام_

..امیر سام_واسه تو گفتم شکلات تلخ بیاره..بخور دیگه

..یه اخم به دختره اومدم و چایی و برداشتم و تشکر نکردم..ایشش ..بدم میاد ازش..اونم خبیث نگام کرد و رفت بیرون

..شکبیا که رفت یهو امیر ترکید از خنده..دیگه نفسش بالا نمیومد..سرخ شده بود

امیر_نمیری؟_

امیر ارومتر شد و گفت_حالش و گرفتی؟

اه..انقد بدم میاد ازش ..واسه تو ناز میکنه چایی بیاره ..واسه من اخم؟اصلا منشی قحطه این دختره جلف اینجاست؟_

..امیر سام لبخند شیطونی زد و گفت_دختر خوبیه

..اومدم چایی بخورم اینو که گفت چایی و محکم کوبیدم سر میز..پسره بیشعور

امیر خندون اومد کنارم و گفت_ بدت میاد ازش؟

..به شدت..فکر میکنه من هووشم_

..امیر چشمک زد و گفت_ خب شاید هستی

با تعجب امیر و نگاه کردم که دوباره زد زیر خنده و گفت_ نزن بابا ..مجرده..بعدم خانم شکبیا هم منشیه هم مترجمه و تو کارش ..عالیه..واسه همین تا الان اینجا مونده

..پسره دیلاق..میخواد حرصم بده..نامرد دستم و خونده

..تو هم مثل من شکلاتی شدی..تلخ تلخ..بوی اتاقتم شکلات تلخه_

..امیر خیره شد تو چشمام و گفت_ میخوام احساسم همه جا کنارم باشه

..امیر سام_گلی..ببین

..یهو در باز شد و هانی و فرید عین خر جفتک زدن تو احساساتمون و پریدن داخل

..من و امیر سام انگار از یه دنیای دیگه پرت شدیم تو دنیای واقعی

فرید_هی امیر ..تولدم مبارک..چی بهم کادو میدی؟

امیر سام_یه نگاه به هیكلت کردی؟

بعد رو کرد به هانی و گفت_اخره این لندهور تولد داره؟

فرید_اولا که هیكلم حرف نداره بعدشم نخواستیم خسیس..یه چند روز مرخصی که میتونم برم؟

امیر سام_ فرید تو مگه سر کارم میای که مرخصی هم میخوای؟

فرید به نگاه عاقل اندر سفیه به امیر سام انداخت و گفت_ نه امیر جون داداش.. راستش و بگو.. تو چرا انقد به من حسودی میکنی؟

امیر به چند لحظه خیره نگاش کرد و بعد پقی زد زیر خنده و گفت_ مورچه چیه که کله پاچه اش چی باشه.. اخه مگه تو حسودی هم.. داری؟ هانی پاشو این و جمعش کن

..هانی_ پاشو داداش میخوایم بریم

امیر سام_ باز من شدم داداش.. چی میخوای؟ کجا میخوای بریم؟

فرید_ خانمم تصمیم گرفته به افتخار تولد من بریم بازار و واسه خودش خرید کنه بعد از اونور بریم پارک و بعدم به دعوت من شام.. بریم رستوران.. البته گفته باشم اینا همش از علاقه زیاده

هانی با اخم گفت_ فرید من تا حالا از تو چیزی خواستم؟

فرید_ کم نه عزیزم؟

...هانی_ فرید

فرید_ جانم؟

.هانی_ ببند

..فرید_ چشم عزیزم

..امیر سام_ یعنی خاک بر سرت با این زن داریت.. دو روزه سرت سواره

..فرید_ حالا تو رو هم میبینیم

..امیر_سام_من زن ذلیل نیستم..من زن دوستم

..هانی_یه چشمک به من زد و یه قر و قمیش اومد و گفت_خوش به حال زن داداشم

..دختره دیوونه ..الان همه رو میفهمونه

بلند شدم و گفتم_بریم دیگه؟فرید به حسام زنگ زد؟

..فرید_اره گفت حوصله ندارم

هانی_این معلوم نیست چشه؟

فرید_امیر پاشو دیگه؟

امیر_سام_باشه..جمع و جور کنم میام

..هانی_پس ما میریم تو ماشین منتظر تیم..بریم گلی

..داشتم میرفتم که امیر گفت_گلی بمون

ایستادم و نگاهش کردم که هانی گفت_واسه چی؟

..امیر_سام_شما برید ما هم میایم

..اون دو تا رفتن و من و با یه قلب لرزون تنها گذاشتن

دوباره اومدم داخل..امیر سرش تو لپ تاپش بود.نشستم سر میبل و گفتم_کارم داری؟

امیر سام بدون اینکه به من نگاه کنه گفت_نه

پس واسه چی گفتی بمونم؟_

..امیر سام همونطور معمولی گفت_خواستم پیشم باشی

..اخ خدا این کمر به قتل من بسته..آخر من از دست این قلبم میمیرم ..هی میره رو دور تند هی می ایسته

امیر خیلی خونسرد کارش و انجام میداد ولی من گیج از حرفای به ظاهر معمولی ولی پر از احساس امیر بودم..خدایا چرا این همه محبتش پشت پرده ابهامه واسم..چرا یه بار مستقیم حرف از علاقتش نمیزنه..اگه بگهمن با کله میگم..تا همین الانشم 20 دفعه اومدم لو ..بدم احساسمو ولی جلوی زبونم و گرفتم

تو فکر و خیالای خودم غرق بودم که امیر گفت بریم

..کنتش و پ.شید و کیفش و برداشت و در و برام باز کرد و رفتیم بیرون

حوصله ریخت دختره رو نداشتم بدون اینکه نگاه کنم یه خداحافظ گفتم و اومدم بیرون..چند دقیقه بعدم امیر اومد..گفت واسش ..کاراش و توضیح دادم..فهمیده من بهش حساسم نمیخواد من و به این موضوع حساس کنه..چه شوهر آینده ی فهمیده ای دارم من..هی

با بچه ها اول رفتیم یه پاساژ خیلی شیک..یعنی هانی دیوونه کرد این فرید بدبخت و از طبقه اول میرفت طبقه هشتم از اونجا دوباره ..بر میگشت طبقه اول..یعنی اگه زن من بود از همون طبقه هشتم مینداختمش پایین..بعد دوساعت فقط یه مانتو و یه شلوار جین خرید

من چیزی نمیخواستم ولی به اصرار امیر سام و با سلیقه اون یه مانتو و یه شال خریدم و البته یه بلوز نقره ای خیلی خوشگل که ..غیر مستقیم بهم فهموند تو خونه بپوشمش چون ازش خوشش اومده..من دیگه این و از تنم نمیکنم

تو پاساژ یه پسره بود از همون اول هر جا میرفتم دنبالمون بود یه قیافه و تیپ ضایع.. دو سه بار چشمک زد یه بار تا نزدیکی من اومد ولی امیر سام و دید در رفت.. از پاساژ که زدیم بیرون خیالم از دستش راحت شد.. خریدارو انجام دادیم و گذاشتیم تو ماشین و رفتیم پارکی که همون نزدیکی بود.. چهار تامون داشتیم قدم میزدیم.. من و هانی با هم بودیم.. رسیدیم به یه نیمکت.. یه خورده نشستیم.. که هانی بلند شد و رو به فرید گفت_ فرید پاشو بریم قدم بزنیم

.. فرید_ ما که تازه قدم زدیم

.. هانی_ فرید قدم دونفره میگم

.. امیر سام_ قدم دو نفره دیگه چه صیغه اییه

.. هانی_ داداش از پشت کوه که نیومدی.. فرید پاشو

.. دست فرید و گرفت و داشتن میرفتن که امیر سام داد زد_ فرید

.. هر دو شون ایستادن

.. امیر سام_ مو هاتو بکن تو

.. مثلاً نمیخواست اسم هانی رو بلند بگه.. خدایا امیر خیلی تعصب دار هوومن که دوست دارم

.. فرید_ باشه عزیزم.. ولی میدونی مشکل چیه.. کلا یادم رفتشالم و بیارم.. پس بی خیالش

.. خندید و با هانی رفتن

.. امیر سام_ خدا در و تخته رو با هم جور کرده

.. لبخند زد.. امیر نگاه کرد و گفت_ بشین برم ابمیوه بگیرم پیام

..بیام باهات_

..امیر سام_ نه صفش خیلی شلوغه.. تو بشین خودم میام

امیر رفت و من یه نفس عمیق کشیدم از این همه خوشبختی و حس خوب عاشقی که یه لحظه چشمم خورد به همون پسر که تو پاساژ دنبالم بود.. وای خدا اینجا چکار میکنه..؟

این دفعه تنها نبود.. یه پسر دیگه هم باهاش بود.. هر دوشون قد بلند بودن ولی از امیر سام کوتاهتر بودن.. روبروم ایستاده بودن و چندشناک نگاه میکردن.. رومو گرفتم اونور و محلشون نداشتم.. اروم اروم اومدن جلو نزدیکم شدن.. قلبم داشت میومد تو دهنم.. هیچی.. نمیدیدم از ترس سرم و انداختم پایین و با گوشه شالم بازی میکردم.. هر دوشون اومدن و یه طرفم نشستن

..هول شدم اومدم بلند شم که دستم و گرفتن و بزور نشوندنم

..چتونه؟! بلند شید از اینجا مزاحم نشید_

پسر سیریشه سرش و آورد کنار گوشم و گفت_ بد جور چشم و گرفتی خوشگله؟

..با اخم نگاهش کردم که گفت_ جوونم.. خداییش چشات لنزن یا واقعین.... پسر دیوونه کنندن

..خفه شو.. گفتم از اینجا پاشو_

دوباره گفت_ اون پسر که کی بود باهات داداشت یا دوست پسرت؟

..امیر سام_ تو فکر کن نامزدش

وای خدا امیر سام در حالیکه سینی ابمیوه دستش بود روبروی من ایستاده بود و به این صحنه فجیع نگاه میکرد.. اخه مگه یه نیمکت چقد جا داره که این دوتا چسبیده بودن به من؟

.. تا امیر و دیدم از سر جام بلند شدم که پسره دوباره دستم و گرفت و کشید

امیر سینی و پرت کرد سر زمین و اومد بقیه پسره رو گرفت و کشید بالا و گفت_ کثافت عوضی چه غلطی کردی؟ دست به کی زدی؟

.. پسره که خیلی غد بود گفت_ به تو چه؟ دوست داشتم

.. اون یکی پسره دوستش گفت_ نادر تو که گفتی دوستشه.. این که میگه نامزدشه

.. نادر همون سیریشه یه لبخند بدجنس زد و گفت_ هر کیش میخواد باشه.. مهم اینکه منم میخوامش

هنوز این حرف از دهنش در نیومده بود که مشت امیر رفت تو فکش و پسره پرت شد سر زمین.. امیر رفت بلندش کرد و دستش و گرفت و از پشت پیچوند و گفت_ چه گوهی خوردی؟ اون دوستش اومد که مثلا جداش کنه ولی مگه زورش به امیر سام میرسید.. دستش و مپیچوند و عصبی فشار میداد و پسره هم دادو بیداد میکرد.. چند نفری جمع شده بودن و من از ترس یه گوشه ایستاده بودم و گریه میکردم که فرید و هانی اومدن.. هانی سریع اومد پیش من و فرید رفت و جداشون کرد.. تا پسره دستش ازاد شد.. شروع کرد کری خونندن و چرت و پرت گفتن

.. دوستش گرفته بودش که مثلا نیاد جلو و فریدم امیر و گرفته بود

.. پسره ایستاد و گفت_ به تو ربطی نداره.. هر کاری دلم بخواد میکنم.. تو رو سننه

.. فرید دستش رو سینه امیر سام بود

.. امیر عصبی به فرید گفت_ ولم کن.. بهت میگم ولم کن

.. فرید_ تمومش کن امیر.. اروم باش

.. امیر سام_ ارومم بهت میگم ول کن

فرید با تردید دستش و برداشت که امیر یهو حمله کرد سمت پسره و رفت تو صورتش و با فک منقبض شده گفت_مثلا چه غلطی میخوای بکنی؟

..اونم پرو گفت_تو فکر کن هر کاری..برو تا تهش

اینو که گفت امیر سام عصبی شد و یه نعره وحشتناک زد و گفت_سگ کی باشی؟و سرش و محکم کوبید تو سر پسره ..نادر و ..دوستش با هم افتادن سر زمین و امیر هم خودش و انداخت روشن و افتاد به جون نادر

فرید و چند نفر دیگه بزور امیر و بلندش کردن و ارومش میکردن..من که افتادن امیر و دیدم احساس کردم یه چیزی اومد رو قلبم و راه نفسم و گرفت ..هانی که من و اینجوری دید هول کرد و هی تکونم میداد و صدام میکرد ولی فایده نداشت که یهو یکی زد تو ...صورتم و اون حجم سنگین از رو سینم بلند شد و نفسم باز شد و شروع کردم جیغ زدن و امیر و صدا زدن

امیر وسط مردم بود صدای منو که شنید سریع اومد و جلو پام زانو زد و دستم و گرفت و گفت_جانم..گلی..اروم باش..من ..اینجام..گلی..عزیزم..اروم

..من هق هق میکردم و میگفتم _امیر..امیر..من..فکر

..امیر پشت دستم و نوازش کرد و گفت_نترس قوربونت بشم ..نترس و داد زد_یکی یه لیوان اب بیاره

..و چند پاتیه بعد یه بطری کوچیک اب دستم بود..امیر بزور بهم داد خوردم و یکم رو صورتم ریخت که اروم شم

..دستای داغ امیر و محبتش..حمایتش..نگاهش داغونم میکرد و در عین حال اروم

مردم بزور پسره رو ردش کردن رفت و ما هم سوار ماشین شدیم اومدیم..سرم رو شونه هانی بود و امیر چند لحظه ای یه بار ..برمیگشت و منو نگاه میکرد

..رسیدیم خونه و خاله با نگرانی گفت چی شده..دستپاچه شده بود که هانی بهش گفت که یه گریه اومده تو دست پاش و اینم ترسیده

خاله یه شربت گلاب و بیدمشک و اسم درست کرد و خوردم و رفتم تو اتاقم و دراز کشیدم..همش صحنه دعوا جلو چشم بود..نامزد ..گفتن امیر..قربون صدقه رفتن..دستای گرمش..وای خدا..چه لحظه هایی بود

..چقد اون لحظه که امیر افتاد رو پسره ترسیدم.. فکر کردم آگه پسره چاقو دستش باشه چی میشه.. نه خدا

رو دست چپ خوابیده بودم و به گوشیم خبره بودم و منتظر پیامش بودم

..که اروم کنه و با خودش شوق زندگی واسم بیاره

..اومد.. نوشته بود

دوست داشتن من شبیه باران نیست

که گاه می اید و گاه نمی اید

..دوست داشتن من شبیه هواست

..ساکت.. اما همیشه هست در اطراف تو

دیشب دور هم که نشستیم بودیم امیر سام گفت که خیلی هوس سالاد الویه کرده و این در حالی بود که تو خانواده من معروف بودم که سالاد الویه ام حرف نداره.. اینو گفت و به من نگاه میکرد.. حرف دلش و فهمیدم.. امروز که کلاس نداشتم تصمیم گرفتم واسه نهار سالاد درست کنم.. همون بلوز نقره ای که خودش انتخاب کرده بود و با شلوار جذب مشکی پوشیدم و عطر زدم.. موهام و با کلیپس جمع کردم چون میخواستم غذا درست کنم ولی چتری های کوتاهم میریخت تو صورتم.. شالم و برداشتم و رفتم تو آشپزخونه

عمو سهراب رفته بود دبی که ماشین بیاره واسه نمایشگاه.. فرید هم قرار بود واسه نهار بیاد که البته چیز جدیدی نیست.. حسام که ..خونه نبود.. خیلی نگرانم.. امشب حتما باهش حرف میزنم

..با خاله هما هنگ کردم که نهار با من اونم رفت بازار که خرید کنه

مرغا رو خوب شستم و گذاشتم سر گاز که ابپز شه.. سیب زمینی ها رو پوست گرفتم و انداختم تو اب مرغ که اب مرغ جذبش بشه و خوشمزه ترش کنه

..صدای در هال اومد و صدای فرید و امیر سام..شالم و زدم سرم و اونا هم اومدن تو..سلام کردم و جوابم و دادن

فرید_امروز گشنه ایم نه؟

..فرید روت و کم کن .میتونی نخوری ولی از یه چیزی مطمئن باش..دست پخت من از اون هانی ترکیده خیلی بهتره_

..صدای جیغ جیغ هانی اومد

هانی_تو باز چشم منو دور دیدی چی پشت سرم میگگی؟

..انگار ازش میترسم.تو روتم میگم_

هانی_گلی از غذات نمیخورما؟

..چه بهتر یه چی میمونه بقیه هم بخورن_

هانی قیافش و بدجنس کرد و گفت_میشه بگی واسه چی تو امروز نهار درست کردی؟

..بیشعور ..میخواه ادیت کنه

..نخیر نمیشه..فرید زنت و جمع کن_

امیرسام_حالا غذا چی هست؟

وای استرس گرفتم..روم نمیشه بگم چیه؟نفهمه یه دفعه؟

هانی دست فرید و کشید و گفت_ الویه داداش... دوست داری؟

..دختره دیوونه..تا ابروی منو نبره نمیره

امیر اومد تو اشپزخونه..تخم مرغ رو گذاشتم ابیز شن و خیار شورا رو برداشتم و نشستم سر صندلی و ریز ریزشون کردم.امیر رفت سر یخچال و از شیشه اب خورد و رفت سر گاز و یه نگاه به غذاها کرد و اومد پشت سرم ایستاد و سرش و آورد کنار گوشم و اروم گفت_ کمک نمیخوای؟

..وای خدا..نفسای داغش که به گوشم میخورد مور مور میشد..خجالت میکشیدم

با صدای لرزون گفتم_نه..ممنون

اومد و نشست کنارم و گفت-حالا واسه چی سالاد الویه؟

اب دهنم و قورت دادم و نمیدونم چی شد که جرات کردم و گفتم_مگه هوس نکرده بودی؟

..تو چشمای هم خیره بودیم..به نظرم بد نبود بعضی وقتا نشون میدادم که واسم خیلی مهمه

..امیر سام_اره..فقطم با دستپخت تو

نتونستم بیشتر از این خیره بهش بمونم..سرم و انداختم پایین و به کارم مشغول شدم که دوباره گفت_دلم واسه دستپختت تنگ شده ..بود

..سرم همچنان پایین بود ولی یه لبخند کنج لبم اومد..خیار شورا که تموم شد..بلند شدم و کالباسا رو اوردم و ریز ریز شون کردم

..امیر سام دستش و تکیه گاه سرش کرده بود و به من و حرکاتم نگاه میکرد

..امیر سام_لباست خیلی بهت میاد

..وای خدا دارم میمیرم..بسه ..کاشکی حرف و عوض کنه..کاشکی اصلا پاشه بره..من تحمل این حرفای دوپهلوش و ندارم

یه نگاه به مرغا انداختم هنوز جا داشت..ولی سیب زمینی ها له شده بود درشون اوردم و با گوشکوب افتادم به جوشون..امیر سام ..اومد کنارم و گوشکوب و ازم گرفت و خودش کوبیدشون

مچ دست من ضعیف بود ..از همون بچگی همون موقع که گیر ادم دزدا افتادم همون شکنجه ها ..از اون موقع این بلا سر مچم اومدم..نمیتونم کارای زوردار انجام بدم..امیر میدونست دستم درد میگیره..چقد خوبه یکی مثل من باشه..که یکی و داشته باشه که همه ..جا مراقبتش باشه

مرغا رو دراوردم و یکم که خنک شد ریش ریششون کردم..امیرم کارش تموم شده بود ..تخم مرغارو رنده کردم و همه رو قاطی کردم تو هم و سس مایونز و روغن زیتون هم ریختم توش..خب حالا باید هم بزوم..ولی سالاد الویه رو همیشه با قاشق هم زد ..هم نمیخوره..هروقت درست میکنم موقع هم زدنش باید تنها باشم..کاشکی امیر میرفت بیرون تا با دست میفتمم به جوش..هی دست دست ..کردم ولی نه نشسته بود و به من زل زده بود

..امیر سام_راحت باش

..با تعجب نگاش کردم که گفت_ فقط خواهشا دستت و قبلش بشور بخاطر خودم نمیگما

..وای که چقد خجالت کشیدم

ناخنم که کوتاه بودن و دستام با ریکا حسابی شستم و خشکشون کردم..یه نگاه بهشون انداختم پاک بودن..خب بریم به جنگ ..الویه..وای چه کیفی میده با سس خنک و اون مخلفات و تو دستت له کنی ..هووم..عاشقشم

امیر یه نگاه به قیافه نوق زده من کرد و یه لبخند مهربون زد و گفت_خوشت اومد؟

..عاشقشم..

امیر سام_گلی

هوم؟_

امیر سام_ هوم نه

پس چی؟_

امیر سام_ به نظرت؟

..فهمیدم منظورش چیه ولی

هان_

..با تعجب نگام کرد .خندم و قورت دادم و گفتم_خب کسی رو که صدا میکنن موقع جواب دادن میگه..هان.هوم.چیه.بله

امیر سام_یه چیز دیگه هم میگه ها؟

اره یادم اومد.چته هم میگه_

..امیر سام با عصبانیت گفت_گلی

..خب حالا هرچی..چی میخواستی بگی..اون مهمتره_

..امیر سام_چیزه..خواستم بگم..خیلی وقته

..خاله_وای..سلام سلام گلی خاله غذا امدست؟دستت طلا..مردم از خستگی..هانی مامان بیا میز و بچین..سلام امیر خان

..امیر هول شده گفت_سلام مامان..مگه امون میدی..یه سره داری میری

میز و چیدیم و نهار خوردیم..البته بدون عمو و حسام

..فرید_نه بابا امیدی بهت هست ..دیگه باید بگم بعضیا اقدام کنند

امیر سام_منظور؟

..فرید خونسرد گفت_تو چکار منظور من داری؟غذات و بخور

..هانی گفت_داداش منظورش با فریده

..امیر خیره به هانی یه اخم بین ابروهاش نشسته بود

هانی رو به خاله گفت_راستش مامان فرید میخواست باهاتون صحبت کنه راجب فرید

خاله_واسه کی؟

..هانی_گلی دیگه مامان

غذا پرید تو گلوم..هانی واسم یه لیوان اب ریخت و داد دستم ..ابخوردم ولی چشمم به امیر افتاد که دست از غذا خوردن کشیده بود و ..دستاش و مشت کرده بود و به میز خیره بود

خاله_تا الان هرکی واسه گلی حرفی زده ما ردش کردیم چون بچه بوده ولی از الان به بعد اول نظر خودش مهمه..هرچند که بعد از ..اون بازم مشکلات دیگه ای هست ولی اول نظر خود گلشیفته مهمه..ما هم حمایتش میکنیم

..نگام به هانی افتاد ..چرا این حرف و زد اون که از احساس من خبر داره

..هانی با خنده گفت_گلی جون نظرت چیه؟تروخدا قبول کن بیا با هم جاری بشیم حال این دوتا برادر و بگیریم

...این هانی هم دیوونه شده ها؟ خیره به هانی بودم که فرید گفت _ فرید دوستت داره

امیر داشت هر لحظه سرخ تر میشد و نفساش تند تر و نامنظم.. چرا اینجوری شد.. نباید امیر و ناراحت کنم.. حوصله یه بامبول دیگه رو ندارم

..هانی_ با تو اما گلی.. چقد ناز میکنی.. یه حرفی بزن خب

.. اب دهنم و قورت دادم و نگام به قیافه عصبی امیر سام افتاد

.. فرید پسر خوبی.. ولی.. ولی بدره من نمیخوره.. ببخشید فرید ولی بحث زندگیمه _

یه ببخشید گفتم و رفتم تو اتاقم

اعصابم از دست هانی خط خطی بود.. اونکه از همه چی خبر داشت دیگه چرا؟ اونکه از علاقه من و از حرکات امیر سام پی به علاقتش برده بود.. پس چش بود.. داشتم عصبی تو اتاقم رژه میرفتم که در اتاق باز شد و هانی اومد داخل.. خیلی ریلکس و لبخند به لب... اومد و نشست رو صندلی میز ارایش

با اخم نگاهش کردم و گفتم_ همیشه بگی این چه غلطی بود که کردی؟

با لبخند گفت_ کدوم غلط؟

هانی چرا اینجوری میکنی؟ تو دیگه چرا؟ تو که میدونی من عاشق داداش اخموت شدم؟ تو که میدونی به پسرای اطراف من _ حساسه؟ بعدم من خیلی از فرید خوشم میاد پیام زنشتم بشم؟

..هانی_ خوب حالا تو هم همچین هول برت نداره.. هنوز که خواستگاری نکرده تو جو گیر شدی

..با تعجب نگاهش کردم و گفتم_ ولی تو که گفتی

هانای_اره گفتم..ولی دروغ گفتم..فرید میگه امیر سام خیلی عوض شده..اخلاقش..روحیاتش..البته میگه این عوض شدن مال الان نیست..میگه همش از تو حرف میزنه و ورد زبانش از تو..میگه چیزی که بیرون تو بازار میبینی میگه کاشکی گلی بودش و اش میخردمش..میگه حتی به بار بهش گفتم که به تو علاقه مند شده ولی با مسخره بازی ردش کرد..این نقشه رو هم با هم کشیدیم..خواستیم هم عکس العملش و ببینیم..هم اونو یه تکونی بدیم..خداییش دیدی چه ترسناک شده بود داداشم؟

..دیوونه این چه کاری بود که کردی؟امیر و خیلی عصبی کردی؟چقد من به فرید بیچاره فحش دادم_

هانای_البته بگماز رفتارای فرید معلومه که خاطرت و میخواد هر وقت میرم خوشنومیگه چرا گلی رو نیووردی؟همیشه سراغت و ..میگیره و از تو میپرسه..ولی من زیاد بهش رو نمیدم..هه هه رقیب داداشمه..میکشمش

دلم واسه امیر خیلی گرفت..چقد که اون لحظه عصبی بود و نمیتونست حرفی بزنه..امیدوارم با حرفای من اروم شده باشه..از فرید خوشم نیاد..مطمئنم حس اونم به من قوی نیست..شاید خوشش اومده باشه..شاید منظور دیگه ای داشته باشه..به هر حال اون آخرین ..مردیه که بهش فکر میکنم

غروب که شد حسام اومد خونه..من و خاله و امیر سام دور هم نشسته بودیم و تازه با عمو تلفنی صحبت کرده بودیم و گفت که دو ..روز دیگه میاد..امیر سام روحیش بهتر شده بود و اروم بود..حسام اومد خونه خسته و کسل

..اومد و با هممون سلام کرد و ما هم جوابش و دادیم و خاله گله که تا الان کجا بوده و اونم کلی بهونه آورد

..اومد کنارم و یه بسته شکلات از جیب کت تکش در آورد و گرفت طرفم و گفت_واسه گلی خانم

..با خوشحالی گرفتمش و گفتم_وای مرسی حسام..ممنون..اتفاقا شکلاتام ته کشیده بود

لبخند غمگینی زد و گفت_قابل شما رو نداره خانمی..و رفت تو اتاقش

..شکلات و باز کردم و گرفتم رو به خاله و گفتم_بفرما خاله

..خاله_نه عزیزم..نمیخورم..اخه تو چطور اینو میخوری..عینهو زهر میمونه

..یه تیکه خوردم و گفتم_خوشمزست که

..گرفتم سمت امیر سام ولی قیافش برزخی بود..این باز چش شد..یه خط در میون خوبه

چایمو و خوردم و شب بخیر گفتم و رفتم که بخوابم ..رفتم سمت اتاقم ولی یادم اومد که میخواستم با حسام حرف بزنم پس راهمو سمت اتاقش کج کردم..در زدم و گفتم_حسام بیام تو؟

..حسام_بیا تو عزیزم

خواستم برم تو که چشمم به امیر افتاد که با مشتای گره کرده منو نگاه میکرد..دیگه رفتم داخل و در و بستم.این چشمه؟

این روز ها گرگ ها هم حس دریدن ندارند

..دل به نی چوپان میسپارند و میگریند

بعضی وقتا مشکلات جوری بهت فشار میاره که نمیدونی الان چه حالتی داری..ناراحتی..خسته ای..حتی نمیدونی مشکلات خیلی حاده یا نه و تو زیادی بزرگش کردی..تو این جور مواقع دوست دارم برم تو اب و رو سطح اب جوری بخوابم که هیچ صدایی جز ..صدای زمزمه های خودم نشنوم و اون موقع یه لالایی واسه خودم بخونم و بخواب برم..یه خواب پر از آرامش

باورش برام سخته..حرفای حسام..نگاهش ..غرورش..شکستنش..دوراهیش..دور اهی که یکیش میرسه به یکی که خیلی دوستش ..داره و یکیش به ابرو و غیرت و غرورش

..نمیتونم حرفایی که زد و باور کنم..هضمش برام مشکله..هیچ وقت حسام و این شکلی ندیده بودم..یه جورایی دلم براش سوخت..ولی

تا حالا واسم درد و دل نکرده بودتا حالا به حرفاش گوش نکرده بودم..رابطه ما خیلی نزدیک و صمیمی بود ولی نه تا اونجا که غم ..و غصه هاش و بهم بگه

امشب حسام دیگه ای رو شناختم..حسامی که با اون یکی خیلی فرق داشت..شوخ نبود ..بنزله گو و پر انرژی نبود..زبون دراز و پر ..سروصدا نبود

..یه پسر اروم و ساکت و غمگین و احساساتی بود

..بهم گفت ..از علاقتش از عشقتش از دوراهیش

شناخت این یکی حسام یکم واسم مشکله..دوست داشتم کمکی بهش بکنم ولی هیچ کاری از من بر نمیاد..منی که خودم عاشقم هیچ ..کمکی بهش نمیتونم بکنم..عجیبه

..جدا از همه حرفا و حرکات حسام نگاه عصبی امیر سام تو لحظه اخر رو اعصابم بود

از اتاق حسام که بیرون اومدم چراغ اتاقش روشن بود..یهنی چی شده؟

..کاشکی میشد برم پیشش و بگم_بهم بگو امیر..بگو و اروم شو

..کاشکی حسام عاقلانه عمل کنه..دل شکوندن عاقبت داره..حسام حق داره ولی اونم..درسته دیر رسید ..دیر فهمید ولی

..خدایا چرا چهره نگران و عصبی امیر سام از جلوی چشمم کنار نمیره..خدا کنه اروم شده باشه

..تو فکر امیر بودم که پیامش اومد..با عجله بازش کردم ولی ناباورانه دیدم که نوشته بود

..دورادور عاشقت شدم

..دورادور نگراننت بودم

..دورادور عشق ورزیدم

..و حال

عاشق شدن و عشق ورزیدن را دورادور میبینم و

..از همین دورادور میمیرم

دیشب تا صبح بیدار بودم و به پیام امیر سام فکر میکردم..یعنی چی اخه..این چرا اینطوری میکنه..دیگه اعصابی برام نمونده..کاشکی میفهمیدم چه مرگش؟

حالا عصرش ناراحت بود خب بخاطر مسئله فرید بود..شب دیگه چش شد؟

صبح با سردرد از خواب بیدار شدم..اومدم بیرون خاله و هانی تو اشپزخونه بودن..حوصله این یکی رو دیگه نداشتم..مهمون..داشتیم اونم خونواده فرید..اونم واسه نهار

خاله دوسه مدال غذا درست کرده بود..هانی سالاد درست کرد و منم سیب زمینی ها رو سرخ کردم و ظرف میوه رو چیدم..یکم که..کمکشون کردم رفتم که دوش بگیرم بلکه سرم بهتر شه

هروقت میام حموم یاد چند روز پیش میفتم..میگفت چی؟یعنی منو جزو حریمش میدونه؟

حوصله لباس انچنانی نداشتم..یه جین جذب مشکی و یه بلوز نقرابی رنگ چشمام..یقه شل بود و سرشونه هام یکم بیرون بود ولی خب شال مشکی زدم که زیاد تو چشم نباشه..چتری هام ریختن رو پیشونیم و بریدگیه رو پیشونیم و پنهون کردن..عطر شکلاتی و یه..مداد مشکی

..رفتم تو سالن که زنگ و زدن

..هانی رفت در و بازکردو مامان و بابای فرید بودن..سلام و احوالپرسی انجام شد و نشستیم..ده دقیقه بعد امیر سام و فرید اومدن تو

امیر تا منو دید خیره نگام کرد دنبال چی میگشت؟ یه دفعه چشمش به لباسم افتاد و یه اخم نشست رو پیشونیش.. اخه لباسم زیادی تنگ بود.. ولی خب حوصله نداشتم عوض کنم.. تازه منکه شال گذاشتم که رو شونه هام و بگیره

..همش چشم به امیر بود دلم واسش تنگ شده بود

..هانی_خوردی داداشمو

اخره داداش بد اخلاق تو خوردن داره؟_

..هانی_هی هی دلتم بخواد

..بخدا دیگه از دستش دیوونه شدم.. همش اخم.. همش قهر..

هانی_باز چی شده؟

..مطمئنا اگه میدونستم یه فکری بر اش میکردم..

دوباره زنگ و زدن که اینبار فرید بود.. تو دستش یه نایلون پراز تنقلات بود.. با همه سلام کرد و به من که رسید چند بسته شکلات ..از نوع خیلی تلخ و مرغوب بهم داد و گفت_ اینا واسه شماست گلی خانم

..چشمم به امیر افتاد که با اخم و عصبانیت نگاش بین من و فرید میچرخید

..اگه ازش نمیگرفتم بی ادبی میشد.. اروم تشکر کردم و ازش گرفتم ولی امتحانش نکردم

..اینم حالا وقت گیر آورده وسط جمعیت شکلات به من میده.. اصلا چرا هرکی میخواد منو خرکنه واسم شکلات میخره

..بسم پایین بود و سعی میکردم نگام به بالا نباشه که دوباره در باز شده و حسام اومد داخل.. با همه سلام کرد و اومد نشست کنار من

چطوری خانم؟_

لبخند زدم و گفتم_مرسی..خسته نباشی

..یه اه عمیق کشید و گفت_خسته نیستم..همه چی تموم شد

با تعجب گفتم_حسام..چه کار کردی؟

حسام_چه کار کردم؟من نمیتونم میفهمی؟

..کارت اشتباه بود..زندگیت و خراب نکن_

..حسام_تو منو نمیفهمی

چی بهت بگم..زندگیه خودته ولی کاشکی بیشتر فکر میکردی؟_

حسام_بی خیالش..واسم میوه پوست میگیری؟

اره..چی میخوری؟_

..حسام_هرچی خودت میخوری برا منم بذار

..میوه پوست گرفتم و اشغالات و ریختم تو یه ظرف دیگه و یه ظرف پر از میوه های پاک کرده گرفتم روبروش

..بخور_

..حسام_اول تو بخور

..من میخورم..تو هم بخور..

حسام_چکار کردی که خودت نمیخوری؟

..خندیدم و گفتم_بفرما..من جان نثار

..و یه تیکه سیب گذاشتم دهنم که نگام افتاد به امیر سام..وای خدا این باز چش شد..نکنه..نکنه به حسام

..خاله_هانی..گلی..دخترا بیایید میز و بچینید

به موقع بود..بلند شدم و کمک هانی میز غذا رو چیدم..موقع غذا خوردن فرید روبروی من با جند تا فاصله اونورتر نشسته بود و یه جایی رو خیره نگاه میکرد..رد نگاهش و که گرفتم دیدم خیره شده به گردن و شونه های باز..شالم باز شده بود و اینم میخ شونه ..های سفیدم شده بود..پسره هیز بیشعور..شالم و درسش کردم و روی شونه هام و گرفتم..اخم کردم و سرم و انداختم پایین

حسام ظرف سالا پاستا رو گرفت طرفم و گفت_بیا گلی..تو دوست داری..بخور

..گرفتم و گفتم_مرسی حسام

..ولی ناخودآگاه نگام رفت سمت امیر سام..سرش پایین بود و با اخم با غذاش بازی میکرد..کاشکی میفهمیدم این پسر چشه

میز و جمع کردیم و منو هانی تو اشپزخونه ظرفا رو شستیم..حوصله اون جمع متنسج و نداشتم..به هانی گفتم بره خودم ظرفا رو ..خشک میکنم..اون تنبلم با کله قبول کرد و رفت

تو فکر و خیالام غرق بودم که حسام اومد تو اشپزخونه و کنارم ایستاد و گفت_کمک نمیخوای؟

..نه..ممنون..

دست به سینه خیره شد به زمین. به نگاه بصورت زیبایی حسام که به خاله رفته بود انداختم و گفتم دلت بر اش تنگ میشه نه؟

..هیچی نگفت

..سخته ..میدونم ولی همش دست خودته ..تو باید قبول کنی..

..حسام واسم سخته گلی.. نمیتونم

..وقت بده..

..حسام دادم.. به خودم.. ولی دلم راضی نمیشه

..امیر سام مزاحم که نیستم

..امیر تو چهار چوب در اشپزخونه ایستاده بود و به اخم بین ابروهاش بود.. اخ که این صورت معمولی چقد واسه من جذابه

..حسام با به نگاه غمگین گفت_ داداش امیر من هیچ وقت مزاحم نیستم

..امیر با به پوزخند اومد داخل و معلوم بود دنبال بهونست و الکی ول میچرخید تو اشپزخونه

همون موقع موبایل حسام زنگ خورد و رفت بیرون.. قلبم به طپش افتاد.. نگام به امیر سام افتاد.. احساس میکردم مثل به جوجه افتام
..تو چنگال به عقاب تیز که هیچی از اش پنهون نمیمونه

امیر سام اومد جلو و کنارم ایستاد و گفت_ میدونستی الان داری رو اعصابم کرشمه میری؟

با ترس و تعجب نگاهش کردم.. به پوزخند زد و گفت_ همه فهمیدن چطوری باید رامت کنن.. فقط فکر نمیکنی خیلی خودتو کشیدی
..پایین... شکلات.. خیلی مسخرست

چی داری میگی؟_

..با اخم غلیظی تو چشمام نگاه کرد و گفت_حالم ازش بهم میخوره..از فرید متنفرم

..مثلا میخواست منو اذیت کنه یا حرصم و دربیاره..چرا اینکارا رو میکنه

..منکه همین دیروز بهش فهموندم از فرید خوشم نمیاد..باید درستش میکردم

..تو چشمات خیره شدم و گفتم_درست مثل من

..با تعجب نگام کرد و با پوزخند گفت_اره معلومه..از لباسایی که جلوش پوشیدی واضحه چقد متنفری ازش

شالم و گرفت تو مشتت و منو کشید جلو با دندونای بهم چسبیده گفت_دیگه نمیخوام اینجوری لباس بپوشی؟

..تو چشمات نگاه کردم و گفتم_مگه چه جوری پوشیدم..بعد با بغض گفتم_اصلا از اینجا نمیرم بیرون تا بره

..همونطور عصبانی با فیافه درهم گفت_کلا نمیخوام اینجوری بپوشی..تو این خونه

..با تعجب نگاش کردم و گفتم_چی..من من همیشه

..پرید بین حرفم و اروم اروم گفت_جلوی هیچکس..یعنی هیچکس..حتی حسام

تو چشمات نگاه کردم..به حسام شک کرده..به داداشش..با اینکه هیچ وقت از علاقتش به من حرفی نزده ولی با رفتارش بهم نشون داده که بهم علاقه داره..یعنی بخاطر این علاقه به حسام حساس شده..اونم الان..چی باعث شده بهش شک کنه..نکنه..نکنه..دیشب دیده من رفتم تو اتاق حسام..وای خدای من..حرفش و قبول داشت من ولی نمیخواستم سریع کوتاه بیام

..ولی من تو این خونه دارم زندگی میکنم_

امیر سام_تو نمیپوشی.مگه نه؟

..تو چشمات خیره شدم..واسه چی باهات لج میکردم..معلومه که نمیپوشم..من دوست دارم فقط به چشم امیر زیبا پیام فقط اون

تا جایکه تو رفتار امیر دقت کردم اونم فقط با من انقد راحت رفتار میکنه..اصلا ندیدم به دختر عموهات یا دختر عمه هات دست بده یا باهاتون برقصه..حد خودش و نگه میداره..این رفتارش فقط مال منه.پس منم این رفتارام و میدارم فقط مال اون...سر منم ..خیلی حساسه..نیاید میذاشتم به حسام شک کنه..باید مشکل و حل میکردم ..هردوتا مشکلو

..خیره به چشمات گفتم_ نمیپوشم

نگاهش تو چشمام در رفت و امد بود..رنگ نگاهش عوض شد ..فکر نمیکرد انقد سریع کوتاه پیام..بقم و ل کرد و یه قدم رفت عقب ..و برگشت که بره صدات زدم

..امیر_

..ایستاد

..حسام_

..برگشت و با اخم نگام کرد

..یه قدم اومد جلو که سریع گفتم_ باید کمکش کنیم

با تعجب نگام کرد و گفت_ چی شده؟

..حالا ارومتر شده بودم.اب دهنم و قورت دادم و گفتم_مفصله

امیر که حالا نگران شده بود گفت_ میگی چی شده؟چشه حسام؟

..خب..خب..واسش یه مشکلی پیش اومده..یعنی در واقع خودش که میگه حل شده ولی..

امیرسام_مشکل مالی؟

..نه_

امیر سام_پس چی؟

..اینجا همیشه حرف زد_

امیر سام_خیالم و راحت کن..مریضی چیزی که نیست؟

..اوه..اوه..تا کجا رفته

..نه خیالت راحت..عاشق شده_

با تعجب نگاه کرد..یه نگاه خیره و مستقیم با تردید گفت_عاشق؟عاشق کی؟

..سرم و انداختم پایین و گفتم_گفتمکه اینجا جاش نیست..شاید الان برسه

خواستم از پیشش رد شم که دستش و سد راهم کرد ..سرش پایین بود و با صدای خفه ای گفت_فقط بگو کی؟

مگه برای تو فرقی میکنه؟_

تو چشمام نگاه کرد و گفت_با من بازی نکن..کی؟

..عاشق یه دختر ..مهم اینکه تو نمیشناسیش-

..یه نفس عمیق کشید و چشماش و اروم بست

..دوباره خواستم پیام بیرون که گفت_ شب بیا تو اتاقم

..ایستادم..قلبم اومد تو دهنم..چی گفت؟اناقش

ترسیده نگاه کردم که گفت_ میترسی بیای؟دیشب که خندون رفتی اتاق حسام

..اب دهنم و قورت دادم که گفت_ راجب حسام باید حرف بزنیم

..و رفت بیرون.یه نفس از سر اسودگی کشیدم..آخر این منو دق میده

اومدم تو سالن..خیلی ضایع میشد اگه لباسام و عوض میکردم هرچند امیر سامم پرو میشد..شالم درست مرتب کردم که رو شونه هام
..و خوب بپوشونه

نشستم کنار خاله

..خاله و خانم ایمانی مامان فرید با هم حرف میزدن

خاله_والله چی بگم..من از خدومه که زن بگیره..چند نفرم بهش پیشنهاد کردم ولی میگه نه امادگیش و ندارم..نمیدونم امادگی رو تو
چی میبینه..بهش میگم مادر تو کار داری...تحصیلات داری..خونه و ماشین داری..خدای شکر تنت سلامتیه..ورزشکارم که
..هستی..خب زن بگیر دلمن مادر و روشن کن..میگه نه

..اخ خاله اگه زن بگیره دل منم روشن میشه..بیشتر اصرار کن

خانم ایمانی_خب فاطمه خانم شاید دلش جایی گیره؟

خاله فاطمه_نمیدونم والله چیزی که نگفته..بخدا این پسر حیفه..هر وقت میبینمش یاد داداش خدابیمارزم میفتم..امیر خیلی شکل رضامونه..قد و بالاش..صورتش..اخلاقیاتش..هزار ساله باشه..بخدا حیفه دست همه کس بیفته..انقد که این خونواده دوست و مهربونه..که خدا میدونه

..خانم ایمانی_هرکس یه قسمتی داره...منم که فریدمو سر و سامون دادم..ایشالله فریدم یه جا دستش و بند میکنم خیالم راحت شه

فرید_جانم مامان..صدام زدی؟

..خاله فاطمه_نه خاله..داشت میگفت دوست دارم فریدم زن بگیره

فرید_اخه خاله جون کی به ما زن میده؟

..خاله فاطمه_وا این چه حرفیه..ماشالله همه چی تمومی واسه خودت

فرید که با کمی فاصله از من نشسته بود اروم رو به من گفت_نظر شما چیه گلی خانم..زود نیست واسه ازدواجم؟

..وا مگه من مشوره ازدواجم به من میگه

..من چی بگم..خودتون باید تشخیص بدید_

فرید_چه جوری؟

اینکه دوست دارید خونواده تشکیل بدید..موقعیتش و دارید..و اصلا به کسی تمایل دارید؟_

لبخند زد و گفت_فکر میکنم هر سه تاشون جوره؟

خب پس چرا اقدام نمیکنید؟_

فربد_ اچه نمیدونم اونیکه من بهش تمایل دارم به من علاقه ای داره یا نه؟

..خب متاسفانه من دیگه نمیتونم کاری واستون بکنم..این خودتونید که باید تلاش بکنید_

..تو چشمام خیره شد و گفت_ همه تلاشم و واسه بدست آوردنش میکنم

همون موقع صدای سرفه امیر سام اومد و منم نگاهم و از چشمای براق فربد گرفتم..ولی نگاه امیرم نکردم..حتمی بازم اخم کرده
..دیگه

بعد از رفتن مهمونا و جمع و جور کردن خونه رفتم تو اتاقم..یکم با مریم حرف زدم و دوباره یاد امشب افتادم..از الان استرس گرفتم..یعنی برم پیشش..از امیر سام مطمئنم ..در واقع به خودم مطمئن نیستم..خاک بر سرم..یعنی خب..دوست دارم برم پیشش کنار هم باشیم و باهاش حرف بزیم ولی اچه میترسم..اصلا میگن دوتا نامحرم تو اتاق در بسته نفرسومش شیطانیه..ووی میترسم..چه غلطی بکنم..اچه..خب تو همون اشپزخونه میگفتی دیگه..هی مفصله..مفصله..جوگیر شدم خب..عین این فیلمای تازه باید بهش میگفتم بریم تو کافی شاپ ..اونجا قرار میداشتیم..فکر کن قرار بذاریم..بعد از اینجا با هم بریم سر قرار و با هم برگردیم..بعد تازه میتونیم به قرارم نرسیم..ووی خدا دیوونه شدم رفت

شب شد و همه رفتن بخوابن و چراغا خاموش شد که امیر اس داد پس چرا نمیای جوجو؟

..نامرد..میخواد بترسوندم

..خاک بر سرم حالا چکار کنم؟چه هیجانی گرفتم

یه بلوز و شلوار سفید با طرح های مخلوط مشکی و خاکستری پوشیدم و مسواک زدم و موهام و شونه کردم و و عطر زدم..خواستم
..رژم بزیم گفتم الان میگه این تو خونه هیچ وقت ارایش نمیکنه حالا امشب و داره کرم میریزه

..یه نفس عمیق کشیدم و ایت الکرسی هم خوندم و رفتم در اتاقش

..دوباره یه نفس عمیق و سه تقه به در زدم..که صداش اومد و گفت_بیا تو

درو باز کردم..رو به پنجره باز و پشت به من ایستاده بود..یه دستش تو جیب شلوار جینش بود و سیگار میکشید..چه حرفه ایم میکشه

..امیر سام_درو ببند

..ای تو روح..درو بستم..اشکال نداره پنجره بازه..شیطون نمیداد تو

سیگارش و خاموش کرد و برگشت سمت من ..اومد نزدیکتر ولی با فاصله تو چشمام نگاه کرد و گفت_به من اعتماد داری؟

..نمیدونم چرا من انقد جوگیر میشم بعضی وقتا ..اون موقع هم شدم و گفتم_فده چشمام..که البته هم داشتم

..یه لبخند محو زدو گفت_پس بشین و نترس

..نشستم رو تخت دونفره امیر سام و خودشم رو تک میبل چرم مشکی اتاقش نشستم و پا رو پا انداخت و گفت_میشنوم

چیو؟_

واسه چی اومدی؟_

..وای خدا ابروم رفت..گیج میزنم

..اها_

..بازم یه نفس عمیق کشیدم..چقد من امشب نفس میکشم

راستش..نمیدونم کاری که میکنم درسته یا نه..خب ..اووم..شاید حسام ناراحت بشه که در موردش با تو حرف زدم ..ولی من _
..میخوام بهش کمک کنم

خودت که میدونی حسام شاد و بذله گو یه مدت بود که تو خودش بود و با یه من عسلا نمیشد خوردش..من خیلی نگرانش شدم..واسه ..همین دیشب رفتم که باهش حرف بزنم..اولش هی میگفت چیزی نیست و ردش کرد ولی وسطاش گفت_دیگه کم اوردم

امیر متعجب گفت_از چی؟

اینجور که میگفت یه دختری بود تو دانشگاهشون که بهش علاقمند میشه..دختر قشنگ و نجیب و خانواده داریم بوده..یه مدت _ میگذره تا دختره هم به حسام علاقمند میشه و دوتاشون با هم قول و قرار ازدواج میذارن و یه دوسالی با هم بودن..هم رشته ای بودن ولی دختر از حسام کوچیکتره...علاقشون بهم تا جایی بوده که تو اکیپ خودش و دوستاشون همه این دوتا رو نامزد هم میدونست و حتی واسه هم حلقه هم خریده بودن..قرارم بود حسام همین ماه پیش بیاد با خاله راجب خواستگاری و این دختره حرف بزنه که یه ..روز یه عکس به دستش میرسه

...به اینجای حرفام که رسیدم امیر مشتاق گفت _خب

..یه عکس از دختره با یه پسر ...اونم نه یه عکس معمولی ..عکس ازدواجش_

..حسام که میفهمه عصبی میشه و لی اقدامی نمیکنه تا اونیکه واسش عکس و فرستاده ایندفعه یه نامه میفرسته

..اونیکه نامه داده بوده..خواهر همون پسره تو عکس بوده..تو نامه همه چی و با جزئیات نوشته بود

اینکه دختره که اسمش فروغه تو یه مهمونی خونوادگی با این پسره آشنا میشه و بعد از اون آشنایی بهم علاقه مند میشن..این علاقه تا جایی پیش میره که پسره میاد خواستگاری فروغ و بعد از رفت و امدای زیاد و آزمایش و این حرفا با هم نامزد میشن..تو دوران نامزدی همه چی خوب بوده و علاقه این دوتا بهم روز بروز بیشتر میشه و جوری بوده که کل فامیل از عشق این دوتا خبر داشتن..واسه همین خیلی زود با هم عقد میکنن و قرار ازدواج و میذارن واسه سال بعد..اون موقع فروغ هنوز دبیرستانی بوده..یه مدت میگذره و باز هم چی عالی بوده تا اینکه پسره مریض میشه و میره دکتر آزمایش میده و تو آزمایشا میفهمه که نمیتونه بچه دار ..پشه

اولش از فروغ مخفی میکنه ولی بعد عذاب وجدان میگیردش و به امید عشقی که بهم داشتن و فکر میکرده فروغ بخاطرش از بچه میگذره بهش همه چی رو میگه ولی برخلاف تصوراتش فروغ بهم میریزه..اول بد اخلاقی و بد بی محلی و کم کردن رابطه ها و تا ..اینکه درخواست طلاق میده..چون میگن خیلی عاشق بچه بوده

...خلاصه اینکه پسره هی میره هی میاد و التماس و این حرفا ولی فروغ پاشو کرده بود تو یه کفش که طلاق میخواد

..پسره مجبور میشه و طلاقش میده و چون هنوز ازدواج نکرده بودناسمش از تو شناسنامه فروغ پاک میشه

..بعدم که دیگه فروغ همه چیو فراموش میکنه و میاد دانشگاه و با حسام آشنا میشه

میگه خواهره تو نامه نوشته بوده که برادرش بعد از طلاق حالش خیلی بد میشه و همش دلتنگ فروغ بوده و با دوا درمون و این حرفا سرپا نگاهش میدارن تا اینکه با یه دختری آشنا میشه که صد پله از فروغ زیبا تر و با هم ازدواج میکنن و جالبیش اینجاست که ..الان دوتا پسر دوقلو دارن

ازمایش که داده دیده اصلا مشکلی نداشته و بعد فهمیده که ازمایش اولیه اشتباه بوده و روزی هزار بار خدا رو شکر میکنه که ..ازمایش اشتباه از اب در اومد

..حسام که از همه چی با خبر میشه حالش بد میشه و بهم ریخته میره سراغ فروغ و دادو بیداد که چرا دروغ گفته

اولش میزنه زیر همه چی ولی وقتی عکس و نامه رو میبینه به گریه میفته و اعتراف میکنه و جالب اینجا بوده که گفته خیلی پیشمونه که دلش و شکونده و افتاده به پای حسام که همه چی رو فراموش کنه و ببخشدش و کنارش بمونه ولی حسام زده زیر همه ..چی و گفته که حاضر نیست با همچین کسی ازدواج کنه

امیر سام یه نفس عمیق کشید و یه نگاه متفکر بهم انداخت و گفت_اونوقت تو میخوای چه کمکی به حسام بکنی؟

خب تو میتونی باهش حرف بزنی ..اینکه فروغ و ببخشه و از خر شیطون بیاد پایین..اون فروغ و دوست داره..من مطمئنم ادیت _
..میشه

..امیر سام بلند شدو گفت_من عمرا حاضر نیستم بخاطر همچین دختری داداشم و بدبخت کنم

با تعجب نگاه کردم که گفت_دروغش به کنا با اینکه اصلا قابل بخشش نیست..ازدواجش به کنار بااینکه هیچ مرد مجردی حاضر نمیشه با همچین دختری ازدواج کنه..این یه واقعیه..هرچند تلخ..تو خودت حاضری با همچین کسی ازدواج کنی..دختری که تازه عاشق طرفشم بوده و باهش از سر عشق ازدواج میکنه ولی بعد بخاطر یه مسئله نه چندان مهم بدون کمی فکر و تأمل بزنه زیر همه چی و از عشقش جدا بشه..این دختر چه تضمینی میده که بعد ها تو زندگی با حسام تا چیزی باب میلش نبود و یا کم آورد و یا حسام ..دلش و زد نزنه زیر همه چی و نره..همچین دختری که با عشق اولش این کار و کرد بدتر از اینا با حسام میکنه

..به نظر من که کار حسام عاقلانه است..یکم ادیت میشه ولی خیالش راحت

..تو هم که داری حرفای اونو میزنی..خب اینجوری که سنگ رو سنگ بند نمیشه..این دختر تا آخر عمرش باید تنها بمونه_

امیرسام_این سزای شکوندن دل به عاشق بوده..اون و تو بدترین شرایط تنها گذاشت..خودشم همیشه تنها میمونه..البته همه چی دست خداست ولی سعی نکن حسام و مجبور کنی..من میشناسمش حاضر نمیشه با همچین کسی ازدواج کنه..به غیر از این مسئله حسام رو ..مسئله ازدواج قبلی دختره هم حساسه..مطمئن باش

راست میگفت..خودم حرفای امیر سام و قبول داشتم ولی دلم واسه حسام خیلی گرفته بود..این حقش نبود..همش تو خودش بود..خب ..دوش داشته دیگه..خودش که میگفت عشقم نبوده ولی خیلی خیلی دوش داشتم..زر زیادی میزد..عشقش بوده

..یعنی اصلا فروغ و نمیبخشه_

..امیر سام_منکه حسام نیستم..ولی اگه من جای اون بودم..شاید بعدها میبخشیدمش ولی دیگه حاضر نبودم نگاهش بکنم

از سر جام بلند شدم و گفتم_ممنون..به تو که گفتم خیلی سبک شدم..دلم واسه حسام ناراحته..میدونی هر وقت تو چشمات خیره ..میشم..غرق چشمای شایانمون میشم..خیلی شبیه هم بودن..کاراشون..اخلاقاشون..هو وم

امیر سام به قدم اومد جلو و گفت_میدونی امشب به خواب راحت میرم؟

با تعجب نگاهش کردم و گفتم_واسه چی؟

..با لبخند جذابی گفت_چون مطمئنم حسام به خواهر نگران داره که واسش دلسوزی میکنه

بازم حرفای دوپهلو ..بازم حرفای غیر مستقیم..بازم کوبش قلب من و بازم حسرت خوردن..با لبخند سرم و انداختم پایین

اروم گفت_نگران حسام نباش..من کنارشم..نمیدارم غصه بخوره..همه سعی و تلاشم و میکنم که فراموش کنه..تمام وقتش و پر ..میکنم..هر چند که اگه واقعا عشقتش بوده باشه به هیچ طریقی فراموش نمیشه..فقط..فقط تو نگران نباش

نگاهش کردم..خیره..تو چشمات...برق بود..مهربون بود..بدون هیچ حرفی خواستم برم که گفت_تو...نگران منم میشی؟

پشت سر من ایستاده بود..نمیدونم باز چم شد..میگم من اختیار زبونم و ندارم..گفتم جنس نگرانی من واسه تو تا حسام خیلی فرق داره

..این و که گفتم سریع از اتاق زدم بیرون..وای خدا..ابرویزی..چی گفتم

سریع رفتم تو اتاقم ..تند تند نفس میکشیدم..سه تا نفس عمیق کشیدم و چشمام و بستم..حالا اروم باش..دیگه شده دیگه..همچینم بد نشد..حالا

..هنوز به تختم نرسیده بودم که صدای اس ام اس گوشیم اومد..ایول با سرعت رفتم سمت..خودش بود..نوشته بود

همانطور که به زیبایی تو خیره شدم..با خود اندیشیدم

..ایا هرگز فرشته ای به این زیبایی را دیده ام که در ارتفاعی چنین پایین پرواز کند

اخ خدا..غرق خوشی شدم..نمیدونی تعریف زیبایی از زبون کسی که دوش داری چه صفایی داره..هنوز تو رویای شیرینم بودم که دیدم به نفر همینطور پشت سر هم چند تا پیام واسم فرستاد

..با ذوق اول فکر کردم امیر سامه..ولی نگاه که کردم دیدم هانی بود..نگاه چی نوشته..یکی یکی بازشون کردم

1..اگر عاشق شدی در شهر غربت..سوار خر بشو برگرد ولایت.

یه مهندس مکانیک با یه مهندس کشاورزی با هم ازدواج میکنند بچشون میشه..تراکتور..هه..هه..هه.

3..مهم نیست که قشنگ نیستی..قشنگ اینکه مهم نیستی.

4. زن داداش چیست؟مارمولکی مودی و خطرناک است که به طور مرموزی نظم خانواده را بهم میزند..در حالیکه معتقد است منشا..تمام مشکلات خواهر شوهر است

چطوری زن داداش.. تو اتاق داداش من چکار میکردی؟ها.. ناقلا؟ 5

..وای خدا.. دختره دیوونه.. این مگه نخوابید.. واسش اس زدم.. فردا بهت میگم مارمولک

..امشب قراره با بچه ها بریم هیئت

ماه از اون شب میگذره.. حسام تا به مدت خیلی تو خودش بود ولی امیر سام نگذاشت تو اون حالت بمونه.. بردش شرکت خودش و 2 اونجا مشغولش کرد.. از موقعی که رفته سرکار خیلی بهتر شده.. دوباره داره مثل سابق میشه.. رابطش با فروغ کاملا تموم شد و اینطور که شنیدم فروغ به اولین خواستگارش جواب مثبت دادو دقیقا ده روز بعد از بهم خوردن رابطش با حسام نامزد کرد.. اولش حسام که فهمید خیلی بهم ریخت ولی بعدش که اروم شد گفت_اگه عاشق بود ده سال صبر میکرد نه ده روز.. اون لیاقت عشق منو نداشت

امیر سام تو این مدت دوسه بار ترتیب سفر یه روزه رو داد که خیلی تو تغییر روحیه حسام تاثیر داشت.. اصلا تنهانش نمیذاریم که دوباره فکر و خیال نکنه.. این ترم درسش تموم میشه و قراره کاملا تو شرکت بمونه

رابطه من و امیر سام خوبه.. همونجوریه.. فقط.. فقط احساس میکنم خیلی کلافه است.. خیلی.. و یه چیز بدتر دیگه.. رفت و امد زیاد.. فغانه تو این خونه است

عید امسال چون مصادف با محرم و صفر شد ما هم دل و دماغ مسافرت و نداشتیم و جایی نرفتیم.. محرم که میشه امیر یک ماه و ..کامل سیاه میپوشه

..امشب شب عاشوراست و هیئت محل زنجیر زنی داره و شام غریبان

یه مانتو و شلوار مشکی پوشیدم و مقنعه نخي مشکی.. خاله واسه منو و هانی دوتا چادر مشکی دوخته.. چون نگهداریش سخته بهشون ..کش زدیم که راحت بگیریمش

..جلوی اینه ایستادم و چادرم و سرم کردم.. چادر مشکی سفیدی صورتم و قلب کرده بود و نقره ای چشم و بیشتر نشون میداد

از اتاق که بیرون اومدم چشم تو چشم با امیر سام شدم.. یه شلوار پارچه ای مشکی خوش دوخت و بلوز تنگ و استین بلند مشکی که ..استیناش و دوتا بالا زده بود.. ته ریش و بهم ریختگی موهاش

اروم و خیره به چشمام جلو اومد...چادرم و تو دستش گرفت و بو کرد و گفت_بوی شکلات نمیده...بوی نجابت و خانمی میده..هیچ وقت تصویر چشمات و با چادر فراموش نمیکنم

..و رفت بیرون..مگه...مگه قراره منو فراموش کنه

...فرید و امیر سام و حسام تو صف زنجیر زنا ایستاده بودن و زنجیر میزدن..مداح جوری میخوند که اشکت و در میوورد

..بیایید همه سینه زنان..گریه کنان..ه بخوانید همه شور بگیرید همه اشک بریزید..بخوانید از ان عشق مکرم

..من و هانی ایستاده بودیم قسمت زنونه و اروم سینه میزدیم

..چه شوریست..چه حالیست..چه احساس زلالیست

خدایا تو این شب ماتم..تو این شبی که دلا همه شکسته..ازت میخوام..ازت..خدایا من چی ازت میخوام..برگردندن خونادم یا داشتن امیر..چقد این دوتا خواسته واسم عزیزن..اگه بگن یکیشو کدوم و انتخاب کنم..خدایا..چی ازت بخوام

شمع روشن کرده بودیم و بساط شام غریبان بپا بود..زل زده به اب شدن شمع بودم که مثل خودم در حال اب شدن بود..چی از زندگی میخوام..چرا احساس میکنم امیر داره ازم دور میشه...با تمام محبتاش چرا داره ازم دور میشه

امیرم اون دست تو قسمت مردونه ها شمع روشن کرده بود و اروم و مردونه سینه میزد..با خودم فکر میکنم اگه یه روز...نیینمش...اگه بخوان ازم بگیرنش..اگه اون نباشه چی میشم

زهر خندی به خودم میزنم و میگم...اول مثل این شمع اب میشم و بعد کم کم سفت میشم..سنگ میشم و بعد دیگه اونوقته که هیچ...پروانه ای رو ندارم که دورم بگرده

..دیگه دارم عصبی میشم..نمیدونم تو این مدت چند کیلو کم کردم..اعصاب درست و حسابی واسم نمونده

..این ترم هم تموم شد و امتحان ها رو با موفقیت تموم کردیم

انقد این چند وقت حرص خوردم دندونام داره یکی یکی میکنن.. دختره نکبت.. هرروز هرروز از کرج پامیشه میاد اینجا... حاله و داره بهم میزنه.. جلف.. میخواد خودش و بزور بچسبونه به امیر سام.. حالا خوبه امیر سام اصلا محلش نمیذاره ها.. ولی اینم خیلی... زرنگه.. فهمیده باید چه جوری خودش و هل بده تو این خونه داره خودشیرینی میکنه

خودش و واسه عمو و زن عموش شیرین میکنه.. فهمیده زن عموش از دختر سنگین رنگین خوشش میاد دم در خونه که میرسه شالش و میده جلو و ارایشش و پاک میکنه.. فهمیده عمو از دختر خنده رو و مهربون خوشش میاد دختره عنق همش نیشش اندازه نهنگ بازه و هی کار میکنه و واسه عمو چایی مییره میوه میاره.. داداش حسام.. داداش حسام از زبونش نمیفته.. واسه هانی هدیه میخره.. امیر جان امیر جان به ریش امیر سام میبندد و هی چشاش و لوچ میکنه.. فقط چشم دیدن منو نداره که البته این حس دوطرفه.. است

اون سری کلی با هانی خندیدیم.. میگفت نگاه تروخدا چطور میخواد خودش و قالب تو کنه ولی نمیدونه داداش ما قیلا دلش و.. باخته.. ولی.. ولی چیزی که خیلی نگرانم کرده نگاه جدید و محبت وار خاله به فتانه است

من موندم خاله که همیشه میگه اندازه هانی منو دوست داره و انقد نگرانمه و اندازه بچه هاش به من میرسه چرا نمیدان منو بگیره.. واسه امیر سام.. اووف دیگه مخم داره سوت میکشه

.. غصه بزرگتر دیگه ام رفتن یه هفته ای امیر سام به ایتالیاست واسه بستن قرارداد با یه شرکت ایتالیایی تولید لوازم ارایشی

.. از الان غصم گرفته که این یه هفته رو بی اون چطور سر کنم

.. امیر سام هم فهمیده بود خیلی دلتنگ میشم امشب همه بچه ها رو جمع کرده که دور هم بریم گردش

.. حوصله آماده شدن نداشتم ولی خب میخواستم شب اخر در نظرش شیک بیام که تا یه هفته تو ذهنش بمونه

یه مانتوی نخی و بلند شل و ول نخودی با یه دامن همون رنگ ولی بلندتر از مانتو که زیرش طرح های ریزی داشت پوشیدم.. شال ست دامن و با صندلای تابستونی و پاشنه دار.. موهام و کامل جمع کردم و بجز عطر و مداد تو چشمام به رژ هلوئی هم زدم.. اووم.. خیلی شیک شده بودم

من و هانی و حسام و امیر سام با یه ماشین رفتیم.. قرار شد فرید و فرید هم با هم بیان.. فتانه و فرزانه هم با هم و مریم هم ادرس.. گرفت که خودش بیاد

با بچه ها رفتیم پارک اب و آتش.. امیر سام یه جین مشکی و یه بلوز یقه دیپلمات ابی سیر پوشیده بود.. که استیناش به بالا تا خورده بود.. و اولین دکمه یقه اش هم باز بود.. خیلی خوشتیپ شده بود.. بوی عطرش همه فضای اطراف و گرفته بود

..با رسیدن ما.. فرید و فرید هم رسیدن و چند لحظه بعد مریم و بعدم فتانه و فرزانه او مدن

هممون رفتیم بالا و به آخرین طبقه اش رسیدیم.. با اینکه همه خوشحال بودن ولی من دلم حساسی گرفته بود.. یه بغض گنده تو گلو بود.. کارای فتانه داشت داغونم میکرد.. چپ میرفت راست میومد.. امیر امیر میکرد.. امیر دلم برات تنگ میشه.. امیر سوغاتی چی برام میاری.. امیر کی میای.. امیر نری عاشق این دختر ایتالیایی ها بشی.. امیر آگه دلت واسمون تنگ میشه عکسمن و با خودت ببر.. امیر بیا اینو بخور.. امیر.. امیر... امیر.. دیگه بغض داشت خفم میکرد.. از اونطرفم این فرید وقت گیر آورده بود.. چپ میرفت راست میومد.. گلی خانم چی شده.. چرا حرف نمیزنی.. چرا انقد اخمو چرا گرفته ای.. چرا نمیخندی.. چرا نیمیری.. خب به تو چه؟

دلنتگیم واسه امیر کمه این دوتا هم شدن دردی رو دردم.. نمیدونم چرا انقد دلشوره و استرس دارم.. دوست دارم خودم و از همین بالا.. بندازم پایین و از دست همشون راحت شم.. حتی امیر و عشق پر دردمش

یه گروه دختر و پسر اومده بودن یکم پایین تر و یه دختر و یه پسر ازشون گیتار آورده بودن و هماهنگ با هم یه اهنگ غمگین میزدن و یه دختری هم میخوند و صدایش عالی بود.. دلم پر کشید سمتشون.. بدون اینکه نظر کسی رو جلب کنم اروم رفتم نزدیکشون و رو یه نیمکت سنگی نشستم و چشمام و بستم و سعی کردم بدبختیام و فراموش کنم و فقط به چیزای خوب فکر کنم.. به روزای خوشی.. که شاید.. شاید با امیر سام داشته باشم.. دلم خیلی تنگ میشه واسش.. خیلی

هنوز تو رویای شیرینم بودم که احساس کردم یکی نشست کنارم.. میترسیدم چشمام و باز کنم چون از بچه ها هم خیلی دور شدم.. ولی.. وقتی دستش نشست رو پام با ترس چشمام و باز کردم.. فرید بود که با لبخند ژکوند نگام میکرد

با اخم نگاهش کردم گفتم_از کی تا حالا انقد صمیمی؟

با همون لبخندش گفت_با من ازدواج میکنی؟

..چشمام گرد شد.. انتظار همچین حرفی رو اینجا تو این موقعیت مذخرف و با این صراحت نداشتم

یکم صورتش و آورد جلوتر و گفت_گلی.. من دوستت دارم.. زن من میشی؟

.. هنوز تو بهت حرفاش بودم که از سر نیمکت کنده شد و چسبید به درخت

امیر سام من حاضرم زنت شم.. نظرت چیه؟

..وای خدا امیر سام یقه اش و چسبیده بود و با خشم نگاهش میکرد

فرید هول شده گفت.. چته امیر؟ چی شده پسر؟

امیر سام خشمگین با دندونای بهم قفل شده خیره تو چشماش گفت.. خوشم نمیاد کسی رو که تو خونم راه میدم چشم به ناموسم داشته باشه.. بحث فرید فرق میکرد.. بیشتر از خودم بهش اطمینان دارم و عین ادم اومد خواستگاری کرد.. ببین فرید چی بهت میگم.. یه بار... فقط یه بار دیگه ببینم چشمت دورش میگرده.. از کاسه درش میارم.. این آخرین اخطار بود.. در ضمن گلی قصد ازدواج نداره

..بیش و ول کرد و گفت.. بهتره بری رد کارت.. نذار حرمت فامیلیمون خراب شه

..فرید بقتش و مرتب کرد و گفت.. گلی.. نظر تو هم همینه

..قلبم تند تند میزد.. یه نگاه به امیر سام عصبی کردم و گفتم.. اره

..سرش و انداخت پایین و گفت.. عشق زوری نمیخوام.. خدافظ

..و رفت.. دلم واسش سوخت.. ولی همون بهتر که تکلیفش مشخص شد

..امیر سام اومد روبروم ایستاد.. هنوز عصبی بود

امیر سام چرا تنها اومدی اینجا؟

..تو چشماش خیره شدم و گفتم.. دلم گرفته

امیر سام از چی؟

..نشستم سر همون نیمکت سنگی و گفتم از روزگار..باهام بد تا میکنه

..نشست کنارم و گفت_تو دختر صبوری هستی

..یه نگاه بهش انداختم و گفتم_اره..صبورمولی من گلی ام نه ایوب..خسته شدم

چند لحظه هردو ساکت بودیم که گفتم_باهاش بد حرف زدی؟

..امیر سام_باید خیالم راحت میشد..اینطوری نمیتونستم برم

..نگاهم و به زمین دوختم..بازم حرفای دو پهلو..دیگه هیچ امیدی به این حرفا هم ندارم

..فتانه عوض شده_

..نگاهش و دوخت به گروه دخترا و پسرا و گفت_مبارک صاحباش

..خیلی دوروبرت میگرده_

امیر سام_تو دوست نداری؟

..چی میگفتم..بیشتر از این نمیتونستم جلو برم

..بلند شدم و گفتم_مهم نیست..بریم

هنوز به قدم نرفته بودم که دستم و گرفت..برگشتم .. تو چشمام خیره شد و گفت_ولی من دوست دارم مهم باشه واست..نذار با این ..حال خراب برم

دستام و تو هم قفل کردم که لرزششون و نبینه..که نبینه چقد با حرفاش منو و دلم و احساسم و بالا و پایین میکنه..که نبینه حال .. خرابمو

..یه لبخند بیجون تحویلش دادم و گفتم_بریم پیش بچه ها

اون شب تمام سعیم و کردم که بخندم که شاد باشم..که امیر غصه نخوره..ولی خدا میدونه تا صبح تو اتاقم چقد گریه کردم..جوریکه ..از پف چشمام صبح نرفتم واسه خداحافظی با امیرسام

بجاش از پنجره اتاقم چشم دوختم به رفتنش..دم در به لحظه برگشت و منو دید..کنار نرفتم..گذاشتم ببینه که چشم براشم..تا ..برگرده..که منتظرش میمونم..که دلم چقد بی تابه یک هفته دیگست

..دیشب فرید و تو جمع ندیدم..هانی گفت دوستش اومه دنبالش و رفتن پیش دوستاشون

اون شب تمام سعیم این بود نبینم دلبریای فتانه رو..نشونم امیر جان گفتناشو با صدای نازک..نوازش دستام توسط هانی هم اروم نمیکرد..نگاه محبت وار مریم تاثیری نداشت..فقط تنها تسکین و اروم کننده روحم پیام امیر سام موقع خواب بود..شب تو اتاقم در ..حالیکه زانو هام و بغل کرده بودم و تنهاییمو با حق هم سر میکردم پیامش اومد..نوشته بود

..پيله کردم به تو...نمیدانی پروانه شدن در اغوشت چه عالمی دارد

..تا خود صبح پیامش و خوندم و با اون خودم و روح خستم و اروم کردم

..تا خود صبح بیدار بودم که به دفعه خوابم نبره و نشونم صدای قدماش و پشت در اتاقم..صدای نفساش و پشت در اتاقم

..وقتی که از پشت پنجره رفتنش و دیدم نا خودآگاه این جمله اومد رو زبونم

..روزی صدبار از هم خداحافظی کردیم

..اما افسوس معنای خداحافظی رو زمانی فهمیدم که تو را به خدا سپردم

..تنها کاری که تونستم بکنم گاز گرفتن زبونم بود

چهار روز از رفتن امیر سام میگذره..دلم دیگه طاقت این همه دوری رو نداره..تو این چهار روز بدترین روزای زندگیم و گذروندم..دوسه باری زنگ زده و باهامون حرف زده..یه بار که زنگ زد و کسی خونه نبود من گوشی رو جواب دادم..وقتی صداش و شنیدم راه نفسم بسته شد..بعض شد یه سیب گنده و جلوی نفس کشیدنم و گرفت..امیر از اونور الو الو میکرد و من فقط سعی میکردم..نفسای کوتاه بکشم..بعد از چند لحظه که نفسم برگشت گفتم_سلام

..ایندفعه سکوت از طرف امیر بودکه گذاشت من یه نفس عمیق بکشم

امیر سام_خوبی؟

نه

..دوباره سکوت

زود میای.مگه نه؟_

امیر سام_تو اینو میخوای؟

..دوباره سکوت

امیر سام_زود میام..اونجا مشکلی نداری؟

می خواستم بگم مشکل من همه تنهایی من نبود تو..همه غم دلیل گریه های شبونم دلتنگی واسه تو...همه بیقراریام همه روز ..شمر دنام همش بخاطر تو

..ولی فقط گفتیم نه..مشکلی ندارم

..امیر سام مراقب خودت باش

..تو هم_

..یعنی ممکنه این سه روز تموم بشه

عصر که از خواب بلند شدم خیلی کسل بودم..هانی و فرید بیرون بودن و حسامم بخاطر نبود امیر سام و جیم زندای فرید بیشتر تو شرکت میموند..عمو نمایشگاه بود و خاله تو اشپزخونه مشغول سبزی پاک کردن و با گوشی بی سیم تلفنی حرف میزد

خاله فاطمه نه فائزه..یه چی میگم..یه چی میشنوی..اصلا از این رو به اونرو شده..با اون چیزی که بود زمین تا اسمون توفیر داره..حجابشم خیلی خوب شده..خیلی مهربون شده..میدونم امیر و میخواد همه کاراشم از عشقه

میدونی با سهراب حرف زدم..اونکه از خدایه..به هر حال دختر برادرشه..منم که از خدایه امیر سام زودتر سروسامون بگیره..با امیر هم حرف زدم گفت بذار بیام ایران راجبش حرف میزنیم..فکر نکنم راضی کردنش سخت باشه..حالا گفتم ایشالله اومد ایران یه استینی واسش بالا بزنیم..چی؟خودت که بهتر میدونی..نه همیشه..میدونم..منم دوست داشتم ولی همیشه..فتانه هم دختر خوبیه..به هر حال هرچی باشه همخون همن..باشه..قربونت برم..مزاحمت نشم..نه به مهدی هم سلام برسون..خداحافظ

عرق سردی روی کمرم نشست بود..کل بدنم میلرزید دنیا جلوی چشمم سیاه شد..راه رفته رو برگشتم و تلو تلو خوران برگشتم تو اتاقم..تو پبله تنهاییم..چی فکر میکردم و چی شد..رفتم کنار پنجره اتاقم ایستادم و به بیرون خیره شدم..پس دلشورم الکی نبود..بر میگردم و سر میخورم سر زمین و زیر پنجره اتاقم میشینم..زانو هام تو بغلم میگیرم..دیگه همه چی تموم شد

بیا..دوری کنیم از هم

بیا تنها بشیم کم کم

..دیگه هیچی فایده نداره..گفت بذار تا بیام ایران

..بیا با من تو بدتر شو

..بیبا.. از من تو رد شو

...امیر کاشکی بد بودی.. کاشکی مهربون نبودی.. کاشکی حامی نبودی.. کاشکی

..کاشکی میداشتین همون هفت سال پیش تو بیابون خوراک سگا و شغلابشم

..بی کس بودم بی کس تر شدم

...ببین گاهی به وقتایی.. دلم سر میره از احساس نه میخوام نه بیدارم.. از این چشمای من پیداست

تتم محتاج گرماته .. زیادی دل به تو بستم.. هیچ دردی در این حد نیست .. من از این زندگی خستم.. دلم تنگ میشه بیش از حد.. دلم تنگ میشه بیش از حد

به حق افتادم و گفتم خدایا بی کسی تا کجا.. خونوامم و گرفتی.. پشت و پناهم و گرفتی.. عزیزام و گرفتی.. دیگه امیر و چرا؟ خدا مگه چی ازت خواسته بودم.. به عشق که مال خودم باشه.. مال خودم.. منکه چیزی واسه از دست دادن ندارم.. منکه دیگه کسی رو ندارم.. خدا دارم تقاص کدوم گناه و میدم

خونوامم پر.. امیرم پر.. زندگی پر.. نفس کشیدن پر.. چشمم و میبندم.. داغ داغن.. چقد این اشکای لعنتی واسه اومدن عجله دارن.. چراغ اتاقم خاموشه.. نشستم و زل زدم به در .. که باز شه و قامت کشیده امیر و توش ببینم.. که بیاد و بگه چی شده گلی؟ مشکلی داری؟ ولی .. باز نشد.. نیومد

..خدایا منکه چیز زیادی نخواستم .. به قلب که مال خودم باشه و واسه من بپیه

..بی پدری سخته.. بیماری.. مرگه.. بی خواهر و برادر بودن عذابه.. ولی بی عشق.. خودم مردنه

اخ امیر چرا گذاشتی وابستت بشم.. چرا گذاشتی اینجور بهت دل ببندم.. چرا همه وجودم شدی؟

..چرا بیهوشی شدی عشقم.. اصلا من از کی عاشق شدم.. کاشکی بودی.. دلم گرمیه چشمت و میخواد

در اتاق باز شد و بجای امیر صورت معصوم هانی نمایان شد..میاد تو در و میبندد و چراغ و روشن میکنه..چشمش به چشمای
..خیسم میفته..میاد جلو و دستام و میگیره

با بغض میگم_ همه چی تموم شد هانی..امیر دیگه مال من نیست..از اولم نبود..من بی کس و چه به امیر سام مهاجر..هیچ پدر و
..مادری راضی نمیشه.عروس بی کس میخوان چکار؟.میدونم ولی مگه دست من بود..لعنت به این دل..لعنت

..اره فتانه همخونشه..دختر عموشه..اصلا عقدشونو تو اسمونا بستن

..با دستم اشکمو پاک کردم و گفتم_ هانی پس من چکار کنم؟من بی امیر چه کار کنم؟هانی من..من میمیرم

هانی تو بگو..تو بگو که امیرم منو میخواد..هانی من دیگه امیدی واسه این زندگی لعنتی ندارم..من هیچکس و ندارم..وقتی ادم نه
خونواده داره..نه عشق یعنی بی هدف..من بی هدف بی انگیزه زندگی میخوام چکار؟

یهو جنون بهم دست میدد داد میزنم_من بی صاحب چه غلطی بکنم..؟من عاشق بی امیر چه کار کنم؟

هانی که تا الان پا به پام گریه میکرد دستش و گذاشت رو دهنم و گفت_قربونت بشم..فدات شم..گریه نکن گلم..اینجوری نکن با
..خودت..از پا میفتی

هانی مامانت فتانه رو نشون کرده واسه امیر..امیر نگفت نه..میتونست مثل اون موقع بگه نه..ولی نگفت..گفت بذار بیام ایران تا _
بعد...

دوباره زدم زیر گریه..واسه بیکسیم..واسه اینی که الان هستم..چقد از الان خودم بدم میاد..دلم..یه ذره..فقط یه ذره راحتی خیال
میخواد..که بدونم عشقم مال من میمونه

..هانی سعی میکرد ارومم کنه..ولی اروم کردن من با این چیزا درست نمیشد..من ارامبخش خودم و میخواستم

منو خوابوند روتخت و یه مسکن بهم داد و خوردم..مسکن که میخورم همه دردام یادم میره..عجیبه که امیر و با هیچ مسکنی
..نمیتونم از یاد ببرم

..چراغ اتاقم و خاموش کرد و صورتم و بوسید و گفت_اروم باش و فقط به این فکر کن که امیر تو رو دوست داره

..رفت..دوباره تنها شدم..چشمام دو دو میدید..زیر لب و اروم زمزمه کردم

..میرم که نگه موند که نگه بزور میخواست خودش و تو قلبم جا کنه

تو خیلی از قلبا واسه من جا بود..ولی من قلب خودم و میخواستم که تو سینه تو بود..ولی تو با بی رحمی تموم یه نفره دیگه رو تو
..خونه قلب من جادادی

..این خیانته..این بی رحمیه

..خیلی دردناکه که در بزنی و وقتی در و از روت باز میکنی یکی دیگه جات و گرفته

..اونوقته که فقط سردی نگاهت..فقط دودو چشمات..فقط خیرگیه نگاهته که میفهمه چی کشیدی

میشکنی..خرد میشی..همه لحظه های قشنگ با اون بودن یادت میاد

و اون موقع یه صدای تلخ از ته گلوت در میاد که میگه_پس من چی؟

..و چقد سخته که جواب بگیری_تو از اولم جات اینجا نبود

..بعد باید چکار کنی؟فکر این نیستی که الان پشت در دلت موندی..فکر این نیستی که الان کجا باید بری

فکر این هستی که مگه من از صابخونه جدید چی کم داشتم؟

یه نفس عمیق میکشی و بغضت و میفرستی اون پشت مشتتا و اروم با یه صدای خسته و غمگین و یه قطره اشک تازه پا گرفته پشت
_در میگی

!!!!بدون من خوشبخت شو...لطفا

الان دقیقا حال به تشنه رو دارم که بعد از ماه ها سرگردون تو بیابونای برهوت به لیوان اب پیدا میکنه...میگم به لیوان چون چشمه سیرایش میکنه و مطمئن که دیگه تشنه نیمونه ولی به لیوان اب فقط کفاف به ساعتش و میده..امیر سام هم اومده ولی نگرانی من..تموم نشده..اینکه میخواد چکار کنه..اینکه تصمیمش چیه..و این یعنی همون به لیوان اب تو بیابون برهوت

اون سه روز باقیمونده رو با بدبختی سر کردم..حال روحیم افتضاح افتضاح بود..حسام رفت دنبال امیر سام فرودگاه و آوردش..صدای سلام و قربون صدقه رفتنای خاله و شوخیای فرید و لوس کرنای هانی میومد..ولی من همچنان تو اتاقم بودم..نمیدونم چرا حالا که خیالم از بودنش راحت..دوست ندارم ببینمش..یعنی دوست دارم ولی..نمیدونم شاید دلم شکسته..شاید ناراحتم..میخوام ناز کنم..شاید..شاید خودم شکستم..ولی نمیخوام قبول کنم..ولی اینجوریم همیشه..بیتابشم..در و باز میکنم ولی همون موقع در اتاق امیر سام بسته میشه..بازم دیر رسیدم..به در بسته اتاق خودم تکیه میدم و خیره میشم به در بسته اتاق امیر سام..یعنی کی میاد..نکنه رفت بخوابه..نه..دلم طاقت نمیاره..به قدم برمیدارم سمت اتاقش که در اتاق باز میشه و امیر میاد بیرون..لباس راحتی پوشیده بود..اخ که..این قلب بی ظرفیت من تحمل نگاه کردن بهش و نداره..چقد دلتنگش بودم

چشمش که به من افتاد خیره موند رو صورتم..زل زده بودیم به هم..نمیدونم چقد گذشت ولی به خودم که اومدم صدای سلام کردن..اروم و شنیدم ولی جوابی نشنیدم

...رسیدن به خیر..

هیچی نگفت..فقط اروم اومد جلو..به چند قدمی من که رسید ایستاد..با بهت نگام کرد و گفت_چرا این شکلی شدی_چرا زیر چشمات گوده؟چرا انقد لاغر شدی؟

..به پوزخند زدم و سرم و انداختم پایین و گفتم_ولی تو خوب شدی..اب زیر پوستت رفته

امیر سام_من فقط به هفته نبودم..با خودت چکار کردی؟

بغض گلوم و گرفته بود..به هفته نبود..به سال بود..هجوم اشک و پشت پلمام احساس میکردم..اب دهنم و قورت دادم که بغض بره پایین..به خنده الکی زدم و گفتم_سوغاتی که آوردی؟

..با همون نگاه خیره به چشمام اروم گفتم_تو خوب نیستی گلی..مگه نه

...سرم و میندازم پایین و خندم و جمع میکنم و میگم_خوبم

با دستش صورتم و میاره بالا و تو چشمم نگاه میکنه نمیدونم دنبال چی میگرده ولی چشمش..چشمش عصبانیه..از چی؟

امیر سام_کسی اذیتت کرده؟

..با چشمای تر شده سرم و به چپ و راست تکون میدم

امیر سام_اذیت کرده...کی؟

...هیچکس_

امیر سام عصبانی با دندونای بهم قفل شده میگه_بگو گلی..به ولای علی زندش نمیدارم..فقط بگو کی؟بازم فرید..؟

..دلم از این همه احساسات زیر و رو میشه..ضعف میکنه

..یه لبخند زورکی میزنم و میگم_می خوامی از زیر سوغاتی دادن در بری اره؟من خوبم..حداقل..الان خوبم

دست میکشه تو موهایش و نفسش و فوت میکنه بیرون و میگه_واسه هرکی نیوورده باشم..تو یکی رو یادم نرفته...همش جلو چشم بودی...

..خیره میشه بهم..خیره میشم بهش

..امیر سام با صدای اروم و ضعیفی میگه_دلم واست تنگ شده بود

...بازم قفلک دلم..بازم ضعف رفتن احساسم..چه حس قشنگی...الان خود خود چشمه رو میبینم..دیگه سراب نیست..واقعیه واقعیه

...منم_

بعد از شام همه تو سالن کنار هم نشسته بودیم..هممون دلنتنگ امیر سام بودیم..تو تمام این هفت سال ما شش نفر از هم اصلا دور نبودیم..ته تهش دو روز..واسه همین هفت روز امیر سام خیلی تو چشم بود

امیر سام که حرف میزد..فرید باهانش شوخی میکرد..حسام مزه میپروند..هانی خودش و لوس میکرد..خاله غرق خوشی میشد و عمو مست غرور ..ولی من فقط عاشق میشدم..صداش و نمیشنیدم..فقط حرکت سر و دستاش..فقط لبخنداش..فقط نگاهش..فقط چشمکش به فرید واسه سر به سر گذاشتن هانی..عاشقم میکرد..نگاه خیرش نوبم میکرد..لبخند اشناش اروم میکرد

چمدون سوغاتپاش و که آورد وقتی هدیه های همه رو بهشون داد..خاله با مهربونی بهش گفت_واسه فتانه هم چیزی آوردی؟

..امیر یه نگاه شرمنده به من انداخت و رو به خاله گفت_خونواده من شمایید..شمایید که واسم عزیزید..نه بقیه

..همین ..با همین یه جمله منو غرق خوشی کرد..فتانه خانم... یک صفر به نفع من

با این حرفش خاله یه نگاه به عمو سهراب انداخت و من من کنان گفت_امیر مامان..خودت میدونی که چقد واسم عزیزی..میدونی که بچه اولی نور چشم مادره..همه بچه ها عزیزن ولی مادر از بچه اولش یه انتظار دیگه داره

منم مادرم..دوست دارم پاشم برم واست خواستگاری..زن گرفتنت و ببینم..بچه دار شدنت و ببینم..اصلا..اصلا دوست دارم پشت در ..حموم دامادیت خودم و ایسم کل بکشم و نقل بیاشم و شاباش بدم..ولی من با این قلب مریض مگه میتونم امیدی داشته باشم

...هانی_مامان

خاله فاطمه_نه مامان..بذار بگم..ختم کلوم..من میخوام برم برات خواستگاری میخوام زن بگیرم..همین...می خوام فتانه رو واست ..خواستگاری کنم

...امیر یه نگاه به من کرد و خیره شد به خاله فاطمه و گفت_زن میگیرم..خواستگاری هم میام..هرچی شما بگی

امیر سام_من زن میگیرم مامان..خواستگاری هم میام..ولی نه با فتانه..با کسی که خودم بخوامش و دوستش دارم..خودتون منظورم و ..میدونید..پس بهتره روش فکر کنید

..و بلند شد و رفت بیرون..داغ کرده بودم..نگاه هانی به من افتاد..با ترس ..دلهره..عذاب

فرید بلند شد رفت دنبال امیر سام..حسام پوفی کشید و رفت تو اتاقش..احتمالا اونم یاد زمان جاهلیتیش افتاده..عمو سهراب بلند شد ..رفت کنار خاله و اروم بهش گفت_درست میشه..و رفت تو اتاقش

هانی به نگاه به خاله لنداخت و گفت_مامان تو نمی تونی کسی رو که دوشش نداره بهش تحمیل کنی..خودت اخلاق امیرسام و بهتر ..میشناسی

..خاله_من چیزی بهش تحمیل نکردم..ولی میگی چکار کنم؟خودت که بابات و میشناسی

..هانی عصبانی بلند شد و گفت_لازم باشه خودم با بابا حرف میزنم

..اینم رفت تو اتاقش

..بلند شدم رفتم قرصای خاله رو براش اوردم و با یه لیوان اب دستش دادم

..نگام کرد..یه لبخند مهربون بهم زد و زیر لب زمزمه کرد_حق داره

..خاله..درست میشه..نگران نباش_

...دستم و اروم نوازش کرد و گفت_تو مهربونی..خیلی صبوری ..فقط

..هانی_گلی ..پاشو بیا اتاقم کارت دارم

..یه نگاه به خاله انداختم که با لبخندش بهم گفت برو

..رفتم تو اتاق هانی و در و بستم

..جانم هانی_

..هانی_جانم و کوفت..جانم و درد

هوئ..چته باز؟_

..هانی_خب تو چه دختری هستی؟بابا یه غلطی بکن یه زری بزنی..یه کاری بکن این امیر ذلیل نشده به حرف بیاد

هانی..نگو که انتظار داری پاشم برم خواستگاری امیر..؟_

..هانی_نه..ولی میتونی یه دلبری یه کاری بکنی که به حرف بیاد

..اخم کردم و گفتم_من اهل دلبری کردن نیستم

..هانی_زر مفت نزن بابا

خیلی بی تربیتی..با فریدم اینجوری حرف میزنی..؟-

..هانی_من عصبی بشم خیلی بدتر از این میشم

...بیچاره فرید_

هانی_بیچاره تو ..بیچاره تو که باید پس فردا بری خواستگاری اون عفریته واسه عشقت..بیچاره تو که باید تو حناوندون امیرت حنا ..به دست و پاش ببندی..بیچاره تو که باید تو عروسی داداش من رقص چاقو بری..میفهمی..بیچاره تو

تنم به لرزه افتاد..راست میگه..بیچاره من..نشستم سر تخت هانی..فکر کنم فشارم افتاد..نکنه امیر واسه خاطر قلب مریض خاله بزنی ..زیر همه چی

هانی اومد جلو پامو دست گذاشت رو زانوم و با لحن اخطار دهنده ای گفت_گلی..ببین یه چیزی و به عنوان خواهرت بهت میگم..نه خواهر امیر سام..امیر ..بیشتر از اون چیزی که نشون میده غد و مغروره والبنه لجباز..خیلی زیاد ..ولی بیشتر از همه اینا تو رو دوست داره..اصلا شک نکن..امیری که بخاطر اینکه تو ناراحت نشی واسه فتانه سوغاتی نیاورد..واسه تو تو روی مامان ..ایستاد..مطمئنم خیلی کارای دیگه هم میکنه..فقط..فقط تو..اه گلی تو خدا به کاری بکن..دختر دست بجنبون

..خیره میشم به چشماش..چشمام قرمز و پر از اشکن

...هانی با بغض گفت_تو که باز شدی غروب دریا

از سر جام بلند شدم و رفتم سمت در ..ولی قبل از اینکه دستگیره رو بکشم پایین ..برگشتم سمتش و گفتم_من..من عاشق امیرم..اون نباشه میخوام دنیاام نباشه..منم نیستم..دوسش دارم..ولی ..ولی همونقدرم واسه تنها چیزی که واسم مونده ..یعنی غروم ارزش ..قائلم..من ..من عشق گدایی نمیکنم

و از اتاق زدم بیرون..اشکام و پاک کردم و خواستم برم تو حیاط ..ولی باید از جلوی اتاق عمو رد میشدم..صدای حرف زدن امیر ..سام با عمو میومد

..ایستادم و گوش و ایسادم

امیر سام_نمیدونم بابا خودتون میدونید یا نه..ولی دلایلتون واقعا بیمعنیه

..عمو سهراب_تو هنوز معنی حرفای منو نمیفهمی

..امیر سام_چرا..خوبم میفهم ولی..ولی شما نمیدونید

..عمو سهراب_بچه من یه چیزی میدونم که میگم..حرف منو قبول کن

امیر سام با صدای بلندی گفت_چرا نمیفهمین شماها..من دوسش دارم..ببینید کی گفتم..یا اونیکه دلم میگه..یا میخوام خودم و زندگیم ..یره به جهنم

..عمو در و بست و در همون حال گفت_چته بچه..یواش تر همه رو فهموندی.. و صدا ها قطع شدن

راه رفته رو بر گشتم و رفتم تو اتاقم..پس مخالف اصلی عمو سهرابه..چرا نمیشه..چرا نمیداره..بالاخره به اعتراف غیر مستقیم یا ..دوشش دارم از زبون امیر سام فهمیدم..البته اگه منظورش من بوده باشم

..باز خوبه که به غیر از هانی کسی از علاقه من به امیر سام خبر نداره

دلَم داره بهم میخوره..حس میکنم سر به دور اھیم..دوراهی که به راهش میره تا میرسه به عشقم..به زندگیم..و به راهش میره تا ..میرسه به کساییکه هفت سال تموم زحمتم و کشیدن

خیلی راحت میتونم بکشم کنار و خاله اینا رو به ارزوشون برسونم..میتونم رفتارم و با امیر جوری کنم که ازم زده بشه..قطع امید کنه و واسه لجبازی با من بره و فتانه رو بگیره و اون وقت من دق کنم و امیرم به عمر با حسرت زندگی کنه..نه خدا من تحمل حتی ..به نگاه امیر رو هیچ دختر دیگه ای رو ندارم

امیر اگه تو بریدیگه همه دلخوشیای منم میرن..کاشکی این شبای تیره زندگیم تموم شن..خدایا تو این دوراهی به کمکی بهم ..بکن...خدایا

..امیر بعد از بی کسیم بعد از رفتن خونوادم تو همه کسم شدی..اگه تو هم بری دوباره روزای بی کسیم بر میگردد

خدایا من نمک نخوردم نمکدون بشکنم ..ولی یعنی خدا سهم من تو این زندگی همش تنهایی بوده..هرچیزی رو که بخوام باید ازم ..بگیری..خدایا بعد قصه ای واسم نوشتی..بد

..امیر تو رو خدا انقد راحت ازم نگذر

..خدایا هیچکس و ندارم..ولی..ولی خدا تو که هستی..من نو رو دارم..خدایا وقت دلتنگیام فقط میتونم بگم..خیلی تنهام..همین

..پیام امیر اومد..یعنی حرفاش با عمو تموم شده..کاشکی هیچ وقت پیاماش و قطع نکنه..حتی اگه

..نوشته بود...سخت است فراموش کردن کسی که با او همه چیز و همه کس را فراموش کردم

سه ماه تابستون گذشت..سه ماه از اون شب گذشت..سه ماه از اون شب پر دردسر و پر استرس..رفتار امیر از اون شب هیچ تغییری نکرده..نه سعی میکنه منو فراموش کنه..نه خیلی عاشقانه رفتار میکنه..همونقدر مهربون و حمایتگر و همونقدر سفت و سخت در برابر احساساتش..

خاله و عمو محبتشون به من هیچ تغییری نکرده و همونقدر دوست داشتنی هستن..فقط چیزی که خیلی عجیبه از هانی فهمیدم که..عمو یه چند وقتی سفت و سخت افتاده دنبال پیدا کردن خوادم

وقتی فهمیدم نه ناراحت شدم نه فکر کردم که از دست من خسته شدن..ولاین فکر و کردم که شاید میخوان منو از سر راه پسرشون..بردارن..تا راه واسه فتانه باز بشه

البته تو این هفت سال عمو همیشه پیگیر پیدا شدن خونواده من بوده چون میدونه که چقد بیتابشونم..ولی این دوسه ماه تلاشش..مضاعف شده

فرید و هانی یه سر یه هفته ای به شیراز داشتن خونه عمه سهیلا..اخه اونا داماد و ندیده بودن و فرید و هانی هم دوست داشتن یه سفر عشقولانه برن..من خیلی خسته شدم..دلم واسه هانی حسابی تنگ شده بود..ولی خب مریم تمام تلاشش و کرد که من احساس..تنهایی نکنم

بعد از یه هفته که هانی و فرید اومدن تازه فهمیدم که چقد دلتنگش بودم..حتی واسه فریدم دلم تنگ شده بود..به هانی این ماه غسل..نصفه و نیمه خیلی خوش گذشته بود..فقط پوستش یکم تیره شده بود

..حسام حسابی غرق کار شده و بقول فرید وقت اراذل بازی دیگه نداره

اتفاق خیلی مهمی نیفتاد فقط..فقط یه ماجرای خیلی خنده دار و شرم اور واسه من پیش اومد که هر وقت بهش فکر میکنم غرق عرق..میشم

یه مدت بود که من و هانی پامون و کرده بودیم تو یه کفش که می خوایم بریم اتلیه و عکس بگیریم..ولی خب چون قطعاً قصدمون عکسای 3در 4 و با مقنعه نبود هیچکس بهمون اجازه نداد..عمو که میگفت حرفش و نزنید..فرید که به هانی گفت..اتلیه =طلاق..حسام که تا شنید داغ کرد و گفت_ فکر کردید اینجوریه..هزار جور مرد غریبه و عکاس اونجا هست..حالا هی ما میگیم بابا ما عکاس بانو انتخاب میکنیم هی میگفت..عکاس بانو اونیه که با کامپیوتر درستش میکنه و فتوشاپ انجام میده که بانو نیست..اونی که چاپش میکنه..که بانو نیست..بعدم به همه جا که همیشه اطمینان کرد

دیدیم نه.. از اینم ابی گرم نمیشه.. آخرین امیدمون امیر سام بود که وقتی رفتیم تو اتاقش و بهش گفتیم.. از کرده خود پشیمان شدیم.. نه که حالا بیاد داد و بیداد و از این حرفا.. به لبخند شیک تحویلمون داد و سرش و یکم کج کرد و چشمش و بست و خیلی اروم و با لحن مهربونی گفت.. فقط دو دقیقه وقت دارید از این اتاق برید بیرون.. بعد از اون چشمم و باز کنم و کسی روبروم باشه.. خورش پای.. خودشه.. دو دقیقه از الان شروع شده

..پس در نتیجه ما هم تصمیم گرفتیم که قبل از اون دو دقیقه بریم تو اتاقمون قایم شیم تا امیر چشم گذاشته

خلاصه نشستیم عقلمون و گذاشتیم رو هم دیگه و به یه نتیجه رسیدیم.. که این مریم باقالی اینجا چکارست.. هم عکاسی داره میخونه.. هم خیلی علاقه داره و کارش و بلده و هم اینکه کلاسای ازادش و رفته و فتوشاپم انجام میده.. هرچند ما خودمون خوشگلیم نیاز به فتوشاپ نداریم.. هه.. هه.. هه

خلاصه یه روز که کسی خونه نبود و عمو نمایشگاه بود و خاله هم کرج بود و پسرا هم شرکت مریم اومد خونه و ما هم مشغول به فعالیت شدیم.. نهار خوردیم و بعد از نهار آماده شدیم و رفتیم ارایشگاه.. یکی بود تو همین کوچه خودمون بود که من واسه عقد هانی.. رفته بودم.. راضی بودم ازش.. رفتیم اونجا و کارمون که تموم شد با ماشین مریم برگشتیم

من موهام و که حسابی هم بلند شده بود و فر دشت زدم و ارایش چشمم هم دودی و نقره ای و مشکی انتخاب کردم.. هانی موهاش و لخت کرد و ارایش رنگارنگ مخصوصا انواع سبز و اسش انتخاب کرد.. مریم هم که موهای فر خودش و اسش جمع کرد بالا و ارایش.. مشکی و البالویی و اسش زد.. خوب شده بودیم

قرار شد دو تیپ عکس بگیریم.. یکی اسپرت و یکی هم مجلسی.. من یه جین تنگ ابی روشن پوشیده بودم و از بس که تنگ بود نمیشد توش تگون خورد بایه تاپ مجلسی سفید و صندلای شیشه ای.. اونا هم یه همچین چیزایی پوشیدن.. خلاصه با ژستای خیلی خنده دار عکس گرفتیم.. یکی یه تکی و یه سه تایی.. خوب شدن.. رفتیم عوض کردیم و تیپ مجلسی زدیم.. ووی لباس من خیلی ضایع بود.. یه دکلمه مشکی بسیار تنگ و کوتاه و یه جفت چکمه مشکی و بلند براق تا زیر زانوم... هانی یه دکلمه سبز و مریم.. تاپ دامن کوتاه قرمز پوشیده بود.. اول مریم از خودش گرفت.. گذاشت رو پایه و اتوماتیک عکسش و گرفت.. تو ژستای مختلف که بعد یکیشون و.. انتخاب کنه

..بعد از هانی گرفت و یکی هم از من و هانی با هم گرفت

..همون موقع مریم دستشویییش گرفت و رفت دستشویی و هانی هم گوشیش زنگ خورد و افاشون بود

منم تو سالن نشسته بودم و یه پام و رو اون یکی انداخته بودم و واسه خودم یه شعر و زمزمه میکردم و اصلا حواسم به هیچ جانبود.. که یه دفعه احساس کردم یکی داره نگام میکنه.. سرم و اوردم بالا و چشم تو چشم با امیر سام شدم

نفسم حبس شده بود .. قلبم تند تند میزد .. قلبم که دیگه نگو بندری رو شاخش بود .. امیرم میهوت به منو تیپ ضایع نگاه میکرد که یهو هول شدم و بلند شدم ایستادم .. و کار و بدتر کردم .. چون دید امیر و واضح تر کرده بودم براش .. نمیدونستم الان دقیقا چه غلطی .. بکنم .. برم .. بیام .. بخوابم .. بمیرم .. اب بشم .. هول شده گفتم .. سلام

.. اونم که انگار تازه به خودش اومده باشه .. بدون اینکه جوابم و بده سرش و انداخت پایین و رفت بیرون

.. ولی من هنوز داغ کرده نگام به رفتنش بود

همون موقع هم عین این فیلم ایرانیا که طرف که مرد تازه پلیسه سر میرسه .. هانی اومد و گفت _ گلی بدو پسرا سر راهن دارن .. میان .. عکست و بگیر جمع کنیم

.. دید من حرف نمیزنم اومد روبروم و گفت _ گلی .. چی شده

.. تو چشمات نگاه کردم و گفتم _ دیر گفتی

.. چند لحظه منگ نگام کرد و گفت _ امیر سام اینجا بود

.. سرم و اروم تکون دادم .. که یه دفعه هانی ترکید از خنده .. کثافت بیشعور .. دار و ندار منو داداش ایشون دیده بعدم میخنده

.. مریم وقتی فهمید کلی خندید و گفت _ بیچاره امیر سام .. الان ارزو میکرد من و هانی خونه نباشیم

.. خیلی بیشعورید _

.. هانی _ خب حالا تو هم .. منکه میدونم از خدات بود

از خدام نبود .. ولی ته دلم یکم قفلکی شد که شاید امیر سام یه قدمی برداره .. اون شب امیر سام اصلا خونه نیومد و رفت خونه یکی .. از دوستاش .. ولی اخر شب پیامش اومد .. نوشته بود

.. دو چشم ابیت را میپرستم

..لبان عنایت را میپرستم

..برای من تو بی تابی مکن یار

..که من زیبایی را میپرستم

..یه هفته ای از شروع کلاس میگذره و تا الان که مشکلی پیش نیومده.. همه چیز مثل سابق خوبه

چند روز پیش هانی و فرید با هم مشکل پیدا کردن و بحث و دعوا و آخرشم قهر کردن.. یکیش اینکه چرا مامانت با من اینجوری حرف زد.. خونه ای که میخوایم بخریم باید نزدیک به خونه مامانم اینا باشه.. فریدم همینارو بهونه کرد و دعاشون تند شد.. کلا.. بحثشون خیلی بچگانه بود.. ای خدا این امیر سام بیاد منو بگیره.. اصلا میریم تو اتاق خاله اینا میشینیم.. اوف

انقد با این هانی حرف زدم.. انقد فک زدم و نصیحتش کردم و از بدبختیای خودم برایش گفتم تا اروم شد.. هی بهش گفتم چه فرقی میکنه نزدیک عمو اینا خونه بگیرد یا نزدیک به مادر شوهرت.. مهم اینکه تو هر وقت دلت خواست بتونی بیای اینجا که فرید هم که.. تو این مورد مشکلی نداره.. چون خودش بیشتر تو اینجاست

کلا دو ساعت ور زدم یکم جواب داد و این منطقی تر فکر کرد.. حالا دوساعت بشین با فرید حرف بزن که یکم به نظر زنت احترام بذارم.. اون زودتر حرف گوش داد.. خلاصه اینکه این دوتا رو اشتهی دادم رفت.. و حالا با هم توافق کردن خونه ای که میخوان بخرن.. فاصلش با خونه عمو اینا مساوی فاصلش با خونه بابای فرید باشه.. کلا دیوونن اینا

امروز کلاسمون زودتر تموم شد و ظهر واسه نهار خونه بودیم.. عمو از صبح رفته بود بوشهر که چند تا ماشین بیاره واسه نمایشگاه و پس فردا میومد.. پسرا هم که شرکت بودن.. بعد از نهار من و خاله و هانی تو سالن نشسته بودیم و بساط چایی و غیبت و اینا براه.. بود که تلفن خونه زنگ خورد

..هانی تلفن بی سیم و داد به خاله و اومد پیش من

خاله هم گوشی و روشن کرد و گفت_ الو.. سلام.. احوال شما.. خوبین.. خانواده خوبین.. اقا زاده.. دختر خانما.. ممنون.. لطف دارید.. دست.. بوسن.. زیر سایتونیم.. اختیار دارید.. کم پیدااید.. قربان شما.. در خدمتم.. بفرمایید

من و هانی چشم و گوشمون و تیز کردیم ببینیم کیه.. کلا تو خونه کسی با تلفن حرف میزد میپزیدیم رو گوشی ببینیم کیه و چی... میگه.. بعدشم خاله هم رسمی حرف میزد و هم خیلی تحویلشون گرفت.. مشکوک بود

خاله فاطمه_ ممنون.. میدونم ولی.. اخه اقا سهراب تهران نیستن.. خب اگه صبر کنید تا دو روز دیگه انشالله میان و بعد.. اخه.. خیل خب.. قدمتون رو چشم.. منتظرم.. بفرمایید.. خدانگ هدار

..خاله گوشی و قطع کرد و خیره شد به گلای قالی

هانی_ مامان.. مامان.. کی بود..؟

..خاله با قیافه مضطرب منو نگاه کرد و بعد رو به هانی گفت_خواستگار

..هانی با تعجب گفت_خواستگار

..خاله نفسش و داد بیرون و گفت_اره.. واسه گلی

قلبم شروع کرد به زدن.. از حرفاشون اینطور فهمیدم که اجازه دادم بیان.. من قبلا هم خواستگار داشتم ولی عمو سهراب اجازه نمیداد.. بیان خواستگاری

هانی_ حالا کی بود این خواستگار؟

..خاله با یه صدای ضعیفی گفت_شاهرخ.. شاهرخ اصلانی

اصلا میفهمی چی داری میگی؟_

هانی در اتاق و بست و اومد روبروی من نشست و گفت_اره.. من میفهمم ولی مثل اینکه تو هیچ نمیفهمی.. بابا اینا امشب میان یه.. خواستگاری ساده انجام میدن و میرن

...یه نیشخند زد.. یه خواستگاری ساده

هانی_زهرمار..دختره دیوونه..چرا حالیت نیست..بابا بذار امیر بفهمه موقعیتش در خطره..بذار بفهمه که دارن میبرنت..بذار
بترسه

..هانی..اگه قضیه جدی شد..اگه این پسره بیله شد..خودت که میدونی من از این پسره بدم میاد_

..هانی_نترس تو..امشب میان صحبت میکنن..تو هم چند روز دیگه جواب رد میدی..خوبه

..حالا چرا امشب..چقد عجله_

..هانی_خبیر مرگش..شاهرخ می خواد فردا بره کانادا..میخواد مثلاً با ارامش بره

..قیافم تو هم شد

..حالا چرا این..اصلاً خوشم نمیاد ازش..نگاهش بی پروان_

..هانی_نترس..فقط یکم شجاع باش

با من و من گفتم_امیر میدونه؟

..هانی_مامان بهش گفت شب مهمون داریم زود بیا..گفت حالا بینم چی میشه..خیلی کار دارم

..نفسم و دادم بیرون و گفتم_من که مطمئنم امیر بفهمه هیچ کاری نمیکنه..بسکه این داداشت ماسته

..هانی_هوی..میخوای چکار کنه..خب

برگشتم و نگاش کردم گفتم_خب؟

..هانی دستپاچه گفت_خب..خب..شاید

..همون موقع گوشیش زنگ خورد و گفت_فریده

..و رفت بیرون..چرا احساس میکنم هانی یه چی میدونه که من نمیدونم

شاهرخ اصلانی پسر دوست عمو سهرابه..پدرش از دوستای صمیمی عمو بود که دوسال پیش سگته مغزی کرد و مرد..مرد خوبی بود

زنش هم زنه خوبیه..فقط نمیدونم این شاهرخ به کی برده..اصلا رعایت نمیکنه..با یه دختر خیلی سنگین همون رفتاری رو داره که ..با یه دختر اونجوری داره

..یه جوروی تو چشمات میخ میشه که اشعش از اونور کلت میزنه بیرون

..وضع مالی خیلی خوبی داره ..یه کارخونه و دفتر مرکزیش و تو کار خرید و فروش ماشین هم هست

..دوتا خواهر هم داره که هر دوتاشون ازدواج کرده و تحصیلکرده کانادا هستن و همونجا زندگی میکنن

..یعنی امشب امیر میاد..عکس العملش چیه؟ای خدا چه استرسی گرفتم..قلبم داره میاد تو دهنم

از استرس نمیتونستم آماده شم..هانی بزور پرتم کرد تو حموم و یه دوش سرسری گرفتم..یه جین سفید و یه بلوز صورتی پوشیدم که استیناش کامل حریر پف بودن و زیر لباس هم حریر کار شده بود و یقش بسته بود و اونم حریر بود..خیلی شیک بود..صندل صورتی ..و شال سفید پوشیدم..رژ صورتی و عطر شکلاتی هم زدم..آماده نشستم تو اتاقم

هانی_حالا چرا ماتم گرفتی؟

..انگشتای دستم و ترق تروق شکستم و گفتم_هانی از استرس دارم میمیرم

هانی_ از استرس چی؟ او مدن اینا یا واکنش امیر سام؟

...خیره شدم بهش و گفتم_ نمی دونم

هانی_ من میدونم.. از واکنش امیر سام میترسی.. ولی

..صدای خاله اومد_ دخترا بیاین مهمونا اومدن

..نگاه به ساعت انداختم.. هنوز 7 بود.. چه عجلشون بود

..یه نفس عمیق کشیدم و ایت الکرسی خوندم و رفتیم بیرون

..خاله در و باز کرد و خانم اصلانی و پسرش اومدن تو

خانم اصلانی با اینکه 50 سال ست داشت ولی خیلی سر زنده و به مد بود.. رنگ لاک ناخنش با شال و کیفش و سایه و رژ پشت چشمش همیشه ست بود.. با حال بود.. همچین مادر شوهری بود واسه خودش

..اومد و منو بوسید و گفت_ خوبی عزیزم

لبخند زدم و به ارومی جوابش و دادم.. بعد از اون شاهرخ اومد داخل.. کت شلوار شکلاتی.. شیک بودن.. اومد کنارم و با لبخند و چشمای براق گفت_ خوبی؟

..خوبی و درد.. خوبی و مرگ.. جلف.. سرم و انداختم پایین و گفتم_ ممنون.. بفرمایید تو

..با یه نگاه طولانی رو ازم گرفت و با لبخند رفت تو سالن

شاهرخ یه پسر قد بلند بود و هیکل معمولی.. نه چاق نه لاغر نه کوتاه نه خیلی بلند معمولی.. صورتشم معمولی بود.. جذابیت خیلی خاصی نداشت.. چشم و ابرو مشکی و پوست روشن که صورتشم 6 تیغه کرده بود

..در کل بد نبود..ولی خوش لباس بود

..هممون رفتیم و نشستیم تو سالن

من و هانی کنار هم نشسته بودیم..خاله و خانم اصلانی هم کنار هم..شاهرخ هم روبروی ما..اه..اه سرت و بنداز پایین..مثلا دامادی یکم خجالت بکش..این اصلا حالیش همیشه سربزیر بودن یعنی چی؟

..هی به ساعت نگاه میکردم هی گفتم الان امیر میاد الان میاد

هانی دستم و گرفت و زیر گوشم اروم گفت_چته؟

پ چرا امیر نمیاد؟_

..هانی خیلی ریلکس گفت_نیاد

..نیاد_

..هانی_همینکه بفهمه شاهرخ اصلانی اینجا بوده کفایت میکنه

..هانی..خیلی_

..خانم اصلانی_شیفته جان..عزیزم..پاشید با شاهرخ برید یه صحبتی با هم بکنید..ببینید به توافق میرسید

رنگم پرید..من با این حرف بزدم..به توافق برسم..میخوام صد سال سیاه نرسم..من با این کجا برم؟

..نگام به خاله افتاد..صورتش مضطرب بود

..اخه_

خانم اصلانی_اخه نداره گلم..خجالتم نداره..اگه بدونی شاهرخ چقد خاطرت و میخواد..ایشالله اگه به توافق رسیدیم زنگ میزنیم
..خونوات از امریکا میان

..هه..خونواده..بشین منتظر

ای خدا پس این امیر کجا مونده..اروم از سر جام بلند شدم..ای خدا بگم هانی چکارت کنه با این تزت..خو یکم گریه زاری میکردم
..خاله زنگ میزد کنسلش میکرد دیگه

..حالا کجا بریم..تو اتاق..عمر..اصلا به این بشر اطمینانی نیست

..رفتیم تو حیاط و رو صندلیای کنار استخر نشستیم

..سرم و انداختم پایین و با ریشه های شالم بازی میکردم

شاهرخ_سرت و نیاری بالا..؟

با تعجب نگاش کردمکه دیدم با لبخند نگام میکنه..ایش..یه اخم کردم که با همون لبخند گفت_حالا چرا اخم؟

پس چی؟_

..شاهرخ_بخند

با پوزخند گفتم_به کی؟

..یه خنده بلند زد و گفت_خوشم اومد..خوشم میاد..ازت خوشم میاد

..زهر مار..میخوام نیاد

شاهرخ_تو چی؟ از من خوشت میاد؟

لابد الان انتظار داری بگم..عاشقتم؟_

..با خنده سرش و تکون داد و گفت_ت..ت..ت

..یه لنگه ابرو بالا انداختم و گفتم_خوبه..انقد واقع بین هستی که بفهمی انتخاب من هیچ وقت یکی مثل تو و امثال تو نیست

خیلی خونسرد گفت_مگه من و امثال من چمونه؟

..عصبی شدم و گفتم_یه ادم بی پروا و دریده ی هرزه

یهو بلند شد رومیز خم شد و صورتش و آورد نزدیک صورتم ..که من از ترس عقب کشیدم و گفتم_حواست باشه کوچولو داری با کی حرف میزنی..شاهرخ اصلانی..خوب واسه خودت تکرار کن..من درسته هر غلطی میکنم..دارم واضح میگم..هر غلطی..ولی دست رو هرکی بذارم..پاش میایستم..فهمیدی یا نه؟

..با ترس نگاهش کردم..ووی اینکه دیوونه است

نشست سر جاش و مثلاً یقه کتتش و مرتب کرد و گفت_خب..کجا بودیم؟

..دیگه حرصم گرفت از این همه دورویی..بلند شدم و گفتم_حرفی نمونده جناب..بفرمایید

اومد سریع روبروم ایستاد و گفت_نتیجه؟

..نتیجه معلومه..من قصد ازدواج ندارم_

شاهرخ_کلا..نداری؟

..با پوزخند گفتم_نه..فقط با تو ندارم

..سریع کشیدم کنار و رفتم تو..اعصابم و ریخت بهم

..اونم پشت سر من اومد داخل و گفت_کار ما با هم تموم نشده ها

..پسره بی ریخت ..فکر کرده ازش میترسم

هردومون نشستیم..خانم اصلانی با لبخند گفت_خب خانمی..چی شد؟

..خاله نگران بود..خیلی

..متاسفم خانم اصلانی..من قصد ازدواج ندارم..به اقا شاهرخ هم گفتم_

خانم اصلانی_مطمئنی..نمیخوای بیشتر فکر کنی؟

..نیازی به فکر نیست..مطمئنم..بازم معذرت میخوام-

..خانم اصلانی_خیل خب..مثل اینکه قسمت نیست

خاله لبخند زد..خوشحال شد؟چرا؟

..بلند شدن و موقع خداحافظی شاهرخ بلند جوریکه بقیه هم بشنون گفت_من بازم منتظر میمونم شیفته جان

درد بی درمون بگیری.. هانی زد زیر خنده

..بیا خان داداشتم که نیومد_

...هانی_بهنتر

..خاله اومد داخل و داشتیم میرفتیم تو سالن که در باز شد و امیر سام و فرید اومدن تو

امیر با قیافه متعجب و اخمو اومد و یه نگاه به من و لباسام انداخت و رو به خاله گفت_ اینا اینجا چکار میکردن؟

..خاله به من و من افتاده بود که هانی با خنده گفت_ معلومه داداش.. واسه خواستگاری

امیر عصبی گفت_ خواستگاری؟ واسه کی؟

..هانی_داداش.. اقای ما که کنارت ایستاده.. واسه گلی

وای.. امیر در عرض چند پانیه قرمز شد و عصبانی داد زد_ کی اینا رو تو این خونه راه داد.. چرا مامان.. چی میکردی اینجا؟ چرا شاهرخ؟

خاله هم عصبی گفت_ مگه شاهرخ چشمه؟

امیر سام_ چشمه؟ این اشغال عوضی که دیگه کارش از دختر بازی گذشته.. این نکبت زن باز.. این واسه چی باید بیاد خواستگاری گلی؟ این دختر باز هرزه به چه جراتی پاشو گذاشته تو این خونه؟

..بیهو عصبانیتش فوران کرد و داد زد_ به ابروی زهرا بی ابروش میکنم.. به ولای علی خودم میکشمش

..و همینطور رفت سمت در

..هانی جیغ میکشید..خاله نشست سر صندلی و رنگش پریده بود و منم گریه میکردم

..فرید رفت دنبالش و گفت_چته پسر اروم باش..حالا که چیزی نشده..ردشون میکنیم..اروم

امیر_اگه قرار بود ردش کنیم واسه چی راش دادید تو؟

یهو با سرعت برگشت داخل و اومد طرف من..از ترس پریدم عقب..بازو هام و گرفت داد زد_تو چی؟تو هم راضی بودی؟تو هم می
..خوای شوهر کنی؟یهو داد زد_با توام

..چهار ستون بدنم لرزید..اروم گریه کردم و گفتم_امیر ..اروم باش..من ردش کردم..گفتم نمیخوام باهات ازدواج کنم..اروم باش

امیر ولم کرد و داد زد_لعنتی..لعنتی..لعنتی

..داشت میرفت بیرون که اومد روبروی خاله ایستاد و گفت_این کاراتون به خودتون ضرر میزنه..فقط خوتون

..و زد از خونه بیرون..فرید رفت دنبالش

..هانی قرصای خاله رو بهش داد و برد تو اتاق خوابوند

..اومد پیشم و گفت_تموم شد..اروم باش

به نظرت چیزی عوض شد؟_

هانی_شد..تو نفهمیدی؟

تا شب تو اتاقم بودم و راه رفتم و حرفا و حرکات امیر سام جلو چشم بود..فرید بردش خونه خودشون..نگراننش بودم..امیر سام
..مشکل فشار خون داشت..میتزسیدم فشارش بره بالا..ولی فرید خیالمون و راحت کرد

..آخر شب پیامش اومد ..نوشته بود

..روی سنگ قبرم بنویسید..موریانه ها زهر مارتان باد..این تن که میخورید پر از حسرت های شیرین بود

چقد زود گذشت..خیلی زود..چشم رو هم گذاشتیم یک سال گذشت..الان من نه یه دختر 18 ساله نه 19 ساله بلکه یه دختر خانم 20 سالم..یه دختر 20 ساله که 9 ساله خونوادش و گم کرده..که 9 ساله یه خونواده دیگه داره ولی هنوز واسه دیدن تک به تک اعضای ..خونوادش پر پر میزنه

..از اون روز و اون شب خیلی روزا گذشته..شاید یک سال ..شاید بیشتر

من و هانی بالاخره فوق دیپلممون و گرفتیم و چقد ذوق کردیم..چقد جیغ جیغ کردیم..چقد بالا پایین پریدیم..موقع سیکل و دیپلم بیشتر از الان کیف کردیم..یه جشن کوچیک خونادگی گرفتیم و همگی دور هم شب خوبی رو گذروندیم و من اون شب با تمام لذتش یه غم ..کنده رو دلم بود..اینکه خونوادم واسم شادی میکردن..بهم تیریک میگفتن و رو گونم بوسه میکاشتن

از بعد از خواستگاری شاهرخ..مدام بهم زنگ میزد..سر راهم سبز میشد..تهدید میکرد..عاشقانه التماس میکرد..کادو میخرید..مامانش و میفرستاد جلو..اس ام اس میداد..ولی از یه روزی به بعد کلا از زندگیم محو شد..نه خودش بود نه تهدیداش نه ..سایش..نه حتی اسمش تو خونه میومد

..کار هرکی بود..هرچی که بود..من ازش ممنون بودم

امیر رفتاراش از خواستگاری شاهرخ به بعد عوض شد..اسم خواستگار که تو خونه میومد چنان وحشی میشد که دیگه جلو روی ..امیر اسمی از خواستگار نمیزدن یا من خودم هول هولکی به خاله میگفتم ردتش کنن

بعضی وقتا انقد مهربون و احساساتی میشد که دلم میخواست همون موقع به عشقم اعتراف کنم ولی بعضی وقتا هم چنان سگ میشد ..که میترسیدم از در اتاقش رد شم

حسام درسش تموم شده بود و حسابی خودش و غرق کار کرده بود..خاله چند نفری رو بهش معرفی کرد واسه ازدواج که همیشه حسام میخندید و میگفتمن تا داداش امیرم و زن ندن زن نمیگیرم..هروقت که حسام از امیر سام درباره ازدواجش میپرسید امیر پوزخند ..میزد به عمو و خاله و میگفت_اونا که باید قدم جلو بذارن نمیذارن..تو خودت و درگیر نکن

هانی و فرید همچنان بودن و بعضی وقتا عین سگ و گربه میشدن.. الانم درارن تدارک عروسیشون و میبینن.. مریم داره درس ..میخونه.. پسر عمه اش اومد خواستگاریش ولی میگه فعلا نمی تنم ..ذهنیتم به همه مردا بد شده.. باید زمان بخوره تا دوباره ادم بشم

..منم تصمیم دارم بعد از یه استراحت دوباره درس و ادامه بدم

..فرزان پسر عموی امیر سام با یه دختر عرب از عربای دبی نامزد کرده.. دختر بامزه ایه

و اما.. فتانه.. تو این مدت همش رو اعصاب من بود.. انقد رفت و اومد.. انقد کرم ریخت.. انقد ادا اطوار در آورد.. انقد خود شیرین ..بازی در آورد تا

تا اینکه امیر سام و عصبانی کرد.. انقد رفت رومخشکه یه روز امیر تنها گیرش آورد و خیلی صریح و محترمانه بهش گفته بود که براش در حد همون دختر عموشه نه بیشتر.. گفته بود که خودش یکی دیگه رو میخواد.. و بهتره اونم بره دنبال زندگیش... گفت واسش ..ارزوی خوشبختی میکنه ولی هیچ وقت فکرشم نمیکنه که باهاش ازدواج کنه

..فتانه اولش عین یه ببر زخمی شده بود ولی بعد یه مدت دوباره شد همون دختر جلف و اخمو و بداخلاق افاده ای

..جوریکه عمو و خاله حسابی دهنشون باز مونده بود.. اینا رو امیر واسه هانی تعریف کرده بود و اونم واسه من

..چند وقت بعدم فتانه با یکی از فامیلای دور مادریش ازدواج کرد و رفت انگلیس.. و شرش از زندگی من کنده شد

یه مدته که رفتارای عمو خیلی مشکوک شده.. چند روز پیش یکی زنگ زد به گوشیش و نفهمیدم چی شد که عمو بهو فشنگ از ..خونه زد بیرون.. اخر شبم که اومد خونه تا چشمش به من افتاد تا چند لحظه چشم ازم بر نمیداشت

فرداش من و هانی بیرون بودیم وقتی که اومدیم خونه مریم و دیدیم که تو حیاط بود و داشت میرفت.. تعجب کرده بودم که مریم اونجا ...چی میکرد.. ولی گفت خیلی منتظر مون بوده و حالا هم دیرش شده و عجله داره باید بره

بعد از یه مدت رفتارای همه عوض شد.. هانی همش تو خودش بود.. حسام خیلی خیلی مهربون شده بود.. خاله همش گریه ..میکرد.. عمو تو فکر بود و هی راه میرفت و امیرم که صبح زود میرفت و اخر شب میومد

..هرچی هم که گیر میدم به هانی که چی شده اصلا حرف نمیزنه و میگه چیزیش نیست و با فرید قهره.. ولی چرت میگفت

امروز هممون بجز عمو خونه بودیم و سر مسز شام.. بعد از شام امیر سام گفت_ گلی .. برو تو اتاق.. کارت دارم.. میخوام باهات
..حرف بزنم

..دیگه چی؟چه حرفی؟ووی چقد جلو خاله خجالت کشیدم..ولی اصلا منظورش چی بود..خاله و هانی با یه لبخند نگران نگام میکردم

رو به امیر گفتم_ چیزی شده؟

..امیر _حتما چیزی شده که گفتم کارت دارم

اوه اوه از اون لحظه هاشه که سگ شده و پاچه میگیره..اخه من عاشق چیه این شدم؟

از خاله تشکر کردم و با استرس بلند شدم و داشتم میرفتم تو اتاقم که حسام اومد کنارم و با لبخند گفت_ نگران نباش..فقط...منطقی
باش..همین

یعنی چی؟منطق چی؟اینا چشونه؟

رفتم تو اتاقم..استرس داشتم..نمیتونستم بشینم..یه شکلات خوردم..تلخ..خوب بود..ارومم میکرد..همش فکر میکردم که چی میخواد
..بهم بگه..فکرای جورواجوری تو ذهنم بود..که یکی زد به دره..از جا پریدم

..بیبا تو_

..امیر سام اومد تو..در و بست و یه نگاه بهم انداخت

..اروم رفت کنار پنجره اتاقم و بازش کرد..یه سیگار روشن کرد و گذاشت گوشه لبش و یه دستش و گذاشت تو جیب شلوار جینش

..چه ژست قشنگی..ولی حیف الان خیلی استرس دارم

امیر سام_خوبی؟

تو بهتری؟_

..امیر سام_جدی گفتم

..منم جدی گفتم..امیر همیشه بگی..چی شده..قلبم داره میاد تو دهنم_

امیر سام_واسه چی؟

..اوف..ایبنم وقت گیر اورده

..برو سر اصل مطلب_

..امیر برگشت و خیره شد تو چشمام و گفت_خونوادت پیدا شدن

..زندگی میگنرد..زندگی از لبه تیز ان میگنرد

عشق هم میگنرد..و من اندیشه کنان میگویم..انچه زیبا و قشنگ است چرا میگنرد..؟؟؟

خونواده..خونواده..چه واژه نا اشناییه واسم..خونواده یعنی کی؟یعنی کیا؟

..با صورت مبهوت با چشمای بیش از حد درشت شده با نگاهی ملتمس به امیر سام نگاه میکردم که فقط بهم بگه داره دروغ میگه

همونجایی که ایستاده بودم نزدیک به دیوار پاهام بی حس شدن و افتادم رو زمین..نگام به کف اتاق خیره بود..امیر هراسون اومد و جلو پام نشست..سرم و اوردم بالا..چرا امیر و تار میبینم..چرا چشمام خیسن..چرا امیر انقد تکون میخوره..چشمام و بستم و دوتا رود..کوچیک از تو چشمام سرازیر شدن..بدنم میلرزه..از خوشحالی..از ناراحتی..نمیدونم

با لحن ارومی به امیر میگم_امیر خونوادم یعنی کیا؟

..امیر سام_اروم باش گلی

امیر..خونوادم یعنی..مامان مهربان..یعنی بابا بهروز..یعنی داداشای بی غیرتم..یعنی خواهر کوچولوم..اره امیر؟_

..امیر دستاش و دو طرف صورتم گذاشت و گفت_اروم باش گلی..ببین..بذار با هم حرف بزیم

جنون بهم دست میده..میزنم زیر دستش و داد میزنم_از کدوم خونواده حرف میزنی؟از کی؟من کی و باید ببینم؟اوناییکه 9 سال تموم من و ول کردن؟اونایی که نخواستن بخودشون زحمت بدن و بگن دختر 11 سالمون کدوم گوریه..حتی اگه مرده باشه؟پس کو جسدش؟چرا بذاریم تن مثل برگ گلش دست اون لجنای بیفته؟من اون خونواده رو نمیخوام..من کسایی رو که منو نخواستن و ..نمیخوام..میفهمی..نمیخوام

..و میزنم زیر گریه.. هق هق میکنم و اروم زمزمه میکنم_امیر..دیگه دوستون ندارم..دوستون ندارم..دوستون ندارم

با بی حالی سرم و میارم بالا و چشمای قرمز و میدوزم به نگاه نگران امیر و با بغض میگم_دوستون دارم..امیر من دوستون دارم..دروغ گفتم..دلم واسشون یه چیکه شده..امیر منم تن گرم مامانم و میخوام..منم غیرت داداشام و میخوام..دوستون دارم..ولی ..امیر نمی تونم ببخشمشون..نمیتونم

...خدا کنه هست های یه نفر هیچ وقت نشه بود

کشیده شدم به یه جای امن..تو یه اغوش..یه اغوش امن و گرم که فقط مال من بود..خود خودم..اغوشی که منو از همه دورنگیای ..دنیا دور میکرد..منو از دلتنگیا و نامردیا جدا میکرد

..دلم از این همه تنهایی گرفته امیر_

..امیر سام فقط تو تنها نیستی

..از اغوشش میام بیرون..برام سخته ..ولی اونجا هنوز کامل به نام من نیست..معذیم

اونا کجان؟_

..امیر اروم بلندم میکنه و در اتاق و باز میکنه ..همشون پشت در بودن..سرم و میندازم پایین..خیلی داد و بی داد کرده بودم

..امیر اروم در گوشم گفت_من همیشه کنارتم

..و رفت بیرون..جون بهم اضافه شد..این جمله مثل یه لیوان شیر عسل داغ بود که جون به بدنم تزریق کرد

نگاه همه نگران بود..هانی گریه کرده بود..خاله سرش و بسته بود..بازم میگرن..این زن انواع و اقسام دردارو داره..حسام نشسته بود و دستاشو دو طرف سرش گذاشته بود..بمیرم..حسام چقد داغون شده

..امیر که رفت ..عمو صدام زد که برم تو حیاط پیشش

هانی اومد بغلم کرد..و با بغض گفت_هنوزم ابجی خوشگله خودمی..گلی..میدونستی چشمات الان مثل دریای طوفان زدست؟

ای خدا این دختر مهربونتترین خواهر دنیاست..مگه میتونم فراموشش کنم؟

من..حالا با دوتا خونواده چکار باید بکنم؟اخ که چقد دلم واسه بغل گرم مامانم تنگه..واسه گلکم گفتناش..واسه بابای بی معرفتم..واسه ..شهاب..داداش بد قوارم..واسه شایان بازیگوش و واسه شیدای لوس و نزر..یعنی اونا الان هستن..میتونم ببینمشون

..اروم رفتم تو حیاط..عمو ایستاده بود کنار استخر و خیره به لب بود

..رفتم و کنارش ایستادم..قدش بلند بود..قد امیر و حسام به عمو برده بود..چهار شونه بود با یه صورت مردونه و مهربون

..برگشت و نگام کرد و گفت_بشین

..نشستیم سر صندلیای کنار استخر

..عمو خیره شد به میز وسط بینمون و گفت_مثل اینکه بابات چند روز پیش میاد ایران واسه فروش خونتون

..قلبم به طپش افتاد..تند تند میزد..گوشام و تیز کردم واسه شنیدن هر کلمه درباره خونوام

عمو سهراب_بابای مریم تو خیابون بابات و میبینه و درباره تو بهش میگه..بابات اولش باورش نمیشه..میگه خودم دیدم که تو ..مردی..تیکه ای از تنت و

..عمو نگاهش به دستمه..دست چپم..دستای مشت شده از عصبانیت

عمو سهراب_بابات میگه اون عوضیا بجز فرستادن عکس..بجز فرستادن فیلم کتکای که بهت زدن و نشون دادن مردنت و بدن بی ..حست..بجز فرستادن موهای کنده شده از سرت

_سرش و آورد بالا و نگام کرد..نگران..دوباره خیره شد به دست چپم و گفت

واسشون یه دست فرستاده بودن..یه دست که از مچ قطع شده بود و خونش تازه بود..دست یه دختر بچه که کف دستش یه خال ..درشت وجود داره..یه دست که انگشتری که عکس میکی موس روش داره دستش بوده

دستای مشت شدم از زور عصبانیت میلرزیدن..نگام به دست چپم افتاد..اروم مشتتم و باز کردم..یه خال نسبتا درشت کف دستم بود..چه قد بابت این خال مامان و دیوونه کردم..چقد ازش میپرسیدم که این خال از کجا پرواز کرده اومده رو دست من نشسته..چقد ..تو طلا فروشی سر این انگشتر پا زمین کوبیدم..که من نگین دار نمی خوام..من از این میکی موسیا میخوام که مریمم داره

دوباره دستم مشت شد..هجوم خاطرات تو ذهنم عصبیم میکرد..خاطرات بچگیم تو اون خونه..شکنجه هایی که اون عوضیا بهم دادن..اون امیدی که تو اوج نا امیدی بازم بهم وعده اومدن قهرمان زندگیم..بابام و میداد..همه اون خاطرات جلو چشمم بودن..اشکام ..پشت چشمم بودن ولی من بزور جلو شون و گرفته بودم

..یه روزی به خودم قول دادم که قوی باشم..که صبور باشم..که نذارم غم بی کسی منو از پا بندازه..ولی حالا

عمو یه نفس عمیق کشید و گفت_وقتی بابات و دیدم..اصلا نمیتونستم درک کنم که یه مرد 50 ساله چرا باید قد یه پیر مرد 70 ساله نشون بده..یه تار موی سیاه تو سرش نیست..صورتش خیلی پیر و شکسته تر از سنش نشون میده..قدش خمیده شده..ولی باورم شد ..گلی..باورم شد که غم تو باهاشون چکار کرده

..نگو عمو..نگو که اگه بدونی بفهمم خار تو دست بابام رفته چه حالی میشم دیگه هیچی نمیگی..نگو عمو طاقت غمشون و ندارم

عمو سهراب_بابات وقتی فهمید دختر کوچولوی 11 سالش تو تموم این مدت پیش ما بوده و الان یه دختر خانم تحصیلکرده زیبایی 20 سالست نمیدونی چه حالی شد..همونجا نشست سر زمین و گریه کرد و اشک ریخت و به خدا سجده کرد و شکر گفت تا از حال رفت..حالش که بهتر شد به دست و پای من افتاده بود و ازم تشکر میکرد..میخواست بیاد تو رو ببینه که نداشتم گفتم که حال روحیت واسه یهویی دیدنشون مساعد نیست باید کمی کمی ارومتم کنم و بهت خبر بدم..بابات هم زنگ زد به مامانت و گفت که بیاد ایران..البته بهش هنوز چیزی درباره تو نگفته..چون مامانت حالش خوب نیست..مامانت دوران خیلی بدی رو گذرونده..یه مدت خیلی..زیادی رو تو بیمارستانا بستری بوده..خواهر برادرات اونجا کسی بالا سرشون نبوده..فقط عمت گاهی نگه دارشون میکرد

ببین گلی اینا رو بهت میگم که فکر نکنی فقط خودت عذاب کشیدی..فقط خودت بودی که درد دوری رو به جون خریدی..نمی تونی..بفهمی که وقتی جگر گوشت تو عذابه و تو نمیتونی کاری واسش بکنی چه عذابی داره..دیگه چه برسه به اینکه

..یه نفس عمیق کشید..سرم پایین بود..و چشمم خیره به خال کف دستم

..یه سکوت چند دقیقه ای بینمون بود..خواستم بلند شم که عمو گفت_حرفام تموم نشده

..نشستم..نگاه خیره عمو به من بود

عمو سهراب_تا حالا بهت گفتم که تو منو یاد کی میندازی؟

..نگاه نگرانم به عمو بود..نه نگفته بود..ولی بعضی وقتا چنان خیره میشد بهم که حس میکردم تو این دنیا نیست

..عمو سهراب_تو منو یاد عشق اولم میندازی

..اب دهنم و قورت دادم..چی میگفت عمو..من..عشق اولش..بکل قضیه پیدا شدن خونادم یادم رفت

عمو بلند شد و دستاش و گذاشت تو جیب شلوارش و دوباره رفت لب استخر ایستاد و گفت_ دنیا بازیای عجیبی با ادم میکنه.. خیلی.. عجیب.. ولی این ما ادماییم که باید از پششون بر بیاییم

.. دو سال قبل از اینکه با فاطمه ازدواج کنم.. عاشق شدم

.. عاشق یه دختر چشم ابی با موهای بلند مشکی.. پوست سفید و قد بلند.. خیلی زیبا بود.. خیلی.. درست شکل تو

..وضع مالیمون اون موقع بد نبود.. معمولی بود.. نه خوب نه بد

من سهراب مهاجر عاشق یه دختر با زیبایی افسانه ای شدم.. اون دختر انقدر زیبا بود که دل هر کسی رو تو همون نگاه اول ببره.. منم ..عاشق شدم.. اونم تو یه نگاه.. دل باختم

مادر و پدرش از هم جدا شده بودن و مادرش امریکا زندگی میکرد.. اونم تنها ارزوش رفتن پیش مادرش بود که پدرش بهش این ..اجازه رو نمیداد.. نمیتونم بگم که علاقم بهش در چه حدی بود چون با یه ثانیه ندیدنش زمین و زمان و بهم میدوختم

...عمو یه اه عمیق کشید و گفت_ امیر م به من رفته.. حس و حال عاشقیش

عمو سهراب_ درسته خیلی دوش داشتم ولی همون قدم غد و مغرور بودم.. صادقانه بهم گفت که باهش ازدواج کنم که بتونه بره پیش مادرش و اونجا از هم جداشیم.. ولی من اصلا نمی تونستم با کسی باشم که منو شکل بلیط هواپیما میبینه.. نه.. از عهده من خارج ..بود

...اون دختر بر خلاف اسمش اصلا مهربون نبود.. کسی که من عاشقش شدم اسمش مهربان بود

..مهربان.. یعنی چی.. منظور عمو چی بود

عمو سهراب_ قبول نکردم.. یه مدت خودم و ازش دور کردم.. گفتم شاید بتونم فراموشش کنم.. اما نشد.. نشد و بدتر شد.. انقدر بی تابش شدم که خودم و راضی کردم به قبول پیشنهادش.. رفتم پیشش ولی.. دیر رسیدم.. ازدواج کرده بود.. همه چی تموم شده بود.. اون متعلق ..به یه نفر دیگه بود

..نمیدونم میتونی درک کنی که چه حالی بودم و چی کشیدم..چی به روزم اومد فقط خدا میدونه

مثل اینکه اون طرف قبول کرده بود که ببردمش اونور..تا مدتها حالم بد بود..با کمک خونوام و دوستای خوبی که داشتم یکیش همین اصلانی..دوباره به زندگی برگشتم..سعی کردم همه چی رو فراموش کنم..میخواستم از نو شروع کنم..ولی خیلی سخت بود..خیلی..فراموش کردن اون فرشته زیبا سخت بود

بعد از دو سال تو سفری که به خوزستان داشتم با فاطمه و خونوادش آشنا شدم..خونواده خونگرم و مهربونی که منو جذب خودشون..کردن..مناات و سنگینی فاطمه منو جذب کرد..عاشقش نشدم ولی اون بعد از مهربان تنها دختری بود که منو اینطور اروم میکرد

..با هم ازدواج کردیم..بخاطر من قبول کرد که بیاد تهران

..فاطمه نمونه کامل یه دختر همه چی تموم و کامل بود..زیبا..نجیب..خانم..تحصیلیک رده و فداکار

اون تونست دل غم دیده منو دوباره اروم کنه و منو بکنه یه سهراب جدید..همه چی خوب بود..همه چی عالی بود..امیر سام به دنیا..اومد و بعد از اون حسام..تا اینجا هم همه چی خوب بود و فاطمه سر هانیه حامله بود که زندگیم دچار اتیش شد

مهربان برگشته بود..اومد سر راهم و میخواست با نگاهش با چشمش به زندگیم اتیش بکشه.. و تونست..تونست منو سست اراده رو..از راه زندگیم بکشه بیرون..تونست فاطمه رو عذاب بده و همه دردی به جونش بندازه

..تونست منو دوباره پدر کنه

با تعجب سرم و اوردم بالا..این حرفا از عمو بعید بود..بیچاره خاله فاطمه..یعنی عمو یه بچه دیگه هم داره..پس مهربان کجاست؟

عمو یه اه عمیق کشید و گفت_زنم شد..یه خودم که اومدم زنم شده بود..زنم بود و مادر بچم..خدا میدونه که پشیمون بودم..اصلا..نفهمیدم که چی شد به اون روز افتادم..فقط به خودم که اومدم یه جهنم ساخته بودم واسه فاطمه

چکار باید میکردم..ضربه اخر و خوردم..مهربان با بچه من که تو شکمش بود و مقدار خیلی خیلی زیادی از سرمایم برداشته و..برده بود..پولام به درک..زندگیه نصفه نیمه به جهنم..مهربان که دیگه اصلا واسم مهم نبود..ولی دخترم

دختر من که تو شکم مهربان بودی..هرچی بود پدرش بودم و بچم بود..یه دختر بود که همسن و سال هانیه بود..یه دختر که به احتمال..خیلی زیاد شبیه مهربان میشد..شکل تو

..عمو سهراب یه نگاه به من انداخت و من مبهوت حرفش مونده بودم..یعنی..مامان..مهربان..نه..نه..من

عمو سهراب مطمئن بودم که فاطمه اهل نفرین کردن نیست..از قضیه با خبر شده بودی..تو یکی از دعوایمون فهمیدی..خیلی زجر کشیدی..گریه کردی..اشک ریختی..فحش دادی..منو از خونه انداخت بیرون ولی خودش نرفت..موند و بچه هاش و به دندون گرفت..موند و زندگیش و حفظ کرد..به غلط کردن افتاده بودم..تازه فهمیده بودم چکار کردم..اینکه من یه فرشته کنارم داشتم و عاشق شیطان شده بودم..

مهربان و فراموش کردم ولی دخترم و چی..اون که پاره تنم بود..اون و که نمیتونستم به امون خدا رها کنم..کل دنیا رو زیر و رو کردم..حال پدرت و درک میکنم

یه اه کشیدی و گفتی..هرچی بیشتر میگشتم کمتر پیدا میکردم..مهربان رفته بود و فقط یه نامه ازش داشتم..میل اینکه شوهر اولش باهش لاج میکنه و نمیردش امریکا و بعد از مدتها با دردرس ازش جدا میشه و اونم منو مسیب همه بدبختیاش میدونست که آگه باهش..ازدواج میکردم اینجوری تو هچل نمیفتادی..اون کثافت فقط فکر خودش بود..ایندفعه هم اومده بود واسه انتقام..که گرفت خوبم گرفت

..فاطمه منو بخشیدی..کمکم کردی..تو رو که دیدم..انگار بچگیای مهربان جلو چشمم بود..من و مهربان هم محل ای بودیم

اوردم پیش خودم..نه چون شکل مهربان بودی..چون هی میگفتی مامان مهربان..مامان مهربان و کپی برابر اصل با مهربان بودی..و من حس میکردم که تو دختر گمشده خودم هستی..حتما از خودت میپرسی میتونستم فامیل مامانت و بیرسم و خیالم و راحت کنم..ولی مهربان قبلا یه بار فامیلش و عوض کرده بود و من خیر نداشتم..اون مار هفت خط همه چی ازش بر میومد مخصوصا الان..که فرار کرده بود

عمو با مهربونی خیره شد بهم و گفت..حتما تا الان فهمیدی که امیر سام خاطرت و میخواد..اونم عاشق شدی..عاشق یه دختر چشم..ابی..مثل من..ولی

..اون سخت عاشق شده بود ولی من مخالف بودم

سرم و که انداخته بودم پایین و اوردم بالا و به عمو نگاه کردم..چقد من گیج شدم..یعنی چی..الان تنها چیزی که واسم مهمه اینکه من کیم؟

عمو سهراب_ به دو دلیل مخالف بودم.. اولین دلیلش که فقط من و فاطمه میدونستیم وجود تو بود.. اینکه تو دختر من باشیو خواهر.. امیر سام

..قلبم برای لحظه ای از جا ایستاد.. نمیخواستم این جمله رو به صراحت بشنوم.. چقد متنفرم که خواهر امیر باشم.. من.. نه خدا

عمو سهراب_ تو شباهت فوق العاده زیادی به مهربان داشتی.. مثل سببی که از وسط به دو نیم شده باشه.. حتی فاطمه هم اینو تایید.. میکرد که تو شکل اون هستی.. ولی تو دقیقا مثل اون نبودی.. تو مهربون بودی و اون نبود

نمی دونستم چکار کنم و چی جواب امیر سام و بدم.. اون خیلی دوست داره.. بارها و بارها از من خواسته که تو رو واسش خواستگاری کنیم.. ولی من چکار باید میکردم.. چی بهش میگفتم.. که من تو جوونی یه غلطی کردم.. شاید این دختر خواهرت باشه.. میترسیدم بیرمت ازمایش هم بدی.. خنگ که نبودی.. میفهمیدی.. و من نمیخواستم ذهنت و خراب کنم.. پس یه دلیل دیگه اوردم که اگرچه خیلی مهم نبود ولی از نظر من منطقی بود.. تو دست ما امانت بودی.. نمیخواستم تو رو تو عمل انجام شده قرار بدم و تو هم بخاطر این چند سالی که نگهداریت کردیم مجبور باشی بهمون بله بدی.. نمیخواستم پس فردا که خونوادت پیدا شدن بگن شما به چه.. جراتی دختر مارو عقد پسرت کردی.. هرچند که هنوز نمیدونستم تو قراره دخترم بشی یا عروسم

امیر با این دلایل قانع نمیشد.. میگفت از گلی می خواد که از روی دلش تصمیم بگیره.. ولی اخرش چی؟ هیچ جوابی نداشتم بهش.. بدم.. که تو

نمیدونی گلی وقتی میگفتی خونواده مادریت همه امریکان چه خونی تو بدنم یخ میبست.. چون مهربان هم همه خونوادش امریکا.. بودن.. عذاب بدیه.. خیلی بد.. دخترم

..مات و میهوت به حرفای عمو بودم.. گفت چی.. دخترم.. من..

نکنه ماما مهربان من.. ولی اونکه.. اخه من که شکل ماما نیستم.. یعنی.. ماما مهربان که اصلا چشم ابی نیست.. یعنی شیدا شکل.. ماما بود ولی من.. نه خدا.. دیوونه شدم

عمو سهراب_ بابات که اومد.. دلم طاقت نیوردد تا مامانت بیاد و منو از سردرگمیا نجات بده.. به بهونه ای ازش خواستم عکسی از.. کوچیکای تو داره یا نه که اونم یه عکس خونادگی از همون موقع ها نشونم داد

..اخ گلی نمیدونی چه حالی شدم وقتی عکس و دیدم

..قلیم شروع کرد به تند تند زدن..دستام یخ کردن

..مامان من..همون..مهربان_

..عمو بلند شد ایستاد..پشت به من..منم بلند شدم..تنم میلرزید

..عمو سهراب_مامان تو..واقعا مهربان بود

..یه لحظه..فقط یه لحظه سرم گیج رفت و دو زانو افتادم سر زمین

عمو برگشت و منو با اون درموندگی دید..سریع اومد کنارم و بازو هام و گرفت و کمک کرد بلند شم..نشوندم سر صندلی و تو چشمام زل زد و گفت_مامان تو واقعا یه مادره..یه مادر مهربان..اون..اون هیچ شباهتی به مهربان گذشته من نداره..اون نه چشم ابی بود..نه مومشکی..اون حتی نگاهش تو عکس هم مثل اسمش مهربون بود..نمیدونی گلی چه باری از رو دوشم برداشته شد..اینکه تو دختر من نیستی..خیلی خوشحال شدم...چون نمیتونستم تو چشمای امیرم نگاه کنم و بگم..گلی..دختری که دوشش داری..خواهرته و نمیتونه ..عشقت باشه..بخاطر خبط و خطابی که من تو جوونیم کردم

..گلی تو دختر من نیستی ولی از دخترم واسم عزیز تری

می خوام بدونی اگه با خواستگاری امیر مخالف بودم..دلایلش چی بود..ولی الان ..خداروشکر فهمیدم که تو دختر اون مهربان کذابی نیستی و خونوات هم که خدارو شکر پیدا شدن..من با امیر حرف میزنم ..اون دیگه میتونه بیاد جلو و از عشقش بگه..باقیش با ..خودشه..فقط گلی..تو هم..امیرو

بلند شدم و با بغض گفتم_متاسفم عمو که انقد اذیت شدین..من نمیدونستم

که تو جوونیتون انقد دردمر کشیدین..هم شما هم خاله فاطمه و از ته دل دعا میکنم که دختر تون پیدا بشه و هر جا که هست سالم ..باشه..چون فقط من میدونم که درد دوری چه دردی..مامان مهربان من بهترین و پاکترین مامان دنیاست..فقط من..میخوام ببینمشون

..عمو_بزودی..دخترم..مامانت که برسه..حتما

..رو مو برگردوندم خواستم برم که عمو گفت_گلی..نگفتی..امیر

با همون حالت پشت به عمو گفتم فقط میتونم بگم.. که خیلی خوشحالم که

.. امیر.. داداش من نیست

.. و رفتم داخل

وقتی رفتم تو کسی تو سالن نبود.. همه تو اتاقشون بودن.. اینجوری بهتر بود.. اعصابم خیلی داغون بود.. رفتم تو اتاقم و در و بستم و .. تکیه دادم به در .. یه نفس عمیق کشیدم.. چه قد هیجان.. رفتم کنار پنجره و بازش کردم و نفس عمیق کشیدم

چقد چیزای تازه فهمیده بودم.. چقد ذهنم شلوغ پلوغه.. چقد گیجم.. سعی کردم ذهنم و اروم کنم و یکی یکی بهشون فکر کنم.. خونوادم.. یعنی اونا هم اندازه من درد دوری رو کشیدن.. اندازه من سختی کشیدن.. بیچاره مامانم.. عمو میگفت تا مدتها تو بیمارستان بستری بوده.. بیچاره بابا.. وقتی مثلا دست قطع شده منو اون عوضیا واسشون فرستادن چی برورزشون اومده

..حتما واسه اینکه اونا بلایی سر بقیه خونواده نیارن رفتن از اینجا

با اینکه هنوزم از دستشون دلخورم ولی الان بخشیدمشون.. بهشون حق میدم به هر حال اون موقع فکر میکردن که من مردم و جون بقیه هم در خطر بوده.. چقد بی تاب دیدنشونم.. چقد دلم میخواد حل بشم تو گرمای تن مامانم.. مامان مهربونی که مثل مهربان عمو سهراب نبود و نیست.. اون پاکه.. بیچاره خاله فاطمه.. چی کشیده.. آگه من جای خاله بودم یه لحظه هم اونجا رو تحمل نمی کردم.. هر ..چند آگه عاشق باشی.. هی

عمو هم خیلی نامردی کرده بود.. البته اونم گول خورده و الان من میبینم که جونش بنده به جون خاله.. و چقد نگاهش عاشقانه است .. به فاطمش

..کاشکی دختر گمشدش پیدا بشه.. بی خبری بدترین درد دنیاست

قشنگترین و شیرین ترین لحظه فکر کردنم .. متعلق به امیره.. مطمئن بودم که دوسم داره.. میدونستم که اونم مثل من عاشقه.. پس باید ..منتظر روزای قشنگ و حرفای عاشقانه باشم.. وای خدا جونم چه روزای خوبی در پیش دارم

..دیدن خونوادم.. ابراز علاقه امیر.. چقد قشنگ بشه لحظه هام.. خداجون شکر که دعاهام و شنیدی

کاشکی شهاب و شایان و شیدا هم میومدن..چقد بوسشون کنم..چقد نگاهشون کنم..چقد ببرم بغل شهاب..ولی..خجالت میکشم..این 9 سال دوری..مطمئنم نمیتونم که خیلی باهاشون احساس راحتی کنم..انقدی که من با حسام راحت فکر کنم با شایان راحت..نباشم..اوه..پس روزای پردردسرم دارم..ولی بازم شیرینه

هنوز تو فکر و خیالای خودم غرق بودم که صدای اس ام اس گوشیم اومد..اخ جون اصلا یادم به امشب و پیام امیر نبود..وای اون لحظه که منو گرفت تو اغوشش و ارومم کرد..چه آرامشی داشتم..هی فتانه خانم بسوزی..نبودی ببینی من کجام..البته خدارو شکر تو..شوهر کردی رفتی..وای فقط خدا میدونه که امیر چقد واسم عزیزه

..گوشیم و اوردم و بازش کردم..نوشته بود

..دلم میگردد..وقتی میبینم او هست..من هم هستم..ولی قسمت نیست

یعنی چی؟واسه چی قسمت نباشه..الان که دیگه مشکلی نیست..این یعنی چی الان؟چرا همیشه یه چیزی باید باشه که مایه عذاب من..پشه

دو روز از اون روزی که عمو باهام حرف زد میگذره..و تو این دوروزدل تو دلم نیست..بیست دفعه از عمو خواستم حداقل بذار بابامو ببینم میگه نه..امروز فردا مامانت میرسه و بعد هردوشون و میبینی..دارم دق میکنم از خوشی..دلم واسه دیدنشون یه کوچولو..شده..چقد دیر میگذره..نمیدونم اون روز من چه حالی دارم و امروز اون روزه

امروز مامان رسیده و بابا بهش گفته و مامان شوکه شده و غش کرده..بابا هم دکتر آورده بالا سرش و مامان هم تو خواب و بیداری..هی اسم منو صدا میزده..قربونش برم دلم داره واسشون پر میزنه

..تو اتاقم نشسته بودم که در زدن

..بیا تو..

..حسام بود..چقد پکره..چند روزه که خیلی تو خودشه

..اومد نشست کنارم و سرش و انداخت پایین

حسام از اون موقعی که اومدی تو این خونه شدی خواهرم..شدی واسم عین هائیه..مهرت چنان به دلم نشست که وقتی بهم میگفتی..داداش حسام تو اسمونا پرواز میکردم

..صداش و بغض گرفته بود

حسام می خوام بدونی..بدونی تا همیشه..هرکجا و هر لحظه..دوستت دارم و به یادتم و خواهر خوشگل خودم میمونی..یه خواهر..مهربون و خوشگل که هیشکی نداره جز من..تو هم..تو هم منو فراموش نکن

..چشمای اشکی و صدای بغض دارم نمیداشت حرف بزnm..فقط سرم و تکون دادم که یعنی..باشه

..یه بسته کوچیک تو دستش بود..گذاشتش تو دستم و گفت-یه یادگاری از داداش حسامت

..بلند شد پیشونیم و بوسید و رفت بیرون

وقتی رفت تازه بغضم ترکیب و زدم زیر گریه..فکر اینجاش و نکرده بودم..رفتن..فراموشی..یعنی چی؟

..بسته رو اروم بازش کردم..یع دستبند طلا سفید که روش اسمم و به انگلیسی حکاکی کرده بود..قشنگ بود

گذاشتمش رو میز ارایشی..من اینجا رو این ادما رو باید چکار کنم؟تکلیفم چی میشه؟

..هانی اومد تو اتاق..اروم و با بغض گفت_مهمونات اومدن و سریع رفت بیرون

..خدایا اینا چرا اینجوری میکنن..نقسم بالا نمیاد

روبروی اینه ایستادم و لباسام و مرتب کردم..یه ساپورت مشکی و یه تونیک مشکی با کمر بند طلایی و کالجای طلای و موهای باز..و پریشون..ارایش ملایم و عطر شکلات تلخ

..میخواستم مامان و بابام ببینن که دخترشون چقد بزرگ شده..میخواستم ببینن 9 سال چه تاثیری رو ادما میذاره

..اومدم بیرون..خاله جلوی در اشپزخونه ایستاده بود..چادر رنگیش سرش بود

..من و که دید اشکش و تند تند پاک کرد و گفت_ تو سالن نشستن..منتظرتن..تنهان..راحت باش

و رفت تو اشپزخونه..دلم واسه این اشپزخونه هم تنگ میشه..بیاد سالاد الویه ای که واسه امیر سام درست کردم افتادم..یه اه عمیق ..کشیدم و رفتم پشت در سالن..وان یکاد خوندم و به خودم فوت کردم..در و باز کردم و رفتم تو

چی میبینم خدا..نه..من دارم چی میبینم..اینا..این..مامان من نیست..مامان مهربان من نیست..نه این زن..مامان من انقد شکسته و پیر ..نبود..صورت خوشگل مامان من این شکلی نبود..انقد لاغر و درمونده نبود

بابام..بابای قد بلند و چهار شونم..موهای جوگندمیش یه دست سفید شدن..اخ خدا..اینا چی کشیدن..چرا من انقد جوون و شاداب شدم ..ولی..مامان و بابام

..قدمام سست شدن و چشمام پر از اشک و دیدم نار

مامان بلند میشه و میاد سمتم..اونم چشماش اشکین..دو قدم میاد و قدم سوم پاهاش شل میشن و می خواد بیفته که خودم و میدازم تو ...بغلش و هر دو مون میزنیم زیر گریه..هق هق زدن کمترینش بود..میرم تو بغلش و از ته دل داد میزنم_مامان

..مامان..مامانم..مامان مهربان..کجا بودی..کجا بودی بی من_

صورتم و میگیره تو دستاش و غرق بوسه میکنه و با گریه میگه_خدایا این شیفته منه..این گل منه..شیفته جان..گلکم..مامانم..خدایا..خدا یا شکرت..زنه نگم داشتی که یه بار دیگه صورت عین ماهش و ببینم..ببینم که گلم خانم شده..قربون قد ..و بالات بشم..قربون چشمای خوشگلنت بشم..من چی کشیدم بی تو

و بازم گریه میکنه و من اشکاش و مرواریداش و پاک کردم و گم میشم تو اغوشش..خدایا من تا الان این اغوش و کم داشتم..این بوی تن مامان و که مایه ارامشم بشه رو کم داشتم..خدا همه مامان داشتن..منم می خواستم..خدایاچطور این عقده های 9 سالم و خالی ..کنم

مامان.. میبینی منو .. میبینی چقد بزرگ شدم.. خانم شدم و اسه خودم.. یادته میگفتی پس تو کی می خواهی بزرگ شی.. مامان دیگه _ اشپزیم بلدم.. دیگه اشپزخونه رو نمیریزم بهم.. درس خوندم مامان.. یادته چقد حرص میخوردی سر درس خوندم.. مامان دلم واسه غر زدنات بهم هم تنگ شده.. واسه تهدیدات.. که اگه نشینم یه جا فلفل میاری واسم.. مامان حاضر بودم این 9 سال هر روز فلفل میریختی تو .. دهنم ولی بودی.. کنارم

هر دوماون گریه میکردیم که دستی نشست رو شونم.. خدای من بابام.. بی معطلی خودم پرت کردم تو بغل بابا.. خجالت و 9 سال ندیدن و فراموش کردم و خودم و سپردم به بابام.. چقد دلم واسه امنیت اغوش پدرانش تنگ بود.. واسه لالایی هایی که اخر شب میومد و واسم میخوند.. واسه بوسه های اخر شبیش و واسه تذکرش که شب بخیر یادت رفت.. واسه اخماش واسه نمره کم گرفتم.. واسه طرفدار یاش تو دعواهام با شایان.. واسه تک تک اون لحظات.. چقد حسودیم میشد به اون سه تا که این اغوش و داشتن و من محروم بودم ازش.. 9 سال..

بابایی.. بابا مگه نگفتی میای و منو میبیری.. بابا یادته 9 سال پیش.. گفتی نترس.. نگران نباش.. گفتی میام و میبرمت.. نیومدی بابا.. 9 _ .. سال نشستم منتظر نیومدی

بابا صورتم و غرق بوسه های پدرانش کرد و گفت فدات شم بابا.. چکار میکردم.. حق داری.. ولی اونا فیلم و عکست و فرستادن.. دست مثلا قطع شده فرستادن.. تهدید کردن که اگه از ایران نریم نفر بعدی شیداست.. چکار میکردم بابا.. گفتن اگه به پلیس بگیم و پیگیر بشیم.. دوباره اقدام میکنن.. ولی خدا به سر شاهده که هرچی ادرس از شون داشتم رفتم.. ولی نامردا هیچی از خودشون به جا نذاشته بودن.. گل بابا نمیدونی این 9 سال واسه ما 90 سال بود.. فکر نکن ما خوش بودیم.. یه پام خونه بود یه پام بیمارستان.. هر جا.. میرفتیم.. هر کیو میدیدیم تو بودی.. تو همه جا باهامون بودی.. بدون تو زندگی و میخواستیم چکار.. خدایا شکرت.. حکمتت و شکر

بابا نشست سر زمین و سجده شکر به جا آورد و من خزیدم تو اغوش پ مهر مامانم و عین مامان ندیده ها همه این 9 سال و گدایی.. کردم.. گدایی اغوش گرم و امن مامانم

چقد این 4_5 روز زود گذشت.. چه حالی کردم من.. اون روز بعد از دیدن مامان و بابا رفتیم خونه قدیممون.. دلم واسه خونمون یه ذره شده بود.. اونجا تبدیل شده بود به یه خونه متروکه.. پر از برگ درخت و پر از گرد و خاک و دیوارای دوده گرفته.. اگه تو این سالها میدونستم اینجا هنوز مال خودمون هر جور شده میومدم توش.. یه سری از وسایلمون هنوز اونجا بودن... اتاقلمون.. اتاق من که فقط تخت و کمد و میز تحریر و ابازور پری شکلم اونجا بود.. مامان میگفت تو این سالها فقط با لباسات و عروسکات و دفتر کتابات.. خودم و اروم کردم.. چقد رفتم تو اون دوران و دوست نداشتم بیام بیرون

با کمک مامان یه قسمت از خونه رو تمیز کردیم و نشستیم.. چقد گفتیم و خندیدیم.. بابا از این چند وقت میگفت.. از داداشا و خواهر.. که چولوم که الان واسه خودش خانمی شده.. هنوز بهشون چیزی نگفته بودیم.. مثلا میخواستیم سوپرایز شن

هر چقد زل میزدم به صورت مامان و بابای پیرم بازم از دیدنشون سیر نمیشدم.. بعضی وقتا چنان خیره میشدیم بهم که سه تامون با.. هم میزدیم زیر گریه.. نمیتونم بگم چه حالی داشتم

..شام و رفتیم بهترین رستوران تهران ..به انتخاب من..بابا که دیگه جایی رو بلد نبود..9 سال خیلی تغییرات بوجود آورده بو

بعد از شام کمی قدم زدیم و من از این چند وقتم ..از عمو اینا..از دزدیدم..از شکنجه هام..از همه چی گفتم و خودم و خالی کردم..اومدیم خونه..شب موقع خواب مامان با نگاه غم دیده گفت _شيفته..مامان..شب و که اینجا میمونی؟اره؟

قربون دل مهر بونش بشم..رفتم تو بغلش..بی بهونه و با بهونه جام اونجا بود..اروم در گوشش گفتم_دیگه یه لحظه هم ولت نمی..کنم..مامان قشنگم

..و یه ماچ ابدار با مخلفات از لپش گرفتم که صدای مامان و درآورد و خنده بابا رو

قبل از خواب رفتم تو حیاط..باید به عمو خبر میدادم...اونا هنوزم خونواده من هستن..و احترامشون واجبه..شماره رو گرفتم و خود ..عمو جواب داد

سلام..عمو جونم..خوبی؟_

عمو با صدای بغض داری که سعی داشت ارومش کنه گفت _سلام گل دخترم..خوبی بابا..؟

من که عالیم..شما چطورید؟بقیه اهل خونه؟_

..عمو سهراب_همه خوبین و دلتنگ تو..چی کردی ناغلا یه روز ندیدنت..همشون انگار پیف پاف خوردن

خندیدم و گفتم_ما اینیم دیگه ..همه دوسمون دارن....عمو..درکم میکنید که..اره؟

عمو یه اه کشید و گفت _خوشحالی تو ..خوشحالی ماست..مامان بابا خوبین؟

..خوبین ..سلام دارن..عمو..خواستم بگم..با اجازتون..من شب و اینجا میمونم..نگران نشید.._

عمو سهراب_ این چه حرفیه گلم...مامان و بابات صاحب اختیارتن..من چکارم؟

..نگید عمو..من هیچ وقت زحمتایی رو که واسم کشیدید و فراموش نمی کنم_

عمو سهراب_بسه..دختر..داری هندونه زیر بغلم میذاری...چته تو..باشه..گوشی..گلی بیا این عفریته کارت داره..از من خداحافظ
..عمو..شب بخیر

با عمو خدافظی کردم و هانی گوشی و گرفت و جیغ جیغش شروع شد

هانی_دختره بی شعور..کجایی تو..واسه چی نمیای پاپاشو بیا دیگه؟

هی دختر..چته تو باز رم کردی؟_

هانی_گلی..میگم چرا نمیای؟کجایی؟

..هانی..خونم..من بعد از چند سال دیدمشون..حالا تنهاتون بذارم_

هانی یهو عصبانیتش فروکش کرد و با لحن ارومی گفت_نه گلم..راست میگی..بهت خوش میگذره؟

..خیلی..هانی..خیلی_

یهو هانی صدایش شاد شد و با خنده و جیغ و داد گفت_گلی گلی..اگه گفتیبه دختر وقتی دهنش و اندازه اسب ابی باز کرده داره چکار
میکنه؟

..نداشت حرف بزnm..زد زیر خنده و گفت_خب معلومه..داره ریمل میزنه..و هر هر هر خودش خندید

..یعنی به این جوکای هانی به بی مزگیشون بیشتر باید بخندی

خب خندیدم.. خیلی هم بامزه بود.. کی گفته که تو خیلی بی نمکی.. دروغ گفته.. خب کاری نداری؟_

هانی_ هوی.. منو مسخره کردی؟

..خندیدم و گفتم_ من غلط بکنم

..هانی_ اون و که اره

..دیگه پرو نشو.. راستی.. هانی.. چیزه.. امیرس ام_

..هانی_ اونم خوبه

..هی.. دیوونه یه جور ی حرف بزن کسی نفهمه_

..هانی_ چی بگم خب.. کسی هم این طرفا نیست فکر کنم

کجاست الان؟_

هانی_ تو اتاقشه؟

حالش خوبه؟_

..هانی_ من چه میدونم؟ حتما خوبه تو رو نمی بینه

..خیلی بی شعوری_

..هانی_ نظر لطفته

..دیوونه ..کاری نداری_

..هانی_نه گلم..بابای

..خب عین ادم خداحافظی کن_

ولی خب دیگه قطع کرده بود..یعنی امیر الان داره چکار میکنه..چقد دلم واسش تنگ شده..همون موقع صدای پیام گوشیم اومد و ..طپش قلب من..از امیر بود..نوشته بود

درد ناک ترین جدایی ها..انهای هستند که نه کسی گفت چرا..و نه کسی فهمید چرا...؟؟؟

یعنی چی؟چرا امیر اینجوری میکنه؟معنی پیامش یعنی چی اخه؟این چرا همش دم از جدایی و رفتن و نبودن قسمت میزنه؟

با اعصاب داغون رفته داخل..اون شب و تو اغوش مامان خوابیدم..و عین الیس رفته تو یه دنیای دیگه..دنیایی که فقط و ..فقط مال من بود..ارامشی که اونجا داشتیم و هیچ جای دنیا پیدا نمی کردم..چقد محتاج بودم و چقد حریص

..نه تنها اون شب و بلکه 3_4 شب بعد هم محل خواب من همونجا بود

تو اون سه چهار روز چند دفعه رفته پیش عمو اینا ولی دوباره برمیگشتم و تو این دیدارها اصلا امیر و ندیدم..یعنی اصلا خونه ..نبود

دو سه نفر اومده بودن و خونه رو تمیز کرده بودن..بابا میخواست خونه رو بفروشه..پولش و نیاز داشت ..واسه شرکتش و واسه ..شرکتش

..همه چی مثل برق و باد گذشت

..چقد ادما قدر چیزایی که دارن و نمی دونن و زمانی قدرانشون میشن که بخوان اونا رو از دست بدن..مثل من

..الان که دیگه خونادم و پیدا کردم دارم تمام دارایی این 9 سالم و پس میدم

همه چی خیلی سریع پیش اومد..نفهمیدم اصلا چی شد..بابا داره کارای منو میکنه که باهانشون برم اونور..اصلا فکر این قسمتش و نکرده بودم که با پیداشدن خونادم باید دست از خیلی چیزا بکشم..خونواده دومم..زندگیم..دوستام و ..عشقم

خیلی گیج شدم..از یه طرف خونواده خودم که دیگه حتی یه لحظه طاقت دوری از مامان و ندارم و دلم واسه اون سه تا موجود عزیزی که اون سر دنیان داره پر میکشه..و از یه طرف نمیتونم از کساییکه تمام این 9 ساله منو ساختن دست بکشم..و عشقم..امیر..سام..چطور از اون بگذرم

چیزی که خیلی اذیتم میکنه..سکوت امیر سامه..نه هستش که از نگاهش حرف دلش و بخونم نه حرفی میزنه..فقط از پیامای اخر ..شبش میفهمم که هنوز زندست..پیامایی که مضمونشون همه جدایی و رفتن و فراموشیه

خودم اعصابم داغونه..امیر هم با این رفتاراش داره بدترش میکنه..از بابا پریدم که چرا همینجا توی ایران زندگی نکنیم..گفت که همه ..داراییش و فروخته و اونجا شرکت داره و سهام خریده

دیشب عمو شناسنامه المثنی منو... تنها مدرکی که عمو تونست برام جورکنه با هزار تا پارتی بازی رو داد به بابا..قلیم بد تیر کشید..این یعنی چی؟

..اگه لبخندای مامان و نگاه گرم بابا نبود مطمئنم که دووم نمی اوردم..ولی بازم تحمل نگاه غمگین هانی رو ندارم

..از وقتی فهمیده میخوام برم حسابی ریخته بهم..عروسیش هم فعلا کنسل کرده..حتی فرید هم از پیشش بر نمیاد

از همه طرف تو فشارم..تنها چیزی که این مدت یکم ارومم کردجوابی بود که با پیدا شدن بابا اینا به اوناییکه منو بی کس و کار میخوندن دادم..اوناییکه میگفتن معلوم نیست ننه باباش کجان که اینو به امون خدا ول کردن و چند سالی یه بار میان یه سر بهش میزنن..تازه ماکه چیزی هم ندیدیم..این حرفا همیشه عذابم میداد..ولی الان وقتی با غرور خونوام و بهشون معرفی میکنم..صدای ..جیلایز ویلیز قلیم میاد که از خنکیش روحم اروم میشه

دیشب عمو اینا مامان و بابا رو دعوت کردن به صرف شام ..خاله سنگ تموم گذاشته بود..زرشک پلو با مرغ..قورمه سبزی..فسنجون..دو مدل سالاد و سوپ ... منم از صبح اونجا بودم..پیش هانی بودم و سعی داشتم ارومشم کنم ولی مگه میشد..این ..دختر با چشمای قشنگش عین بچه گربه ها با بغض زل میزد تو چشمام و لباس و میلرزوند و میگفت_گلی..نرو

..چکار میکردم خدا..کاشکی میفهمید دل خودم کبابه..اشفته است

حسام و که دیگه نگو..اصلا از اون پسر شوخ و شنگ و حرص درار خبری نبود..همش تو خودش بود..وقتی میفهمید من اومدم اونجا شرکت و ول میکرد و میومد پیشم..انقد این مدت شکلات تلخ برام خریده که نمیدونم چه جوری تموشون کنم..کاشکی یه ذره از ..محبت این پسر و اون داداشش داشت

مامان و بابا با یه سبد گل بزرگ و یه جعبه شیرینی و بسته های کادو پیچ شده اومدن اونجا..عمو و خاله استقبال گرمی ازشون ..کردن

یکم بعدش هم فرید و حسام اومدن..جمع گرم و صمیمی بود..یه چشمم به در بود و یه چشمم به زنگ..امیر سام نیومد و باز منو تو بی ..خبری از خودش گذاشت

مامان واسه همه هدیه های خیلی گرون و شیکي خریده بود و هدیه امیر و هم داد به خاله که بهش بده..مامان و بابا کلی از همه تشکر ..کردن و بازم بابا از شرمندگیش گفت و بازم مامان اشک ریخت

هرچقد فرید و حسام سعی داشتن مجلس و شاد نگه دارن ولی من میفهمیدم که پشت تک تک این صورتای به ظاهر شاد یه غم ..نشسته..یه درد

آخر شب که بابا اینا بلند شدن منم آماده شدم..حتی اصرار ای هانی هم واسه اینکه بمونم جواب نداد..نیومدن امیر خیلی بهم برخورد

میخواست چی رو ثابت کنه..که از من و خونوادم بدش میاد..ولی من که میدونم این جور نیست..من که از دلش خبر دارم..پس چرا ..داره اینجوری میکنه؟من منتظر حرفای قشنگ و اعترافای شیرین بودم و حالا چی شد..موش و گربه بازی

دم در موقع خداحافظی ماشین امیر جلو پامون ترمز کرد و امیر خیلی شیک و مجلسی از ماشین پیاده شد..ظاهرش مثل همیشه شیک و دلربا بود...ولی صورتش اشفته بود..خیلی خیلی خسته بود..چقد دلنگش بودم..چقد حس میکنم که سالهاست ندیدمش..من چطور این کوه غرور و فراموش کنم خدا؟

با مامان و بابا به گرمی سلام و احوالپرسی کرد و معذرت خواهی کرد که نتونست بیاد چون جایی کار داشت..هه..ولی من میدونستم ..که چرا نیومد..چون نمیخواست منو ببینه..تا الانم فکر میکرد ما رفتیم

بقیه مشغول خداحافظی با هم بودن که امیر اومد کنارم ..زل زد تو چشمام و گفت_ نمی مونی؟

..بمونم؟..منظورش چیه؟امشب و یا کلا بمونم؟بمونم که چی بشه..که با بی محلیات و نبودنت اتیشم بزنی

..خیره شدم به چشماش و اروم گفتم_ مهمونا رفتنن..یه روز بالاخره باید برن ..منم میرم..شبت بخیر ..امیر خان

..و خداحافظی کردم و سریع نشستم تو ماشین..ماشینی که بابا واسه این چند وقتی که اینجاییم کرایش کرده بود

باز تو ماشین بابا از مهربونی و خونگرمی و لطف بیش از حد این خانواده گفت و باز اظهار شرمندگی کرد ..ولی من زل زده بودم ..به گوشیم و به پیامی که الان امیر واسم فرستاده بود خیره بودم..نوشته بود

فراموشت خواهم کرد..به شرطی که بدانم احساس ان روزهای ما به هم عشق نبود..فراموشت خواهم کرد..به شرطی که بدانم احساس ..این روزهای من به تو عشق نیست

..مریمی..قربونت بشم..اینجوری گریه نکن..جون من_

..مریم دماغش و کشید بالا و گفت_من..من دیگه کسی رو ندارم واسش درد دل کنم

هانی وسط گریه کردنش جدی..یکی زد پس کله مریم و گفت_پ من اینجا گلابیم؟

یه لحظه سه تامون خیره شدیم به هم و یهو وسط گریه کردنامون زدیم زیر خنده..خنده های بلند و طولانی از اونا که تهشون میرسه به ..گریه..گریه هایی که تهش جیگرِت و میسوزونه

..گریه هامون قطع شد و هرسه تامون که نشسته بودیم رو زمین تو اتاق من هرکدومون زل زدیم به یه جا

بعد از چند لحظه مریم گفت_اگه بری..تکلیف دلت چی میشه؟

دلم؟_

هانی_ منظورت امیره؟

..مریم_اره

..یه نفس عمیق کشیدم و گفتم_نمیدونم..هنوز گیجم

..هانی_یکم من من کرد و گفت_گلی..میگم..می خوام من باهات

..پریدم بین حرفاش و گفتم_اصلا فکرشم نکن..من بهت اعتماد کردم هانی..تمومش کن

..هانی_اخه اینجوری..هردوتون

با بغض گفتم_هردمون چی؟ها؟هردمون چی؟من که تکلیفم با خودم روشنه..دوش دارم..تا اونجایی هم که میشد و خط قرمزها بهم اجازه میداد

نشونش دادم که دوش دارم..دیگه چکار باید میکردم..نکنه باید برم بگم اقا امیر تروخدا بیا منو بگیر..اره..تو این و میخوای..هانی..من که بهت گفتم از احساسش خبر دارم..عمو بهم گفت که اونم منو دوست داره و اصرار داره که بیاد خواستگاری...ولی نمیدونم چرا؟نمیدونم چرا حرفی نمیزنه؟

هانی_هنوزم نمیخوای بگی بابا اون شب چی بهت گفت؟

..گفتم که..دلیل اینکه نمیدانست امیر بیاد خواستگاری..اینکه خونوادم نیستن و نمیخواستن من تو رودرواسی قبول کنم..

هانی_با شک نگام کرد و گفت_فقط؟

..فقط_

مریم_ دووم میاری اونجا! بدون امیر؟

..خیره شدم به پنجره اتاقم و گفتم_ فکر کنم خدا تو سرنوشت من ..جدایی و خیلی واسم پررنگ نوشته..خیلی

... اشک چشمام و گرفت و بغض گلوم و

مریم_ وقتی که مامانم مرد..وقتی که دیگه هیچ کس و نداشتم و اش دردل کنم و حرفای قلبمه شده تو دلم خالی کنم و اشش ...شماها ..بودین که شدین محرم اسرارم..گلی من و تو از اول دبستان با هم بودیم..یادته

خیره شد به چشمام و گفتم_ خیلی دلتنگت میشم..بعد از اون کمکی که بهم کردی و اسه فرشاد..وقتی شرمندت شدم که نمیتونستم کاری بکنم برات وقتی بهت گیر میداد..تو همیشه به لبخند رو لبیت بود..میخواستی اروم کنی و نشونم بدی که دلخور نیستی..اون موقع مطمئن میشدم که داری نقش یه خواهر بزرگتر و واسم بازی میکنی..میفهمیدم دوست داری و است شیدا باشم و واسم شیفتگی کنی..میدونم خیلی دلتنگشونی..میدونم گیر افتادی بین دلت و خونواده 9 سال ندیدت ...ولی گلی

نه..نمیدونی..نمیدونی و نمیتونی بفهمی چی کشیدم..که چقد دلم واسشون هلاکه..که چقد محتاج قربون صدقه رفتن قد و بالای _ ..شهابم..چقد دلتنگ کل کل با شایانم و چقد میمیرم و اسه خواهری کردن و اسه شیدا

نمیفهمیم..چون همیشه داداشت کنارت بوده..بابات تکیه گاهت بوده..مامانت تا پنج سال پیش همیشه اغوشش بروت باز بوده..هیشکی ..منو نمیفهمه

نمیفهمه که الان که پیداشون کردم و میخوام برم..دلم و اینجا میذارم..میرم ولی همه فکر و حواسم اینجاست..میرم ولی شبا که دلتنگش ..میشم..خیره میشم به ماه که شاید ازش آرامش بگیرم

دستای هانی دورم حلقه شد و رفتم تو اغوش خواهرانش و با هم گریه کردیم..مریم سرش و گذاشت رو زانوش و همپای ما هق هق ..کرد

..دلم و اسه خودم سوخت..جالیه..کسی دلش واسه خودش بسوزه

..چقد تو این شلوغی..تو این دوخوانوادی...چقد تنهام..وقتی که امیر نیست..انگار هیچکس نیست

..مگه من چی کم دارم که احساس میکنم امیر به روز راضیه و به روز ناراضی..یه روز پشیمون

..کاشکی میفهمید بهونه بیداریم قهوه ایه چشماشه

..کاشکی میفهمید که دلم تا وقتی میزنه که نگاه گرمش بدرقم میکنه..حتی اگه کنارم نباشه..حتی اگه منو نخواد..فقط..فقط نگام کنه

..نمیدونم چرا تو این هاگیر واگیر دلم..ذهنم یاد این جمله افتاد

..شبهها وقتی میخوای بخوابی میبینی کسی رو نداری که بهت فکر کنه

..اینجاست که بر خلاف شلوغیه درونت میفهمی که چقد تنهایی

از تو پنجره اتاقم تو خونه قدیمیه خودمون که الان دیگه مال ماهم نیست خیره شدم به ماه هلال تو اسمون..هیچی ندارم بگم..ذهنم خیلی خالی و داغونه..اشفتست

..همش به چند ساعت قبل و چند ساعت بعد فکر میکنم

چند ساعت قبل مهمونی بود که عمو واسم گرفت به مناسبت پیداشدن خونوادم و رفتن به اغوش گرم خونواده و چند ساعت بعد..احتمالا نشستن تو هواپیما و رفتن به انسوی ابهاست

عمو اصرار داشت که به جشن بزرگ بگیره ولی من اصلا حوصله مهمونیای بزرگ و نداشتم و قبول نکردم و عمو به مهمونی گرفت و به سری از دوست و آشناها رو مثل خونواده فرید و اصلانی و عمو سپهر و خونواده مریم و دوسه تا از دوستای دانشگاهی..من و هانی و...دعوت کرد..خیلی شلوغ نبود ولی خب خلوت هم نبود

..حوصله خرید و لباسای انچنانی رو هم نداشتم..همینکه امیر میومد و نگاه گرمش و حس میکردم کافی بود

یه کت شلوار مشکی خیلی خوش دوخت پوشیدم و زیرش به بلوز به رنگ پوست پیازی یا صورتیه خیلی کمرنگ بچه هفت پوشیدم..کت استین سه رب و تک دکمه بود و رویه قسمتایی از کت و شلوار کار شده بود..فشنگ بود..کفش پاشنه بلند مشکی پوشیدم..موهام و دورم از ادانه ریختم و به ارایش ملیح و عطر شکلاتی زدم و به شال حریر مشکی به احترام خاله فاطمه و به عشق..امیر سام زدم سرم..خوب شده بودم..در واقع ظاهرم عالی بود ولی از درون داغونه داغون بودم

..هانی هم یه لباس مجلسی فیروزه ای پوشیده بود و مریم تیپ اسپرت زده بود..همه خوب بودن و همه چی به ظاهر عالی

..عمو از بیرون دوسه مدل غذا سفارش داده بود

مامان و خاله با هم حسابی عیاق شده بودن..هردوشون حسابی شیک و پیک کرده بودن..مامان قشنگم یه مداد تو چشم میکشید از این رو به اون رو میشد ولی الان..بازم با این همه چروک زیر چشم بازم زیبا بود

..مهمونا کم کم اومدن..فتانه که انگلیس بود و فرزانم پیش زنش دبی..فرید ماموریت بودولی بقیه همه اومده بودن حتی شاهرخ

..ازنگاهش اصلا خوشم نمیومد ولی واسم اصلا مهم نبود....هیچی واسم مهم نبود تا اینکه امیر اومد و اون واسم مهم شد

کت شلوار سفید و بلوز مشکی..کراوات نیسته بود..دو دکمه اولش باز بود..تیپش خاص بود..محشر بود..موهش و قشنگ درست ..کرده بود و گردنبند بند مشکی تو گردنش بود

اصلا نگام نمیکرد..باهام حرف نمیزد..اصلا منو نمیدید..فقط همون اولش اومد تبریک گفت و رفت..خیلی خشک و رسمی..بغض گلوم و گرفت..لرزش دستام شروع شد..مریم و هانی سعی داشتن حالم و عوض کنن..بدتر از اون نگاه خیره شاهرخ رو اعصابم ..بود..نگاهش حتی به امیر هم یه جوری بود..یه چیزی تو مایه های به رخ کشیدن..نمی دونم حسابی قاطیم

..بعد از شامی که نفهمیدم چی خوردم رفتم تو حیاط واسه بدرقه دوتا از دوستای دانشگاهیم

..موقعی که داشتم برمینگشتم رخ به رخ با امیر سام شدم

..خیره شدیم به چشمای همدیگه

..یه حرفی بزن..یه چیزی بگو لعنتی

..نگاهش پراز لرزش بود..پیر از بغض..پیر از تردید

..دست به سینه ایستاده بود و پاهایش و با فاصله از هم باز گذاشته بود

امیر سام اینجا بودند تو تموم این سالها..واسه من یه خوشی شیرین و جذاب داشت..تو..با بقیه فرق داری..میدونستی؟

..اروم سرم و به چپ و راست تکون دادم ..نه

..امیر سام_فرق داری..واسه من

از اون حالت در اومد و یه دور دور من چرخید و پشت سرم ایستاد..سرش و آورد کنار گوشم و نرم و اروم گفت_فراموش کن..هر چیزی رو که تا حالا دیدی و شنیدی..هر چیزی که تاحالا احساسات و قلقلک داده..منم همین کار و میکنم..همه چیز و فراموش میکنم..ب..برو و خوشبخت شو

رفت..رفت و نایستاد تا ببینه با حرفاش کوه ارزو هام و خراب کرد..شوخی میکرد ..نه؟اره شوخی میکرد..چرا پاهام میلرزه..چرا صدای طپش قلبم دیگه نمیداد..امیر چی گفتی؟چرا گفتی فراموش کنم..چرا با صدای لرزون گفتی خوشبخت شم..گفتی برم

..امیر من چطور اون همه عاشقانه ها رو فراموش کنم..همه اون حرفا..پیاما..نگاه ها..حمایتا..شکلاتای تلخ و

..نابودم کردی امیر..نابود

..رفت..رفت و نایستاد تا ببینه با حرفاش چی به روزم آورد

..گفت برم..کجا برم..بدون امیر ..خوشبخت شم..مگه میشه..اصلا چرا..واسه چی

امیر چرا نایستادی که ببینی شکوندیم..منو ..یه دختر و با احساساتی که خودت میدونستی چقد زود دل مبینده..چرا میگی فراموش کنم..چرا با صدای لرزون گفتی خوشبخت شم...من چطور فراموش کنم..همه اون نگاه ها ..پیاما..حمایتا..عاشقانه ها..شکلاتای تلخ..نابودم کردی امیر..نابود..کاشکی بفهمی

تا خود صبح بیدار بودم..یا تو اتاقم راه رفتم..یا لب پنجره نشستم و زل زدم به سیاهی باغ و یا دراز کشیدم رو تخت و پیامای ..هرشبش و مرور کردم

باورم همیشه..چرا..نمیفهمم..مگه منو نمیخواست..مگه از تو نگاهش نخوندم چقد تشنه رسیدنه..مگه نگفته بود من جزو حریمشم..مگه نفسش به قسم بند نبود..مگه با نگاه همدیگه اروم نمیشدیم..مگه نمیگفت واسش با بقیه فرق دارم..پس چی شد؟مگه خود..عمو نگفت که امیر خیلی اصرار داشت که بیاد خواستگاری..مگه من منتظر حرفای قشنگ ازش نبودم..چرا همه چی ریخت بهم

..چرا یک کلام نمیگه دردش چیه..چی میخواد از من..از زندگی..چرا اون غرور لعنتیش و نمیداره کنار و نمیگه چی شده

..اون شب اصلا نخوابیدم..تا خود صبح بیدار بودم دم دمای صبح بود که خوابم برد

با نوازش دستای مامان بود که از خواب بیدار شدم..هنوز کسل و خسته بودم

..ولی بوی تن مامان که از یاس و مریم هم خوشبوتر بود از خوابم بیدارم کرد و لبخند رو لبام آورد

مامان_ظهرت بخیر گلکم..نمیخوای بیدار شی..؟

..سلام مامان..چرا..دیشب خیلی دیر خوابیدم_

مامان_خسته بودی..نه؟

تو چشمای مامان خیره شدم..کاشکی میتونستم بهش بگم دردم چیه..ولی نه خیلی باهوش صمیمی بودم و نه صلاح میدونستم حرفی ..بزنم از یه عشق ناکام..پس حرفی نزنم و گفتم_اره خسته بودم

ظهر شده بود که از خواب بیدار شدم..نهار و دور هم سه تایی خوردیم و بابا رفت واسه تحویل خونه و امضای سند و بقیه کارا..منم ..وسایلی که دیشب از خونه عمو اینا آورده بودم و داشتم تو چمدون میداشتم..وسایل شخصییم و بعضی از لباسام و کتابام بودن

ساعت 4 صبح پرواز داشتیم..عمو اینا گفتن که میان..یعنی امیر هم میاد..کاشکی بیاد..واسه آخرین بار..فقط یه نگاه کوتاه..یه نگاه ..مهربون ازش که تا چند وقت اروم کنه..دلم واسش تنگ میشه..کاشکی میفهمید چی بروزم آورد

دل کندن از جاییکه خونه و زندگیم بوده.. از اب و خاکی که اونجا نفس کشیدم.. از ادماش خیلی سخته.. دلتنگی واسه کسایی که یه عمر همه کسم شده بودن.. از کساییکه میترسیدم اونا رو هم که حمایتگرم بودن و از دست بدم .. خیلی واسم سخت بود.. ولی دست روزگار بود.. یه دوراهی جلو پام گذاشته بود.. یکیش خونواده ای که 9 ساله گمشون کردم و یکیش خونواده ای که 9 ساله خونوام شدن.. چیز کمی نیست.. هر دوشون واسم عزیزن.. همه اینا به کنار .. هنوز نتونستم با فراموش کردن امیر کنار بیام.. یعنی چی اخه.. یعنی همه اون حرفا دروغ بود.. همش تظاهر بود.. مگه ممکنه.. مگه میشه.. مگه میشه یه نگاه عاشقونه رو از یه نگاه دروغی تشخیص نداد.. یعنی همه.. نگرانیش.. غیرتی شدنش.. دلواپسایش.. همه و همه کثک بود.. باورم نمیشه

چمدون به دست از خونه ای که کودکیهام و توش گذرونده بودم خداحافظی کردم.. تک تک لحظاتی رو که اونجا گذروندم از جلوی چشمم میگذشتن

تو ماشین مثل یه گرسنه حریص همه ادما.. خیابونا.. درختا.. ماشینا .. حتی چراغا و نوشته های سردر مغازه ها رو با لذت نگاه میکردم.. سعی کردم تو ذهنم نگهشون دارم.. معلوم نیست کی دوباره بتونم ببینمشون

تازه وارد فرودگاه شده بودیم که از دور هانی رو دیدم داره میدوه سمت من.. چمدونم و گذاشتم زمین و دستام و از هم باز کردم.. چنان خودش و پرت کرد تو اغوشم که نزدیک بود از پشت بیفتم.. همدیگه رو سفت بغل کردیم و زدیم زیر گریه

هانی_ من بی تو چکار کنم.. گلی؟

..قربون دلت بشم.. گریه نکن.. رفتن و واسم سخت نکن..

گلی دوباره خیره شد تو چشمام و گفت_ یعنی دیگه من این غروب دریا رو نمی بینم؟

یعنی من دیگه این جنگل سر سبز و نمیبینم؟_

مریم اومد کنارمون و گفت_ پ من چی؟

با تعجب نگاش کردم و گفتم_ تو این وقت صبح اینجا چکار میکنی؟

مریم_ یعنی نمی خواستی منو ببینی؟

..بغلش کردم و گفتم_اگه نمیدیدمت به دلم میموند

داشتیم با هم حرف میزدیم که خاله فاطمه اومد کنارم و منو کشید کنار و تو چشمام نگاه کردو گفت_تو این 9 سال هر کاری کردم واسه تربیت درستت بوده..اینکه یه خانم تربیت کنم..هر رفتاری با تو داشتم با هانی هم داشتم..چون میخواستم نمونه باشی..چون میخواستم اگه یه روز مامانت برگشت تف تو روم نندازه..میخوام اونجا هم رو سفیدم کنی..باشه..؟

بوسش کردم و گفتم_چشم خاله جون..من هیچ وقت کارایی که واسم کردی رو فراموش نمیکنم..قول میدم خاله..فقط..تو هم قول بده..واسم دعا کنی

حسام_یه چند دقیقه این ابجیمون و قرص نمیدین؟

..با خوشحالی برگشتم و به حسام..داداش خوشگلم نگاه کردم

قربون داداش خوشگلم بشم..دلم واست تنگ میشه حسام..میدونستی؟_

بغض گلوش و گرفت و لی سعی میکرد نشون نده..خندید و گفت_بایدم تنگ بشه..کم کسی نیستم واسه خودم..انقد دختر کشته مرده..دارم واسه خودم

..با چشمای اشکی با لبخند بهش گفتم_دلم واسه این خودشیفتگیت هم تنگ میشه

فرید_اخه این دلتنگی داره..حالا منو بگی یه چیزی؟

ا فرید ترسیدم..شما چرا یهویی میزنید بیرون؟_

فرید_ما اینیم دیگه..کلا تو کار سوپرایز و غافلگیری هستیم..راستشو بگو گلی..دلت واسه منم تنگ میشه؟

یه پشت چشم نازک کردم و گفتم_باید ببینم چی میشه..مطمئن نیستم..اهای راستی نبینم خواهرم و اذیت کنیا؟

فرید اروم گفت_اخه من از پس خواهر فولاد زره بر میام؟یه چی میگیا؟

خندیدم و با خنده چشم خورد به عمو سهراب که اروم کنار بابا ایستاده بود.. رفتم روبروش ایستادم و گفتم_ کار درستی میکنم عمو ..مگه نه؟

..عمو با نگاه مهربون گفت_ تو همیشه کارات درسته

..پس بخندین.. بذارین راحت برم_

..عمو به لبخند زد و شرمنده گفت_ امیر نیومد.. شاید تقصیر منه

بغض گلوم و گرفت.. میدونستم نمیداد.. میدونستم حسرت به دلم میذاره واسه نگاه اخرش.. میدونستم نمیذاره واسه اخرین بار نگام به ..چشمای قشنگش که فقط واسه من قشنگن بیفته

یه لبخند الکی زدم و گفتم_ مهم نیست عمو .. ما نمیتونیم مجبور به کاری بکنیمش که نمی خواد.. دوستتون دارم عمو.. واسم دعا کنید و فراموشم نکنید.. قول میدین.. مردونه؟

..عمو پیشونیم و بوسید و گفت_ کدوم پدری رو دیدی که دخترش و فراموش کنه

..یه بسته بهم داد و گفت_ تو هواپیما بازش کن

ممنون_

..عمو_ کاشکی میشد از صاحبش تشکر کنی

... تو جمع چقد جای امیر خالی بود.. خیلی بی معرفتی کرد.. خیلی.. یعنی نخواست واسه اخرین بار منو ببینه.. انقد بیزاره

..دلم تنگ است... پرواز میخوام... تا کجایش را نمیدانم.. فقط از زمین بیزارم

..از تهران اول رفتیم دبی و بعد از اونجا هواپیما رو عوض کردیم و نشستیم به مقصد خونه

بسته ای که عمو بهم داده بود تو دستم بود و دلم تاپ تاپ میکرد که بازش کنم ولی مامان و بابا کنارم بودن.. نمیشد.. خیلی خوابم میومد.. چشمم میسوختن

..بسته تو دستم بود که خوابم برد

چشم که باز کردم گردنم درد میکرد.. یکم مالشش دادم.. اکپرا تقریبا خواب بودن.. اوناییکه با ما از تهران همسفر بودن همه ریخت و.. قیافه هاشون عوض شده بود.. چه عجول.. میذاشتین طیارتون بایسته بعد دست به کار میشدین

..بسته هنوز تو دستم بود.. مامان و بابا هم خواب بودن.. حس عجیبی داشتم

..جعبه کادو پیچ شده بود.. قلبم بهم میگفت از امیره.. بازش کردم

..توش چند تا چیز بود.. ولی اولیش یه نامه بود.. از امیر بود.. با دستای لرزون بازش کردم نوشته بود

شاید الان حس بدی نسبت به من داشته باشی.. ولی میخوام بدونی هر کاری کردم واسه خاطر خودت بوده.. تو هم حق زندگی و لذت بردن داری

..فقط این و بدون.. من نامرد نبود و نا مردی نکردم

..می خوام بدونی که تو.. تو واسم خیلی عزیزی.. مثل همیشه

..خوشبخت شو

..شاید برایت عجیب باشد این همه ارامش...خودمانی بگویم ..به اخر که میرسی..فقط نگاه میکنی

..ولی امیر تو که نگاهم نکردی..تو لحظه اخر هم نبودی که نگام کنی

امیر ..یعنی چی..واسه چی بخاطر من..من خوشی و لذت و بدون تو میخوام چکار؟منظورت چی بود..یعنی نخواست منو از ..خونوادم جدا کنه..اه خدا

..بیغضم و قورت دادم

گردنبند بند مشکی امیر..همونی که همیشه گردنش بود..همونا که یه کیف کوچیک بهشونه که توشون دعا هست..دعا واسه اینکه ..حفظت کنه..از هر بلایی..محافظت باشه و دورت کنه از هر مصیبتی

..گرفتمش تو دستم..امیر..تو بامن چکار کردی؟بستمش به گردنم

تو جعبه یه شال بود..یه شال حریر از رنگای ناز و ملیح..قشنگ بود..شال واسه چی..هه حتما میخواست بهم بفهمونه اونجا هم باید ..شال بزnm..پسره زورگو

گرفتمش توی صورتم و یه نفس عمیق کشیدم..خدای من..بوی امیر و میده..عطری رو که همیشه استفاده میکنه..از عطر خودش به شال من زده..واسه چی..که عطر تنش یادم نره؟مگه میشه یادم بره..میخواست همیشه بوی خوشش تو مشامم باشه..بیاد حرف اون ..روزش تو شرکت افتام ..اتاقش بوی شکلات تلخ میداد..وقتی ازش پرسیدم..گفت میخوام همیشه احساسم کنارم باشه..اخ امیر..امیر

..تو جعبه پر بود از شکلاتای ریز و رنگی..همشون تلخ تلخ..تلخ و خوشمزه

..حتما میدونست که به این تلخیا نیاز دارم..به این تلخ بودن..بی امیر ..همه چی تلخه..بیاید تلخ باشه

چرا این کار و کردی..چرا..مگه نگفتی فراموشت کنم..من با این عطر تنت ..با این محافظت ..چطور فراموشت کنم..تو رو ..عشق ... و ..زندگی و

..از پنجره کوچک هواپیما چشم دوختم به اسمون پر ابر خدا...خدایا از اینجا بهت نزدیک ترم نه..خوشبختش کن..خدا

..میشنوی؟دیگر صدای نفسم نمی اید

..به دار کشیده مرا ..بغض نیودنت

بابا_گل دختر بابا..نمیخوای پاشی؟رسیدیم؟

یه کش و قوسی به بدنم دادم و نشستم..افتاده بودم رو صندلی خالیه مامان..خسته بودم..حسابی..این همه مدت تو هواپیما واقعا کسل ..کننده بود..سه بار فقط خوابیدم و بیدار شدم

مامان کجاست؟_

..بابا_رفته دستشویی ..یه اب به دست و روش بزنه

بابا؟_

بابا_جان بابا؟

به بچه ها خبر دادید؟_

..بابا لبخند زد و گفت_نه..نه از تو چیزی گفتیم..نه از اینکه امروز میرسیم

..مامان اومد و نشست کنارم

مامان_خوب واسه خودت خوابیدیا؟

..خوب حوصلم سر رفت همش خوابم میبرد..

..مهماندار از من خواست که کمر بندامون و ببندیم چون هواپیما میخواد بشینه

..استرس خیلی خاصی داشتم..دیدن خواهر و برادرام..واکنششون..اصلا منو میشناسن..یعنی واشنون مهم هستم

وقتی هواپیما نشست..وقتی پیاده شدیم..وقتی چمدونا رو تحویل گرفتیم و سوار تاکسی شدیم..حتی وقتی خیابونای رنگی نیویورک و نگاه میکردم..وقتی وارد جزیره منهتن شدیم..هیچی نفهمیدم..از استرس زیاد حواسم به هیچی نبود..فقط چشمام باز بودن..نه چیزی میدیدم نه میشنیدم..حالت تهوع گرفته بودم

ماشین جلوی یه خونه با نمای خیلی قشنگ و گلکاری شده نگه داشت..پیاده شدیم...بابا لرزش نگاه و دستام و دیدم..اومد رویروم و شونه هام و محکم گرفت و گفت_ اینجا خونه خودته..خونه اصلیه تو..جاییکه باید تمام این 9 سال و اونجا میگذروندی..میخوام بدونی..که ما حتی از همون 9 سال پیش واسه تو یه اتاق تدارک دیدم..پس بدون تو واسه ما فراموش شده نیستی

اصلا دوست ندارم با این خونه و ادماش غریبی کنی..باشه بابا؟

..حرفای بابا اروم کننده بود..فقط تونستم سرم و اروم تکون بدم

هنوز جلوی در بودیم که در باز شد و یه دختر خیلی زیبا اومد بیرون..قد بلند و خوش هیكل..موهای بلند مشکی و چشم و ابرو مشکی..پوست روشن..یه جین ابی و یه تاپ مشکی پوشیده بود..میخواست در و ببندد که با دیدن مامان و بابا یه جیغ خفه زد و گفت_ مامی..ددی..شما اینجا چکار میکنید؟کی اومدین؟

لهجه اش بامزه بود..چرا گفت ددی..مامی..اون که به شیدا اصلا نمیخوره و شبیهش نیست..سنشم بیست و چهار پنج میخوره..فارسی..رو خوب حرف میزد ولی اون ته تهاش یه لهجه امریکاییه بامزه داشت

اومد بغل مامان و بوسش کرد و مامان گفت_ خوبی تکیلا؟

تکیلا بابا رو هم بوسید..که چشمش به من افتاد..خیره خیره نگام کرد و رو به مامان گفت_ مهمون شماست مامی؟

مامان لبخند زد و گفت_ صاحبخونه است..بچه ها داخلن؟

..تکیلا بدون اینکه چشم از من برداره گفت_اره هستن..البته شایان سر راهه..داره میاد

..بابا چمدونا رو برداشت و مامان راهنماییم کرد به سمت خونه..تکیلا هم همراهمون اومد

بهش میومد از اون دختر فضولا باشه..کاشکی میفهمیدم چکارمونه؟

..با استرس پا داخل خونه ای گذاشتم که الان همه خانواده من اونجا بودن

وقتی وارد خونه شدم به گرمای مطبوعی رو حس کردم..یه جور حس امنیت..نمیدونم ..توصیفش سخته..ولی هرچی بود..خیلی خوب بود..بابا چمدونا رو گذاشت کنار در و مامان راهنماییمون کرد سمت کاناپه ها..من و بابا و مامان و تکیلا که از زور فضولی در حال انفجار بود کنار هم نشستیم که صدای قدم های مردنه ای رو از پله ها شنیدم..یه صدای مردونه که داشت با موبایل حرف میزد..اول پاهای بلندش و بعد هیکل کشیدش و بعد صورتش..خودش بود..داداش شهابم بود..چقد عوض شده بود..دیگه از اون جوشای توی بلوغ و صدای خروسی و لاغری مفرط خبری نبود..الان یه مرد جذاب بود..قد بلند بود و خوش هیکل..ورزشکاری نبود..ولی خوب بود..صورتش و اصلاح کرده بود و چشمش برق قشنگی داشت..موهاش و خیلی قشنگ شونه کرده بود

مامان و بابا رو که دید با تعجب جلو اومد و گفت_کی اومدین؟چرا خبر ندادید؟چقد زود؟

..با اونا روبوسی کرد و اومد بشینه که چشمش به من افتاد

..یه مانتو تنگ ابی و جین ابی و شال نقره ای سرم بود..همخونی قشنگی با چشمای نقرابیم داشت

..نگاهش به من بود ..دستش بین زمین و هوا مونده بود

اب دهنش و قورت داد و چشمش و بست..بلند شدم ایستادم..روبروش ایستادم..بغض گلوم و گرفته بود..چشمش و باز کرد..ترسیده بود..هراسون

اروم زمزمه کرد_خواب میبینم؟

دیگه طاقت نیاوردم..خودم و انداختم تو بغلش و دستام و حلقه کردم دور گردنش و گفتم_نه داداش شهاب..بیدار بیداری..منم ..گلشیفته..عروسکت..یادته بهم میگفتی عروسک

دستاش و حلقه کرد دور کمرم و خیره به چشمام گفتم_باور کنم..تو..گلشیفته..نمی تونم باور کنم..اخه تو که..9 سال..باورش ..سخته..ولی این چشما..چشمای عروسکه خودمه

یهو انگار از خواب بلند شده باشه فریاد زد و گفتم_شکرت خدا..خداجون شکرت..خودشه..گلشیفته خودمه..بالاخره عروسکم و ..دیدم

..اینارو میگفت و منو دور خودش میچرخوند

..صدای خنده مامان و فین فین مامان میومد

..اخ داداش کمرم..سرم گیج رفت..تروخدا..اصلا میرما_

..منو گذاشت سر زمین و با اخم قشنگی گفتم_بیخود..دیگه محاله بذارم پات و از در این خونه بذاری بیرون..دیگه جات رو چشمه

..چشماش و بوسیدم و گفتم_الهی من قریون چشمات بشم..نمیدونی داداش چقد دوست داشتم که بودی و من قریون قد و بالات میرفتم

..صورتتم و بوسیدم و گفتم_خدانکنه عروسک..من فدات شم..نمیدونی اینجوری میگی داداش دوست دارم تا تو اسمونا ببرمت

تکیلا_ما هم هستیما..یه تحویلی بگیرید مارو ؟

منو شهاب بالاخره دل از هم کندیم ..شهاب با لحن قشنگی گفتم_دیدی تکیلا..دیدی بالاخره اومد..میدونستم میاد..اخ خدا جون ..شکرت

..تکیلا اومد جلو صورتتم و بوسیدم و گفتم_به خونت خوش اومدی عزیزم..تیریک میگم..من تکیلام..نامزد شهاب

..با تعجب نگاهش کردم و بعد نگاهم و دوختم به شهاب

ازدواج کردی؟ بی من؟_

..شهاب نوک دماغم و کشید و گفت_خانم کوچولو ..گفت که ..نامزدیم..تا تو نمیومدی محال بود ازدواج کنم

تکیلا_ الان ماسه ساله نامزدیم..این اقا یه جشن نمیگیره بریم سر خونه زندگیمون..خداروشکر تو پیدا شدی ماهم به هم ..رسیدیم..بالاخره ناکام نمیونیم

..همه زدن زیر خنده که صدای یه دختر جوون اومد

صدای لطیف و بامزه و لهجه دار یه دختر که گفت_مامی..اوه ددی..شما کی اومدید؟

خدای من..این شیدا کوچولوی منه..چقد بزرگ شده..چه قدی کشیده..قد بلندش به شهاب رفته..یه دختر 16 ساله خوش هیکل و ..زیبا..شبهت زیادی به جوونیای مامان داره

اومد و مامان و بابا رو بوسید و رو به من گفت_اوه مای گاد..شما چقد خوشگلی..چه چشمایی..چقدر قیافتون واسم اشناست؟مامی معرفی نمیکنی؟

..لهجه داشت..خیلی زیاد..کلا فارسی حرف میزد ولی با لهجه..حق داشت..قربونش بشم..از 7 سالگی اینجا بزرگ شده

..مامان_شیدا جان..عزیزم..این خانم خوشگل..گلشفته خواهر گمشدته

خدایا ..نفهمیدم چی شد و کی خودش و پرت کرد تو بغلم و صورتم و پر از بوسه کرد..نفهمیدم کی کشیدمش تو اغوشم و دست ..کشیدم به موهای مثل ابریشمش و گذاشتم مهر خواهریش ریشه کنه تو قلبم

..دلَم واست پر میکشید شیدا..خدایا ..من چقد خوشبختم که شماها رو دارم_

..شیدا_اجی ...میشه اجی صدات کنم..اخى خدا..منم دیگه خواهر دارم

نمیدونی اجی جون جقد دوست داشتم از نزدیک واسه یه بار ببینمت.. همیشه عکسای کوچیکیت و که میدیدم به خودم افتخار میکردم که همچین اجی نازی داشتم و دوست داشتم بدونم الان چه شکلی شدی.. باید بگم معرکه ای.. دست هرچی دختر خارجیه از پشت ..ببستی

..تا شب یا تو بغل شهاب بودم.. یا شیدا تو بغل من

شایان زنگ زده بود و گفته بود کاری واسش پیش اومده و مجبوره اخر شب بیاد.. مامان اینا هم چیزی بهش نگفتن.. در واقع ..میخواستیم عکس العمل شایان و ببینیم

شهاب شام و از بیرون گرفت و همگی شام و دور هم خوردیم و بابا واسه شهاب و شیدا توضیح داد که جریان چی بوده و من کجا ..بودم و پیش کی زندگی میکردم و کلی تعریف خانواده مهاجر و داد

این خونه.. یه خونه سه طبقه بود.. در واقع تریبلکس بود... خیلی بزرگ نبود.. طبقه اول یه سالن خیلی بزرگ و اشپزخونه داشت و سرویسای بهداشتی و برخلاف خونه های غربی تو سالن اونجا بار وجود نداشت و این منو خوشحال کرد.. طبقه دوم چهار تا اتاق ..داشت.. مامان و بابا.. شهاب ..شایان ..وشیدا.. طبقه سوم اتاق من بود و مهمان

..اتاق قشنگی بود ولی به اتاق دختر بچه ها بیشتر شبیه بود.. نیاز به تغییرات داشت

وسایلم و گذاشتم اونجا و پنجره اتاقم و باز کردم.. خوبه اینجا هم پنجره داره و گرنه دق میکردم.. یه نفس عمیق کشیدم و سعی کردم به چیزای ممنوعه فکر نکنم.. ولی خیلی خوش خیال بودم که با دیدن و بودن تو جمع خونوام میتونم امیر و فراموش کنم.. اصلا واسه ..چی باید این کار و میکردم

..امیر کاشکی بدونی که تو هیچ وقت فراموش نمیشی.. هیچ وقت

..صدایت نمیکنم که برگردی... مهم باشم خودت برمیگردی

لباسام و عوض کردم و یه بلوز شلوار صورتی و عروسکی پوشیدم.. موهام و شونه کردم.. مامان و بابا از خستگی زودی رفتن ..لالا.. شهاب رفته بود تکیلا رو برسون و منم تو اتاقم بودم که در اتاقم زده شد

..بیا تو..

در باز شد و شیدا اومد داخل و گفت_ فکر کنم این حق و داشته باشم که امشب و با خواهر 9 سال ندیدم باشم..اره؟

..دستام و بروش باز کردم و اومد تو اغوشم..دراز کشیدیم رو تخت..سرش رو دستم بود و دستش رو شکمم

نمیدونی این چند سال دوری به من چی گذشت..شیدا..نمیدونی غم نبودتون و چطوری سر میکردم..باورت میشه که هر وقت _ دلتنگتون بودم یا روز تولدتون که میشدمیرفتم در خونه مینشستم و شمع روشن میکردم و دخیل میبستم و از خدا دیدن دوبارتون و ..میخواستم

..نمیدونی دلتنگی وایه خونواده..اونم واسه منی که انقد زود دل میبندم و وابسته میشم چقد سخته

همیشه ارزوم بود که اگه میشه..یه بار فقط تو خواب هم که شده شماها رو ببینم..تو چی..تو این سالها چکار میکردی؟

..صدایی نیومد

شیدا..خوابی؟_

..بله..دوساعته گرفته خوابیده..ما رو ببین با کی رفتیم سیزده بدر

..تو بغلم خواب بود که شهاب در زد و اومد تو..با دیدن شیدا تو بغلم خندید و گفت_باید تحملش کنی..خیلی لوسه

..لبخند زدم و گفتم_به اندازه 9 سال جا دارم

..یه لبخند تلخ اومد رو لبش

تکیلا رو رسوندی؟_

..شهاب_اره

دوشش داری؟_

شهاب_خیلی..دختر خیلی مهربون و صبوریه..با اینکه از 5 سالگی اینجا بزرگ شده و مادرش امریکاییه ولی تربیتش واقعا ایرانیه ..اصیل..دختر خیلی نجیبیه..مطمئنم که تا الان با هیچ پسری نبوده..از موقعی که اومدم اینجا میشناسمش

همیشه یکی از نگرانایم این بوده که تو عروسی کرده باشی و خواهر بزرگ داماد تو عروسیش داداشش نباشه..خیلی بده..مگه نه؟_

..شهاب_الان که هستی..باید خواهریت و بهم نشون بدی

..بروی چشم اقا داداش_

..شهاب_چشمت بی بلا عروسک

..یه چشمک زد و شب بخیر گفت و رفت اتاقش

شهاب که رفت شیدا رو گذاشتم رو تخت و خودم بلند شدم..خوابم نمیرد..اومدم پایین..رفتم تو آشپزخونه و یه لیوان آب خوردم..نشستم رو صندلیای میز نهار خوری و رو میز ضرب گرفته بودم..نیم ساعت الکی نشسه بودم و به یه نقطه زل زده بودم که ..نفهمیدم کی سرم سنگین شد و خوابیم..تو خواب و بیداری و چرت بودم که یه صدای مهیبی بالا سرم بلند شد..یه فریاد

با ترس و چشمای گرد شده نشستم سر جام که دیدم یه پسر جون و جذاب روبروم ایستاده..خیلی شیک و امروزی..موهای مشکی و براق..چشمای مشکی و صورت اصلاح شده..تیپ مردونه ولی فوق العاده شیک و البته دختر کش..بینی عملی ولی خوش فرم

..چهرش اصلا واسم آشنا نبود

روبروم ایستاده بود و زل زده بود بهم..منم با تعجب نگاهش میکردم..نفهمیدم چی شد که یهو دویید سمتم و بغلم کرد و شدم غرقه ...بوسه

به خودم که اوادم داشت صورتم و میبوسید. دستام و گذاشتم رو سینش و هولش دادم عقب و داد زدم هوی.. چکار میکنی.. تو کی هستی دیوونه؟

پسر خیره به من گفت_ تو.. خودتی.. مگه نه؟

پ ن پ من ملکه الیزابتم .. اوادم یه سر بزمن برم خونمون.. حالا تو کی هستی؟_

پسره_ من اشتباه نمیکنم.. من.. همه چی یادمه.. این نگاه.. این طرز خوابیدن.. این مژه های برگشته.. این صورت مهتابی.. فقط میتونه.. صورت ابجیه ناز خودم باشه

.. با تعجب خیره شدم بهش

.. شا.. شایان.. تو_

شایان اشکای تو چشماش و با دست پاک کرد و گفت_ گلی.. خودتی.. تو.. اینجا.. اینجا چه خبره؟

شهاب با چشمای پف کرده اومد پایین و گفت_ هی پسر چه خبرته.. صدای جیغ تو بود؟

شایان متعجب بر گشت سمت شهاب و گفت_ شهاب.. این دختره واقعیه؟ این.. گلیه خودمونه؟

شهاب اومد جلو و دست گذاشت رو شونه شایان و گفت_ پس واکنش تو جیغ بود.. اره خواهر گل خودمونه.. میبینی چقد بزرگ شده؟

.. شایان هنوز تو شوک بود.. یه قدم جلو.. خدای من چقد عوض شده

اصلا نتونسته بودم تشخیص بدم که این پسر جذاب داداش من باشه.. خوبه اون دماغ مثل چماغش و عمل کرده بود... الهی فداش .. شم.. چه داداش خوشگلی دارم من

رفتم روبروش ایستادم.. تو چشماش خیره شدم و با بغض گفتم_ شایان.. دلم واسه کل کلامون تنگ شده.. دلم واسه فوتبال بازی کردنت تنگ شده.. واسه نگاه شیطونت.. و زدم زیر گریه.. خودم و انداختم تو بغلش و در کمال تعجب دیدم اونم عین دخترا داره زار زار گریه

میکنه..نمیدونم چقد تو بغلش بودم..شهاب رفته بود و من و شایان پیش هم بودیم..شایان با دستاش صورتم و قاب گرفت و گفت_الهی قربون این چشمات بشم..وقتی دیدم اینجا خوابیدی..این مدلی..مطمئن بودم خودتی..فقط..اصلا باورم نمیشه..تو..اینجا..نمیخوای بگی تا الان کجا بودی..چطور پیدا شدی؟

..فضییه اش مفصله_

شایان_حوصله شب زنده داری داری؟

..لبخند زدم و گفتم_تا هر وقت که تو بخوای

..شایان_پس برو آماده شو

..همون مانتو شلوار و شالی که تنم بود و پوشیدم..هنوز نمیدونستم باید اینجا چه جوری لباس بپوشم

اومدم پایین ..شایان رو کاناپه تو سالن نشسته بود و تو فکر بود..رفتم روبروش ایستادم..و گفتم_بریم داداش..؟

نگاهش و به من دوخت و گفت_قربون داداش گفتنت بشم..گلی..تو کی انقد بزرگ شدی؟

..جوابم فقط یه لبخند تلخ بود

سوار ماشین شایان شدیم..تو ماشین چند لحظه ای یه بار بر میگشت و منو نگاه میکرد..هنوز باورش نشده بود که من خودمم..اگه..شهاب تایید نمیکرد هنوزم تو شوک میموند

رفتیم تو یه پارک خیلی دنج که یه دریاچه خیلی قشنگ و رمانتیک داشت..چقد خوشم اومد از اینجا..نشستیم رو نیمکت رو به دریاچه ..شایان دستش و حلقه کرد دور شونم و گفت_خیلی سختی کشیدی نه؟

..نه_

با تعجب نگام کرد و گفت_پس چکار میکردی؟اصلا کجا بودی؟ایران یا اینجا؟

زل زدم به دریاچه و گفتم_ سختی نکشیدم.. دلتنگی کشیدم.. خیلی تا دلت بخواد.. چی درست بشنوی.. از این 9 سال.. از شکنجه هام.. از دردم.. از بی قراریم.. از خونواده جدیدم.. از اینکه حمایتم کردن.. تمام این 9 سال

..شایان_ ادامه نده

بذار بگم شایان.. بذار یکم خودم و خالی کنم.. گفتم.. همه چیو.. همه دلتنگیام و ریختم بیرون.. همه غصه هام.. از همه چی گفتم الا _
..عشقی که دو ساله گریبانگیرمه و فراموش نشدنی

..نفهمیدم چقد حرف زدم و گریه کردم.. فقط احساس کردم تو اغوش امن و گرم داداشم خوابم برد

یک هفته از او مدن من به اینجا میگذره.. نمیدونستم انقد بودن تو جمع خونواده حال میده.. چقد خوبه عزیز کرده باشی.. همه چپ میرن.. راست میان قربون صدقم میرن.. گلی مامان گرسنت نیست.. گلی بابا پول نمیخواه.. شیفته.. خواهری چیزی از بیرون نمیخواه.. گلشیفته ابجی آماده شو دارم میام دنبالت بریم بیرون.. وای خدا چه حالی میده وقتی داداشات خسته و کوفته شب از سر کار میان بری استقبالشون و خودت و واسشون لوس کنی.. چه احساس شیرینیه که بتونی با تجربیاتت مشگل خواهر کوچیکترت و حل کنی.. چقد خوبه که تو درست کردن نهار به مامانت کمک کنی.. چقد لذت داره هر پنج دقیقه یه بار زنگ بزنی به بابات و حالش و بپرسی.. در واقع غرق میشی تو خوشی.. ولی.. همه اینا مال چند روز اوله.. بعدش تازه حس میکنی که جای یه چیزی تو زندگیت.. خالیه.. و اون عشقه

تو این یه هفته تمام سعیم و کردم که امیر سام و فراموش کنم.. همونطور که خودش خواست.. ولی مگه میشه.. مگه میشه اون مرد رویاهام.. اون صورت ساده ولی پر ابهت.. اون دستی که دستبند چرم قهوه ایه سوخته بهشه.. اون صدای گیرا رو فراموش کرد.. امکان نداره.. هرکی هرکاری میکنه منم سریع میاد روزبوم که بگم مثل امیر سام.. ولی یهو جلو زبونم و میگیرم

..هرشب زل میزنم به ماه و تو دلم یواشی باهات حرف میزنم

تو این یه هفته.. دوبار با هانی و عمو و خاله و حسام حرف زدم.. ولی امیر.. نه.. هر دفعه به یه بهونه ای نبودش.. یا نخواست که باشه.. فقط میدونم که هر روز صبح زود میره شرکت و اخر شب میاد خونه.. خیلی ساکت شده.. و گلی یواشکی بهم گفت که یکی دوبار دیدتش که از تو اتاق من اومده بیرون.. دلم گرفت.. خیلی

..دلم واسه اون کسای که تو ایران داشتیم خیلی تنگ شده.. فکر نمیکردم انقد زود دلتنگشون بشم.. یه بار هم با مریم حرف زدم

اینجا با تکیلا خیلی زود صمیمی شدم.. دختر مهربون و خونگرمیه.. برعکس من.. شیدا اصلا ایش با تکیلا تو یه جوب نمیره.. با هم اصلا نمی سازن.. در واقع شیدا یکم ناز پرورده هست ولی نمیدونم مشکل اصلیش چیه.. شایدم داره خواهر شوهر بازی در میاره

بابا میخواد به افتخار پیدا شدن من یه مهمونی بزرگ بگیره.. من ازش خواستم که با جشن ازدواج شهاب یکیش کنه.. ولی بابا قبول نکرد.. میگه اول باید دختر خوشگلم و همه ببینن

اینجا.. اکثر فامیلامون هستن.. عمه بیبا که دوتا دختر داره و هردوشون ازدواج کردن.. دایی مهران که یه پسر داره و دوتا دختر.. دختراش دانشجو هستن و پسرش میل شهاب دکنتره و تو یه بیمارستان کار میکنن.. شهاب بالاخره به ارزش که پزشک شدن.. بود رسید

عموی مامان و مامان بابا و پسر عمه بابا هم اینجان.. بقیه هم امریکا هستن ولی فقط همین چند نفر تو نیویورک بودن

فقط عمه رو دیدم.. چقد وقتی منو دید الکی اشک تمساح ریخت و بوسم کرد.. معلوم بود که داره الکی خودش و میزنه به در و دیوار.. خب منو تا حالا ندیده بود که بخواد بهم حسی داشته باشه.. این ابراز احساساتش هم بخاطر بابا بود

الان هم همه در تدارک یه جشن بزرگ به مناسبت ورود گلشیده بانو.. دختر اول بهروز اشراق به جمع خانواده و معرفی ایشان به مردم منتهن هستن

..هه

امروز.. اون روز بزرگ و مهمونیه هیجان انگیزه.. دیروز با تکیلا و شهاب و شیدا رفتیم خرید.. تکیلا دست رو هر چی میذاشت شیدا یه عیبی ازش میگرفت.. بیچاره چقد حرص میخورد.. دیگه جوری شده بود که مجبور شدم خودم بهش تذکر بدم و شیدا هم دیگه ساکت شد.. هر سه تامون خریدامون و انجام دادیم.. مرکز خرید بزرگی بود و همه چی توش پیدا میشد

تکیلا یه دکلمه بلند بنفش خرید.. به پوست روشنش میومد.. شیدا یه تاپ دامن سفید خرید.. منم تمام تلاشم و کردم که لباسم پوشیده باشه.. یه دکلمه مشکی و بلند و دنباله دار بدون چاک.. دور کمرش نگینای نقره ای کار شده بود.. یه کت از جنس تور روش میخورد.. که از پشت تا روی باسن میومد.. استین سه رب بود و روی کت مروارید دوزی شده بود.. دور کمر کت هم یه کمر بند ساتن مشکی میخورد.. لباس خیلی شیک و گرونی بود.. شهاب خیلی خوشش اومد و دوخترا هم تایید کردن.. یه جفت کفش مشکی پاشنه بلند هم خریدم.. تکیلا اصرار داشت که باهانش برم ارایشگاه.. ولی حال و حوصله نداشتم.. در واقع شور و شوقی نداشتم و بخاطر بابا قبول نکردم.. تمام.. ذوق و شوق و عشق من ایران جا مونده بود.. اه

امروز..یکم کمک مامان کردیم..ولی خب کاری نبود..کارگرا همه کارا رو انجام میدادن..عصر..یه دوش گرفتم و لباسم و پوشیدم..موهام که لخت دورم ریخته بودن..چتری هام و یکم کوتاه کردم و رو پیشونیه بلندم ریختم و روی زخم پیشونیم و گرفت یه تل نقره ای هم رو موهام گذاشتم..یه مداد مشکی و ریمل زیادی به مژه هام زدم..رژ گونه و رژ صورتی هم به لبام زدم..دوست نداشتم خیلی تو چشم باشه..عطر شکلاتیم و هم زدم..کفشام و پوشیدم..خیلی خوب شده بودم..عالی بود..هم لباسم خیلی باز نبود و باب میلم بود و هم واقعا چشمگیر بود..دیروز یه سرویس بدلیه مروارید هم خریدم..به لباسم میومد..اونا رو هم گذاشتم

..بابا واسه امشب کل امریکا رو خبردار کرده بود..فکر کنم اوباما و بچه های کاخ سفید هم باشن

آماده بودم..خواستم پیام پایین که یه لحظه دلم گرفت..یاد شالی که امیر سام واسم خریده بود افتادم..دوست داشت اینجا هم شال بزنم..یه شال حریر مشکی از ادانه رو موهام انداختم..هیچی از موهام و نگرفته بودولی خوب خودم حس خوبی داشتم

..شیدا پرید تو اتاق و گفت_اجبی..وای قربونت بشم..چه ناز شدی..یه تیکه ماه شدی..خیلی بدی..چرا من نباید شکل تو میشدم

..لبخند زدم و گفتم_دلت میاد..صورتت خیلی ملیحه خواهرم

..شیدا_باشه بابا خر شدم..بیا پایین ..بابا گفت زود باش مهمونا خسته شدن..همه منتظرن

..باشه تو برو منم الان میام..

رفت..سه تا صلوات و وان یکاد خوندم و به خودم فوت کردم..اروم اومدم پایین..یا خدا ..سالن اینجا بزرگ بود و الانم کیپ تا کیپ ادم بود..پیر و جوون..زن و مرد..خجالت میکشتم..بابا اومد پایین پله ها..اروم از پله ها اومدم پایین..که همه ساکت شدن و به من خیره شدن..همهها ها خوابید..الان از خجالت اب میشم..وای جای هانی خالی یکم ابروریزی راه بندازه

..اب دهنم و قورت دادم و دستم و گذاشتم تو دست بابا و کنارش راه افتادم

بابارو به مهمونا کرد و گفت_از همتون خیلی ممنونم که امشب و افتخار دادید و تشریف آوردید..همتون میدونید که من دختر بزرگم و سالها پیش گم کردم و چند روز پیش اتفاقی پیداش کردم..این مهمونی هم به مناسبت ورودش به اینجا و در جمع خانواده هست..بازم ..از تشریف فرماییتون سپاس گذارم

..همه این حرفا رو هم به انگلیسی گفت

..باز خوبه یه چیزایی بارم میشه.. با هانی سه سال کلاس زبان رفتیم.. مکالمه

بابا اکثر مهموناشو بهم معرفی کرد.. بیشترشون ایرانی بودن و بعضی هاشونم همکار و دوستای کاریه امریکایی بودن.. دوستا و ..همکارای شهاب و شایان هم بودن

..مامان صورتم و بوسید و گفت_ از همه زیباتری امشب.. گلکم

..شهاب و شایان یه لحظه تنهام نداشتن.. و هر لحظه کنار یکیشون بودم

شب خیلی خوبی بود.. استرسم کم شده بود.. همه چی عالی بود.. موسیقی ارومی در حال پخش بود و از اهنگای دامبول و دیمبویی ..خیری نبود

..می خواستم برم بالا یکم کفشام و در بیارم و استراحت کنم که بابا صدام زد.. برگشتم ..یه نفر کنارش بود.. یه مرد

..بابا_ دخترم بیا.. اینجا میخوام دوست عزیزم و بهت معرفی کنم

..با لبخند رفتم کنارشون

..بابا_ مهندس با دختر گلم که آشنا شدی

..بعد رو کرد به من و گفت_ دخترم.. مهندس پولاد وفایی هستن.. شریک و سهامدار اصلیه شرکت

..اوه.. اوه.. شریکای بابا های مردم 60_70 سالن.. شریک بابای ما رو باش.. بیشتر از 30 نمیزنه.. نکبت چه خوشگلم هست

..نگاه خیرش و تو چشمام دوخته بود.. چشماتش از اوناست که میگن سگ و گربه داره.. پاچه میگیره لا مصب

دستش و آورد جلو و خواست باهام دست بده..دیگه چی..فکر کرده ما از اون خانواده هاشیم..لیوان شربت تو دست راستم بود..اوردمش بالا و با لبخند سرم و یکم تکون دادم و گفتم_خوشبختم از اشناییتون ..مهندس

..یه نگاه خیره با لبخند جذابی اومد رو لبش

..همون موقع بابا رو صدا زدن و مجبور شد بره

..پولاد_منو پولاد صدا کن

چرا؟_

..پولاد با نگاه نافذش زل زد بهم و گفت_دوست ندارم تو محیطای دوستانه دنبالم مهندس مهندس راه بندازن

..یه تای ابروم و انداختم بالا و سرم و یه کوچولو به چپ و راست تکون دادم

باید بگم مرد بسیار جذابی بود..قد بلند و هیگلی..قد و قوارش یه چی تو مایه های امیر سام بود..ولی بازم امیر ورزیده تر بود..موهای مجعد مشکی و ابروهای پر مشکی کخ بخاطر پریه زیادش زیرش یکم تمیز شده بود و به چشمای سبز و وحشیش ..میومد..بینیه خوش فرم و لبای پهن و گوشتی..پوست برنزه که معلوم بود اثرات افتاب گیریه لبه دریاست

یه کت شلوار خاکستری و بلوز سورمه ایه و کراوات رنگ کت شلوارش پوشیده بود..یه دستش تو جیب شلوارش بود و یه دستش ..ازادانه تکون میخورد

..پولاد_به چی اینطور خیره شدین..گلشیفته بانو

..با تعجب و لبخند نگاهش کردم..گلشیفته بانو..خوشم اومد

چرا گلشیفته بانو..؟_

پولاد_ صورتتون..نه شرقیه..نه غربی..مخلوطی از هردو..خماریه چشمت و رنگشون واقعا جذابه و از صورتت یه نقاشیه مینیاتوری درست کرده..نمیدونم ولی با دیدن زیبایی صورتت یهو اومد رو زبونم که بگم..گلشیفته بانو..ناراحتت کرد؟

..نه..اصلا..بامزه بود..خب با اجازه_

..اومدم برم که صدام زد

..پولاد_ گلشیفته

برگشتم سمتش..با لبخند مردونه و فوق العاده جذابی گفت_ورودت و به اینجا و جمع خانواده تیریک میگم..و اینکه..دوست دارم..بیشتر با هم آشنا بشیم

..یکم سرش و خم کرد و یه چشمک زد و خیلی زیبا یه چرخ زد و رفت..بلا نگیردت پسر..چه دختر کتسه کاراش

حال و حوصله نداشتم..رفتم بالا و کفشام و در اوردم و یکم رو تخت دراز کشیدم..ولی همین که چشمام و رو هم گذاشتم..تصویر ..امیر سام اومد جلو چشمم

چشم و سریع باز کردم..اه..لعنتی..چرا نمیتونم فراموش کنم..؟؟؟

..مهمونیه خوبی بود..جالب بود..تا حالا انقد خارجی از نزدیک ندیده بودم..چقد بی نمک بودن

پذیرایی از همه خیلی خوب انجام شد..مامان با چه ذوقی منو به فک و فامیل معرفی میکرد..چقد همه از دیدن من تعجب کردن..اخی ..دایی مهران با دیدن من چشمش پر از اشک شدن..دوستای شیدا که بعضیاشوا امریکایی بودن و اکثرا ایرانی چقد با دیدن من ذوق ..کردن..میگفتن که از بس شیدا تعریف منو واسشون داده دوست داشتن منو ببینن

اون شب همه چی عالی پیش رفت و خوب بود..شب موقع رفتن..پولاد از بابا تشکر کرد و بخاطر من مارو اخر هفته به خوتشون ..دعوت کرد

پولاد پسر جذاب و زیبایی بودولی..دیگه هیچکس به چشم من نمیومد..عشق امیر سام چنان تو دلم ریشه زده بود که حالا حالا ها با ..دیدن این پسرای جذاب هیچی تو دلم تکون نمیخورد

..قرار و مدارای عروسیه شهاب هم گذاشته شدتا ماه دیگه برگزار بشه

شهاب پزشکی خونده بود و تازگی تخصص گرفته بود و تو یکی از بهترین بیمارستان ها کار میکرد..تکیلا هم درسش تموم شده بود
..ولی میگفت حوصله کار کردن و ندارم

شایان فوق لیسانس مهندسیه عمران داشت و درسش تازگی تموم شده بود و قرار بود تو شرکت پدر دوستش مشغول به کار شه..و
..اما بابا

بابا با همین پولاد خان شریک بودن..یه شرکت تولید دارو..ولی سهام پولاد خیلی از بابا بیشتر بود..در واقع اون مدیر شرکت حساب
..میشد

پولاد از طریق پدرش که از دوستای قدیمیه بابا بوده با هم آشنا میشن و چون پولاد سرمایهش و کارش از پدرش جدا بوده و وضع
..مالیش خیلی خوب بوده اون تنها با بابا شریک میشه..بابا هم همه سرمایهش و میذاره رو اون شرکت

..پدر پولاد وضع مالیه خیلی خوبی داره..ولی خود پولاد خیلی خر پوله

فقط یه خواهر به اسم پرند داره..تا حالا ندیدمش ولی تکیلا که چشم دیدنش و نداره..میگه خودش و کشت بسکه دلبری کرد واسه
..شهاب ولی وقتی دید نتیجه نمیده حالا تور پهن کرده واسه شایان

..حالا هم ما امشب دعوتیم خونه پدریه پولاد..خونه خودش که جداست

واسه امشب یه کت شلوار مشکی با راه های باریک و کمرنگ سفید پوشیدم..کفشای پاشنه بلند و مشکی..ارایش کمرنگ..موهام و
جمع کردم و یه شال حریر مشکی رو سرم زدم و چتری هام و ریختم رو پیشونیم..و عطر شکلاتی..چقد دلم واسه شکلات تلخ تنگ
..شده..چقد هوس کردم..ولی اینجا هیچکس نمیدونه که من چقد شکلات تلخ دوست دارم..حتی اگه بدونن هم اون شکلاتا کجا و اینا کجا

..من با شهاب و تکیلا اومدم و بقیه هم با هم

خونه آقای وفایی یه خونه دوبلکس فوق العاده بزرگ بود.. از خونه ما ده بیست برابر بزرگتر.. خود پدرش اومد استقبالمون.. مرد خونگرم و مهربونی بود.. شب مهمونی هم دیده بودمش.. زنش ولی با اینکه زنه خوبی بود ولی دوست داشت خودش و مغرور و با.. کلاس نشون بده

ما رو به سالن دعوت کردن.. سالنی با مبل های سلطنتیه و پرده ها و تابلوهای بسیار شیک.. مجسمه های ایستاده.. خونه در عین.. شبکی خیلی هم مدرن بود

صدای تق تق کفش اومد و بعدش از رو پله ها یه دختر پیدا شد.. پرند.. کپیه برادرش ولی خیلی ظریفتر و موهای رنگ شده بلوند و.. کوتاه

..اوه.. اوه.. تپیش.. یا این چیزا اینجا خیلی راحتیه یا ما خیلی املیم

..یه تاپ مشکیه یقه کپ که کمرش تماما بند بندی بود و تا بالای نافش بود و یه دامن بالای رون و خیلی کوتاه سفید که پلیسه میخورد

خدا رو شکر همه جای بدنشم که نگین کاری کرده بود.. تو نافش.. تو دندوناش تو دماغش.. رو ناخنش.. رو بازوش.. رو.. صورتش.. پشت کمرش هم که به زبون چینی یه چیزی تلو کرده بود.. دفتر نقاشی بود کلا

تکیلا یه سمت نشسته بود و شایان هم یه سمت.. پرند که اومد تکیلا اروم زیر گوشم گفت_ اوه.. اوه.. باز این جانور مودی پیداش.. شد.. دختره چندش.. نگاش کن ترو خدا

داشتم به حرص خوردنای تکیلا میخندیدم که شایان از اینور گفت_ گلی.. نبینم امشب از جفت من جم بخوریا؟

با تعجب نگاش کردم و گفتم_ الان چه وقت غیرتی شدنه؟

..غیرت کیلو چنده بابا.. این دختره ببینه یه وره من خالیه عین باقلوا میاسبه بهم.. خدارو شکر که اینورم دیواره_

..وای خدا.. این داداش ما هم دیوونه است

پرند اومد و با یه غرور خاصی با هامون سلام کرد.. به من که رسید یه پوزخند زد و تو چشمام خیره شد و رفت.. وا.. این چش بود.. ما میشناختیم از قبل همدیگرو

..تکیلا_ولش کن..فکر میکنه..فقط خدا خودش و افریده..خوشگلتر از خودش نمیینه..تازه خودش که همه چیاش عملین

..هنوز تو شوک حرکتش بودم که در سالن باز شد و پولاد خان وارد شدن

..او هوو..یه تیپ اسپرت زده بود..جین مشکی ذغالی و تک پوش تنگ توسی و کالج های مشکی..تیپت درسته تو حلق شایان

..صورتش و اصلاح کرده بود و موهایش و تقریبا فشن زده بود..ولی نه از این جلفا..این بشر واقعا جذاب بود

به احترامش بلند شدیم و ایستادیم..با همه به گرمی دست داد و احوالپرسی کرد..به من که رسید..دستش و کشید عقب و با لبخند گفت_احوال گلشیفته بانو..خوبید بانو؟

..لبخند زدم..خوشم اومد از کارش..میدونست باهانش دست نمیدم

..شما خوبید پولاد خان..خسته نباشید_

..یه چشمک زد و گفت_مگه میتونم الان دیگه خسته باشم

..و رفت سمت بقیه

..همین که نشستم تکیلا یکی زد به پهلو و گفت_مردم چه قشنگ خستگیشون در میره

با لبخند گفتم_یعنی چی؟

..تکیلا_هیچی عزیزم..راحت باش..فقط دلم واسه پولاد میسوزه

..وا..چرا_

..تکیلا_چون چ چسبیده به را..دختر تو چرا انقد گیجی..یارو خستگیش با دیدن تو در رفت

..با تعجب نگاش کردم..یعنی چی..دختره دیوونه توهم زده

همه دور هم نشستہ بودیم و در حال صحبت..که شهاب به تکیلا اشاره کرد بره پیشش و با بلند شدن تکیلا..پولاد که سر پا بود و رفته بود واسه خودش شربت بریزه اومد نشست کنارم

یه لبخند نمکی زد و گفت_چرا چیزی نمیخوری..راحت نیستی؟

..نه..واسه چی..راحتم_

پولاد_خیلی کم حرفی..عادتته یا الان اینجوری؟

..نه..من خیلی کم حرف نیستم..ولی خب..الانم حرفی واسه گفتن ندارم_

..پولاد_چون هم صحبت خوب نداشتی..خب بگو..من در خدمتم

..با خنده گفتم_خب چی بگو

..پولاد_اشکال نداره..من میپرسم تو جواب بده..یکم از خودت بگو

..میخواین بگین بابا چیزی از من بهتون نگفته_

..پولاد_نگفته

..خب..من گلشیفته..بیست سالمه..فوق دیپلم کامپیوتر دارم..اووم..همین دیگه..تموم_

..پولاد_چه مختصر و مفید..از اخلاقیاتت بگو..علاقت

به چه درد شما میخوره اخه؟_

پولاد_میخوره...دوست داری باغ و نشونت بدم؟

..حوصله نداشتم ولی هم گرم بود و هم اینکه بی اندازه کلافه بودم..قبول کردم

..با هم وارد باغشون شدیم..بی نهایت زیبا بود..معلوم بود حسابی روش کار شده و طراحی شده است

..شونه به شونه من با هام قدم میزد...عطرش معرکه بود..دوست داشتم هی برم نزدیکش و عطرش و بو کنم و تند تند نفس بکشم

..پولاد_از اینکه الان اینجا ای..بیش خونادت تو امریکا..خوشحالی

..لبخند زد و گفتم_معلومه..خیلی..بعد 9 سال پیداشون کردم

..پولاد روبروم ایستاد و گفت_منظورم اینکه..اوناییکه ایران داشتی..دلتنگشون میشی

..سرم و انداختم پایین..یهو تصویر امیر سام اومد جلو چشمم..اخ که چقد دلتنگشم خدا

..چرا..دلتنگشونم..خیلی..ولی خب..من انتخابی نداشتم_

..پولاد به نفس عمیق کشید و با نگاه نافذش گفت_ولی من خیلی خوشحالم که اینجا ای

همونطور خیره به چشمم گفت_من ادم خیلی رک و راستی هستم..با هیچکس هم تعارفی ندارم..تا حالا با دخترای زیادی بودم..وقتی
..میگم بودم..یعنی بودم!!!ولی نه نسبت بهشون کششی داشتم نه احساسی

..قصدم این نیست که تو رو با اونا مقایسه کنم..ولی تو از همون لحظه اولی که دیدمت به نظرم خاص بودی

..یه لبخند دختر کش زد و اروم گفت...ودوست دارم..خاص بمونی

پنجره اتاقم و باز کردم و سعی کردم نفسای تند تند و پی در پی بکشم..ولی هیچ بویی جز عطر تن پولاد زیر بینیم نبود..حرفاش تو باغ خونشون..توجهاتش..سر میز شام..نگاهش..به نظرم نظر تکیلا درسته..یعنی چی و اسش خاصم..یعنی از من خوشش ..اومده..همون یه دیدار اول

..پولاد پسره همه چی تمومیه..خیلی از دخترا شاید از خدائونم باشه که واسه همچین ادمی خاص باشن..ولی من..نه..من خائن نیستم

..نمیخوام حتی بوی تنش هم تو بینیم بیچه..نمیخوام بهش فکر کنم

..نمیدونستم چکار کنم..کلافه شدم..دوشم گرفتم ولی حس میکنم که این بوی لعنتی رو تنم نشسته

رفتم سر جعبه ام..شالی که امیر بهم داده بود و از توش کشیدم بیرون..گرفتم زیر بینیم و تند تند و پی در پی نفس کشیدم..نفسای عمیق..مثل اوناییکه دارن نفس کم میارن..انقد نفس کشیدم که حس کردم دیگه بویی به شال نمونده

..الان همه فضای اتاقم بوی امیر و میده

..رفتم کنار پنجره..خیره به ماه..اخ امیر کاشکی میدیدی که دلم چطور داره واست بی قرار میکنه

..کاشکی بدونی با این چیزا نمیتونم فراموشتم کنم

..اینکه واسه کسی خاص باشم..اصلا واسم مهم نیست..یه درک..مهم تویی

..دوست داشتم خاص ترین واسه تو باشم

چرا کاری نمیکنی.. چرا حتی نمیذاری صدات و بشنوم.. اخه نامرد اگه بدونیحتی با شنیدن صدات این قلب دیوونه یکم اروم میشه این
..کارو باهام نمیکردی.. امیر میدونی شنیدن صدات.. حتی یه الو ناقابل.. شده ارزوم

..خدایا.. کاشکی میشد یکم خودم و خالی کنم.. واسه یکی حرف بزنم

..از قلب سنگی امیر بگم و از بی قرارم

..رو تخت دراز کشیدم.. شال و گرفتم تو بغلم و همونجوری با یاد امیر خوابم برد

چقد سخته روزات و جوری بگذرونی وقتی مطمئنی که کسی منتظرت نیست.. کسی نگران نیست.. اصلا کسی نیست.. دلی
..نیست.. هوا نیست

..چقد تو تک تک لحظات زندگیت جاش خالیه

..چقد دوست داشتی شبا با نگاه گرم اون خوابت میبرد و صبح که میشد با زمزمه های دوست دارمش بیدار میشدی

..چقد ارزوت بود که نفسش باشی.. که نفست باشه

..که بدون هم زنده نباشید... ولی حالا میبینی که اون واسه خودش یه نفس داره و تو هم زنده ای با نفس مصنوعی

..و چقد سخته.. مصنوعی نفس کشیدن.. مصنوعی دل دادن.. مصنوعی زندگی کردن... و مصنوعی عاشق شدن

پنجره اتاقم و باز کردم و سعی کردم نفسای تند تند بکشم.. ولی بوی عطر پولاد همه جا احساس میشه.. حرفاش تو باغ
خونشون.. نگاهش حرکاتش.. توجهاتش.. به نظرم حرفای تکیلا درست بود.. یعنی چی اخه که من واسش خاصم.. یعنی تو همون دیدار
..اول از من خوشش اومده.. مگه میشه

پولاد پسره همه چی تمومیه.. شاید خیلی از دخترا خواهانش باشن و دوست داشته باشن که واسش خاص باشن.. ولی من نه.. من حتی
..الان که بوی عطرش هنوز زیر دماغمه کلافم.. من.. خودم امیر و دارم.. من خائن نیستم

..نمیدونستم چکار کنم..عصبی شده بودم..دوشم گرفتم ولی حس میکنم بوی تنش رو تنم نشسته

رفتم سر جعبه ام..شال امیر و از توش کشیدم بیرون..گرفتم زیر دماغم و تا میتونستم نفس کشیدم..نفسای تند تند و پی در پی..نفسای عمیق..مثل اوناییکه نفس کم آوردن..منم امیر و کم آوردم..انقد نفس کشیدم که حس کردم دیگه بویی به شال نمونده..الان تمام فضای ..اتاقم و بوی امیر گرفته

رفتم کنار پنجره..اخ امیر..کاشکی میفهمیدی که چقد بی قرارتم..کاشکی بدونی که نمیتونم فراموش کنم..امیر..من با این چیزا ..تو رو فراموش نمیکنم..با خاص بودن و خاص شدن..من فقط میخوام خاص ترین برای تو باشم..امیر..فقط برای تو..توییکه برام از همه دنیا مهم تر شدی..چرا نامردی میکنی..چرا حتی صدات و ازم دریغ میکنی..اگه بدونی که دارم میسوزم واسه حتی یه الو شنیدن ..ازت..اگه بدونی همه ارزوم شده یه نگاه از تو

..امیر بی وفایی کردی

..رفتم رو تختم دراز کشیدم و شال و گرفتم تو بغلم و با یاد امیر چشمام و بستم

چقد سخته روزات و جوروی بگذرونی وقتی مطمئنی که کسی کنارت نیست..کسی نگرانت نیست..اصلا کسی نیست..دلی نیست..هوا نیست

..چقد تو تک تک لحظات زندگیت جاش خالیه

..چقد دوست داشتی شبها با نگاه گرم و خیرش خوابت ببره و صبا با زمزمه های دوست دارمش بیدار شی

..چقد ارزوت این بود که نفسش بشی..که نفست بشه..که بدون هم زنده نباشید

..اما الان میبینیکه هر دو تون زنده اید..اون با یه نفس تازه و تو با نفس مصنوعی

..و چقد سخته مصنوعی نفس کشیدن..مصنوعی دل دادن..مصنوعی زندگی کردن..و مصنوعی عاشق شدن

دو هفته از مهمونیه خونه آقای وفایی میگذره.. همه در تدارک مراسم عروسیه شهاب هستیم.. یه اپارتمان کوچیک گرفته نزدیک خودمون.. همش با تکیلا تو بازارا میچرخیم.. داره وسیله خونه میخره.. مثلا جهیزیه.. همه دست به دست هم دادن که یه جشن با شکوه بگیرن..

عروسی تو باغ برگزار میشه... منم هنوز لباس نخریدم چون چیزی چشمم و نگرفته.. دل و دماغ ندارم.. این روزا خیلی دلتنگم.. دلتنگ دلی که جا گذاشتم

..خط جدید گرفتم و شمارش و به هانی و مریم هم دادم.. به امید اینکه هانی بده به امیر سام و اونم مثل قبل.. شبا

..دلتنگیام کم نیست.. زیاده.. کلافگی از سر و روم میباره.. ولی نمیتونم دهن باز کنم و حرفی بزنم.. چی بگم.. از یه عشق فراموش شده

تو این دو هفته دوسه بار پولاد و دیدم.. حالا اتفاقی یا غیر اتفاقی نمیدونم.. یه بار تو بازار و یه بار نزدیکی خونمون و یه بار تو کافی.. شاپ با تکیلا و شیدا بودم

هر بار نگاهش از بار پیش شیفته تر میشه.. هر بار نوع صدا کردنش خسته تر میشه.. ولی من حتی تو خلوت خودم وقت واسه فکر کردن بهش و ندارم.. من خودم دل مشغولیای خودم و دارم

..بعضی وقتا با خودم میگم شاید دارم تقاص پس میدم.. ااره تقاص

سال پیش.. اون موقع 15_16 سالم بود.. دبیرستانی که درس میخوندیم دوسه محله پایین تر بود ولی نمونه بود.. ما هم درس خون 4_5 بودیم

..عمو میخواست و اسمون سرویس بگیره ولی ما قبول نکردیم.. دوست داشتیم پیاده بریم

یه مدت از شروع مدرسه میگذشت که یه پسری افتاد دنبالم.. ادیت نمیکرد.. شماره نمیداد.. حرف نمیزد.. ولی نگاهش.. چشمش.. قیافش خیلی مظلوم بود.. وقتی خیره میشد تو چشمات از زلالیه چشمش میتونستی حرف دلش و بخونی.. نمیدونستیم دنباله منه یا هانی.. ولی یه روز که هانی سرما خورد و نیومد مدرسه ولی اون باز تا خود خونه اسکورتم کرد فهمیدم دنباله منه

تقریبا 6 ماه هرروز اون از خونه تا مدرسه دنبالمون بود.. یه پسر معمولی بود با یه قیافه و تیپ معمولی که بیشتر از 20_21.. نمیزد.. یه بار فقط یه نامه داد دست هانی و اونم داد به من.. تازه اونم با کلی التماس.. رویه تیکه کاغذ فقط نوشته بود

..دوستت دارم..ولی نمیخوام عشق پاکم و الوده کنم..پس سکوت میکنم..

نمیدونم ..من احساسی بهش نداشتم..چون سنی نداشتم..واسم هیچ فرقی نمیکرد..فقط به حضور هر روزش عادت کرده بودم..تا اینکه

تا اینکه ..یه روز که منو هانی میخواستیم از خیابون رد شیم..هانی دویید منم اومدم بدووم ولی حواسم به ماشینی که با سرعت از ..روبروم میومد نبود

فقط حس کردم یه دستی منو هل داد و بعد صدای جیغای لاستیک یه ماشین...قلبم تند تند میزد..میترسیدم برگردم و پشت سرم و نگاه ..کنم..صدای داد و بیداد مردم میومد..اروم برگشتم

..مردم جمع شده بودن..راننده ترسیده بود..میخواست فرار کنه مردم نداشتم و گرفتنش

راه و باز کردم و رفتم بالاسرش..خودش بود..همون پسره..من..حتی اسمشم نمیدونستم..از سرش و بینیش خون میزد بیرون..تنش ..میلرزید

..نگاهش منتظر بود..منتظر کی..من..شاید

منو دید..چشمش برق زدن..بدنش بیشتر لرزید..دستاش میلرزید..پاهاش میلرزید..داشت جون میداد..دستش اروم اومد بالا..یه لبخند ..اروم اومد رو لبش..نگاهش هنوز خیره به من بود و دستش بین زمین و هوا و بعد..همه چی تموم شد..رفت..مرد..به همین راحتی

..عذاب مرگ اون پسر..نگاه منتظرش..جمله تو برگه..عشق پاکش..همه و همه یه مدت همش جلو چشم بود

اون بخاطر من جون داد..جونش و داد فدای جون من..منه بی احساس..منی که نتونستم نگاهش و معنی کنم..اون..واسه من مرد..منه ..بی لیاقت

..تا مدتها مدرسه نرفتم..هرشب چهره غرقه خون اون پسر کابوس شیهام بود

و الان دوباره بازم بعد از سالها یادش افتادم.. احساس میکنم دارم تقاص میدم.. تقاص بی توجهیم به اون.. تقاص عشق پاکش.. تقاص ..خون بی گنااهش و تقاص نگاه ارومش

...باور کن خیلی حرف است

..وفادار دستهایی باشی که حتی یکبار هم لمسشان نکرده ای

امروز دیگه واقعا بریدم.. از خستگی انگشتای پاهام دیگه حس ندارن.. فردا دیگه آگه خدا بخواد راحت میشم و این دوتا میرن سر خونه زندگیشون.. نمیدونستم داداش زن دادان و خواهر بزرگ داماد بودن انقد سخته.. ولی همه این خستگی هاش می ارزید به نگاههای ..پرشور و عاشقه شهاب.. واسه خوشبختی و خوشحالیه شهاب این کمترین کاره

..امروز دلم خیلی گرفته بود.. تصمیم گرفتم بزنم بیرون.. دوست داشتم یکم تنها باشم و ذهن شلوغ پلوغم و سامون بدم

..به مامان خبر دادم و اومدم بیرون.. لباسم پوشیده بود.. به جین ابیه روشن و تونیک لیمویی و شالی که امیر سام بهم داده بود

..جاهای دور نمیرفتم ..چون هنوز به کوچه ها و خیابونا خیلی وارد نبودم و آگه اینجا گم میشدم دیگه واویلا بود

..رفتم تا رسیدم به همون پارکی که شبه اول با شایان اومدیم.. روبروی همون دریاچه زیبا.. به دریاچه نقره ای

نیویورک جای قشنگیه و منهن واقعا زیباست.. به شبه جزیرست که تو نیویورک و مهمترین مراکز اقتصادی امریکا اینجاست.. اون ..مجسمه از ادیه معروف تو منهنه

..نشستم رو نیمکت روبروی دریاچه.. زلایش و حرکت ارومش واقعا آرامش بخش بود

..فکرم همه جا سرگردون بود.. سعی کردم بهش یه نظمی بدم

..بالاخره منم لباس خریدم ..یه لباس خیلی شیک و پوشیده

یه چند وقته یه شماره ایه از ایران بهم زنگ میزنه.. جواب که میدم حرف نمیزنه.. دو سه باری تا حالا بهم زنگ زده.. شمارش اصلا آشنا نیست.. دلم میگه شناسست ولی عقلم قبول نمیکنه.. بیهو دلم پرکشید واسه هانی.. گوشیم و در اوردم و شمارش و گرفتم.. بعد از چندتا.. بوق طولانی بالاخره جواب داد و صدای جیغ هانی پیچید تو گوشی

هانی_گلی..گلی..گلی.. خودتی؟

..هوی دختر..مگه سر جالیزی..کر شدم_

..هانی_خاک تو سر بی احساست..دلم واست شده قده یونجه

..بیشعور..چرا یونجه_

هانی با لحن شیطونی گفت_خلایق هر چه لایق..هی دختر..چه خبرا؟خوبی؟

..نفسم و فوت کردم و به این فکر کردم که هانی کلا ادم بشو نیست

..من خوبم..شما خوبید..عمو..خاله..پسرا_

..تک تک اسم نبردم..که بفهمه منظورم و

هانی_همه خوبن..مشغولن..راستی چند وقت دیگه عروسیمه..میای که؟

..یه اه عمیق کشیدم

..بیخشید هانی..ولی خودت که میدونی در گیر عروسیه شهابیم..منم تازه اومدم اینجا نمیتونم به این زودی برگردم_

دلم گرفت..چقد دوست داشتم واسه عروسیه خواهرم..غمخوارم..برم و ساق دوشش بشم..ولی نه میشد و نه میتونستم..امیر باید..میفهمید که واسه احساسم ارزش قائل بشه

..هانی غمگین گفت_ پس نمیای

..هانی_ درکم کن..باشه؟..ولی ابجی تو باید قول بدی ماه عسل بیای اینجا..خره پوله هتل و غذاتونم مفتی در میاد_

..خندید ..ولی یه خنده اروم

..خوبی؟ چیزی شده هانی..واسه کسی_

..هانی_ نه بابا تو هم..چه زودم جنابیش میکنه...چیزی نیست..فقط دلم گرفته..اینجا هم که

..دوباره سکوت

اونجا چی هانی..چرا حرف نمیزنی؟_

هانی_ اینجا همه چی ریخته بهم..بعد از رفتن تو ..همه یه جورایی رفتن تو لاکه خودشون..مامان و بابا سعی دارن که فضا رو شاد کنن ولی زودی کم میارن..حسابی دلتنگتن..حسام و که نگو..پسره خل مشنگ افتاده بود دنباله کاراش که پاشه بیاد پیشت..میگفت حتما..باید برم گلی رو ببینم..بابا نداشتش

..چرا هانی..خب بذاریش بیاد..منم دلتنگتونم بخدا_

هانی_ میدونم عزیزم..ولی اخه حسام اصلا سربازی نرفته ..نمیتونه از کشور خارج بشه..الانم به عشق دیدن تو داره میره ..سربازی..اخ گلی اگه ببینیش داداشم و با کله کچلش

..یه لحظه دلم ضعف رفت واسه دیدنش

.. هانی ..عکساتون و واسم ایمیل کن..مخصوصا سر کچله حسام و_

لباسم یه پیراهن از جنس حریر بود به رنگ چشمام. نقره ای

یقه قایقی که یکم از شونه هام پیدا بود. دامن بلند و کشیده ای داشت. جنس پارچه براق بود و روی دامن لباس از حریر کار شده بود. کمر بند مشکی ساتنی دور کمرش بود. از روی سینه تا بالای کمر بند مدل یقه شل بود. استینای حریر و بلند مدل جادوگری. لباس در عین سادگی بسیار زیبا بود. کفشای مشکیه پاشنه بلند... یه ارایشگر اومده بود خونه و منو مامان و شیدا رو درست کرد. موهای منو مدل باز و بسته درست کرد و ارایش چشمام. مشکی و نقره ای و دودی بود. عطر شکلاتی زدم و یه سرویس طلا سفید به سر و روم گذاشتم. خود لباس یه شال حریر نقره ای هم داشت

گذاشتم رو موهام. اول خواستم واسه لجبازی با امیر سام هم که شده نذارم. ولی دلم نیومد. نشد. نتونستم. یاد چشماش. یاد ..عصبانیتش. یاد غرورش وقتی که چیزی بر خلاف میلش میخواستی انجام بدی محکم میگفت نه. یعنی نه. نتونستم. من نمیتونم

شیدا یه دکله کوتاه دخترونه صورتی پوشید و موهاش و باز گذاشت دورش

خیلی ناز شده بود. مامان هم یه کت شلوار خیلی شیک پوشید و موهاش و ساده درست کرد

وقتی که کارم تموم شد و شایان منو دید. دستام و گرفت و گفت_ امشبو باید با من حتما برقصی. این افتخار و بهم میدی؟؟

خان داداش بذار بریم اونجا. نقد دخترای خوشگل موشگل دورت و میگیره که منو یادت میره. و همینم شد_

تو باغ حسابی شلوغ شده بود. همه اومده بودن. اونابیکه شب مهمونی من بودن. و خیلیای دیگه. تکیلا خیلی ناز شده بود. ارایشش ساده و اروپایی بود. قربون داداشم برم تو اون کت شلوار دامادی میدرخشید

ایشالله خوشبخت بشه

داشتم مردم و دید میزدم که یه بوی آشنا شنیدم. یه عطر. که عاشقش بودم. عطر امیر بود. با سرعت برگشتم

داشتم دیوونه میشدم.. این بوی آشنا.. این بویی که تمام حس و حواسم و پرت خودش کرده بود.. بوی امیرم بود.. با سرعت برگشتم.. اطرافم شلوغ بود.. نمیدونستم این بویه کیه.. میرفتم نزدیک همه و بو میکردم.. عین دیوونه ها تند تند بو میکشیدم.. حالا من تو.. این شلوغی چطور صاحب این بو رو پیدا کنم

رفتم تا رسیدم به منبع بو.. یه.. یه پسر جوون.. تکیه داده بود به یه درخت و سیگار میکشید.. پشتش به من بود.. قد بلند و چهار شونه و .. کت شلوار شیکی تنش بود.. یه نفر صداس کرد امیر و اونم واسش دست تکون داد

رفتم پشت سرش.. بوی امیر سام بود.. مطمئنم.. خدایا.. یعنی صدام و شنیدی.. امیر و واسم فرستادی.. امیرم برگشته.. چشمام بسته بود.. ولی احساس کردم برگشته.. سنگینه نگاهش و روم احساس میکردم.. لبخند ارومی اومد رو لبم و گفتم.. منتظرت بودم

..چند لحظه سکوت

..افتخار میدادین زودتر خدمت میرسیم..

سریع چشمام و باز کردم.. این.. اینکه امیره من نیست.. این پسر.. خدایا.. ولی این بو.. این تیپ و هیکل.. اسمش.. یازم چراغه روشن شده .. قلبم خاموش شد

اون پسر که نمیشناختمش با لبخند جذابی نگام کرد و گفت.. تو خواهره شهابی.. ارهمن امیر علی هستم.. دوست شهاب.. و دستش و .. آورد جلو

سریع اخمام و کشیدم تو هم و برگشتم.. ای خدا.. این همه شباهت.. دلم داشت دوباره عاشقی رو تجربه میکرد.. چه حسه شیرینی بود.. کاشکی میشد تا اخره جشن چشم بسته کنارش بشینم

گاهی فقط بوی یه عطر.. یه تشابه اسم.. برای چند لحظه

..باعث میشه.. دقیقا حس کنی که قلبت.. داره از تنت کنده میشه

..نگاهم به رقص زیبای شهاب و تکیلا افتاد.. چقدر خوبه عاشق باشی و لذته رسیدن و بچشی

..شایان مثلا میخواست با من برقصه.. از اوله مهمونی تا الان یه دور با همه دخترای اینجا رقصید

..مامان چند لحظه ای یه بار سر میزا میرفت و مهمان نوازی میکرد و بابا هم تو جمع دوستاش بود

..شیدا با دوستاش اون وسط در حاله رقصیدن بودن

..پرند خواهره پولاد با یه پسری که فکر کنم خارجکی بود داشتن میرقصیدن

..پولاد_تنهایی خسته کننده نیست

صداش از پشت سرم اومد..برگشتم..فاصلش با من خیلی کم بود..کت شلواره مشکی و بلوز مشکی و کراوات نقره ای..واقعا جذاب بود..دیده بودمش با یکی دوتا از دخترها اون وسط حسابی رقصید..البته دختری خیلی دورش میکردن..ولی خب خودشم مایل بود

..عادت دارم..به تنهایی_

..پولاد_ولی من نه..تنهایی و دوست ندارم..کسلم میکنه

..یه پوزخند زدم و گفتم_بله..خودتونم بخواید نمیذارن تنها بمونید

زل زد به چشمم و گفت_از اینکه با اون دختری رقصیدم..دلخوری؟

واسه چی باید دلخور باشم؟_

اومدم برم که سریع راهم و سد کرد و گفت_اگه ازت تقاضای رقص کنم..قبول میکنی؟

من..رقص..یاد عقده هانی افتادم..رقصیدم..بی پروا ..روبروی امیر سام..نگاه خشمگینش..مشتایی که به دیوار کوبید..گذاشتن دستم ..رو دهنش

..یه حسه شیرین و گرم تموم بدنم و داغ کرد

..اروم لبخند زد.. شاید فکر کرد لبخندم از رضایت

..من نمیرقصم.. تو هیچ جمعی..

یه لنگه ابرو بالا انداخت و گفت_ دلیل داره..؟

..یه دلیل خاص.. یه دلیل محکم.. یه قول.. من ادم بدقولی نیستم..

..پولاد_ همیشه به منم یه قول بدی

بدون حرف نگاهش کردم که سرش و آورد نزدیک تر و با حرارت گفت_ بهم فکر کن.. قول بده که بهم فکر میکنی.. قول بده به کسی.. که داری و اسش مهم میشی فکر میکنی

اروم یه دور دورم چرخید.. پشت سرم ایستاد.. سرش و آورد کنار گوشم.. تموم تنم داغ شده بود.. یه دستش و گذاشت رو بازوم و در.. گوشم گفت_ چشمات افسون میکنه.. افسونه چشمات شدن ته ارزو هامه

..اینو گفت و رفت.. حرارت بدنم به نقطه جوش رسیده بود.. یعنی چی اخه

قول بدم به پولاد.. که بهش فکر کنم.. پس امیر چی؟؟

..شهاب_ عروسکم.. گریه نکن.. قربونت بشم نمیرم که دیگه نیام.. بابا ماهم همین کوچه پشتی هستیم دیگه

حلقه دستام و از دور کمر شهاب شل کردم و زل زدم تو چشماتش و گفتم_ قول میدی هر روز بیای؟

..بجای اون تکیلا گفت_ من بهت قول میدم.. بابا کی حوصله داره هرروز غذا بیزه.. من که میام.. کاری به شهاب ندارم

..همه به حرف تکیلا خندیدن که شایان اومد و منو نرم از اغوش شهاب کشید بیرون و گفت_ هی دختر.. منم میخوام.. حسودیم شد

..تو هیچی نگو..که اصلا امشب یادت نبود یه خواهری هم داری..

..شایان_خب چکار کنم خواهر من..جذابیته دیگه..دختر اولم نمیکنن

..خودشیفته..یاد حسام افتادم..دلم براش تنگ شد

این رسم و رسنومای ایرانی اینجا هم ادامه داره..شهاب و تکیلا رو بوق بوق کنان آوردیم تا در خونشون و فرستادیمشون خونه
..بخت دیگه

..حالا این وسط یکی بیاد مامان و اروم کنه که خداروشکر بابا با کمال میل قبول کرد

..امشب شب خوبی بود..جشن با شکوهی بود و به یاد موندنی..لا اقل واسه من..مخصوصا ..با اون بوی دلنشین

پولاد و تو مهمونی چند باره دیگه هم دیدمش ولی هربار از دستش در رفتم..نگاه خیرش و رو خودم حس میکردم ولی واقعا من هیچ
..علاقه ای بهش نداشتم..تمام ذهن و قلب من متعلقه به امیره

..وقتی رسیدیم خونه جای خالیه شهاب و حس کردم..داداش خوشتیپم..امیدوارم خوشبخت بشن

رفتم تو اتاقم..لباسام و عوض کردم..پنجره اتاقم و باز کردم و شال امیر و برداشتم و رفتم کناره پنجره..نگاهم به بیرون بود و مشامم
..پر از بوی امیر

..امشب خیلی خیلی بهش نیاز داشتم..کاشکی بود تا میدید از دوریش دارم دق میکنم

یه حسه خیلی خیلی سرکش و قوی منو کشوند سمت تلفن..گوشی و برداشتم و شماره امیر و گرفتم..ولی سریع قطعش
کردم..نه..نمیتونستم خودم و کوچیک کنم..اون منو تنها گذاشت..واقعا ..اون منو تنها گذاشت..یا من اون و ؟؟

..خیلی دلتنگش بودم..حداقل اگه ازش یه خبری میگرفتم هم یکم اروم میشدم

..شماره خونه رو گرفتم..کاشکی هانی خونه باشه

..چندتا بوق خورد تا اینکه به نفر گفت_جانم

قلبم به طپش افتاد..صدای قلبم نمی داشت حتی صدای نفساش و بشنوم..خدایا..چه زود صدام و شنیدم..کاشکی ازت میخواستم خودش .. و ببینم...خودش بود..اب دهنم و قورت دادم

..امیر سام_الو

با لکنت و اروم گفتم_س..سلام

..سکوت..از هر دو تامون

امیر سام_شما؟

..نشناخت..نه امیر..نگو که شناختیم..امیر ..من تو رو از روی نفسات میشناسم..ولی تو..من..اخ

..گلشیفته ام_

..صدای نفسای تند شدش و شنیدم..و قلبم زیر و رو شد

..اروم تکرار کرد_گلی

..اره..من یراش گلی بودم نه گلشیفته

..چشمام و بستم و یه نفس عمیق کشیدم

امیر سام_خوبی؟

..سعی کردم اروم باشم..خوب نبودم..ولی باشنیدن صداش..الان خوبم

..من خوبم..امشب..عروسیه شهاب بود..داداشم_

..با همون صدای اروم گفت_پس حسابی بهت خوش گذشته

..لحنش یه جور یه بود..شاید یه جورایی حسادت توش پیدا میشد..مغزم روشن شد..همینه..از این را میتونم تحریکش کنم

..به صدای یه لحن شاد دادم و گفتم_چه جورم..عروسیه داداشم بود دیگه..تازه با خیلیا هم آشنا شدم..حسابی دورم شلوغ بود

..صداش عصبی شد

..امیر سام_خوبه..پس حسابی بقیه رو فراموش کردی

خودم و زدم به اون راه و گفتم_اووم..نه..من که کسی رو فراموش نمیکنم..ولی خب خیلیا دارن وارد زندگیم میشن..یه جورایی تمام وقتم و گرفتم

..حس میکردم الان چه شکلی شده..دستای مشت شده..صورت قرمز..نفسای تند و عصبی

امیر سام_با این همه..چطور یاد اینجا افتادی؟

بازم سعی کردم غم و مخفی کنم و شاد نشون بدم خودم و بی پروا گفتم_خب..راستش..میخوام با هانی درباره یه موضوعی..مشورت کنم..آخه..یه اتفاقی واسم افتاده

سریع پرید بین حرفم و با لحن ترسیده ای گفت_چی شده گلی..خوبی؟

..ضعف رفت..دلم ضعف رفت ..این همه نگرانی ..واسه من..بازم یاد حمایتاش..محبیتاش..کاشکی الان اینجا بود

..نترس..چیزی نیست..راستش..من..خب با یکی آشنا شدم..میخواستم_

..بازم پرید بین حرفم..صداش وحشتناک عصبی و بلند شده بو

..امیرسام_نیستش..هروقت اومد میگم بهت زنگ بزنه..خدافظ

و قطع کرد..نمیدونم الان باید خوشحال باشم که حسودی کرد به این دروغای من یا ناراحت که چرا از همین پشت تلفن سر فحش و نگرفت بهم و نگفت تو غلط میکنی با کسی آشنا بشی..اه

..سخت است ببازی تمام احساس پاکت را

و هنوز نفهمیده باشی..اصلا دوستت داشت؟

چقد ساده بودم که فکر میکردم امیر و میتونم با تحریک احساساتش بکشونم اینجا..چقد خوش خیال بودم که فکر میکردم میترسه که ..منو از دست بده و یه کاری میکنه..ولی..همه چی ریخت بهم

..سه چهار ماهی از اومدن من و دو ماهی از عروسیه شهاب میگذره

..امشب شب یلداست..شب اول زمستون و من دلم هر لحظه بی تاب تر میشه واسه اوناییکه تو ایران داشتم و الان ندارم

امشب همه جمع شدن تو همون پارکی که یه دریاچه نقره ای داره..یه سری از دوستای ایرانیمون و خونواده پولاد و تکیلا هم هستن..20_30 نفری هستن..هرکس یه سری از وسایل سفره شبه یلدا رو آورده..اجیل..هندونه..انار دون کرده..حافظ..کلا بساط یه ..سفره ایرانی رو راه انداختن

..ولی هر کاری کنن..هر چقد تلاش کنن و بخوان بهش شاخ و برگ بدن بازم نمیتونن امشب و قشنگ کنن..لا اقل واسه من

..خونوادم میدونستن که امشب دلم گرفته و دلتنگ کساییم که تو ایران دارم..حوصله نداشتم ..واسه همین به پر و پام نمیپچیدن

رفتم رو همون نیمکت خودم نشستم. فکر کشیده شد به چند روز بعد از عروسیه شهاب که هانی بهم زنگ زد.. عصبی بود و نگران..

چی شده هانی؟ اتفاقی افتاده؟_

هانی_ تو چیزی به امیر گفتی؟ تو.. میخوای ازدواج کنی؟

..اولش خوشحال شدم.. فکر کردم که اره.. تاثیر داشته

چیزی بهت گفته؟_

..هانی_ اول جواب منو بده

معلومه که نه.. چی فکر کردی؟_

هانی_ پس امیر چی میگه؟

..مجبور شدم دروغ بگم.. یعنی دروغ هم نبود.. ولی از جانب من هیچی نیست_

..هانی_ میدونی چکار کردی؟ میدونی زدی همه چیو خراب کردی؟ هر چی که من اینجا درست کردم زدی همه جی و ریختی بهم

..ترسیدم.. یعنی چی

..هانی_

هانی_امیر داغون شده گلی..یه مدت بود که باهش حرف زد..تو رو بهش یاد اوری میکردم..از عشقش گفتم..اینکه بخاطر تو باید تا اون سره دنیا هم بیاد..داشت نرم میشد..از اخلافاش میفهمیدم..اروم شده بود..تا اینکه از چند روز پیش همه چی عوض شد..ریخت بهم..عصبی شد..رفته بود تو اتاقت و همه چی و شکسته بود..آخرشم به مامان گفتم..گفت که

...با صدای لرزون گفتم_چی گفت هانی

..هانی_به مامان گفتم..براش دنباله زن بگرده..میخواه ازدواج کنه

..پاهام سست شدن..اختیارشون دستم نبود..با زانو افتادم سر زمین

هانی_گلی..نباید تحریکش میکردی..نباید غرورش و جریحه دار میکردی..بهم گفتم چی بهش گفتم..گلی باید میدونستی امیره و غرورش..کلش داغه..نمیفهمه داره چکار میکنه..مطمئنم به خودش که بیاد حسابی پشیمون و اون موقع با این کارش میزنه زندگی چند نفر و میریزه بهم..گلی بخدا دیوونه شدم..این چند روز زندگیمون شده جهنم..من دیگه نمیدونم اینجا دست تنها با این امیر لجباز و یه دنده چکار کنم..گلی..باهاش حرف بزن..واقعیت و بگو

..صدایی از گلوم در نمیومد..گوشی از دستم افتاده بود

..یه نفس عمیق کشیدم..همه چی رو خراب کردم..من..با همین دستای خودم امیر و از خودم دور کردم

اگر امیر میخواست به اومدن فکر کنه ..الان دیگه به موندن و موندگار شدن فکر میکنه و همه اینا تقصیره منه..حتما تا الان خواستگاری هم رفتن..کاشکی..دختره قشنگ نباشه..یه سوزش بدی تو سینم نشست..دستم و رو قلبم کشیم..امیر..اینجا همش بخاطره تو..

..چشمم به جمعیتی بود که دور هم بودن و شاد..شب یلداشون و جشن میگرفتن و دسته جمعی یه ترانه رو با هم میخواندن

اینبار ذهنم پرکشید به 2_3 ساله پیش..همه فامیل عمو اینا واسه شب یلدا جمع شده بودیم شمال..ویلای لبه دریای عمو..بزرگای فامیل همه تو ویلا بودن و جوونالوب دریا

..من یه سارافون و دامن و بلوز سفید پوشیده بودم و شاله نقره ای..موهام دور صورتم افتاده بود

همه بچه ها دور هم بودن و شاد.. دو سه تا هندونه گذاشته بودن لب دریا که خنک شه.. آتیش روشن کرده بودن.. اهنگ گذاشته بودن.. میرقصیدن و کلا شاد بودن

..من رفتم کنار دریا ایستادم.. اهنگ شاد عوض شد و اهنگ شام مهتاب اومد

..همه اصرار داشتن واسه گوش دادنش.. حس و حال همه عوض شد

..خیره به اب بودم و چشمام و بسته بودم.. فکرم در گیره امیر بود.. اون موقع تازه پیاماش و واسم میفرستاد

..چشمام و بستم و تصویرش و آورد پشت چشمام

..تو اون شام مهتاب کنارم نشستی.. عجب شاخ گلوار به پایم شکستی

..قلم زد نگاهت به نقش افرینی ..که صورتگری را نبود این چینی

..حضورش و کنارم احساس کردم.. بوی عطرش.. بوی تنش.. گرمای حضورش

..پریزاده عشق و مهاسا کشیدی.. خدا را به شور تماشا کشیدی

..تو دونسته بودی.. چه خوش باورم من.. شکفتی و گفتی.. از عشق پر پر من

تو پیاماش همیشه بوی عشق میومد.. من خوش باور داشتم باورش میکردم.. حضورش بی تابم کرد.. اره.. من از همون اول بی تابش بودم.. ولی نمیدونستم

..تا گفتم کی هستی.. تو گفتی یه بی تاب.. تا گفتم دلت کو.. تو گفتی که دریاب

..امیر من چطور باید عشقت و باور میکردم.. ولی باور کردم.. فکر کنم عشقتش از همون اول تو دلم بود.. من نمیدونستم

..قسم خوردی بر ما که عاشق ترینی..توی جمع عاشق..تو عاشق ترینی

..همون لحظه ابری رخ ماه و اشفت

..به خود گفتم ای وای..مبادا دروغ گفت

دروغ گفتی امیر..اون موقع کنارم موندی..مثل همیشه..ساکت ولی حامی..تکبیه گاه..حامی..ولی الان چی..من کجام و تو کجا..من
..اینجا..بی تو..روبروی دریاچه نقره..کناره کسایی که الان داره دسته جمعی ترانه ای و میخونن که منو برد تو اون روز کنار
..تو..لب دریا

..گذشت روزگاری..از اون لحظه ناب..که معراج دل بود به درگاه مهتاب

..امیر چقد باید بگذره..چرا امیر..چرا رفتی و تنهام گذاشتی..مگه..نگفتی..مگه نخوندم..از نگاهت

..مگه دوستم نداشتی..مگه عاشق نبودی..مگه نمی خواستیم همو..چرا اینطوری شد

..چرا فکر نکردم تهش میشه این..عاقبت عشقمون

..در اون درگاه عشق چه محتاج نشستم..تو هر شام مهتاب به یادت شکستم

..تو..از این شکستن..خبر داری یا نه..هنوز شور عشق و به سر داری یا نه

..هنوزم میدونم دوستم داری..هنوزم میدونم بهم فکر میکنی

..الانم میدونم داری لج میکنی

..امیر..من بی تو..تو..بدون..من..نمیتونیم

دست کشیدم به چشمم .. خیس بود .. امیر .. یادم بمون .. حداقل اگر بی من .. کسی رو کنارت گذاشتی .. بازم یادم بمون .. بذار خیالم راحت .. باشه که حداقل تو ذهنت بهم وفادار بودی

..خدایا چرا من انجام .. بی امیر .. چرا منو نمی کشی .. مگه نمیدونی چقد سخته واسه من .. بی امیر بودن

..چرا بی وفا شدی امیر .. چرا جلو راهم و نگرفتی

..چرا الان که باید شاد باشم روز به روز دارم پژمرده تر میشم

..اشکام تموم صورتم و خیس کرده بود .. که یه دستمال اومد جلو صورتم

پولاد_ حیف این چشما نیست که داری با اشکات بارونیشون میکنی؟

..نگاهش کردم .. تعجب نکردم .. میدونستم میاد .. میدونستم بیاد میاد پیش من

..دستمال و ازش گرفتم .. اشکام و پاک کردم

از کی اینجایی؟_

پولاد_ از وقتیکه خیره به اون دریاچه بودی ولی مطمئنم اصلا اینجا نبودی؟ این گریه ها واسه چیه؟ مشکلی پیش اومده؟

..مشکل همیشه هست .. هیچ وقت نمیره .. همیشه با منه _

پولاد_ من میتونم کاری واست بکنم؟

..خیره نگاش کردم .. صدام یکم رفت بالا ولی نه جوری که کسی متوجه بشه .. یه حرصی تو کلامم بود

واسه چی میخوای کمک کنی؟ واسه چی همیشه دور و وره منی؟ چرا هر جا میرم تو هم هستی؟ چرا سر بزنگاه پیدات میشه.. چرا نگاه _ خیرت همیشه روم احساس میشه؟ چرا شدی سوپر من قصه من؟ چرا دست از سرم برنمیداری؟

..نفس نفس میزدم.. تند رفته بودم ولی انتظار این جواب و ازش نداشتم

..پولاد_ چون دوستت دارم

میخکوب شدم.. صداهای اطراف واسم گم شده بودن.. بیه حسی داشتم.. از این جمله.. بیه حسه بد.. بیه ترس.. بیه نگرانی.. بیه استرس.. میدونستم از من خوشش میاد ولی انتظار این حرف و اینجا و با این صراحت نداشتم.. یاد خواستگاری فرید افتادم.. اون شب.. تو پارک.. عصبانیت امیر و دست به یقه شدنش.. ناموسم گفتنش.. اخ کجایی امیر

..نگاهم و ازش گرفتم و به دریاچه دوختم

..ولی من دوستت ندارم_

نمیدونم چی شد که این جمله رو به زبون اوردم ولی حرص تو کلامش و متوجه شدم هر چند که سعی میکرد خودش و اروم نشون بده..

..پولاد_ میدونم

میدونی و به علاقت اعتراف کردی؟_

..پولاد_ میدونم.. چون مطمئنم که تو هم عاشقم میشی

..بیه پوزخند اومد رو لبم

..اعتماد به نفس چیز خیلی خوبیه ولی زیادیش رو دل میاره_

..چند لحظه سکوت

پولاد_ تو از من بدت میاد؟

..من هیچ حسی به شما ندارم_

پولاد_ اخر ..تو یا شما؟

..سرم و انداختم پایین

..معذرت میخوام..تند رفتم_

..پولاد_ مهم نیست..مهم حس و علاقه منه..مهم اینکه من ازت خوشم میاد..مهم اینکه دوست دارم بدستت بیارم

..سرش و آورد نزدیک تر و با یه حرارت گرم اروم گفت_ دوست داشتن خیلی شیرینه..من دارم تجربش میکنم..دارم عاشقتش میشم

..بلند شد ایستاد..دستاش و گذاشت تو جیب شلوارش و با غرور بهم خیره شد

..میخوام تو رو از پدرت خواستگاری کنم..اینو بدون که هرچقدر هم بخوای نه بیاری..اخرش مال منی..تو چنگ منی..خوشگل خانم_

..یه چشمک زد و رفت

سینم دوباره درد گرفت..چقدر با اطمینان حرف میزد..چقدر محکم..تردید نداشت..امیر..من چکار کنم؟

..خدایا از این بلا تکلیفی نجاتم بده..خدایا دل شکستم و جمعش کن

خدایا یعنی هنوز باید منتظر بمونم..هنوز چشمم براه باشم..تا کی؟

استعداد عجیبی در شکستن داری... قلب.. غرور.. پیمان

..استعداد عجیبی در نشستن دارم.. به پای تو.. به یاد تو.. به انتظار تو

هیچ وقت فکر نمی‌کردم بعد از پیدا شدن خونوادم بازم بخوام طعم تلخ انتظار و بچشم.. انتظار خیلی چیز اقتضاحیه.. خیلی.. دیوونه
..میکنه.. به جنون میکشونه

از امیر دیگه خبری نشد.. خیلی منتظر شدم.. شب و روز چشمم به گوشیم بود که شاید زنگی اس ام اسی.. خبری چیزی ازش بهم
..برسه.. ولی

هنوزم بعضی وقتا اون شماره ناشناس از ایران بهم زنگ میزنه و صدای داغ نفساش تموم تنم و گرم میکنه.. نمیدونم کیه.. ولی
هرکی که هست منو خیلی اروم میکنه.. من و دلم که هر دو مطمئنیم کیه.. میدونم اونم میخواد که صدام و بشنوه و دوست داره که باهانش
حرف بزنم.. بعضی وقتا هم الکی لفتش میدم.. الو الو میکنم.. فحش میدم.. بد و بیراه میگم.. درددل میکنم و گاهی هم گریه میکنم و اون
..طاقت نیاره.. نفساش تند میشن و بعد هم قطع میکنه

..سینم پر از غمه.. پر از درده.. پر از حسرته

هنوز با عمو و هانی و بقیه در ارتباطم.. گاهی با هم حرف میزنیم و از احوالشون خبر دارم.. ولی نه من حرفی از امیر میزنم و نه
..اونا.. فقط همین و میدونم که هنوز از دواج نکرده.. شاید هنوز دختر مورد علاقتش و پیدا نکرده.. منو امیر قسمت هم نبودیم

کیه؟_

..منم تکیلا.. باز کن_

..سوار اسانسور شدم و رفتم بالا.. طبقه سوم.. خونه شهاب و تکیلا

..در باز بود و رفتم تو

کجایی تکی؟_

..تکیلا_ تو اشپز خونه.. بشین اومدم

نشستم رو کاناپه های راحت و زرشکی که خودم انتخابشون کرده بودم..خونه نقلی و قشنگی بود..واسه اونا که هنوز نی نی نداشتن
..بیس بود..وسایل خونه همه مشکی و زرشکی بود

تکیلا_ چه عجب تو پیدات شد؟

پیدام نشد..زورم کردی که بیام..شهاب کی میاد؟_

تکیلا_ شب میاد..چه خبرا؟مامان و بابا چطورن؟

..تو که هرروز خودت اونجایی..بهتر از من ازشون خبر داری_

..تکیلا_ بده عروسه خوبیم

..و واقعا هم بود..تک بود..مهربون..صبور..خونگرم و رازدار

..تکیلا_ باز که رفتی تو فکر

..نرفتم..اونجا بودم_

تکیلا_ هنوز درگیرشی؟

..ولش کن_

تکیلا_ چی چی رو ولش کنم..تو هنوز داری بهش فکر میکنی..هنوزم هرشب و هرروزت به یادشی..اصلا ببینم..اونم به یادت
..هست

گفتی بیام اینجا که این حرفا رو تحویلم بدی

تکیلا_جواب منو بده..اصلا اون به پادت هست؟

..یهو داد زدم_هست..حتما هست

...صدام ته کشید و اروم گفتم_باید باشه

تکیلا شربت و کشید روبروم و گفت_گلی این و قبول کن..نزدیک به سه ساله که گذشته..نزدیک به سه ساله که تو اینجا ای و نزدیک به سه ساله که اون وقت داشت که به خودش بیاد..که به خودش و خودت وقت بده..این همه زمان بس نیست؟

میدونستم راست میگه..تو این مدت با تنها کسی که تونستم درد دل کنم اون بود..از رازم خبر داشت..اگه نمیگفتم..خفه میشدم..سینم میترکید از تحمل این غم..اونم همیشه صبورانه به حرفام گوش میداد و منم به صیر کردن و انتظار کشیدن دعوت میکرد..ولی الان به مدته که نظرش عوض شده..دقیقا از اون شبی که با جیغ از خواب پریدم و خواب بد دیدم..کابوس..عروسیه امیر بود..میگن عروسی تو خواب تعبیرش بده..از اون شب به بعد تکیلا هم عوض شد..پولاد هنوزم سر حرفش بود..3_4 بار منو از بابا خواستگاری کرده..بود و منو هم که هریار میدی به سری کامل خواستگاری میکرد

بابا راضی بود..کسی مشکلی نداشت..فقط شایان خیلی مایل نبود..اونم میگفت روحیاتتون به هم نمیخوره..ولی هیچکس زورم نمیکرد..همه چی رو به میل خودم گذاشته بودن

دیگه خسته شدم..واقعا بریدم..نمیدونم خوب چیه..بد چیه..چکار کنم درسته..یعنی ممکنه امیر واقعا منو فراموش کرده باشه؟یعنی ممکنه ذهنش درگیر کسه دیگه ای باشه؟میگن از دل برود هرانکه از دیده برفت..نکنه از وقتی که دیگه جلو چشمش نیستم داره منو..یادش میره..نمیدونم..اصلا نمیتونم ذهنم و اروم کنم و یه نظمی بهش بدم

تو این سه سال اصلا حوصله درس خوندن و نداشتم..با اینکه شهاب و اسم شرایطش و جور کرد..ولی اخه ادم عاشقی که منظر هم باشه میتونه ذهنش و یه جا متمرکز کنه..دانشگاه نرفتم ولی با زور مامان و تکیلا کلاسای هنری رفتم..آموزشی..زبانم که خیلی قوی شده..

پولاد انداخته بود تو زبون بابا که گلی بیاد تو شرکت تا حال و هواش عوض بشه..بابا هم راضی بود ولی من قبول نکردم..نمیخواستم هرروز جلو چشم باشه..نمیخواستم بهش عادت کنم..خودم و میشناختم سریع دل میبستم..نمیگم دلم

کاروانسراست.. ولی سریع عادت میکنم.. مهر یکی سریع به دلم میشینه.. نمیخواستم با محبتاش مهر امیر و از دلم بندازه بیرون و ..خودش اونجا رو صاحب بشه

میگی چکار کنم؟ بگیرم امیر و فراموش کردم.. هر چند که محاله ولی بعدش چی؟ چی میشه؟_

تکیلا بعدش که ذهنت از امیر خالی شد.. وقتی اروم شدی.. بیه نفر که لیاقتت و داشته باشه رو انتخاب میکنی و باهانش ازدواج میکنی.. بیه نفر که وارد زندگیت بشه.. محبت امیر کم میشه.. کم رنگ میشه.. میره بیرون.. از دلت.. ذهنت.. روح.. فراموشش میکنی.. آگه.. نا الانم فراموشش نکردی چون خودت نخواستی.. چون کسه دیگه ای نبوده که ذهنت و درگیر کنه

..نمیتونم تکیلا.. بی امیر.. اصلا محاله_

تکیلا با لحن مهربونی گفت_ آگه بخوای میشه.. آگه به این فکر کنی که آگه میخواست تا الان یه اقدامی میکرد.. که سال وقت کمی نیست.. میتونی.. میتونی فراموشش کنی.. گلی.. یکم به بقیه هم فکر کن.. به اینکه داری با این کارات همه رو داغون میکنی.. فکر میکنی مامان و بابا نمیدونن که چقد داغونی.. که داری زجر میکشی و فکر میکنن بخاطر دوری از ایران و اون خونوادست و بعد خودشون م.. مقصر میدونن

فکر میکنی داداشات نمیفهم که چته و چی میکشی.. فکر کردی اونا غیرت ندارن که غم خواهرشون و ببینن و دم نزنن.. گلی.. تو الگوی شیدایی.. تو که گوشه گیری کنی.. اونم منزوی میکنی.. روح اون خونه تویی.. گلی جمع کن این همه غم و عشق فراموش شدت و ...اون بر نمیگرده.. جمع کن این همه انتظار به فایده رو

بذار پولاد عاشقت کنه.. بذار مهرش وارد دلت بشه.. اصلا اون نه.. هر کی.. من نمیگم حتما پولاد.. فقط میگم یکی که واقعا دوستت داشته باشه و واست دنیا رو تکون بده.. کسی که لیاقت دل عاشق و صبورت و داشته باشه.. فقط دل بکن از اون همه فکرای لعنتی

..یه اه عمیق کشیدم و گفتم_ ولی من دیگه هیچ وقت عاشق نمیشم

تکیلا نشو.. فقط بخواه.. فقط دل بده.. ببین که خودت دلدار میشی.. پولاد پسر جذابییه.. خیلی خواهان داره.. ولی با این حال اون تو رو.. میخواد.. نگاهش واقعا عاشقانهست

..حسی بهش ندارم.. زندگی هر دو مون نابود میشه_

تکیلا_ اگه تو بخوای همیشه..اون که عاشقه و تو هم فقط باید بخوای..میبینی که میتونی..گلی بخدا قسم که خوبیت و میخوام..خودت میدونی که تا همین چند روز پیش منم نظرم صبر کردن بود..ولی خودت میبینی که اون حتی زنگ هم نمیزنه ببینه اصلا زنده ای یا نه

..ولی اون ناشناس_

..تکیلا_ اگرم خودش باشه..باید انقد دل داشته باشه که بیاد وسط این معرکه..پس کوش..کو اون عاشق

..شاید_

..تکیلا_ شاید و اما و اگر نداره..خودتم میدونی که اون نمیخواد

یعنی واقعا نمیخواد..دیگه خستم..بریدم..شب تو اتاقم انقد گریه کردم و اشک ریختم..آخر هم دست کشیدم رو گردنبنند بند مشکی امیر ..و اروم زیر لب گفتم..تسلایت قلب صبورم

..احساس نبودنت تمام غزل هایم را تمسخر میکند

..قافیه ها را باید بدون تو به دار کشید

..قصه لیلی و مجنون چند صبحی است که به خواب رفته

..باید تیشه بغض بر دوش گرفت و فرهادی دیگر...باید

سنگینی غم این روزا رو شونه هام داره لهم میکنه..یه جورایی داره کمرم و میشکونه..هر شب و هر پانیه منتظرشم..که شاید بیاد..که منو از این دلدادگی و دوری جدا کنه..هم خطه ایرانم روشنه و هم خطی که مال اینجاست..اون ناشناسم که هنوز با خودش ..درگیره

..خسته شدم ولی دیگه از این همه خستگی هم خسته شدم

از این همه کنج اتاق نشستن و اشک ریختن.. از این همه دور بودن از همه.. از غم چشمای مامان.. از نگرانی داداشام.. از ناراحتی.. شیدا واسه من.. از نصیحتای تکیلا.. از همه خسته شدم.. دیگه بریدم

..تکیلا کار هر شبش شده نصیحت به منو گوشزد کردن فراموش شدنم و یاد اوری اینکه باید فراموش کنم

..دیگه بابا هم غیر مستقیم بهم فهموند که به فکری بکنم و از این پیله ای که واسه خودم درست کردم جدا بشم

مامان میگه جوونی.. خوشگلی.. جوونی کن.. ولی اخه با کی؟ با چی؟ با کدوم دل؟ منه بی دل به عشق کی جوونی کنم؟

..تصمیمم و گرفتم.. تکیلا راست میگه.. سه سال کم نیست.. بماند که دو سال هم تو ایران منتظر بودم تا قفل زیونش باز شه.. که نشد

این همه سال چیز کمی نیست.. آگه میخواست میتونست حداقل با یه پیام ساده نشون بده که بعضی وقتا اسمم از تو ذهنش رد میشه.. اصلا نمیخواد ببینه من زنده یا مرده.. با هانی که چند ماه تماس نداشتم.. دوسه باری زنگ زدم جواب نداد.. اخه یعنی اون همه.. حس حمایت و نگرانی.. همش دود شد

بی وفایی تا کجا.. حتما.. حتما سرش به جایی گرمه دیگه.. اونم.. اونم جوونه.. خواهان کم نداره.. خوشتیپه واسه خودش.. مگه.. مگه همیشه.. بی کس بمونه.. نمیذارنش.. حتما اونم.. دل داده.. دل گرفته.. وگرنه.. 3 سال

.. بابا دوباره دیشب بحث پولاد و کشید وسط و خواستگاری دوبارش و

.. ازش خیلی خوشم نمیاد.. اخلاقش اصلا با من جور نیست

با همه دخترا خیلی ریلکس و راحت.. میخنده.. میرقصه.. مشروب میخوره.. حتی خیلی راحت میبوسدشون.. ولی نگاهش به من شیفته.. واره.. این و میفهمم.. جنس نگاه عاشق و میفهمم.. میدونم که خیلی دوسم داره.. اما.. دلم باهانش نیست

از یه طرف فکر میکنم همه چی تمومه.. کامله.. زیباست.. خونواده داره.. تحصیلکردست و از همه مهمتر منو خیلی دوست داره.. و از یه طرف عشق امیر نمیداره دست از پا خطا کنم

رفت و آمد پولاد واقعا دیوونم کرده.. خب.. این همه تقاضا.. این همه تمایل.. این همه اشتیاق.. میتونه دلم و شاد کنه.. نه؟ میتونه منو سر ذوق بیاره حتما؟

واسه منی که دوست داشتم عشقم عاشقم باشه..حتما قشنگه..نیست؟

حرفای تکیلا همه اومد تو ذهنم..نشیدن صدایش تو این سه سال..بی محلیاش..حرفش شب قبل از اومدنم از ایران..فراموش کرن..همه و همه کاری کرد که به بابا بگم با اومدن پولاد واسه خواستگاری مشکلی ندارم..باشه امیر خان..فراموش کردی..بیین..چطور فراموشت میکنم

کنارم گذاشتی که تلخم کنی؟

..هه..شرابی شدم ناب...حالا حسرتم را بکش

نمیدونم چرا این کار و کردم..چرا لج کردم..با کی لج کردم..دارم با خودم و ایندم چکار میکنم..میخوام با ازدواج با پولاد چی رو به امیر سام ثابت کنم..که نیومدم..که نتونست که نبود اون چیزی که میگفت..که اینجا واسه من دارن سر و دست میشکونن..چرا دارم با ..ادم و عالم لج میکنم

منکه میدونم حتی با رفتن تو زندگی پولاد بازم نمیتونم امیر و فراموش کنم..اصلا امیر فراموش نشدنیه..اون جزئی از وجودمه..مگه ..ادم خودش و فراموش میکنه

هزار بار خواستم به هانی زنگ بزنم و یه جوری بهش بفهمونم که دارم چکار میکنم..ولی هر بار نشد..نتونستم..این غرور دخترونه ..لعنتیم نداشت

دلم میگه تموم کن این بازی مسخره رو..تو پولاد و چه به هم..دووم نیاری باهاتش..ولی عظم میگه تا کی میخوای به امیر فکر کنی..اصلا..اصلا مگه

مجبورم که ازدواج کنم؟کی منو مجبور کرده..اصلا مگه من چند سالمه..مهم نیست که دلم شکسته..نیومدم..شکوند..فدای سرش..دله دیگه شکستنیه..اشک ریختم..گریه کردم..بازم نیومدم..فدای سرش..ابه..روشنی میاره..تحمل میکنم..ولی یکی دیگه..جای ..امیر..نه..ازدواج نمیکنم..میمونم و دل مامان و بابا

همین تصمیم هم گرفتم..بعد از اینکه داغ کردم و به بابا گفتم که به پولاد بگه بیاد..فرداش تازه فهمیدم چه غلطی کردم..به خوده پولاد ..زنگ زدم و قرار گذاشتیم تو یه کافی شاپ نزدیک شرکتش

اومد.. خوشحال و مغرور.. وقتی ازش معذرت خواستم و گفتم که منو ببخشه و همه چی رو فراموش کنه.. وقتی بهش گفتم بخاطر یه لجبازی بچگانه این کار و کردم و اشتباه کردم.. وقتی با نگاه مظلوم بهش چشم دوختم و منتظر بودم که اونم خیلی منطقی باشه و منو ببخشه و بگه که همه چی و فراموش میکنه و عشق یه طرفه نمیخواد.. اون زل زد تو چشمام.. وقیح و مطمئن

پولاد_ تو با من ازدواج میکنی.. چون من میخوام.. چون پولاد تو رو میخواد.. چون.. آگه این کار و نکنی دودمانتون رو هوست.. چرا؟ چون همه سرمایه بابات تو چنگ منه.. میدونی که میتونم همش و نابود کنم.. میدونی که انقد دارم که واسه بدست آوردن تو حاطرم سرمایه خودم و هم نیست کنم ولی باباتم به خاک سیاه بشونم.. پس سعی کن باهام راه بیای.. به بابات هم فکر کن... گلشیفته.. بانو

و من چقد اون موقع از این لفظ گلشیفته بانو بدم اومد و اون موقع تازه فهمیدم که اون چقد میتونه خودخواه باشه که واسه خواسته.. خودش پا رو همه چی بذاره.. حتی ثروتش

بین دوراهی بدی بودم.. بعد از دیدن این روی پولاد فهمیدم که به عشق هیچ اعتباری نیست.. من نه میتونم به امیر فکر کنم و نه به پولاد تکیه

ولی چکار میکردم.. آگه پولاد و رد میکردم بابا چی میشد.. سرمایهش.. زندگیش.. اون یه بار همه سرمایهش و بخاطر من فروخت و فرار کرد.. حالا بازم.. مطمئن بودم که آگه به بابا هم چیزی بگم کار خراب تر میشد.. کار به بحث و دعوا کشیده میشد و مطمئنا بابا و پسرا عصبانی میشدن و پولادم بدتر از اونا لج میکرد و ممکن بود زندگیمون نابود بشه.. بابا فشار خون داشت.. مامان هرشب با قرص.. اعصاب میخوابید و هنوزم زیر نظر روانپزشک بود

.. واقعا نمیدونستم کار درست چیه و اشتباه کدومه.. فقط میتونم بگم که الان مثل خر تو گل گیر کردم

.. این خرابکاری من نتیش این شد که الان تو حیاط پشتی خونمون رو تاب نشستم و پولاد کنارمه.. خیلی ریلکس و خندون

.. امشب.. شب خواستگار یمه

چشمام و مبیندم و یه نفس عمیق میکشتم و تصویر عصبانی امیر سام میاد جلو چشمم.. یقه لباسش بازه و گردنبند بند مشکیش رو گردنش جلوه میده.. دستبند بند چرمیش دور مچش مشت شده.. رگ گردنش زده بیرون.. آگه امشب میفهمید واسه من خواستگار اومده.. مثل اون شب.. بعد از رفتن شاهرخ.. اه.. چقد اون شب عصبانی بود.. چقد داد و بیداد کرد.. مطمئنم که کار خودش بود.. شاهرخ.. از سر راهم برداشت.. دلم تنگته امیر

پولاد_ سکوت علامته رضایته..؟

..و دستای مردونش و نرم رو دستای ظریف و دخترونم گذاشت

خواستم دستم و از تو دستش بکشم بیرون که مچ دستم و محکم نگه داشت..تو چشمام خیره شد و یکم به سمت من متمایل شد و گفت_دروغ نگفتم..دوست دارم..بیشتر از هر چیزی ...وقتی پیشمی حالم و عوض میکنی..مطمئن باش کنار من روزای خوبی رو ..میگذرونی..ما با هم خوشبختیم

تو چشمات نگاه کردم..دروغ نبود..ولی چشمات..کششی بهشون نداشتم..تمایل من به چشمای ساده و معمولی امیر سام دیوونه کننده ..بود ولی در برابر چشمای جذاب و وحشی پولاد در حد صفر بود

دستم و از تو دستش با خشونت کشیدم بیرون..بغض تو گلوم بود..با صدای لرزونی گفتم_چرا میخوای بزور منو مجبور کنی؟چکار خونوادم داری..؟

..بلند شد ایستاد دستش و گذاشت تو جیب شلوارش و گفت_چون میخوام تو مال من بشی..چون از اولم باید مال من میشدی

..یه نفس عمیق کشید..پشت به من ایستاد و گفت_من با خونوادت مشکلی ندارم ولی از وقتی تو رو دیدم..نمیتونم ازت بگذرم

دوباره برگشت سمت منو گفت_میدونم دلت و ایران جا گذاشتی..میدونم یکی تو قلبت هست..منتظرشی..غم تو چشمات داد میزنه ..دردت چیه

ولی اون نمیداد..اگه اومدنی بود تا الان میومدم..اونی که تونست از تو بگذره همون بهتر که هیچ وقت پیداش نشه..من میخوام که ..فراموشش کنی..و مطمئن باش که کنار من فراموشش میکنی

..خدایا..اینم فهمید..اینم فهمید که من چشم براهم..فهمید که دلم و باختم..هنوزم باورم نمیشه این بی وفایی از امیر سام

..دو راهی بدی بود..خونوادم و زندگی اعضای خونوادم یه طرف و ..خودم و ایندم و احساساتم یه طرف

..سخته..خیلی سخته..ولی این پولاد عوضی منو مجبور به این کار کرده

..بلند شدم تو چشمام نگاه کرد.. اشک تو چشمام و گرفت.. اخه بی انصاف غم و میبینی و داری مجبورم میکنی

نمیتونی درک کنی که چه احساسی دارم.. که وقتی همه وجودم داغه دیدار عشق و داره.. که وقتی با همه احساسم دلتنگشم.. که وقتی دارم میمیرم که فقط صداش و یه باره دیگه بشنوم.. که فقط ارزومه یه باره دیگه چشماش و ببینم و اونوقت چشمای خودم و واسه ..همیشه ببندم... بخوام دست بذارم تو دستای کسی که حتی یه اسپیلون هم بهش علاقه ندارم و یه جورایی خوشم نمیاد ازش

..رفتم داخل پیش خانواده ها.. همه داشتن حرف میزدن.. پرند که طبق معمول مخ شایان و کار گرفته بود

نشستم سر یه صندلی تک نفره.. نمیخواستم کنارم بشینه.. سرم پایین بود.. گیج بودم.. نمیدونستم چی میگن.. از چی حرف میزنن... سر و ..صداها زیاد بود

بابا صدام کرد... نظرم و خواست.. سرم و اوردم بالا.. تو نگاه مهربون بابا.. دلم گرفت.. چکار کنم خدا..؟ نگاهم رفت سمت پولاد.. التماس ریختم تو چشمام.. ندید.. لبخند پیروز مندانه زد.. پرند با غضب نگاه میکرد.. بقیه هم یه جورایی خوشحال بودن.. دهنم قفل ..شده بود.. نمیتونستم حرف بزنم.. اگه دهنم و باز میکردم.. بغض تو گلوم میشد یه گریه بلند و صدا دار.. یه هق هق

نمیدونم سکونم چقدر بود.. نگاه خیرم رو پولاد بود که آقای وفایی با لحن مهربونش گفت _سکوت عروس خانما از ..رضایتشونه... مبارکه

..سرم و انداختم پایین.. صدای دست اومد.. گوشم درد گرفت

..دست میزدن.. تبریک میگفتن.. شیرینی خوردن

..یهو جمع ساکت شد و یه جفت کفش مشکی براق جلو پام دیدم.. سرم و اوردم بالا.. پولاد با ژست قشنگی بالا سرم ایستاده بود

جلو پام زانو زد.. یه جعبه مخمل سورمه ای رنگ تو دستش بود.. در آورد و بازش کرد.. یه حلقه تک نگین درشت برلیان.. براق و ..بسیار زیبا

..دست چپم و گرفت تو دستش.. دستم میلرزید.. یخ بود.. اومدم دستم و بکشم بیرون که محکم نگاهش داشت.. دست راستم و مشت کردم

قلبم تند تند میزد..سینم تیر میکشید..نمیخواستم..من این مرد و نمیخواستم..حلقه رو از تو جعبه دراورد و نرم و اروم وارد انگشت ..چپم کرد..صدای دست اومد..کل کشیدن..دست چپم و گرفت تو دستش و اروم آورد بالا و بوسه نرم رو دستم گذاشت

..اون موقع بود که حس کردم قلبم..حسم..عشقم داره تیکه تیکه میشه

..خدایا..بیخوش..امانت دار خوبی نبودم

..دلی که داده بودی..شکست

..دو روز از نامزدی مسخره من و پولاد میگذره..قراره جشن نامزدی رو گذاشتن واسه دو هفته دیگه تو خونه خودمون

خیلی مسخره شده این زندگی من..خیلی..چی میخواستم از این زندگی و چیا نصیبم شد..چرا داره اینجوری میشه..چرا نمیتونم زندگی کنم و تو چنگم نگه دارم..کنترلش کنم..عصبی ام..تو این دو روز با پولاد اصلا حرف نزدم..جواب تلفناش و نمیدم..حقشه..به درک..کسی ..که بخواد منو بزور نگه داره واسه خودش تهش میشه همین

امروز انقد عصبانیم ..از دست خودم..امیر ..هانی..پولاد و حتی این ناشناس که هنوز دست از سرم بر نداشته و از صبح تا الان ده بار بیشتر زنگ زده..انگار اونم فهمیده یه دردی دارم..ولی من جوابش و نمیدم..ازش دلگیرم..ناراحتم..دارم خفه میشم..بغض داره ..داغونم میکنه..دستام میلرزه..تن و بدنم میلرزه..میتزسم..از اینده..از پولاد..از چیزایی که ازم میخواد..نه..پولاد نه..نمیتونم

دوباره زنگ زد..به اوج رسیدم..گوشی و روشن کردم و گذاشتم در گوشم و فریاد زدم..چی از جونم میخوای؟واسه چی زنگ میزنی؟چرا نمیداری به درد خودم بمیرم؟خسته شدم چرا نمیفهمی؟خستم..میدونی من کی ام؟اره..حتما میدونی که هر روز زنگ ..میزنی..منم گلشیفته..نه..من گلی ام..یادته

افتادم سر زمین و با گریه گفتم_تروخدا دیگه بهم زنگ نزن..دیگه نمیخوام حتی صدای نفس کشیدنات و بشنوم..تمومش کن..این ..قصه رو همینجا تموم کن..راحتم بذار امیر

..صدای نفسای گرم و عصبییش داشت دیوونم میکرد..قطع کردم

تکیه دادم به دیوار و خیره شدم به عکسش که روی شماره ناشناس گذاشته بودم..با لباس مشکی محرم بود..ته ریشش بیشتر از ..همیشه بود..جذاب و مهربون..مغرور و حمایتگر..اخه خدا چطور فراموش کنم..خودم بخوام..دلیم نمیخواد

لباسام و عوض کردم و از خونه زدم بیرون..دلم دریاچه نقره ایمو میخواست..یه شلوار کتون مشکی پوشیدم و یه تونیک سفید..همیشه بیرون تونیک میپوشیدم و شال میزدم..امروز شال امیر و زدم..رفته بودم از همون عطرش خریده بودم و همیشه فقط به ..همون شال میزدم..میخواستم واسم خاص باشه

..اروم قدم میزدم کنار دریاچه و به امیر فکر میکردم..تنها مردی که حق داشت وارد ذهن و روحم بشه

..که بهو دستم کشیده شد و چسبیدم به میله های کنار دریاچه

..با چشمای گشاد شده چشم دوختم به چشمای سرخ از خشم و عصبانیت پولاد

زیر ارنجم و گرفته بود و محکم چسبونده بودم به میله ها..تند تند نفس میکشید و عصبی بود..خودش و بهم نزدیک کرد و داد زد_واسه چی جواب تلفنم و نمیدی؟چرا از من فرار میکنی؟

..عصبانی بودم..ترس و احترام و همه چی رو گذاشتم کنار و دلم و خالی کردم از همه حرفام..منم داد زدم

..چون دوستت ندارم..چون من از این نامزدی مسخره متفرم و قبولش ندارم..چون دلم تو رو نمیخواد_

..و بلند تر داد زدم_چون دلم یکی دیگه رو میخواد

..که با سیلی که تو صورتم زد خفه شدم..صورتم تا چند لحظه میسوخت و گوشم زنگ میزد

..دستش که بصورتم خورد اشک چشمم و پر کرد..با دستام زدم زیر دستش و گفتم_ولم کن کثافت..واسه چی زدی تو صورتم..اشغال

..منو سفت و سخت تر چسبوند به میله..جوریکه خفه خون گرفتم..دستام از زور درد داشت له میشد

سرش و آورد کنار گوشم و اروم ولی با صدایی که پر از خشم و عصبانیت بود گفت_سعی کن منو عصبی نکنی..همیشه منو اروم ..نگه دار..نذار داغ کنم

..اون روی من اصلا قشنگ نیست..خودم که هیچ خوشم نمیاد ازش..بخاطر خودت میگم..پس سعی کن همیشه اروم کنی..بانو

اومد بکشه عقب ولی قبلش یه نفس عمیق کشید..چند لحظه ایستاد..دستش و آورد رو بازوی راستم و فشار داد..محکم..درد
..اومد..خیلی

..با صدایی که توش حرص و عصبانیت پیدا بود کنار صورتم گفت _عطر مردونه..رو شال تو

..سرش و کشید عقب تو چشمام خیره شد ..یه پوزخند زد و گفت _خوشبو..خوش سلیقه است

..چیزی نگفتم..جواب به حرفایی فقط به نفس عمیق..منم زل زدم تو چشماش و یه نفس عمیق کشیدم

..اگر تنها گناهم دوست داشتن توست

..تنها گناهیست که توبه نخواهم کرد

من با تو حرفی ندارم..هیچ جا هم باهات نمیام...هر کاری میخوای بکن..هر چی هم میخوای خودت بخر..من خرید نمیام...به _
..درک..هر غلطی میخوای بکن

..و قطع کردم..نفس نفس میزدم..نمیدونم کارم درسته یا نه..ولی نمیتونم ..دست خودم نیست..نمیتونم باهات کنار بیام

ازش عصبانی ام..بیزارم..واسه چی این کار و باهام کرد..دارم لج میکنم باهات..میخوام اذیتش کنم خسته بشه ازم..میخوام نامزدی
رو بهم بزنه..میخوام از طرف اون باشه..میخوام من بهم بزوم..نباید یه بهونه تازه دستش بدم..میخوام با بابام و خونوادم لج بیفته..فقط
..میخوام از دست بچه بازیام خسته بشه..میخوام اون تموم کنه این رابطه رو

دلم خوشه مثلا پس فردا نامزدیمه..ولی اصلا نمیدونم چی قراره بپوشم..چکار باید بکنم..همه تو جنب و جوش و رفت و آمدن..زیاد
..حواسشون به من نیست

ولی مامان دیروز اومد تو اتاقم..نشست رو تختم و سرم و گذاشتم رو پاهاش..موهام و شونه میکشید و نوازش میکرد..اروم
..شدم..نیاز داشتم به این خوابیدن رو پای مامان

گفت چرا انقد تو خودتی..چرا گوشه گیر شدی..میگفت اگه راضی نیستی به بابات میگم بهمش بزنه..پولاد پسره فهمیده ایه..اخ مادر
..من این پولاد تا الان تنها چیزی که نفهمیده فهمیده بودنه

..نمیخواستم حال مامان و خراب کنم..مخصوصا الان که سردرداش بیشتر شدن..اینا همش بخاطر ه منه..نتیجه نه سال گم شدنم

دردم که یکی دوتا نیست..من همیشه باید تو زندگی کارم لنگ باشه..نمیشه خودش قشنگ بیفته رو مسیر و به راهش ادامه بده..بدون
..اینکه منو حرص بده

از اون ناشناسه هم خبری نیست..دیگه زنگ نزد..خودم بهش گفتم..ولی اخه از کی تا حالا انقد حرف گوش کن..بهش عادت کرده
..بودم..دلم واسه صدای نفساش تنگ شده

..میدونم کارم خیلی بده ..که میلا من الان نامزد پولادم و دلم واسه نفسای اون ناشناس تنگه..ولی مگه دسته منه

چقد مسخرست این زندگی من..چرا تحمل پولاد واسم سخته..از رفتاراش خوشم نمیاد..حس میکنم..نگاهش..از نگاهش میترسم..ما
اصلا نمیتونیم با هم باشیم..اخلاقمون بهم نمیخونه..تو این دو هفته فقط دوبار همدیگه رو دیدم در حضور خانواده ها..البته بجز اون
..دیدار وحشیانه و صد البته عاشقانه کناره دریاچه

امروز روز نامزدیمه..در واقع معنای قشنگترش روز مرگمه..از صبح هزار تا فکر ناجور اومد تو ذهنم..خودکشی..فرار..قتل..پاپو
..ش..دیوونه شدم..کارام دست خودم نیست..فشارم خیلی پایین بود و دست و پاهام یخ کرده بودن

لباسی که پولاد گرفته بود رو جا رختی کنار اتاقم بود..یه دکلمه نباتی بلند و دنباله داره پر از سنگای ریز و درشت طلایی و کفشای
..پاشنه بلند طلایی

..معلوم نیست رفته با کدوم دوست دخترش خرید کرده واسه من..واسش طبیعیه..دوست دختر داشتن..حتی با وجود نامزد

..هزار دفعه خواستم یه بلایی سره لباسه بیارم ولی از عواقب بعدش ترسیدم..پولاد دیوونه بود..یه دیوونه عوضی

اون روز بعد از اینکه تلفن و از روش قطع کردم پا شد اومد خونمون.. اومد تو اتاق و در و از داخل قفل کرد.. با دیدنش بغض گلوم
..و گرفت.. من.. من میترسیدم ازش.. از نامزدم.. میترسم.. وحشت دارم

جوری محکم پرتم کرد و چسبوندم به دیوار که کله مهره های تنم صدا داد.. موهای بلند و مشکیمو پیچوند دو دستش و کشید که
..احساس کردم سرم از گردن در حاله کنده شدن

..بازم تهدید.. بازم ترس.. بازم نگاه خیره.. بازم پوزخند.. بازم هل دادن و پرت شدن گوشه دیوار.. ازش متنفرم.. از اون عوضی اشغال

..وقتی بهش فکر میکنم نا خود آگاه اشک صورتم و پر میکنه

..شیدا بهو در و باز کرد و اومد تو.. شانس آوردن روم به پنجره بود.. سریع اشکام و پاک کردم

..در زدنم که الحمدلله بلد نیستی..

..شیدا_ نه خداروشکر مامان یادم نداده.. بدو مهمون داری ابجی گلی

..تو این مدت رو لهجش خیلی کار کرده بودم.. الان خیلی خوب حرف میزد

..کیه؟ پولاده.. بهش بگو کار دارم..

..شیدا_ نه.. یه خانم و آقای جوونی بودن

..اب دهنم و قورت دادم و برگشتم سمتش

اسمشون چیه؟_

..شیدا_ نمیدونم.. فقط مامان گفت بهت بگم از ایرانن خیلی خوشحال میشی.. بدو بیا.. من رفتم

چشمام و بستم و باز کردم.. سعی کردم نفسام و اروم کنم.. اروم باش گلی.. اروم.. تو میتونی.. تو اشتباه میکنی.. اونی که میخوای نیست.. ریلکس باش

..قدمام و اروم برداشتم سمت در.. نگام به لباسم افتاد

یه دامن تنگ و راسته بلند خاکستری که کمرش یه ساتن مشکی میخورد و گره اش پاپیون میشد.. یه بلوز مشکی استین بلند با نوشته های انگلیسی خاکستری روش پوشیدم.. یه شال چروک خاکستری هم سرم کردم

عطر شکلاتیم و بعد از مدتها زدم.. مداد تو چشم کشیدم.. دلم میخواست.. دست من نبود.. دستم میلرزید.. ولی اینبار از شوق.. آره از شوق بود.. از عشق

چرا من هنوز انجام.. چقد معطلش میکنم.. دوییدم.. تند دوییدم.. سه طبقه رو دوییدم و پله اخر و نزدیک بود کله پا بشم که چشم خورد .. به نگاه هانی و

..نبود.. امیر نبود.. فرید بود.. میدونستم نمیاد.. اون.. اصلا واسه چی باید بیاد

لبخند اومد رو لبم.. دیدن هانی کم از دیدن امیر سام نبود واسم.. دلم تنگ نگاه سبزش بود.. سبزی که با سبز نگاه پولاد خیلی فرق داشت

نفهمیدم کی چشمامون اشکی شد فقط تنم گرم شد از گرمای اغوشش.. اغوش خواهرانش.. دلم واسش خیلی تنگ بود.. چطور تحمل کردم این سه سال و ..؟ تو بغل هم گریه کردیم و اشک ریختیم.. سرش و کشید عقب.. دستش هنوز دور کمرم بود که با چشمای خیره و بغض تو گلو گفت_ دلم واسه دریای چشمتا پر میکشید گلی

..دماغم و بالا کشیدم و گفتم_ خیلی بی معرفتی هانی.. چرا جواب تلفنام و نمیدادی

..اومدم هنوز حرف بزنم که یاد فرید افتادم.. یه نگاه به دور و ور انداختم.. هیچکس نبود.. تنهامون گذاشتن

..دلم واست خیلی تنگ شده بود.. چقد خوبه که امروز اینجا بی هانی_

لحن صدای شاد هانی پیچید تو گوشم_چه خبره اینجا..چه بروبیایی هست..اینا میدونن من امروز اومدم خواستگاری زن داداشم این همه شلوغ کاری کردن؟

قلبم ایستاد..از حرکت ..از طپش..چی میگفت هانی..؟

..نگاه خیره و دهن باز مونده از تعجبم و که دید خندید و گفت _خب حالا..خیلی ذوق نکن

صداش و آورد پایین و با لبخند شادی گفت_اومدم خواستگاری..واسه امیر سام..از طرف خودش..منو جلو فرستاده که آگه جواب خانم بله بود..که مطمئنم هست خبر کنم بقیه هم بیان..حالا عروس خانم وکیلیم؟

..چشمام سیاهی میرفت..جایی و صاف نمیدیدم..هانی فهمید حالم بده

..کمکم کرد نشستم..از تو اشپزخونه واسم اب آورد..خوردم..بهتر شدم

هانی_خدا مرگم بده..دختر مردم چه ذوقی کرد..پس نیفتی دختر..؟

..بیغض بزرگی جا خوش کرده بود تو گلوم..اومدم لب باز کنم که اشکام مجالم ندادن..صورتتم خیس از اشک بود

..دائم زیر لب اروم میگفتم_دیر اودی هانی..دیر

شنید..ایستاد..خیره شد به من..ولی حرفی نزد..گذاشت یه دل سیر گریه کنم..اشکام و پاک کردم و بهش گفتم_میای بریم قدم بزنیم؟

..سرش و اروم و با تردید آورد پایین

اومدم بیرون..دم در شایان و فرید و دیدم..چقد دلم واسش تنگ شده بود..با دیدنش یاد امیر سام افتادم..اونا دوستای جون جونی ..هستن با هم

..به شایان گفتم میریم کنار دریاچه..دیر کردیم بیان اونجا

..اصلا عجله ای واسه آماده شدن واسه امشب نداشتم

..هانی حرف نمیزد..دست تو دست هم رفتیم تا کنار دریاچه

..رفتیم کنار همون نیمکت..خالی بود..اینجا دیگه ماله منه

..نشستیم ..با فاصله هم از هم..چشم دوختیم به دریاچه

چرا انقد دیر هانی..چرا الان..چرا امروز؟_

هانی_گلی تو چرا اینجوری میکنی..خب امیر..اصلا ببینم..مگه امروز چه خبره؟

..برگشتم و با لبخند تلخی نگاهش کردم

..امروز..نامزدیمه_

..کپ کرد..چشماش زدن بیرون..دستاش از حرکت ایستاد..تا چند ثانیه..یهو از اون حال خارج شد و تکیه داد به نیمکت

هانی_دروغ میگی..نه؟

..نه..راستش و گفتم_

هانی_چرا پس چیزی نگفتی..خیلی عجله داشتی واسه شوهر کردن..اره؟

..اونم درک نکرد..حق داشت چیزی نمیدونست..از درد من خیر نداشت..از این سه سال خیر نداشت

.. نه .. عجله نداشتم_

هانی عصبی شد.. بیهو داد زد_ پس این چه غلطی بود که کردی؟ یعنی چی که نامزدیمه.. تو که عاشق امیر بودی.. نکنه همه حرفات دروغ بود..اره؟

..اشک نشست به چشمم.. بغض تو گلوم بود.. صدام میلرزید.. نگو اینجوری

نه.. دروغ نبود.. ولی اچه.. امیر کجا بود؟ این سه سال؟ خودت کجا بودی؟ این چند ماه..؟ نمیخواست که بدون من بد بخت اینجا تو _
..کشور غریب حال و روزم چه جوریه؟ یعنی واقعا به بار دلتنگ نشد که صدام و بشنوه.. خیلی بی انصافی هانی

..هانی با صدای ارومی گفت_ طاقت نمیاره.. میدونم.. اون تازه داشت

..همون موقع گوشیش زنگ خورد

..هانی_ امیره

..قلیم لرزید.. دلم لرزید.. همه وجودم با هم لرزید

..قطع شد.. خدارو شکر.. کاش دیگه زنگ نزنه.. کاشکی بهش نگه

هانی_ الان که فهمیده.. میتونی بهم بزنی.. تو که هنوز نامزدم نکردی؟

با بغض دست لرزوم و اوردم بالا و گفتم_ این حلقه.. حلقه نامزدیمه.. رو دستم بوسه نشسته.. بوسه به نفر.. بوسه کسی که مثلا
..نامزدمه.. نمیخوامش.. دوسش ندارم.. ولی مجبورم.. میفهمی هانی مجبورم

..چشمش و بست.. روش و ازم گرفت.. گوشیش دوباره زنگ خورد.. بازم امیر بود.. روشنش کرد.. گذاشت کنار گوشش

..هانی_ سلام داداش...اره... الان کنارم نشسته.. نه.. نمیتونه باهات حرف بزنه

..دیر رسیدیم داداش..امروز

..نگو هانی..جان من نگو

..هانیا بغض گفت_ امروز..نامزدیشه داداش

..قلبم تیکه تیکه شد..تیر کشید..دستم و کشیدم رو قلبم..سرم گیج میرفت

..هانی_الو..داداش..الو..امیر

.....

هانی غمگین بود..عصبی بود..نگران بود..هم واسه داداشش..هم واسه خواهرش..میدونست که گلی هنوزم عاشقه امیر سامه..ولی ..میدونست چرا این کار و کرد..میدونست هنوز داداشش عاشق گلیه..ولی میدونست که چرا این سه سال جلو نیومد

تو اتاق هتل..قدم رو میرفت..میترسید..نگران بود..وقتی گلی غش کرد و افتاد رو زمین از ترس جیغ کشید..ترسید..سریع زنگ زد به فرید..شانس آورد فرید و شایان نزدیک بودن..شایان تن ظریف خواهرش و رو دست بلند کرد و برد سوار ماشین کرد..هر ..چهرتاشون رفتن بیمارستان

..تشخیص دکتر افت فشار و فشار عصبی بود..سرم زد..ارامبخش..قرص و امپول تقویتی داد

..اوردنش خونه..گلی و گذاشتن تو اتاقش..شایان واسش توضیح داد فشار عصبی داشته..تعبیرش کردن به هیجان امشب

مامان گلی از هانی دعوت کرد واسه امشب و اینکه هتل و رد کنن و اون مدت اقامتشون و اونجا بمونن..ولی هانی قبول نکرد..مودبانه رد کرد..نمیتونست بره..ولی باید میرفت..میخواست عکس نامزدی گلی و عکس نامزدش و نشون امیر بده..تا خودش ..ببینه و دل بکنه..سخته ولی شدنیه

..فرید_میشه بشینی..سر گیجه گرفتم

..هانی_باورم نمیشه..فرید باورم نمیشه

هانی انگار چیزی تازه یادش افتاده باشه رو به فرید گفت_راستی مامان چی گفت؟حالش چطور بود؟

..فرید_ای..از خونه زده بود بیرون

هانی_با اون حالش..؟

..فرید_اون دیگه خوبه..نگران نباش

..هانی_کجاش خوبه..داداش بدبختم تازه سرپا شده

گریش گرفت..نشست سر زمین و گفت_تا همین چند وقت پیش که منم نمیشناخت..اخه این شوک..اونم الان..واسش بده فرید..کاشکی
..نمیومدیم..اشتباه کردم

..فرید_خواست خودش بود

هانی_خودش عاشقه..نمیفهمه..تازه فهمیده بود اون کسی که یک سال و نیمه داره بهش زنگ میزنه و حرف نمیزنه
..عشقشه..گلشیفته

..فرید رفت و اروم هانی رو کمک کرد بلند شه..خوابوندش سر تخت

..فرید_بخواب..یکم استراحت کن..واسه شب باید روحیه داشته باشی..یادت نره..گلی هم خواهرته

.....

..چشم که باز کردم سرم در حال ترکیدن بود..تم کوفته بود..یه نگاه به دور و ورم انداختم..تو اتاقم بودم..من..سرم

در اتاق باز شد و شهاب اومد داخل..با دیدن من با چشمای باز لبخند اومد رو لبش و گفت_چطوری عروسک..امروز همه رو ترسوندیا..خوبی؟

..اره..بهترم_

..همون موقع همه چی یادم اومد..من..هانی..دریاچه..امیر سام..الو گفتنای هانی..سیاهی رفتن چشمام

..صورتتم جمع شد..قلم تیر کشید..دستم و گذاشتم رو سینم

شهاب_قلبتم درد میکنه؟

..نگاش کردم

..یه چند وقته تیر میکشه_

شهاب اخم کرده گفت_پس چرا حرف نمیزنی؟

..دلم گرفتم..از این همه شلوغی اطرافم و تنها بودنم

..کسی نپرسید_

..با دستش سرم و اروم آورد بالا و تو چشمام خیره شد

شهاب_چیزی هست که بخوای بگی؟

..چی میگفتم..از امیر یا پولاد عوضی

اروم گفتم_ هانی کجاست؟

فهمید حوصله جواب دادن ندارم.. پوفی کرد و گفت_ رفت هتل.. مامان میگه هر چقد بهش گفتم بمونه اینجا یا حداقل واسه شب بیاد.. قبول نکرده

سرم و انداختم پایین.. میدونستم.. من خیلی بدم.. خیلی.. خدایا.. چرا الان پیداش شد.. ولی اگه بازم پولادی در کار نبود.. نباید بدونم که این سه سال و کجا بوده.. این حق من نیست؟

شهاب معاینم کرد و بعد از اینکه خیالش راحت شد خوریم لیوان اب پرتقالی که برام آورده بود و بهم داد و مجبورم کرد که همش و بخورم..

..شهاب_ بلند شو آماده شو.. این ارایشگره خیلی وقته اومده.. شایان مخش و تیلبت کردا

..و با خنده از اتاق رفت بیرون

بلند شدم و اروم رفتم سر جعبه.. دست به شکلاتا کشیدم.. تو این سالها حتی یکیشونم نخوردم.. دلم نیومد.. بعضی وقتا وسوسه میشدم.. ولی نمیخوردم.. اینا رو امیر سام با عشق واسم گرفته.. یادگاری امیرم بود

..یه نفس عمیق کشیدم و چشمام و بستم

..شیدا و تکیلا بدون اینکه در بزمن اومدن داخل.. یه اخم اومد رو صورتم ولی نه حال و حوصله تشر و داد و بیداد داشتم نه توانش و

..شیدا با تکیلا رفتاراش بهتر شده بود.. اینم نتیجه سه سال تلاش منو.. محبت ذاتی خود تکیلا به شیدا بود

هردوشون هی غر میزدن و میخواستن منو بزور بفرستن تو حموم ولی من.. میترسیدم.. از خودم.. نمیخواستم برم حموم.. میترسیدم برم و چشمم به تیغ بخوره.. دختر ضعیفی نبود و نیستم ولی.. احساس میکنم رسیدم به ته خط.. جایی که حس میکنی دیگه هیچی واست مهم نیست.. هیچ ارزیابی نداری و خنثی خنثی هستی.. و این خیلی بده

از شیدا خواستم بمونه تو اتاق پیشم.. حموم تو اتاقم بود.. تکیلا رفت پایین کمک مامان و شیدا موند پشت در اتاق.. بهونه اوردم سر.. گگیجه دارم.. میت رسم باز غش کنم

..رفتم حموم..چشمام و بستم و تند تند حموم کردم..و سریع اومدم بیرون

شیدا_تو که میخواستی انقد زود بیای..چرا منو نگه داشتی ابجی جونم..علافمون کردیا؟

..موهام و خشک کردم و گفتم_مرسی..برم و به ارایشگره هم بگو تا ده دقیقه دیگه بیاد بالا

..یه لباس راحت پوشیدم و حوله کوچیکی رو موهام گذاشتم

نشستم سر تخت و به زمین خیره شدم..ولی ذهنم رفت پی امیر سام..یعنی حالش خوبه..میدونستم خیلی مغروره..الان که فهمیده ..امشب نامزدیمه یعنی چه حالی داره..خدا کنه غرورش کار دستش نده

..امشب شب سختیه ..واسه هر دو مون..خداکنه زود تموم شه

صدای در اومد و اومدن ارایشگره به داخل..یه دختر جوون قد بلند و جذاب امریکایی..زیبا نبود ولی جذاب بود..اینم پولاد ..فرستاده..احتمالا اینم یکی دیگشونه..شاید ارایشگر مخصوصه دوست دخترشه..خاک بر سر خوش سلیقه هم هست

یه دفعه که بهش اعتراض کردم که تو با این همه دخترای جذاب و لوند دور و ورت چکاره من داری ؟

..یه پوزخند زد و گفت_اینا میان و میرن..ولی تو رو میخوام نگه دارم..واسه خودم ..تا ابد

..حالم بد شد ازش..نفرت انگیز بود..مرتیکه هم خر و میخواد هم خرما

..حوصله نداشتم موهام و جمع کنه بالا و سرم و پر از گیره کنه..ازش خواستم ازادانه لخت و لشون کنه

اونم موهام و باز دورم گذاشت و یه ارایش خیلی ساده روی صورتم انجام داد..یه خط چشم پهن و ریمل پر که چشمام و خمار تر از ..اینی که بود کرد و رژ و رژ و لبه گوشتی رنگ

..ابروهام و تمیز کرده بود و صورتم حسایی باز شده بود

موهای مشکی و لخم دورم ریخته بود و یه تاجه تل مانند که روش پر از نگینای درشت و براق بود..رو موهام گذاشت..براقی نگینا ..با پر کلاغی موهام هارمونی قشنگی داشت

..کمکم کرد لباسم و تتم کنم..کفشام و پوشیدم..هیچی به سر و روم اویزون نکردم..جز همون حلقه نحس نامزدیم

..دختره که اسمش جسی بود ازم خواست عطر بزنم

نگام به شیشه عطر افتاد..عطر امیر..دستم رفت سمتش..ولی سر راه ایستاد..نه..نمیتونم..دیگه نه..باید فراموش بشه..شاید بشهعطر شکلات تلخم و زدم..انقد زدم که تلخیش به دهنم مزه کرده بود

تو اینه به خودم نگاه کردم..فوق العاده شده بودم..با این تاج و این لباسای پراز نگین و موهام که ازادانه دورم ریخته بود شکل ..پرنسس های جوون بودم

..ارایشگره رفت..کارش تموم شده بود

..صدای همهمه از پایین میومد..مثل اینکه همه اومده بودن

..شیدا دوباره بدون اینکه در بزنه پرید تو اتاق

..تا منو دید گفت_ الهی که من فدات شم..چقد تو ناز شدی جیگر؟پولاد درسته قربونت بره

..یه پوزخند اومد رو لبم

..یه چشمک زد و گفت_ داره میاد بالا دنبالت..حاضر شو

..اومد بره که دوباره برگشت و گفت_لامصب عجب تیکه ای شده امشبا..دختر کشه دختر کش

..الکی خودش و زد به مردن و غش غش خندید و راشو کشید و رفت

..اره..واقعا دختر کشه..اولیش منم که داره دستی دستی میکشتم

..نمیخواستم تو اتاق باشم که بیاد پیشم..تنها..از اتاق اومدم بیرون که رخ به رخ با پولاد شدم..سریع در و از پشت سر بستم

..یه لبخند جذاب اومد رو صورتش..دستش اومد و نشست رو شونه ام

..تنم لرزید..کشیدم عقب..محکتر کشیدم جلو..اخم کردم..سرش و آورد جلو

..پولاد_اخمات و باز کن..وگرنه به روش خودم بازشون میکنم

..سریع بازشون کردم..حوصله جنگولک بازباشو نداشتم

..دستاشو دورم حلقه کرد و گفت_جذاب ترین دختری که تو عمرم دیدم تو بودی شیفته..داری با من چکار میکنی دختر..دیوونم کردی

..چشماس و بست و صورتش و آورد نزدیک صورتم..ترسیدم

حلقه دستاشو از دور کمرم باز کردم و کشیدم کنار و هول هولکی گفتم_بهبتره بریم..صدامون میزنن..و خودم راه افتادم جلو..قلبم تند تند میزد..حالم خوب نبود..کنارم اومد و اروم گفت_میدونم تو هم نمیتونی از من بگذری..بعد از امشب دیگه ماله من میشی بانوی من..

...دستم و حلقه کرد دور بازوی خودش و با هم از پله ها اومدیم پایین

نگاه ها خیره به ما بود..چه جمعیتی اومده بود..با هم اومدیم پایین و صدای سوت و دست و طبعاً هر جا ایرانی جماعت بره عروسی ..حتماً کل کشیدیم هست از همه جا بلند شد

با هم سمت جایگاهی که واسمون درست کرده بودن رفتیم. نشستم سر صندلی و نفسم و ازاد کردم. همه اومده بودن. فامیل... دوست.. آشنا

پرند..مثلا خواهر شوهرم ..یه پیراهن حلقه ای پوشیده بود که بازی بقیش تا روی شکمش بود و کمرش هم از پشت تا بالای باسنش باز بود..یه چاک بلندم جلوی لباس داشت..رنگ لباس تو مایه های بنفش بود و روش پر از سنگ کاری شده..خیلی شیک بود و خودشم حسابی خوشگل شده بود..ولی خیلی خیلی باز بود..این پولادم که غیرت میرت حالیش نمیشد..عین بز نگاش میکرد و هیچی..بهش نمیگفت

تکیلا یه لباس سفید مشکی پوشیده بود و دست تو دست شهاب با هم میرقصیدن..مامان به مهمونا میرسید..شیدا یه تاپ دامن سبز پوشیده بود و حسابی خانمی شده بود..همه حسابی به خودشون رسیده بودن..خوشحال بودن..شاد بودن..صدای اهنگ زیاد بودو همه..جوونا وسط

..دستای پولاد تو دستم بود..من اینو نمیخواستم..این کسی که کنارم بود..گرم بود..کاشکی یکی میومد و از این جهنم نجاتم میداد

چشمم به در بود که در باز شد و هانی و فرید اومدن تو ..نگاهش غمگین بود..چشمش که به من افتاد..چشمش و بست..شاید تا الان..فکر میکرد باهانش شوخی میکنم..احساس کردم نفسش گرفت

..تو اون کت شلوار سورمه ای حسابی شیک شده بود..فریدم کت شلوار سورمه ای پوشیده بود

کاشکی نمیومد..کاشکی نمیدیدمش..کاشکی از احساسم خبر نداشت..روم همیشه تو چشمش نگاه کنم..کاشکی میشد همین الان بز نم..زیر همه چی

..اومد جلو..خودش تنها..روبروم ایستاد..پولاد نگاش کرد

..هانی خیره به من بود که پولاد گفت_مشکلی پیش اومده

..هانی یه نگاه خیره و طولانی به پولاد کرد

..با صدای ارومی گفت_میشه ازتون یه عکس بگیرم

..چشمام و بستم..فهمیدم چشه..نکن این کار و هانی

..پولاد_با کمال میل

..بیشتر چسبید بهم..دستشو دور کمرم حلقه کرد..نمیخواستم..من نمیخواستم..تتم گر گرفته بود..از این همه حسای بد

هانی روبروم بود..چشمش خیره مونده بود به دستای حلقه شده پولاد دور کمرم..میدونستم چی میکشه..چشمام و بستم..ذهنم میرفت ..تو ایران..چند سال پیش..قایمکی حرف زدنمون از امیر سام..دلداری دادنای هانی و تعریف کردن از خان داداشش

..هانی_باز کن گلی..بذار همه چی تموم شه

چشمام و اروم باز کردم..فلش دوربین چشمم و اذیت کرد..کار خودش و کرد..سرم و انداختم پایین..کاشکی بره..برو ..هانی..نمیتونم..تحملش بخدا واسم سخته

..بدون اینکه حتی واسم ارزوی خوشبختی کنه رفت..خواهرم..سنگ صبورم

احساس کردم چشمام داغن..اشکام پشت پلکام بودن..دیگه از اونجا به بعد چیزی یادم نیست..جز یه تصویری محو..جز یه صدا..یه ..ترانه..ترانه ای که وقتی امیر خیلی ناراحت و غمگین بو صداش از تو اتاقش میومد..یعنی امشیم بهش گوش میده

هیچی از مهمونا..مردم..فامیل..پولاد یادم نیست..جز هدیه پولاد به من که سوییچ یه ماشین بود..جز بوسیدن دستم توسط پولاد جلوی همه مهمونا..اینکه پولاد موقع رقص دونفره دستاش و محکم پیچید دور کمرم..جز دستای نا اشنای من که رو شونه اون بود..من..تو ..اغوشش بودم..با این لباس..بدون شال..اگه امیر بفهمه..منو میکشه..خدا..من اینجا چکار میکنم..تو اغوش این پسر

..دستای حلقه شده پولاد..حالت تهوع من

نمیتونم دیگه پنهون کنم این حال غریب وو

من خراب اونیم که داره میسازتم از نوو

مهمونی تموم شد.. همه رفتن.. پاهام سنگین بودن.. تنم سنگین بود.. جلو نمیرفت.. خودم و کشیدم بالا.. به سختی.. چقد تحمل امشب سخت بود.. وارد اتاقم شدم.. پنجره رو باز کردم.. بارون بود.. اول نم بود.. داشت تند میشد

..یه جوری عاشم شدم که

..خودم و نمیشناسم

..بیغض تو گلوم داشت خفم میکرد.. سرم و بردم بیرون.. صورتم خیس شد.. از بارون.. نه از اشک

اومدم تو.. حیرون و سرگردون بودم.. یعنی امیر چی میکنه امشب.. قده من غصه داره؟

..دارم دیوونه میشم خدا.. خدایا.. همین امشب منو بکش.. راحتم کن خدا

..جلو اینه میرم اما

..باورم نمیشه بازم

توی این هوای مرده.. نمیتونم زنده باشم

رفتم جلو اینه اتاقم.. چی میدیدم.. یه دختر بدبخت و بی کس.. دوباره.. بی کس.. دلم از دوباره واسه خودم سوخت.. من چی کنم بی امیر.. امشب.. از این به بعد.. نه خدا.. دووم نمیارم.. نتونستم طاقت بیارم.. پاهام سست شدن.. زیر پاهام خالی شدن و افتادم.. عین فیلما که.. صحنه افتادن و چند بار نشون میدن.. سرگیجه و بی جونی پاهام باعث میشد حس کنم هنوز دارم میفتم

..توی این هوای مرده

..نمی‌تونم زنده باشم

یه جوری افتادم از پا

..نمی‌تونم دیگه باشم

من نمی‌خواستم.. این سرنوشت و نمی‌خواستم.. تاج و با عصبانیت از رو موهام کشیدم.. بارون زیاد شده بود.. پنجره محکم تکون می‌خورد.. صدای بارون زیاد بود.. حال اسمونم مثل من داغون بود.. سرم و گرفت بالا.. رو به اسمون و از ته دل فریاد زدم.. خدا... چرا.. من.. چکار کنم.. خدا

..و از ته دل هق هق کردم.. واسه بدبختیم.. خدایا.. من امیرم و می‌خوام

..من.. امشب.. بی امیر.. می‌میرم

...ببین.. اروم نمی‌گیرم بعد از این.. من فقط تو رو می‌خوام همین.. دستم و بگیر دوباره

...ببین... اینه ارزوی اخریم.. تو با من باشی فقط همین... دلم بی تو بی قراره

....

تو اتاقش بود.. از صبح حال روحیش داغون بود.. بعد از شنیدن اون خبر و اون شوک.. از خونه زد بیرون.. اصلا انتظارش و نداشت.. همش با لبخند منتظر بود که هانی زنگ بزنه و گوشی رو بده تا با گلی حرف بزنه.. فکرشم نمی‌کرد که اینجوری

از خونه که زد بیرون تو خیابونا سرگردون بود.. فقط رانندگی کرده بود.. پشت فرمون.. داد زده بود.. نعره زده بود.. فریاد زده بودولی.. گریه نکرده بود

اخره شب اومد خونه.. داغون و اشفته بود.. رفت تو اتاقش و در و از داخل قفل کرد.. فاطمه خانم پشت در اروم گریه می‌کرد.. صدای.. اهنگ و زیاد کرد.. زیاد به حال و روزش می‌خورد.. لپ تاپ و روشن کرد.. ایمیلشو چک کرد.. از هانی.. بازش کرد

رو تنش عرق سردی نشست.. دستاش بوضوح میلرزیدن.. عشقش.. زندگی.. نفسش.. همه عمرش تو این لباس زیبا مثل ملکه ها شده بود.. ولی کنار این مرد.. این مرد جذاب.. دستاش مشت شدن.. نگاهش به دستای قفل شده مرد دور کمر گلشیفتش خیره موند.. تو چشمش.. خیس شدن.. ضربان قلبش بالا رفت.. فکش منقبض شده بود.. حالش داغون بود.. ولی باید این کار و میکرد

..نشست رو صندلی چوبی متحرک تو اتاقش.. روبروی لپ تاپ و خیره به عکس گلی.. عکسای گلی رو از تو البوم آورد

..یاد همه این 9 سال افتاد.. یاد لحظه های عاشقی.. خنده هاش.. چشمش.. ناز کردنش.. خجالت کشیدنش.. نفسش کم اومد

...باورم کن.. دیگه رفته تو وجودم هوای توو

..توی گوشم بی هوا.. میپیچه بازم.. صدای توو

سیگار روشن کرد.. نتو نست.. تحمل نکرد.. آتیش زد.. آتیش زد به عکسای عشقش.. عشقی که امشب متعلق به یکی دیگه بود.. تو سرش صدا بود.. شلوغ بود.. دستش سوخت از گمای آتیش

..بسوزون اون خاطراتی

..که سوزونده زندگیمون

من تو خوابم حتی دارم

..گریه های بی خودیم

شیشه مشروب و آورد.. یه پیک ریخت.. خیره شد بهش.. صدای اهنگ میبردش به اون موقع ها.. زمانیکه خیالش راحت بود تو اتاق روبروی داره اس ام هاش و میخونه.. صدای خنده هاش تو گوشش بود.. از امشب این خنده ها رو تحویل این پسره میده؟ این خنده های جذاب و ؟

..یه نگاه به عکس روی لپ تاپش انداخت و با پوزخند اروم گفت_ امشب بخاطر تو عرق خورم شدم

یه لحظه عصبی شد..عکس گلی..ملکه خودش..اون غریبه..لیوان مشروب و محکم پرت کرد تو صفحه لپ تاپ و خورد و خاک
..شیر شد..اونم از کار افتاد..مثل امیر..نفس نفس میزد..تحملش سخته..خیلی..بغض تو گلوش نشسته بود

..این هوا رو میشناسم..باز میخواد بارون بیاره

...رفتنت داره یه توده...بغض بی وقفه میاره

نمیخواست گریه کنه..مدام زیر لب تکرار میکرد..من گریه نمیکنم..گریه نمیکنم..گریه نمیکنم..و در کمال تعجب دوقطره درشت
..اشک از چشماش سرازیر شد

..نمیتونست..تحمل نداشت..مرد بود..نمیتونست ببینه همه وجودش مال کسی دیگه ای بشه

وسط اتاق ایستاد..با صدای بلند نعره زد..فریاد زد..خدا..صدامو میشنوی..واسه چی ازم گرفتیش؟مگه چکار کرده بودم؟بنده بدی
بودم برات؟زیادی خواستم..من که از تموم دنیا..فقط یه چیز ازت خواستم..اونم عشقم بود..همه زندگیم بود..چرا اون..واست سخت بود
..خدا..من چطور تحمل کنم..امشب..گلی..اون غریبه..خدا

..ببین..اروم نمیگیرم بعد از این

..من فقط تو رو میخوام همین

..دستم و بگیر دوباره

با عصبانیت رفت سمت دیوار اتاقش..همونجایی که یکی از عکسای گلی رو زده بود..عکس و کند و پاره کرد و با مشت محکم
کوبید تو دیوار..یه بار..دوبار..سه بار..چهار بار..پنج بار..دیوار خونی شد..دستاش سر شدن..دلش هنوز اروم نشده بود..تصویر
..زیبای گلی..با اون لباس..اون پسر چشم رنگی..نتونست تحمل کنه

..ببین..اینه ارزوی اخریم

..تو با من باشی فقط همین

..دلم بی تو بیقراره

بلند داد زد..حرفی رو که تو سینهش بود..چیزی که اذیتش میکرد_خدایا..من میمیرم امشب..میمیرم از بی غیرتیم..خدایا..دستش بهش
..نخوره..من مرد نیستم آگه دست اون عوضی به گلشیفتم بخوره..خدا..منو بکش..بعد..اول من خدا..طاقت ندارم امشب

..و دوزانو افتاد سر زمین..هق هق کرد..بالاخره گریه کرد..زار زد

..اون پسر 30 ساله با اون هیكل درشت عین دختر بچه ها نشسته بود سر زمین و گریه میکرد

..گریه کرد از اینکه عشقش بیفته دست اون غریبه..از اینکه دستای اون غریبهلمس کنه وجود عشقشو

..فاطمه خانم پشت در نشسته بود و گریه میکرد و صلوات میفرستاد

..گریه میکرد واسه ریختن غرور پسرش..واسه بی کس شدن پسرش

..امیر اون شب نیست شد..نابود شد..همه زندگیش نابود شد

..وقتی امیر ..اون کوه غرور اونجوری گریه کرد مساوی بود با تموم شدن زندگیش

ولی هنوزم..همون موقع وقتی زار میزد..از ته دل از خدا خواست که نذاره غم به دلش بشینه..که اون غریبه اذیتش نکنه..که دل
شیشه ای و مهر بونش و نشکونه..که اخم رو صورتش نکاره..که همیشه صدای خنده های ریز و دلبراناش و تو خواب بشنوه..ولی یه
..خواب ابدی

..و اون شب امیر به پایان رسید

..وقتی یه زن سیگار کشید..یعنی کار از گریه کردن گذشته

..ولی وقتی به مرد گریه کرد..بدون دیگه سیگار کشیدن جواب نمیده

.....

..سه هفته از اون شب نامزدیم میگذره..سه هفته پر از عذاب و استرس..استرس از حضور ناگهانی پولاد

تا 4 روز بعد از شب نامزدیم من تو تب و تشنج و بیهوشی بودم..تب داشتم..هذیون میگفتم..میلرزیدم..با جیغ از خواب میپریدم و دوباره از حال میرفتم..کابوس از دست دادن امیر و ادیتای پولاد روانم و بهم ریخته بود

..تو بیهوشی صدا و حضور پولاد و حس میکردم و همین حالم و بدتر میکرد

تو این 4 روز شهاب دائم بالاسرم بود..همه نگران بودن..صداهاشون و میشنیدم..دعا خوندنای مامان و صدای قدمای بابا رو..نوازشای شایان و پرستاری شیدا و حضور تکیلا رو..ولی درمان من این چیزا نبود

بجز شهاب یه دکتر دیگه هم اومدم بالاسرم و اونم تشخیص شهاب و داد..فشار عصبی..ولی هیچ کدومشون نگفت و نفهمید که این فشار عصبی از کجا اومده..همین که تشخیص بیماری رو داده بودن واسشون کافی بود..حالا درمان مهم بود..ولی من درمان جسمی..نمیخواستم..یکی باید روح زخم خوردم و درمون میکرد..تیر کشیدن قلبم هم شده بود دردی رو دردم

بعد از اون چهار روز یکم بهتر شدم..سر حال شدم..ولی هنوز بی حال و کسل بودم..وقتی که پولاد بود حالم بدتر میشد..تا میخواست بهم دست بزنها ترس خوردم و میکشیدم عقب..اونم خشمگین و عصبانی میشد..دستاش و مشت میکرد و کلافه میشد..ولی..میدونستم فعلا داره صبر میکنه..صبر میکنه به موقعش

بدتر از اون جواب ندادنای هانی به تماسام بود..اونم ولم کرد..فقط ادعای خواهریش میشد..ادعای مونس و سنگ صبوری..میکرد..اونم طرف داداش بی معرفتش و گرفت..حتما همون روزا برگشتن ایران

..دلم واسه بی کسی و تنهایی خودم سوخت

بهتر که شدم..سر حال که شدم..سر پا که شدم..اولین کاری که کردم شال و عطر و شکلات و همه یادگاری های امیر و گذاشتم تو جعبه و درشو قفل کردم و تو انباری خونه گذاشتم..همه رو بجز..گردنبند بند مشکی که تو کیفش و ان یکاد داشت..خودم و گول زدم و..گفتم فقط واسه دعای تو کیفش نگه میدارم و گرنه بخاطر امیر که نیست..ولی بود..بود و نمیخواستم باور کنم

به محض اینکه بهتر شدم خانواده پولاد دعوتمون کرد به رستوران خیلی شیک و با کلاس لب دریاچه.. خیلی جای رویایی و قشنگی بود..

تحمل قرار گرفتن کنار پولاد واقعا عذاب اور بود.. لبخنداش.. نگاه براق و شیطونش.. چشمکای بی پرواش جلوی همه.. قفل کردن.. دستش تو دستام.. همه اینا واسه هر دختری شاید ذوق زدگی میوورد ولی واسه من فقط عذاب بود

پرند که نمیدونم ارپ باباش و از من میخواست.. نه باهام حرف میزد.. نه روی خوش نشون میداد.. اینا به کنار اون اخم و پوزخند.. روی لیش حالم بد میکرد

پیشنهاد قدم زدن کنار دریاچه از طرف پولاد دیگه فوق تحمل بود.. وقتی دیدم راه به جایی ندارم از شهاب و تکیلا هم خواستم که.. بیان و قدم بزنی و عملا پولاد سرخ شد از عصبانیت.. دنبال اونا شایان و پرند هم دنبال ما اومدن

بعد از دعوت اونا نوبت دعوت ما بود.. به یه هتل خیلی شیک و های کلاس.. نمیدونم چه دردی بود که تو خونه این مراسمات و انجام نمیدادن.. میخواستن کلاس کار و ببرن بالا یا هر چی.. ولی واسه من خوب بود.. اصلا دوست نداشتم تو یه چهار دیواری با پولاد تنها.. بگیر بیفتم.. ولی اخرش که چی.. تا کی موش و گربه بازی.. اخرش هم بالاخره گیر افتادم

سه روز پیش زنگ زد و گفت آماده شو دارم میام دنبالت.. اولش بهونه اوردم و خستگی و کلی دروغ دیگه ولی وقتی با لحن محکم و.. جدیش گفت تا نیم ساعت دیگه حاضر شو نتونستم دیگه حرفی بزنم

یه جین مشکی و یه تاپ زرشکی پوشیدم.. یه کت تک مشکی خوش فرم و خیلی قشنگی هم روش پوشیدم و موهام و جمع کردم و شال مشکی زدم.. دیگه دوست داشتم همیشه رنگ تیره بپوشم.. موهای کوتاهم دوباره ریخت رو پیشونیم و جای زخم و گرفت.. نه.. عطر زدم.. نه ارایش کردم

..رفتم دم در و همون موقع ماشین دودی و گرون قیمت پولاد جلو پام ترمز کرد

سوار شدم و اروم سلام کردم.. ولی جوابم و نداد.. برگشتم سمتش که دیدم داره سرتاپام و نگاه میکنه ولی تغییری تو صورتش ایجاد نشد.. جوابم و نداد و به راهش ادامه داد.. حوصلم سر رفته بود.. نه حرفی.. نه کلامی.. یه اهنگ خارجی گذاشته بود.. همیشه از گوش.. دادن به اهنگای خارجی بدم میومد با اینکه معنیشون هم میفهمیدم ولی واقعا حوصلم و سر میبردن

..تو حس و حال خودم بودم که ماشین جلوی یه خونه ویلایی فوق العاده شیک نگه داشت

با تعجب خونه رو نگاه کردم و گفتم_ اینجا کجاست؟

..پولاد خیلی خونسر بدون اینکه نگاه کنه گفت_ خونه

..یه لحظه قلبم از حرکت ایستاد

خون..خونت..واسه چی؟_

یه نگاه شیطون بهم انداخت و گفت_ میخوام خونم و بهت نشون بدم عزیزم..همه دوست دخترای من هم خونم و دیدن و هم حتی کلید اینجا رو دارن و اجازه ورود همیشگی..اونوقت زشته که نامزد خوشگلگم حتی خونه منو ندیده باشه..درست نمیگم عسلم؟

یه لرز بدی از تنم گذشت..با تموم وجودم ترسیده بودم..من همش ازش فرار میکردم اونوقت این راست راست منو برداشته آورده ..خونش

..میگم چیزه..حالا بذارش واسه یه وقته دیگه_

..یکم ناز ریختم تو صدام که شاید تاثیری داشته باشه

بریم بیرون..من حوصلم خیلی سر رفته..بریم قدم بزیم..کنار دریاچه..؟_

خیره خیره نگاه کرد..لباش به خنده شیطونی باز شد..اومد نزدیکتر و گفت_ هر جا بخوای میبرمت عشقم..فقط همیشه اینجوری ..باش..ناز و مهربون

..دلم یکم اروم شد که به لبخند خبیث زد و گفت_ ولی قبلش میخوام خونه رو نشونت بدم..پیاده شو

به جرات میتونم بگم که خونه نبود ..کاخ بود..قصر بود..یه ویلای تریبلکس ..پایین یه سال خیلی خیلی بزرگ داشت و از دو طرف سالن پله میخورد واسه طبقات بالاتر..همه چیز اون قصر شیک بود..مبلمان..پرده ها..مجسمه ها..تابلوها...همه چیز از تمیزی و زیبای برق میزد..بوی خیلی خیلی خوبی تو خونه پیچیده بود..یه بوی خاص و خوشبو..طبقات بالا همه اتاق بودن..همه چیز قشنگ و

عالی بود. توی باغ که پر از گلای خوشگل و خوشرنگ که طبق رنگبندی قشنگی کنار هم کاشته شده بودن. تو ایوون یه تاب ..حصیری گذاشته بودن که من عاشقش شدم. اونجا واقعا یه ویلای رویایی بود. انقد زیبا که استرس تنهایی با پولاد و ازم گرفته بود

پولاد دعوتم کرد که روی کاناپه توی سالن بشینم. خودش رفت بالا. یکی از خدمتکارا واسم قهوه و کیک شکلاتی آورد. رفت و امده ..خدمه ها زیاد بود و همین خیالم و یکم راحت کرده بود

..پولاد هنوز نیومده بود. کیک و قهوم و خوردم که یکی از خدمه ها که مرد جوانی بود بهم گفت که پولاد بالا منتظرمه

..قلیم از تو سینه میخواست بزنه بیرون. واسه چی نیومد اینجا. چرا بالا؟ اونجا که پر از اتاق خوابه؟ خدایا عجب غلطی کردم اومدم

..اون پسره که قیافه منو دید گفت _ خواهش میکنم خانم. اقا بالا منتظر شما هستن. عجله کنید

با اکراه بلند شدم. دست و پام میلرزید. عین جوجه اردکا دنبال این خدمتکاره میرفتم بالا. رفت طبقه دوم. واوو. اینجا هم زیبا بود. خیلی شیک و مدرن دیزاین شده بود

جلوی یه اتاق ایستاد و سه تقه به در زد. صدای پولاد اومد که اجازه ورود داد. پسره به من اشاره کرد که وارد شم. ولی دستام از ..کار ایستاده بودن. اب دهنم و قورت دادم. دستم به و ان یکاد گردنبند رفت. بوسش کردم. خدا ..خودت مراقبم باش

..خودش در و برام باز کرد و من مجبور شدم پا به اتاق پولاد بذارم

یه اتاق بزرگ و شیک. تخت بزرگ و دونفره سلطنتی طلایی با رو تختی زرشکی. یه دست مبلمان زرشکی. شومینه خیلی قشنگی تو اتاق کار شده بود. یه ال ای دی به دیوار اتاق نصب بود و یه سری دم و دستگاه بغلش بود. یه حموم شیشه ای هم یه گوشه اتاق ..بود. داشتم هنوز اتاق و دید میزدم که با صدای پولاد به خودم اومدم

..روی یه تک صندلی بزرگی نشسته بود و منو نگاه میکرد. از جاش بلند شد و اروم اومد سمت من. اون میومد جلو من عقب

اومد و دستش و آورد کنار منو در و که من جفتش ایستاده بودم و باز بود و با صدا بست. لرزیدم. چشمام و بستم و دوباره سریع باز ..کردم

..اومد و خیلی نزدیک به من با فاصله چند سانتیم ایستاد

..بیه دستش و کنار من رو دیوار گذاشت و با اون دستش اروم شال و از سرم کشید

اومدم مانع بشم که ترسیدم بدتر سر لج بیفته..شالم و کند و گل سر زرشکی رو موهای مشکیم هم از سرم کنده شد و موهام ریختن دور و ورم

..چشمش برق زدن

اروم با صدای خفه ای کنار گوشم گفت_واسه چی از من بدت میاد؟؟

..هیچی نگفتم..چون صدای بلند قلبم داشت گوشم و کر میکرد..دست و پاهام یخ کرده بودن

..دستش رفت رو زیپ کت چرمم که دستم و گذاشتم رو دستای داغ و مردونش

تو چشمم نگاه کرد و با اون دستش دستم و از رو دستش برداشت و سری زیپ و کشید پایین و تو یه حرکت سریع و حرفه ای کت ..و از تنم در آورد..کثافت..معلومه اینکارست

..به خودم لعنت فرستادم که چرا امروز و تاپ پوشیدم اونم از نوع زرشکیش

..اروم گفتم_پولاد..خواهش میکنم

..پولاد_میدونی همه اون بی محلیات و تحمل کردم واسه امروز..واسه داشتنت

..نگاه ملتسمم و ریختم تو چشمش و گفتم_پولاد..ما..ما هنوز به هم محرم نیستیم..من فقط نامزدتم

..خندید..بیه خنده و قهقهه بلند و طولانی

..پولاد_چی میگی تو دختر..این چیزا واسه من اصلا مهم نیست..اگه اینطور بود که تا الان باید تموم دوست دخترام و عقد میکردم

..عصبی شدم.. از اینکه داشت منو با اون اشغالا یکی میکرد.. داد زدم_ولی من دوست دخترت نیستم.. عوضی

که با سیلی که تو صورتم خورد پرت شدم سر زمین.. صورتم بی حس شده بود.. با عصبانیت اومد و بازو هام و گرفت و پرت کرد ..سر تخت.. خودشم داشت میومد که سریع با جیغ از تخت پریدم و داد زدم_گمشو کثافت.. چی از جونم میخوای.. ازت بدم میاد

میدوییدم و اونم دنبالم بود.. سریع میدوییدم دور اتاق ولی اون فرزند قوی بود.. تو یه حرکت منو گرفت.. اومد دستش بره به لباسم که ..چنان جیغی کشیدم که مجبور شد سیلی دوم بزنه تو صورتم.. سینم تیر کشید.. با یه ذره زوری که برام مونده بود هلش دادم عقب

عصبی شده بود.. جنون بهش دست داد.. احساس میکردم اصلا خودش نیست.. پرت کرد سر زمین و با پا لگد میزد به پهلو هام و ..پاهام.. پهلو هام سوراخ شده بود از ضربه های پی در پی پاهاش

جیغ میزدم.. فحش میدادم و اونم بدتر عصبی میشد.. کثافت ضربه هاش خیلی کاری بودن.. بلندم کرد چسبوندم به دیوار.. با دندونای ..بهم قفل شده گفت_بتمرگ یه جا.. نذار بدترش کنم

دستش و گاز گرفتم.. که سیلی سومم خوردم.. بدنم درد میکرد.. چشماش و از زور دندونای من بسته بود و دستش و مالش میداد که تو یه لحظه بلند شدم و از دستش در رفتم.. فقط میدوییدم.. هیچ جارو نمیدیدم.. صدای قدماش از پشت سرم میومد.. شانس اوردم هیچ خدمتکاری تو سالن و سر راهم نبود.. رفتم تو باغ.. صداش میومد که به انگلیسی به نگهبان پیرش میگفت درو از روم باز نکنه.. صدای پارس سگش از ته باغ میومد.. قلم داشت میومد تو دهنم.. هنوز بهم نرسیده بود.. من تو دوبیند خیلی فرزند بودم.. تو مسابقات مدرسه هم تو منطقه اول شده بودم.. از ترس حق حق میکردم.. نگاهم به پیر مرده نگهبان بود.. تر خدا بازش کن.. نمیدونم چی تو نگاه اشکیم دید که در و برام باز کرد و من فقط تونستم فرار کنم و حتی نتونستم ازش تشکر کنم.. میدوییدم.. هنوز صداش میومد که صدام میزد.. میدوییدم و تو خیابون بودم و اصلا حواسم نبود که فقط یه تاپ بندی زرشکی تنمه.. که موهام از ادا نه رو شونه هام ریخته.. میدوییدم و حواسم به ماشینا نبود که تو یه لحظه صدای جیغ لاستیکای یه ماشین اومد و لمس کاپوت یه ماشین و جیغ بعضی از مردم.. تا چند لحظه هنگ بودم.. یه نگاه به خودم انداختم.. سالم بودم.. ماشین با یه سانت فاصله از من ایستاده بود.. رانندش فحش میداد و بد و بی راه میگفت ولی من فقط میدوییدم.. جلوی یه تاکسی ایستادم و خودم و پرت کردم تو ماشین و ادرس خونه شهاب و ..دادم

..تازه اون موقع تونستم یه نفس عمیق بکشم

نمیتونستم برم خونمون.. صورتم احتمالا سرخ یا کیود شده بود از سیلی های پولاد.. تن و بدنم که دیگه نگو.. بعدم با این لباسا.. خونوامد ..مشکلی نداشتن ولی چون من هیچ وقت اینجوری جای نی رفتم یکم ضایعست

مجبور شدم برم خونه شهاب..کیفم که خونه اون عوضی جا مونده بود و پولی نداشتم..گوشیم تو جیب شلوارم بود..زنگ زدم تکیلا بیاد پایین و پول بیاره..اومد پایین و با تعجب نگام کرد و رفت و پول راننده رو حساب کرد و اومد..سوار اسانسور شدم و تکیلا هم..پشت سرم اومد

..تو اسانسور به نگاه به خودم انداختم..جای لنگشتاش رو صورت سفیدم خیلی تو ذوق میزد

تکیلا_تو چرا اینجوری شدی؟این چه ریختیه؟

..یه نفس عمیق کشیدم..کی از دست این فضول نجاتم بده

..خوردم زمین_

..تکیلا_حتما ازش کتکم خوردی؟سیلی هم بهت زد..جای انگشتاشم که رو صورتت مونده

با تعجب نگاش کردم و گفتم_کی؟

..تکیلا_زمین دیگه

بی مزه..روم و ازش گرفتم که با سماجت گفت_کار کی بوده؟با تواما؟

..اسانسور ایستاد و پیاده شدم..تکیلا در و باز کرد و رفتیم تو

..خودم و انداختم رو کاناپه های زرشکی تو سالن..چقد امروز رنگ زرشکی دیدم..متنفرم ازش

..تکیلا یه لیوان شربت واسم آورد..داد دستم و گفت_د بنال دیگه دختر..حلقم اومد تو دهنم

..شربت و یه نفس سر کشیدم..اووف..داغ کرده بودم..چه عطشی داشتم

سرم درد میکرد.. سرم و بین دستام گرفته بودم.. فکر نمیکردم پولاد تا این حد عوضی باشه.. اخ امیر آگه بودی.. نمیداشتی از گل.. نازک تر بهم بگن.. کاشکی بودی و بازم میشدی حامی

..کار پولاده_

..صدای جیغ مانند تکیلا اعصابم و بهم ریخت

تکیلا_ چی؟ پولاد؟

تکیه دادم به کاناپه و چشمام و بستم_ خیلی تعجب کردی؟

تکیلا_ گلی.. چی میگی.. شما همش دو سه هفتست نامزد کردین.. به این زودی کارتون به کتک کاری رسید؟

..با همون چشمای بسته گفتم_ فعلا که میبینی رسیده

..تکیلا عصبانی بلند شد و گفت_ باید به شهاب بگم

..اومد بره که باز با همون چشمای بسته گفتم_ نه تکیلا

..تکیلا_ چی داری میگی.. معلومه تو چته.. ببین صورتت و چه ریختی کرده.. بذار بهش بگم حالش و جا بیاره.. پسره روانی رو

..تو دلم خدا رو شکر کردم که تن و بدنم و ندیدم.. مطمئنم که وضع اونجا بدتره

..مهم نیست.. تقصیر خودم بود_

..تکیلا_ آخه سر چی؟ اصلا هر چی.. اون حق نداشت باهات این کار و بکنه.. وحشی

تکی..یه مسکن بهم میدی..راستی میخوام یه دو سه روزی اینجا بمونم..مامان منو این ریختی ببینه پس میفته..جایی که نمیخوای - بری؟

..تکیلا_نه بابا..کجا رو دارم برم..گلی بذار به شهاب بگم..اه اه

..بعدم زیر لب گفت_پسره قوزمیت

خندم گرفت..یعنی چی قوزمیت؟چه دل خوشی دارم من..چه خنده بی موقعی..فکر کنم تکیلا هم فهمید از نظر روحی داغونم چون ..دیگه غر غر نکرد..واسم قرص آورد و خوردم

رفتم تو اتاق مهمان و بهش گفتم که بیدارم نکنه و تاکید کردم که به شهاب چیزی نگه..و یکی از بزرگترین اشتباهات زندگیم بود..خودم میدونستم ..ولی من دیگه ته خط بودم ..هیچی واسم مهم نبود

تو اتاق جلوی اینه لباسم و دادم بالا..پهلوهام همه کیود شده بود..بنفش و قرمز..روی رون پاهام هم گله گله کیود شده بود..اصلا انقد ..بدنم کوفته بود که انگار تریلی 18 چرخ از روم رد شده بود

..قرصا اثر کرده بودن و چشمام گرم خواب شده بودن که گوشیم زنگ خورد

..از تو جیم درش اوردم و با چشمای خمار از خواب به صفحه چشم دوختم..خودش بود..پولاد

..دستام میلرزید..کل بدنم میلرزید..اول خواستم جواب ندم ولی نمیدونم چه حسی بود که مجبورم کرد روشنش کنم

..گوشی رو گذاشتم رو گوشم که صداش و شنیدم_سلام..عزیزم

کنافت دو رو..زده درب و داغونم کرده چه عزیزمی هم میگه..حرفی نزدم که گفت_قهری خانمم؟

..بازم سکوت

پولاد_حقمه..میدونم..ولی باور کن دست خودم نبود..یه لحظه اصلا نفهمیدم چی شد..گلی باهام حرف نمیزنی؟باشه..میدونم از من بدت میاد..متفیری..همه اینا رو میدونم..چون میدونم یکی دیگه هست که

..ادامه نداد..صداش یه جوری بود..خیلی غمگین بود..یه لحظه دلم گرفت

..پولاد_فقط..فقط کنار اون..به منم فکر میکنی..گلی تو به من قول دادی

..من خنگ یا ساده نبودم..ولی اون زیادی بلد بود..بدست آوردن دل دخترای ساده ای مثل منو

..پولاد_منو ببخش..فقط بدون همه اینا از عشق زیاده..گلی باورم کن

..نمیدونم چی شد که اومد رو زبونم و اروم گفتم-پولاد

..من ساده بودم..زود باور بودم..ولی..احمق نبودم

تمام نفرتم و ریختم تو صدام و گفتم_خفه شو..پولاد خفه شو..نه میخوام صدات و بشنوم..نه اونقد لیاقت داری که کنار اون کسی که بهش فکر میکنم به تو هم فکر کنم..ازت بیزارم پولاد..تو هم بهتره با دوست دخترای خوشگلست سرگرم باشی..هرچند که مطمئنم..یکیشون الان کنارته

و گوشه و قطع کردم..عصبی بودم..بیشعور...راجب من چی فکر کرده بود..که سریع با یه جمله عاشقانه خر شدم..دیگه انقدر هم..عقده ای نشدم

..عشق امیر تو دلم خیلی قویه..کسی نمیتونه با این چیزا ریشه کنش کنه

..تند تند نفس میکشیدم..پسره لندهور..فکر کرده چی واقعا

یکم راه رفتم تا اروم شدم..قبل از خواب به مامان زنگ زدم و گفتم شب اینجا میمونم و احتمالا تا دو سه روز هستم..مامان هم گفت که قبلش تکلیلا زنگ زده و گفته بهش..اونم خواسته زنگ بزنه ولی فهمیده خوابم گذاشته واسه فردا..خیالش و راحت کردم و قطع..کردم

..چشمام دیگه رو هم بند نمیشدن..سرم سنگین بود..چشمام و بستم و خوابیدم

..تو اون دو سه روزی که خونه شهاب بودم صورتم خوب شده بود و کوفتگی های بدنم کمرنگ شده بودن

..شهاب و که شب اول ندیدم..شب دوم هم که جاش کمرنگ شده بود و با لوازم آرایش تقریباً چیزی پیدا نبود

تکیلا هنوزم معتقد بود که باید به شهاب و شایان یا بابا بگم..ولی من مصرانه سر حرفم بودم..نمیدونم شاید یه جورایی میخواستم
..خودم و تنبیه کنم

بعد از سه روز برگشتم خونه..تو اون مدت پولاد هیچ زنگ نزد..حتی تا یه هفته بعدش هم بازم هیچ خبری ازش نبود..همه یه
..جورایی فهمیده بودن که میونمون شکرابه..ولی دخالتی نمیکردن

..روز از اون روز کذایی تو خونه پولاد میگذشت که بالاخره زنگ زد 10

..دو سه بار زنگ زد ولی من جوابش و ندادم..بار سوم خواستم گوشی و خاموش کنم که نظرم عوض شد

گوشی و روشن کردم و گذاشتم رو گوشم و با صدای بلندی گفتم_چیه؟چی میخوای؟

..پولاد_هر کس دیگه ای جای تو بود و اینجوری باهام حرف میزد تا الان...نابودش میکردم

..یه لحظه ترسیدم..ولی ظاهرم و حفظ کردم

فکر میکنی تا الان نکردی..نابود نکردی؟_

پولاد_ مونده تا بفهمی نابودی یعنی چی؟ چرا داری باهام لج میکنی گلی؟ یه هفته است بهت وقت دادم که به خودت بیای. پس تمومش کن. استباه کردم. درست. معذرت هم خواستم. نمیدونم دیگه باید چکار کنم که کوتاه بیای؟

..یه پوزخند زدم و گفتم_ تمومش کن.. این بازی مسخره رو تموم کن.. این نامزدی قلبی رو تمومش کن.. اونوقت کوتاه میام

خندید.. یه خنده بلند و هیستریک.. ترسیدم.. از خنده هاش.. یاد خنده های اون مرد افتادم.. همون که منو دزدید.. همون خنده های جادوگری

..پولاد_ خوبه.. خوبه.. عالی

یهو جدی شد و عصبی گفت_ یه بار دیگه این حرف و از دهننت بشنوم.. دندونات و خورد میکنم.. فهمیدی؟

و چنان دادی زد که گوشام کر شدن.. پسره بیشعور.. زنگ زده مثلا منت کشی.. تعادل روحی روانی هم نداره.. یه لحظه شک کردم که ..نکنه واقعا پولاد روانیه

..ایاقت نداری_

..پولاد_ گلی

..ولی من قطع کردم.. پسره عوضی.. هر چی میخوام هیچی نگم.. کوتاه بیام.. خودش نمیداره

تا عصر از اتاقم بیرون نیومدم.. حوصله نداشتم.. کلا خیلی کسل شده بودم.. شایان خیلی سعی داشت بفهمه چمه.. اصرار میکرد ببردم بیرون.. احتمالاً فکر میکرد با پولاد قهرم و دعوا مون شده.. میخواست روحیم و عوض کنه.. ولی من فقط به چهار دیواری اتاقم چسبیده ..بودم

..عصر بود.. نم نم بارون میبارید.. هوا خیلی خنک شده بود

..کنار پنجره ایستاده بودم.. چشمام بسته بودن و تو خیالات خودم غرق بودم که صدای در اومد.. چه عجب یکی در زد اینجا

...بیبا تو_

..در باز شد و شیدا و پرند تو چهار چوب در ظاهر شدن

..تعجب کردم از حضور پرند ..اینجا

یه لبخند جذاب بهم زد و با لحن مهربونی گفت_ سلام عزیزم..خوبی..نمیگی دلم برات تنگ میشه..عروس خانم؟

..ابروهام از شدت تعجب همون بالا مونده بودن

..شیدا_ ابعی گلی..پرند جون اومده شما رو ببینه..من میرم پایین..پرند جان..برو تو عزیزم..راحت باش

..خودش رفت بیرون و در و بست

پرند اومد داخل..یه نگاه به اتاقم انداخت و نشست سر تختم..پاش و انداخت رو پاش و دوباره رفت تو همون قالب بد اخلاق و ترسناک خودش

پرند_ فکر کردی منم مثل پولاد احمقم..فکر کردی نمیدونم تو بابات نقشه کشیدین واسه پولای داداش احمق من..فکر میکنی هر چی بیشتر ناز کنی..اونم عاشق تر میشه؟

یه پوزخند زد و گفت_ که البته شده..اون پولادی که همیشه خونش پره دختر بود..الان شده سوت و کور..اون احمق عاشق تو شده و تو واسش طاقچه بالا میداری؟

اخم کردم و گفتم_هی..حواست و جمع کن ببین داری با کی حرف میزنی..اگه قرار به لات بازی منم بلد چرت و پرت بیگم..مخصوصا به تو..که اصلا خوشم نیاید ازت

اخیش..کیف کردم..یکم خالی شدم..فکش بست..یهو سرخ شد و اومد نزدیکتر و تو صورتم براق شد و گفت_ فکر کردی من ازت خوشم میاد..نه از تو نه از اون داداش احمقت..اون شهاب عوضی..اون که منو ندیدو احساسم و ندید..عشقم و ندید..منو دوست داشتتم ..و ندید..بجاش عاشق اون دختره لوس و بی مزه شد که همیشه نیشش بازه

..اها..پس بگو از کجا داری میسوزی..داداشم سگ محلت کرده ..حالا هم داری میترکی از توجه داداشت به من_

..یه ناز به سرو گردنم دادم و گفتم_ولی محض اطلاعات..داداش شما..عاشق منه

..یه چشمک زدم و خواستم از کنارش رد شم که دستم و گرفت

..پرنده در احمق بودن پولاد که شکی نیست..ولی..من نیومدم اینجا واسه خاطر تو یا پولاد...اومدم معامله کنیم

با تعجب نگاهش کردم که گفت_میدونم از پولاد خوشتر نمیداد..خودش بهم گفته که دلت جای دیگست..حاضرم کاری کنم که شرش از ..زندگیت کنده بشه

..دهنم از تعجب باز مونده بود

یه نیشخند زد و رفت کنار پنجره..پشت به من ایستاد و گفت_به جاش..یه کاری کن شایان به من نزدیک شه..توجهش به من جلب ..بشه..منو ببینه..کاری میکنم پولاد فراموشت کنه

..تا چند لحظه هنگ بودم..چی میگفت ..شایان

فکر کنم گفتمی که عاشق شهاب بودی؟_

خیلی خونسر گفتم_هنوزم هستم..هنوزم عاشق اون مرد جذاب و اخمو هستم..اون مرد مغرور..میخوام..میخوام به شایان نزدیک ..بشم تا شهاب و

..انگار فهمید زیادی گفته..فهمید من خواهر اون تا پسر هستم..فهمید جونم میره واسه داداشام

تو یا خیلی احمقی..یا خوش خیالی..فکر کردی منم مثل توام..سر زندگی داداشام شرط ببندم ..فکر کردی میام زندگی اون دوتا رو _ بریزم بهم بخاطر تو..یا حتی خودم..ببین چی بهت میگم..بکش کنار..از زندگی منو داداشام بکش کنار..نه شهاب نه شایان انقد بچه

نیستن که گول ظاهر فریبندت و بخورن..هیچکدومشون بهت علاقه ای ندارن..اینم بدون..من خیلی با اون داداش دیوونه تر از خودت ..نمیمونم..اینو بهش بگو

..نفس نفس میزدم..دختره دیوونه..چی فکر کرده پیش خودش

..خندید ..از اون خنده های ترسناکی که پولاد میزد..از اون جادوگریاش..ولی زنونش

..پرند_خیالی نیست..پس از روش خودم عمل میکنم

..اومد کنار گوشم و گفت_بای ..زن داداش

..و از اتاق زد بیرون..اگه بگم از حرفاش و نگاهش نترسیدم دروغ گفتم..شیطانی بود کاراش..حرکاتش..حرفاش بوی خیانت میداد

..رفت پایین تو سالن و مامان و بابا هم اونجا بودن..منم بعد از چند لحظه داشتم میرفتم پایین که صداش و از تو پله ها شنیدم

پرند لحن مهربونی به خودش گرفت و گفت_عمو جون..میدونید که میخوایم بریم سفر..سفر بدون پولاد هم که مزه نمیده..پولاد هم ..نمیاد بخاطر گلی جون..عمو..میدارید گلی هم بیاد

..بابا گفت_نمیدونم..اچه..خب..راستش

پرند_عموجون..خواهش..عمو منم اونجا تنهام..گلی که باشه منم از تنهایی در میام..پولاد و گلی هم میتونن بیشتر بیا اخلاقیات هم آشنا بشن..بد میگم مهربان جون..؟

..صدای مامان نیومد ولی بابا گفت_اگه خود گلی بخواد ..ایرادی نداره

پرند تند گفت_مرسی عمو جون..گلی هم دوست داره..بالاخره میخواد با نامزدش باشه دیگه..پی ما واسه فردا خودمون و آماده ..میکنیم

..همون موقع من به پایین پله ها رسیدم که پرند یه چشمک زد و گفت_آماده باش زن داداش

..و عین فشنگ از خونه زد بیرون

..دهن من باز مونده بود از تعجب..این دختر دست شیطان و از پشت بسته بود..از این همه خبیث بودن و عوضی بودن

حالا من با این بامبول جدید چکار کنم؟؟

...امیر سام

امیر سام_فرید..رفتی شرکت نوین..؟

فرید_اره..قرار دادا هم بسته شده

امیر سام_همه چی خوب بود..راضی بودی؟راستی وکیلشونم دیدی؟

فرید_اره همه چی عالی بود..وکيله هم اوکی داد..گفت فردا میاد شرکت..اها راستی..شرکت پردازشگران هم از کارای قبلی راضی ..بودن..دوباره زنگ زدن..میخوان ادامه بدن

..لبخند اومد رو لبم..خوبه..عالیه

..امیر سام_باشه داداش..کاری نداری

فرید_کی میری خونه..؟

امیر سام_معلوم نیست..شاید یه ساعته دیگه؟

..فرید_خیل خوب..سر راه دنبال سپیده هم برو..شام دعوته خونتون..یادت که نرفته

..یه نفس عمیق کشیدم

..امیر سام_نه..یادم هست..فعلا

گوشی رو قطع کردم..سعی کردم ذهنم و یه متمرکز کنم..ولی مگه میشد..فکر و خیال داشت داغونم میکرد..ذهنم خیلی اشفته بود..هر چقد میخواستم به گذشته کذایی که داشتم فکر نکنم نمیشد..به ادمایی که بدون اینکه بپرسن چه مرگت بود واسه خودشون..بریدن و دوختن..به خودم قول دادم دیگه واسم مهم نباشه

دیگه نتونستم بیشتر از این اونجا بمونم..دیگه اتاقم بوی شکلات تلخ نمیده..دیگه هیچ دلبستگی تو این اتاق ندارم..اینجوری..بهتره..واسه من بهتره

کیفم و برداشتم و از اتاق زدم بیرون..همه چی و به منشی گفتم و رفتم بیرون..سوار ماشین شدم و الکی میچرخیدم..به خودم که..اوادم دم خونه سپیده بودم..واسش اس زدم که دمه درم

..چند لحظه گذشت که در ماشین باز شد و بوی شیرین عطر سپیده تو ماشین پیچید..باید عادت کنم بجای تلخی به شیرین فکر کنم

..نگاش کردم..با لبخند جذابی نگام کرد و گفت_سلام عزیزم

..خیره به چشماش گفتم_سلام

..نگاهم و ازش گرفتم و گاز دادم و رفتم

چند لحظه گذشته بود که سپیده با همون صدای مهربونش گفت_سامی..چرا ساکتی؟

بهم میگفت سامی..بهتر بود..دیگه نمیخواستم هیچ دختری با صدای نازک و با لحن افسونگری جوری امیر صدام کنه که دل و دینم..و ببازم

امیر سام_چی بگم؟

..سپیده_چمیدونم..یه حرفی..یه چیزی..چمیدونم..نامزدا بهم دیگه چی میگن

قلبم گرفت..اخم نشست رو صورتم..چقد از این کلمه متنفر بودم..نمیدونم چی شد که داد زدم_انقد نامزد نامزد نکن..بدم
..میاد..میفهمی..بدم میاد

..ترسید..چشمات ترسید..نه..چشمات نه

دیگه حرفی نزد..ولی معلوم بود بغض کرده..و ناراحتی..هیچی نگفتم تا رسیدیم خونه..ماشین و بردم داخل..خواست پیاده شه که
..دستش و گرفتم..برگشت..ولی نگام نکرد

..امیر سام_سپیده

..جوابی نداد..نگاهم نکرد

..امیر سام_نگات و ازم نگیر..میدونی که چشمات و دوست دارم..میدونی که باشون اروم میشم..پس نگام کن

..چشمات اروم آورد بالا و خیره شد بهم..نگام کرد و من غرق شدم تو نفرگون چشمات

..من اگر میخندم به اجبار عکاس است

وگر نه من کجا و واژه سیب کجا؟؟؟

..میدونستم این سفر اصلا به نفع من نیست..ولی اون پرند بیشعور..با این کارش..من دیگه چکار میکردم

نمیدونستم رفتنم درسته یا نه..ولی به نظر خودم شاید بد نبود آگه برم..شاید میتونستم اونجا با پولاد عین ادم با هم حرف بزیم و همه
چی درست شه..شاید یه چیزایی فهمیدم..که دردش چیه؟

ولی قبلس باید از یه چیزی مطمئن میشدم..اینکه اونجا تنها نیستم..یعنی حتما پدر و مادرش باهامون میومدن..یا اینم نقشه اون پرند
..موزیه

واسه همین به بابا گفتم به آقای وفایی زنگ بزنه و مطمئن بشه..بابا اولش با تعجب نگاه کرد و گفت_چرا خودت از پولاد نمی
پرسی؟اصلا مگه پرند دروغ میگه؟

..اووف..چی میگفتم

..سرم و انداختم پایین و گفتم_خب..خب راستش..با پولاد قهرم...اووم..پرندم که

..بابا خندید و گفت_امان از دست شما جوونا..خیل خب بابا..برو اون تلفن و بیار ببینم

بابا زنگ زد به آقای وفایی و اونم مطمئنش کرد که حتما اونا هم تو این سفر هستن و خیلی خوشحاله که من هم تو این سفر باشونم و
..از بابا اینا هم خواست که بیاد ولی بابا گفت که همیشه شرکت و ول کنه به امون خدا

بابا کلی سفارش منو کرد که حتما مثل دختر خودش مراقب من باشن و بعدش بلند شد و رفت یه گوشه پشت به من ایستاد و اروم
..حرف میزد ولی من شنیدم چون رقتم پشت سرش ایستادم

بهش گفت که این دوتا هنوز زن و شوهر نشدن و گفت که روی این مسائل حساسه..گفت اگر هم الان میفرستمش چون بهت اطمینان
..دارم

خدا رو شکر..خوبه حداقل خونواده خودم یه چیزایی حالیشونه..اون آقای وفایی که مطمئنم از کارای پرند هیچی نمیدونه و اگر
..بدونه شاید واسش مهم نباشه..بابای ما رو باش..من و دست کی سپرده

یه سری از وسایل و لباسام و تو یه چمدون کوچیک قرمز گذاشتم..گوشیم و خاموش کردم..چون نمیخواستم صدای پولاد و
..باشونم..هرچند که تا اون موقع که روشن بود بهم زنگ نزد

..صبح مامان اومد بالاسرم و بیدارم کرد و گفت_پولاد زنگ زد خونه..گفت تا نیم ساعته دیگه اینجاست

..دروغ چرا..از تنها بودن باهاش میترسیدم..هم از خودش..هم از ضربه هاش..اون کثافت..منو داغون کرد

..دوباره چشمم داشت پر از اشک میشد

..سریع رفتم حموم و سعی کردم زیر اب خودم و اروم کنم

بعد از حموم اومدم بیرون و یه شلوار کتون قهوه ای سوخته و یه بلوز استین بلند نسکافه ای پوشیدم..موهام و خمع کردم و یه شال با ..رنگای مختلف گرم گذاشتم سرم..صندلام و پوشیدم و چمدونم و برداشتم و اومدم پایین

..صبحانه ای که مامان درست کرده بود و کامل خوردم..عجیب بود ولی حسابی گرسنم بود

صدای زنگ در اومد..دیشب از همه خداحافظی کردم..مامان و بوسیدم و اونم از زیر قران ردم کرد..واسم صدقه گذاشت و پشت ..سرم اب پاشید و کلی سفارش کرد

پولاد به ماشینش تکیه داده بود..یه جین مشکی و یه تی شرت تنگ و چسبون نسکافه ای پوشیده بود و عضله هارو ریخته بود بیرون..اونم لباسش رنگ من بود..موهاش و قشنگ درست کرده بود و صورتش و کامل اصلاح کرده بود..عطرش هم که کل خیابون ..و برداشته بود

..منو که دید اخماش باز شد و لبخند زد و دستاش و که دست به سینه زده بود و باز کرد و صاف ایستاد و گفت_سلام عزیزم

اه..چقد از این عزیزم گفتنش بدم میاد..نمیدونم چرا با دیدنش یه دلشوره بد به جونم افتاد..نکنه قراره تو جاده تصادف کنیم..بهتر از ..این زندگی جهنمی راحت میشم..فقط نمیخوام کنار این ملکه عذابم بمیرم

..سعی کردم از این فکرا پیام بیرون

..سلام_

..چمدون کوچیکم و ازم گرفت و گفت_خوشحالم که تو این سفر کنارمی..بدون تو منم نمیخواستم برم

..چیزی نگفتم..فقط سرم و انداختم پایین..در و برام باز کرد..اه..بدم میاد..اخه مگه تو دربونی

..رفتم و اروم سوار شدم.. در و بست و خودشم سوار شد..عجب ماشینی..چه دم و دستگاهی

بقیه کجان؟_

..پولاد ماشین و روشن کرد و گفت_جلو ترن..الان میریم دنبالشون

..ماشین و به حرکت در آورد و پخش ماشین و روشن کرد

..قرار بود بریم یکی از ایالت های نزدیک به منهتن..یه سری از فامیلای پدریش اونجا بودن

..بدون اینکه بهش توجهی کنم سرم و به صندلی تکیه دادم و چشمام و بستم

..تو رویاهای خودم بودم که احساس کردم دستش و گذاشت رو پام..یهو چشمام و تو همون حالت باز کردم و صاف تو جام نشستم

..دستش هنوز رو پام بود و نگاهش شیطون

..با عصبانیت دستش و پس زدم و با صدای تقریباً بلندی گفتم_به من دست نزن..میفهمی..به من..دست..نزن

عصبی شد..اخماش رفت تو هم..میدونم بد باهاش حرف زدم ولی خب دست خودم نبود..فکش چسبیده بود..ترسیدم..این جور موقع ..ها قیافش خیلی ترسناک میشد..از درون میلرزیدم ولی خودم و نگه داشتم و اخم به صورتم بود

..واسه اینکه دیگه شر نشه..رومو کردم اونور و خوابیدم..انقد خسته بودم که سریع چشمام گرم شدن و خوابیدم

..با ترمز شدیدی که گرفت با ترس چشمام و باز کردم و نشستم

رو به پولاد گفتم_چی شد؟؟؟

..پولاد عصبی گفت_هیچی شما به خوابتون برس

..از ماشین پیاده شد و رفت که بنزین بزنه

..درد..پسره حسود..دید خوابیدم لجش گرفت..خب عین ادم رانندگی کن

ماشین آقای وقایی جلوتر بود..پیاده شدم و رفتم پیششون..رفتار مامانش خیلی بهتر شده بود..با همشون سلام کردم..خداروشکر پرند ..کپیده بود

پولاد رفت پیش باباش و یه چی بهش گفت و بعدم رفتیم سوار شدیم..تا یه مسیری رفتیم که یه دوراهی جلو راهمون اومد..ماشین اونا از سمت چپ رفت..ما هم قاعدتا باید دنبالشون میرفتیم ولی پولاد پیچید سمت راست..یه تابلو اون بغل بود که نوشته بود..جزیره لانگ ..ایلند

..قلبم شروع کرد به تند زدن..یه نگاه به پشت سرم انداختم

یه نگاه به پولاد که خونسر د رانندگی میکرد..نباید میذاشتم بفهمه که ترسیدم..اب دهنم و قورت دادم و گفتم_ما کجا میریم؟

..پولاد لبخند شیطونی زد و یه نگاه منظور دار بهم انداخت و گفت_وبلای من تو لانگ ایلند

...قلبم رسما از کار ایستاد

ولی..ولی قرار بود همه با هم باشیم..نه؟_

..پولاد_چرا..ما هم میریم پیششون..ولی من یه کاری واسم پیش اومده..یه دوروزی رو اینجاییم

..ای خدا..عجب غلطی کردم..من این دو روز و چکار کنم..با این غول چراغ جادو..اه

خب..خب میذاستی من باشون برم..تو هم کارت و که انجام دادی میومدی؟_

..اخم کرده برگشت سمتم و گفت_زن نگر فتم بذارمش رو طاقچه..باید همه جا با من باشی

..اخم کردم ولی اروم گفتم_من زن تو نیستم

..پولاد_نامزدم که هستی

..من نخواستم که باشم_

..پولاد کلافه گفت_گلی تمومش کن

..بغض گلوم و گرفت

..به من نگو گلی_

..پولاد پوزخند زد و گفت_پس چی بگم

..نمیدونم..هرچی بجز گلی_

..گلی مال پولاد نیست..گلی مال امیره

اخ امیر کجایی..کجایی..خدایا میدونم که کارم اشتباه بوده..میدونم که نباید بهش فکر کنم..ولی دیگه مهم نیست..دیگه اصلا واسم مهم نیست..وقتی دلم با پولاد نیست..حتی اگه عقد کردش هم باشم اون عقد باطله

خدایا چرا امیر این بی رحمی رو در حق من کرد..چرا نیومد..چرا گفت برو..چرا گفت فراموش کن..چرا وقتی اومد که دیگه دیر شده بود

..امیر بی وفا..نامردی کردی..خیلی هم

..ولی حالا که رفتی..چرا یادت و با خودت نبردی..چرا یادت..عشقت..قلبت..احساست هنوز با منه

میخواهی بروی؟خب برو..انتظار مرا وحشتی نیست..شب های بیقراری را هیچ وقت پایانی نخواهد بود..برای چه ایستاده ای؟به
..جان سپردن کدامین احساس لبخند میزنی؟تردید نکن نفس های آخر است نترس

احساسم اگر نمیرد..بی شک ما بقی روزهای بودنش را بر روی صندلی چرخدار بی تفاوتی خواهد نشست..یک احساس فلج..تهدیدی
برای رفتنت نخواهد بود..پس راحت برو..مسافری در راه انتظارت را می کشد..طفلک چه میداند که روحش سلاخی خواهد شد..فقط
..برو

..به خودم که اوادم روبروی یه ویلای تابشستونی خیلی قشنگ کنار ساحل بودیم

..ویلای خیلی قشنگی بود..یه ویلای کوچیک و جمع و جور ولی دو طبقه

دو سه تا اتاق بالا داشت و پایین سالن بود و یه بار کوچیک هم پایین سالن داشت..تنها مشکلمش این بود که ویلا کنار ساحل
..بود..یعنی..خب..کنار ساحل همه جور ادمی بود با هر لباسی و منم واقعا خجالت میکشیدم

نمیدونم پولاد میخواست اعتماد منو جلب کنه یا هر چی ولی چودون منو تو یه اتاق گذاشت و مال خودش و اتاق بغلی..عجیب بود
..ولی خب خداروشکر..حوصله کل کل کردن باهاش و نداشتم

وسایل و گذاشتیم و من رفتم تو اشپزخونه..گرسنم بود..تو یخچال همه چی بود..یعنی پولاد از قبل برنامه داشته که بیایم
..اینجا..نمیدونم..از این اژدها همه چی برمیداد

بسته های غذای آماده رو از تو یخچال در اوردم و سرخشون کردم..میز و چیدم و اوادم پولاد و صدا بزمنم که همون موقع اوادم تو
..اشپزخونه

یه شلوارک مشکی زیر زانو با یه زیر پوش جذب مشکی پوشیده بود..خدا مرگم بده..چشمام چهار تا شد..ولی سریع سرم و انداختم
..پایین..کثافت میخواست هیكلش و نشون بده مثلا

بی حیا..حالا من گردن درد بگیرم خوبه..اصلا واسم جذابیت نداشت..واسه منی که کشته مرده هیکل امیر بودم..پولاد هیچ جذابیتی نداشت..

با لبخند اومد نشست و گفت_چی کرده عشقم؟

..عشقم و درد..برو یه چی تنت کن

..غذای امادست ..من درست نکردم_

..پولاد_هر چی میخواد باشه..چون دست تو بهش خورده پس خوشمزست..مثل خودت

..چی گفت..باز این داره رودار میشه..خواستم بهش بگم خواهرت خوشمزست ولی دیدم نه..پرند هر چی باشه خوشمزه نیست

..پس فقط اخم کردم و سرم و انداختم پایین

..غذاش و اروم میخورد..کلا اینطور بود..همیشه با آرامش غذاش و میخورد..برعکس من که انگار افتادن دنبالم

..غذاش و که خورد..بلند شد رفت پشت سر من سر یخچال..داشتم بشقابا رو جمع میکردم که صورتم داغ شد

..کنار گوشم و بوسید و اروم گفت_مرسی عشقم..عالی بود

..و رفت بیرون..داغ کردم..تا چند لحظه گیج بودم..این چکار کرد..منو

..اصلا حس خوبی نداشتم..ای خدا..هنوز نیومده شروع شد

دست رو گونم کشیدم...واقعا پولاد منو بوسید؟؟؟

بعد از نهار رفت تو اتاقش و خوابیدی..بی حرف و بی صدا..چه عجب..اشپزخونه رو تمیز کردم.. و رفته به مامان زنگ زدم و گفتم
..که رسیدیم..ولی نگفتم که کجاییم

..رفتم رو کاناپه و دراز کشیدم..تلویزیون نگاه میکردم که اروم چشمم گرم شدن و خوابیدم

حس میکردم یکی داره با موهام بازی میکنه..دستش و میکنه تو موهام و اروم ماشاژشون میده..خیلی حرفه ای این کار و
میکرد..خوشم اومد..تو همون خواب و بیداری دوست داشتی که امیر بالاسرم باشه ولی چشم که باز کردم چشم تو چشم با یه جفت
..چشم سبز وحشی شدم

دوباره احم و چاشنی صورتم کردم و اومدم بشینم که نذاشت و اروم با دستاش منو خوابوند و گفت_تو خواب مثل بچه ها میشی..ناز
..و ملوس..بر عکس وقتی بیداری..سرکش و وحشی..ولی من عاشق هر چیزی ام که از تو باشه

..وحشی هفت جد و ابادته

..گرم شده بود..با دست زدم به سینش و اومدم بلند شم که گفت_کجا خانم خانما؟فرار نداریم..اینجا دیگه نه

..صداش و خبیث کرد و گفت_اینجا نه راه در رو داره..نه یه نگهبان پیر و خرفتم که دلش واست بسوزه

..از ترس به مرز سکنه رسیده بودم..اب دهنم و قورت دادم و خیره بهش نگاه میکردم

..پولاد_این جوری نگام نکن..کلافه میشم..نکن دختر

چشمم و بستم..بغض تو گلوم داشت خفم میکرد..اشکام پشت پلکام بودن..خدایا..منو با این دیوونه تنها نذار..ناخودآگاه دستم رفت
..سمت گردنبنند بند مشکی

..میترسیدم از اینکه بخواد بلایی سرم بیاره..کاشکی بزنه..کنک بزنه..ولی ابروم و نبره

..پولاد..خواهش میکنم..میشه بری عقب_

..پوزخند زد و گفت_دیگه نه..دیگه ولت نمیکنم عزیزم

داشت سرش و می آورد نزدیک صورتم..داشت کاری رو میکرد که ازش میترسیدم که بیهو یه فکری به سرم زد..دستم و گرفتم جلوی دهنم و ادای عق زدن و در اوردم..با ترس خودش و کشید عقب و منم بلند شدم ولی ناشی بازی در اوردم بجای اینکه برم ..دستشویی جایی قایم شم دور سالن میدویدم و فرار میکردم

فهمید گولش زدم..عصبانی شد و افتاد دنبالم..موهای بلندم باز شده بود..پشت سرم بود که از پشت موهام و گرفت تو دستش و کشید..حس کردم سرم از جا کنده شد.. ناخودآگاه ایستادم

موهام و دور دستاش پیچوند و سرم و کج کرد طرف خودش..صورتش و آورد نزدیک صورتم و گفت_تا کی؟این بچه بازیا تا کی؟کی میخوای بفهمی که تو چنگ منی؟

..داد زدم_من مال تو نیستم عوضی..مال تو نیستم..ازت بدم میاد..منتفرم..اینو بفهم

..صورتم داغ شد..نه یه بار نه دوبار سه بار..صورتم با سیلی هاش داغ شد

احساس کردم صورتم از اتیش داره میسوزه..عین بچه ها گریه کردم و گفتم_نکن نامرد..واسه چی میزنی؟

دستش و جنون وار گذاشت دور گردنم و گفت_چون از من بدت میاد..چرا..چرا از من بدت میاد..مگه من چمه؟منی که دخترا واسه ..داشتم خودشون پیش قدم میشن..دخترایی که حاضرین یه نگاه بهشون بندازم

..تو همون حالت خفگی گفتم_نکه نمیندازی

..دستاش و ازاد کرد و داد زد_خفه شو گلی..خفه شو

..سرفه میکردم..نفسم بالا نمیومد..بریده بریده گفتم_گفتم..من گلی..تو نیستم..به من .نگو گلی

دوباره اومدبا دستاش صورتم و قاب گرفت و عصبی گفت_پس مال کی هستی؟اگه مال من نیستی پس مال کی هستی؟میکشمت...میکشمت

..و با صورت هلم داد سر سرامیکا..که اگه دستم و حفاظ نمیکردم صورتم پخش زمین میشد

با ترس سر زمین نشسته بودم و عین بید میلرزیدم..رفت و از بار تو سالن یه شیشه مشروب آورد و یه سره سر کشید..خدایا این بدون مشروب مست و پاتيله.. اگه بخوره دیگه چکارش کنم..حداقل نصف بطری رو خورد

بطری رو گذاشت رو میز بار و همون طور خیره به چشمام اومد روبروم..زانو زد و گفت_بگو منو دوست داری..بگو با من ..میمونی..بگو امشب و

..چشمام و بستم و با جیغ گفتم_نه..نه..دوست ندارم..ازت بیزارم..حالم ازت بهم میخوره

با چشم بسته جیغ میزدم که مشتش خورد تو صورتم..پرت شدم یه گوشه و دیگه نمیفهمیدم که به کجام داره میزنه و با چی میزنه..لگد میزد..مشت میزد..سیلی میزد..دیوونه شده بود..اصلا حالش دست خودش نبود..حس میکردم اصلا منو نمیبینه..داشت خفم میکرد..موهام و دور دستش میپیچوند و دور سالن میکشید..بدنم از درد بی حس شده بود..اون یه دیوونه بود..و من فقط میتونستم گریه کنم..

..بلندم کرد..دستش داشت میرفت سمت لباسم که ایستاد تو چشمام نگاه کرد و گفت_کاری میکنم به دست و پام بیفتی

..منو پرت کرد و از ویلا زد بیرون

یه گوشه نشسته بودم و به بدبختی که با دستای خودم درست کرده بودم نگاه میکردم و گریه میکردم..از بدن درد نمیتونستم تکون بخورم..نمیدونم چقدر گذشت که در ویلا باز شد و پولاد اومد داخل..ولی تنها نبود..یه دختر باهانش بود..از اونا که هیچی نتشون نیست..از اون لب ساحلیا..از اونا که خودشون پیش قدم میشن..از اونا که پولاد دوست داشت

..چشمام و بستم ..صدای خنده هاشون تو گوشم بود..فکر کنم پولاد بغلش کرد چوندختره خندید و سریع از پله ها رفتن بالا

خدایا..امشب ..شکستم..خرد شدم..نه از حسادت..چون حسی به پولاد نداشتم..از اینکه وجودم و نادیده گرفت..از اینکه خردم ..کرد..غرورم و ..نابود شدم..اون شب پولاد نابودم کرد

من رفتم و تو فقط گفتی برو به...؟؟

..مدتهاست بی تاب بازگشت و کلام آخرت هستم

راستی..به سلامت بود یا به جهنم...؟؟

..امیر سام

نمیدونم چی بود..از صبح یه استرس خیلی بد داشتم..دلم شور میزد..نمیدونم از چی و از کجا؟فقط همش انگار یکی میخواست بهم
..هشدار بده

..نیخواستم ذهنم و بفرستم جای دیگه..به من دیگه مربوط نیست..اصلا دیگه واسم مهم نیست..نه غمش..نه شادیش

تو اتاق راه میرفتم و سیگار میکشیدم..زمان و از دست داده بودم..نگام همش به گوشیم بود..که در اتاق باز شد و سپیده تو چهار
..چوب در ظاهر شد..لبخند زد و اومد داخل

..با تعجب نگاه کردم و یه اخم کمرنگ اومد رو صورتم و گفتم_در میزدی هم بد نبود

فهمیدم ناراحت شد..خورد تو نوقش..چرا این حرف و زدم..من که مطمئنم اگه اونی بود که دلم میخواست باهش اینطوری حرف
نمیزدم که شاید با لبخند میرفتم استقبالش..من چم شده..چرا دارم اینجوری میکنم..؟؟

سپیده با همون لحن مهربونش که توی وجودش بود گفت_من اومدم تو رو ببینم..تو که هیچ وقت پیدات نمیشه..حالا هم که من
اومدم..اومدی اینجا قایم شدی؟

..تو موهام دست کشیدم و همونجوری نگهشون داشتم..نفسم و فوت کردم بیرون

امیر سام_نمیدونم چم شده..دلم شور میزنه؟

سپیده_ واسه کی نگرانی.. همه خونوادت که امروز اینجان و همشونم که حالشون خوبه.. دیگه نگرانی مال چیه؟

..کلافه گفتم_ نمیدونم.. نمیدونم.. ولی انگار قراره به اتفاق بد بیفته

میدونی واسه کی.. درسته؟_

خیره نگاش کردم.. نه.. من.. دیگه نگرانش نمیشم.. نگران اونی که منو ول کرد.. نگفت.. نپرسید این سه سال و کجا بودم.. نه.. دیگه .. واسم مهم نیست.. من نگرانش نیستم

..نگام و ازش گرفتم و رفتم کنار پنجره ایستادم.. سیگارم و انداختم بیرون

سپیده اومد پشت سرم و دستش و گذاشت رو بازوم.. نمیگم با این کارش هیچ حسی بهم دست نداد.. داد.. ولی واسم شیرین نبود.. من .. نمیخواستم.. نمیخواستم دوباره درگیر بشم.. ولی خودم خواستم خودم و درگیر کنم.. که فراموش کنم درگیری عشق سابقم و

سپیده_ از گذشتت فرار میکنی.. نه؟

برگشتم سمتش.. صورتش.. زیبا بود.. 26 ساله بود و فوق لیسانس روانشناسی.. شاید چون درسش و خونده بود.. حرف نگاهم و .. میخوند

بعد از اون شب کذایی.. بعد از تموم شدن خط رابطه من و گلی.. از مامان خواستم که فرداشب واسم بره خواستگاری.. گفت ..خواستگاری کی؟ گفتم هرکی.. فقط فرداشب .. تمومش کن

خیلی باهام حرف زد.. هم خودش.. هم حسام.. ولی مرغ من به پا داشت.. گفتم یا فرداشب میریم خواستگاری یا تا عمر دارم زن .. نمیگیرم

مامان ترسید.. قبول کرد بریم خواستگاری.. سپیده رو یکی از آشناها معرفی کرده بود.. دختر خوب و فوق العاده مهربونی بود.. ولی تنها چیزی که باعث شد دلم یکم به این نامزدی گرم بشه.. چشمش بود.. رنگ چشمای گلی رو داشت.. نه مدلش.. نه فرمش.. نه اندازه اش.. فقط رنگش.. با دیدن چشمش.. دلم اروم میگرفت.. حس میکردم گلی کنارمه و دلم و اروم میکردم.. ولی خودم و گول میزدم که فقط از رنگ چشمش و دوست دارم.. رنگ چشمش باعث شد پشت پا بزنم به همه احساسی که سعی میکردم پشت نقاب بی تفاوتی .. پنهانش کنم

..اون نامزدی انقد زود انجام گرفت که حتی صبر نکردم که هانیه و فرید هم از امریکا برگردن

..نامزدی که نه..یه شیرینی خوردن و نشون گذاشتن

من هیچ حسی به سپیده نداشتم.. و همین عذاب وجدانم و زیاد میکرد..ولی تنها چیزی که یکم اروم میکرد این بود که قبلش به سپیده ..گفته بودم که قبلا یه نفر و دوست داشتم ولی اون رفت پی زندگیش

ولی واسش مهم نبود..قبول کرد و گفت کمکت میکنم که همه چی رو فراموش کنی..شاید اون موقع جو زده شده بود که یه بیمار گیرم اومده..یه موش آزمایشگاهی و میتونم درمانش کنم..ولی هرچی که بود تا الان که تقریبا سه هفته از نامزدیمون میگذشت ..هیچ ..تغییری تو افکار من نداده بود..این چیزی بود که الان داشتم به خودم اعتراف میکردم

گذشته من هیچ وقت فراموش نمیشه..گذشته تلخ من همیشه کنارم..مزش و حس میکنم..مثل یه شکلات تلخ میمونه..تلخ تلخ..ولی _
..دوست داشتنی

اون شب تا صبح جایی بودم که از اتاق بغلیش صدای خنده های پولاد و ناز و عشوه های اون دختره نمیداشت اروم باشم..صداشون ..رو اعصابم بود..ولی با این حال نمیخواستم دستم و بذارم رو گوشم..میخواستم بشنوم و زجر بکشم..بشنوم و تنبیه بشم

اخ..اخ ..امیر کجایی..بی تو تنها..چیزی که واسم عجیبه اینکه..وقتی که انجام..وقتی که تنهام..وقتی که مثل بی کسا از پولاد کتک میخوردم..وقتی خودم و تک و تنها دیدم..اول از همه از خدا کمک خواستم و بعدش همش تصویر امیر جلو چشمم بود..دوست داشتم الان امیر اینجا باشه..اینجا باشه تا به پولاد بفهمونه که من تنها نیستم..بی کس نیستم..منم یکی و دارم که حمایت کنه..اصلا به این فکر ..نمیکردم که کاشکی داداش شهاب یا شایان یا حتی بابا اینجا باشن..فقط و فقط امیر

وقتی میخواست بهم نزدیک بشه تصویر عصبی امیر جلو چشمم میومد..امیر..چرا من انقد تنهام..تو باعث تنهایی منی..تو..هیچ وقت ..نمیبخشمت

نمیدونم چطور خوابم برد ..صبح که بیدار شدم کل بدنم از کوفتگی و درد در حال ترکیدن بود..اصلا خشک خشک بودم..پاهام..شکمم دستام..گردنم..همه کیود شده بودن

..سرم از زور درد در حال ترکیدن بود..دست کشیدم به موهام

..از موهام دسته دسته مو میریخت کف دستم..پولاد اشغال..چکار کردی با من..با روحم..جسمم..احساسم

اومدم پا شم ولی پاهام جون نداشتن میفتادم..با دردرس پاشدم ودستم و به دیوار گرفتم و از اتاق زدم بیرون..در اتاق پولاد باز بود و ..کسی توش نبود ولی حسابی بهم ریخته بود

..نیم ساعت فقط طول کشید تا از پله ها بیا پایین

گرسنم بود ولی گلوم از درد در حال پاره شدن بود..بسکه دیشب جیغ زدم و گریه کردم..بسکه پولاد با دستاش گلوم و چنگ زد..قهوه درست کردم و نشستم پشت پنجره و به یه نقطه خیره شدم و به این فکر کردم که راستی چند وقته که شکلات نخوردم..اونم از نوع تلخ تلخش..به این فکر کردم که امریکا اومدن من اصلا واسم اومد نداشت..به اینکه چقد از امیر دلگیرم و هیچ وقت ..نمیخشمش

..نمیدونم چقد طول کشید ..به خودم که اومدم پولاد روبروم ایستاده بود و کیسه های غذا دستش بود

..تو نگاهش شرمندگی و ندامت موج میزد..نگاه سرد و بی تفاوت و تهی از هر احساسم و بهش دوختم..سرش و انداخت پایین

..دوباره روم گرفتم به بیرون..لب ساحل..به اون دخترا که پولاد دوست داره

..دستش و گذاشت رو دستم..نکشیدمش بیرون..مهم نیست..دیگه مهم نیست

..با صدای ضعیفی گفت_متاسفم..گل..گلشیفته..من

یکم مکث کرد و گفت_معذرت میخوام..دست خودم نبود..خب..نمیدونم چطور بگم..راستش من ..اعصابم..ببین فقط میتونم بگم که ..هیچ کدوم از کارای دیشب دست خودم نبود و نمیخواستم اتفاق بیفته

..چشمام و بستم و گفتم_منو برگردون خونه

..پولاد_گلشیفته..میدونم از من

آگه نبریم..خودم میرم..آگه نذاری خودم برم..میرم کنار همین ساحل و خودم و میندازم تو آب و همینجا خودم و میکشم..تو که _ نمیخواهی من بمیرم..میخواهی؟

..چنان محکم حرف زدم که ترسید..لرزش دستاش و حس کردم..خودم و انقد ته خط میدیدم که آگه نمیردم خودم و میکشتم

دستش و از دستم کشید بیرون و رفت..چند لحظه بعد با یه ظرف غذا برگشت..گرسنم بود ولی بوی غذا حالم بد میکرد..روم و کردم ..اون ور

..پولاد_ آگه غذات و نخوری محاله از این در ببرمت بیرون..پس بخور

..خودشم رفت تو اشپزخونه..دیوونست..یه لحظه خوبه..یه لحظه بده

..بزور چند لقمه خوردم و رفتم بالا چمدونم و جمع کردم و با هر بدبختی بود اومدم پایین

تو سالن وقتی منو چمدون بدست دید گفت_ آگه بازم معذرت خواهی و اصرار کنم میمونی؟

...خیلی سرد گفتم_ نه

..سرش و انداخت پایین و دستاش و گذاشت تو جیب شلوار جینش و گفت_ میرم چمدونم و بیارم

بقیه کارا و مسیر و حرفا و دلایلا رو هیچی یادم نیست..فقط وقتی به خودم اومدم که جلوی خونه شهاب بودیم..اومدم پیاده شم که یه لحظه برگشتم سمتش و تو چشمات خیره شدم و گفتم_ بهتره همه چی تموم شه..این رابطه..این نامزدی اشتباه..راه منو تو از اولم یکی ..نبود..بهتره ادیتتم نکنی

..به خودم و صورتم اشاره کردم و گفتم_ مدرک جرم زیاد دارم

..پیاده شدم ولی فهمیدم خیلی عصبانیه..از صدای نفسای بلند و بعدم تیکاف بلندی که کشید معلوم بود که براحتی کوتاه نمیداد

رفتم جلوی در و خواستم زنگ بزنم که در باز شد و از شانسی قشنگ من شهاب اومد بیرون..تا منو دید با اون سر و صورت اول شوکه شده بود و نمیتونست حرف بزنه و بعدش بریده بریده گفت_گلی..تو..صو..صورتت..چی شدی؟

..لبخند تلخی زدم و گفتم_داغونم داداش..داغونم

..و خودم و انداختم تو اغوش داداشم

..او باشد و مهتاب فراوانی هم

..من باشم و اشک های پنهانی هم

..حتما شب عاشقانه ای خواهد بود

..مخصوصا اگر نم بارانی هم

شهاب عصبی داد زد_د حرف بزن لعنتی..کار کی بوده..پس اون پولاد کجاست..؟

میترسیدم..فکر نمیکردم عصبانیت شهاب انقدر ترسناک باشه..تا حالا عصبانیتش و دیده بودم ولی الان شکل خود اژدها شده بود..ولی ..ته دلم قنچ هم میرفت واسه عصبانیتش که واسه خاطر من بود..داداش با غیرتم

..تکیلا_میخواستی کار کی باشه..کار همون دیوونه نامزدشه..پولاد

شهاب موند..جاخورد..خیره به من گفت_راست میگه؟

..سرم و انداختم پایین..داد زد_گفتم راست میگه

..از ترس از جام پریدم..رو کرد به تکیلا و گفت_پولاد واسه چی باید این کار و بکنه

تکیلا که خیلی عصبی بود گفت_چون بار اولش نیست چون اون بار هم که گلی سه روزی اینجا موند هم زد داغونش کرد که البته.. صورتش و خیلی خراب نکرد و کسی چیزی نفهمید

شهاب یهو داد زد_چرا چیزی نگفتی؟ با توام گلی.. چرا حرف نزدی؟

سکوت منو که دید رو کرد به تکیلا و با صدای بلندی گفت_ تو چرا؟ تو هم میدونستی و حرف نزدی؟ با توام تکیلا؟

..تکیلا اروم گفت_خودش نخواست.. نمیخواست نگران تو ن کنه

شهاب اروم اومد و روبروم دوزانو نشست و گفت_گلی.. چرا.. چرا بهمون نگفتی.. یعنی داداشات و تا این حد بی عرضه دیدی که نتو.. نیم از خواهرمون مراقبت کنیم..اره..که نتو نیم جلوی اون عوضی وایسیم

..چیزی نگفتم.. بغض داشتم

شهاب_این بار چندمشه؟

..یه نگاه به چشماش انداختم و گفتم_دوم

..بلند شد..یه نفس عمیق کشید و چشماش و بست

..شهاب_به خاک سیاه میشونمش..به غلط کردم میندازمش..خداروشکر هنوز زنش نیستی

..رو کرد به تکیلا و گفت_برو زنگ بزنی به بابات و شماره وکیلش و بگیر

سرم و اوردم بالا و گفتم_میخوای چکار کنی؟

..شهاب_کاری که همون اول آگه میفهمیدم باهاش میکردم..ازش شکایت میکنم

..میخوای..میخوای فعلا دست نگه داری_

..با اخم و تعجب نگام کرد

تکیلا_چی میگی تو؟دیوونه شدی؟این همه کتک خوردی کمت بود؟

شهاب اومد و نشست کنارم و گفت|گلی..تو دوستش داری؟

..یه پوزخند اومد رو لبم_تنها حسی که بهش ندارم دوست داشتنه

شهاب_پس مشکلِت چیه؟

..نمیدونستم بگم یا نه..کارم درسته یا نه..ولی دلم و زدم به دریا و گفتم..کاری و انجام دادم که از اولم باید میکردم و نکردم

..اون منو تهدید کرد_

شهاب سعی کرد خونسر دیش و حفظ کنه ولی با اخم غلیظی گفت_تهدید به چی؟

..گفتم..همه چی و ..از همون دیدار اولمون و تهدیداتش و کتکاش و حتی تموم ماجراهای این سفر و اون دختر لب ساحلی

..خیلی عصبانی شد ..فکر نمیکردم تا این حی عصبی بشه

..تکیلا شماره وکیل باباش و گرفت..یه مرد 45 ساله امریکایی که خیلی معروف بود و تو کارش خبره

..فقط از شهاب خواستم فعلا به بابا اینا چیزی نگه تا صورتم بکم بهتر بشه و بهتر این بود که اونا فعلا فکر کنند منم تو سفرم هنوز

ولی به شایان گفت.. اووف.. واکنش اون خیلی وحشتناک بود.. خیلی ترسناک شده بود.. وقتی اومد خونه شهاب و منو با اون صورت و اون ریختی دید میخواست منم بزنه که چرا همه چی و مخفی کردم.. فحش میداد به پولاد و خواهر سیریشش.. هرچقد به پولاد زنگ.. میزد گوشیش خاموش بود.. خواست بره در خونشون شهاب نداشت میگفت کار دستمون میده

جریان پرند و معاملش و شهاب و شایان و که گفتم خیلی تعجب نکردن.. میگفتن که ما خودمون میدونستیم و از کاراش خبر.. داشتیم.. ولی تکبلا سرخ شده بود و فحش ناموسی بهش میداد

الان حس خیلی خوبی دارم.. ارامش.. حس میکنم که دیگه در برابر اون عوضی یکه و تنها نیستم.. حس اینکه شهاب و شایان مثل کوه.. پشتم واسم ارامش میوردد

قرار شد اون وکیل به بره و شکایت کنه بخاطر ضرب و شتم و بلاهایی که سرم آورده و تهدیداتی که کرده و کلا کارای کرده و.. نکرده.. بمن همش از اینور به اونور باهاش بودم.. واسه پزشکی قانونی و بقیه کارا

پولاد نیستش.. یه مدته که غیبش زده.. گوشیش خاموشه.. خونش نیست.. خونه باباش نیست.. شرکت هم که نبود.. فکر میکردم که.. برگشته ویلا ی خودش یا پیش باباش اینا

..تا اینکه بعد از چند روز بهم زنگ زد

شهاب عصبی داد زد_د حرف بزنی.. کار کی بوده.. پس اون پولاد کجاست..؟

میترسیدم.. فکر نمیکردم عصبانیت شهاب انقد ترسناک باشه.. تا حالا عصبانیتش و دیده بودم ولی الان شکل خود اژدها شده بود.. ولی.. ته دلم قنچ هم میرفت واسه عصبانیتش که واسه خاطر من بود.. داداش با غیرتم

..تکبلا_میخواستی کار کی باشه.. کار همون دیوونه نامزدشه.. پولاد

شهاب موند.. جاخورد.. خیره به من گفت_راست میگه؟

..سرم و انداختم پایین.. داد زد_گفتم راست میگه

..از ترس از جام پریدم.. رو کرد به تکبلا و گفت_پولاد واسه چی باید این کار و بکنه

تکیلا که خیلی عصبی بود گفت_چون بار اولش نیست چون اون بار هم که گلی سه روزی اینجا موند هم زد داغونش کرد که البته.. صورتش و خیلی خراب نکرد و کسی چیزی نفهمید

شهاب بهو داد زد_چرا چیزی نگفتی؟ با توام گلی.. چرا حرف نزدی؟

سکوت منو که دید رو کرد به تکیلا و با صدای بلندی گفت_تو چرا؟ تو هم میدونستی و حرف نزدی؟ با توام تکیلا؟

..تکیلا اروم گفت_خودش نخواست..نمیخواست نگران تو ن کنه

شهاب اروم اومد و روبروم دوزانو نشست و گفت_گلی..چرا..چرا بهمون نگفتی..یعنی داداشات و تا این حد بی عرضه دیدی که نتو..نیم از خواهرمون مراقبت کنیم..اره..که نتو نیم جلوی اون عوضی وایسیم

..چیزی نگفتم..بعض داشتم

شهاب_این بار چندمشه؟

..یه نگاه به چشماش انداختم و گفتم_دوم

..بلند شد..یه نفس عمیق کشید وچشماش و بست

..شهاب_یه خاک سیاه میسونمش..به غلط کردم میندازمش..خداروشکر هنوز زنش نیستی

..رو کرد به تکیلا و گفت_برو زنگ بزن به بابات و شماره وکیلش و بگیر

سرم و اوردم بالا و گفتم_میخوای چکار کنی؟

..شهاب_کاری که همون اول آگه میفهمیدم باهاش میکردم..ازش شکایت میکنم

..میخوای..میخوای فعلا دست ننگه داری_

..با اخم و تعجب نگام کرد

تکیلا_چی میگی تو؟دیوونه شدی؟این همه کتک خوردی کمت بود؟

شهاب اومد و نشست کنارم و گفت|گلی..تو دوستش داری؟

..یه پوزخند اومد رو لبم_تنها حسی که بهش ندارم دوست داشتنه

شهاب_پس مشکلات چیه؟

..نمیدونستم بگم یا نه..کارم درسته یا نه..ولی دلم و زدم به دریا و گفتم..کاری و انجام دادم که از اولم باید میکردم و نکردم

..اون منو تهدید کرد_

شهاب سعی کرد خونسر دیش و حفظ کنه ولی با اخم غلیظی گفت_تهدید به چی؟

..گفتم..همه چی و ..از همون دیدار اولمون و تهدیداتش و کتکاش و حتی تموم ماجراهای این سفر و اون دختر لب ساحلی

..خیلی عصبانی شد ..فکر نمیکردم تا این حی عصبی بشه

..تکیلا شماره وکیل باباش و گرفت..یه مرد 45 ساله امریکایی که خیلی معروف بود و تو کارش خبره

..فقط از شهاب خواستم فعلا به بابا اینا چیزی ننگه تا صورتم بکم بهتر بشه و بهتر این بود که اونا فعلا فکر کنند منم تو سفرم هنوز

ولی به شایان گفت.. اووف.. واکنش اون خیلی وحشتناک بود.. خیلی ترسناک شده بود.. وقتی اومد خونه شهاب و منو با اون صورت و اون ریختی دید میخواست منم بزنه که چرا همه چی و مخفی کردم.. فحش میداد به پولاد و خواهر سیریشش.. هرچقد به پولاد زنگ.. میزد گوشیش خاموش بود.. خواست بره در خونشون شهاب نداشت میگفت کار دستمون میده

جریان پرند و معاملش و شهاب و شایان و که گفتم خیلی تعجب نکردن.. میگفتن که ما خودمون میدونستیم و از کاراش خبر.. داشتیم.. ولی تکبلا سرخ شده بود و فحش ناموسی بهش میداد

الان حس خیلی خوبی دارم.. ارامش.. حس میکنم که دیگه در برابر اون عوضی یکه و تنها نیستم.. حس اینکه شهاب و شایان مثل کوه.. پشتم واسم ارامش میورد

قرار شد اون وکیل به بره و شکایت کنه بخاطر ضرب و شتم و بلاهایی که سرم آورده و تهدیداتی که کرده و کلا کارای کرده و.. نکرده.. بمنم همش از اینور به اونور باهاش بودم.. واسه پزشکی قانونی و بقیه کارا

پولاد نیستش.. یه مدته که غیبش زده.. گوشیش خاموشه.. خونش نیست.. خونه باباش نیست.. شرکت هم که نبود.. فکر میکردم که.. برگشته ویلا ی خودش یا پیش باباش اینا

..تا اینکه بعد از چند روز بهم زنگ زد

..خونه نبودم.. بعد از چند روز اومده بودم بیرون یه بادی به سرم بخوره.. دیگه حس میکردم دارم افسردگی میگیرم

..هرروز زنگ میزدم به مامان و باهاش حرف میزدم و یه جوری میپچوندمش

..امروزم اومده بودم کنار دریاچه نقره ای خودم و در حال قدم زدن بودم

یه بلوز دامن خیلی خوشرنگ پوشیده بودم.. حریر بود و رنگ چشمام بود.. نقره ای و یه جاهاییش هم ابی بود.. خیلی دوشش داشت.. بهم میومد.. موهام و جمع کرده بودم و شال نقره ای سرم بود ولی موهای جلوی صورتم و ریختم رو سر و صورتم که زخمام.. پیدا نباشن.. عینک آفتابی بزرگی هم به چشمام زده بودم

..کنار دریاچه بودم و داشتم ارامش میگرفتم که گوشیم زنگ خورد

وقتی دیدم پولاده خیلی تعجب کردم..اخه ما این همه دنبالش می‌گشتیم و بهش زنگ می‌زدیم ولی خاموش بود..الان که خودش زنگ زده بود خیلی تعجب کردم

خواستم به شهاب خبر بدم ولی مگه می‌داشت..تا قطع می‌کرد دوباره زنگ می‌زد..تصمیم گرفتم جواب بدم و سر فحش و بکشم ..بهش..گوشی و روشن کردم و همین که اومدم جیغ جیغ کنم صدای نگران پرند پیچید تو گوشم

پرند_گلی..ترو خدا قطع نکنی..گوش بده..پولاد..پولاد حالش خوب نیست..تروخدا..داغونه..زده خودش و داغون کرده..هرکاریش میکنم پاشه بره بیمارستان نمیره..میگه تا گلی رو نبینم نمیرم..گلی التماس میکنم..خونه خودش..منم اینجام فقط بیا..فقط بیا راضیش..کن بره بیمارستان..د حرف بزنی داداشم از دست رفت

نمیدونستم چکار کنم..دستام میلرزید..منم ادم بودم..از سنگ که نبودم..درسته یه دلم میگفت به پرند اعتماد نکن..ولی یه دلمم..میگفت..گناه داره..پولاد داره میمیره..هرچی که بود ادم بود..اگه میتونم کاری بکنم باید انجام بدم

..الان میام_

سوار تاکسی شدم و رفتم سمت خونه پولاد..به شهاب زنگ زدم یه پرستاری برداشت و گفت اتاق عمله..به شایان زنگ زدم جواب ..نمیداد..تکیلا خاموش بود

جلوی در خونش که رسیدم یه ترس ناشناخته تو دلم بود..یه دلشوره عجیب..نمیدونستم رفتنم به این خونه بازم مثل همیشه است یا نه ..ولی..دلم میگفت برو ..برو کار و تموم کن..واسه همیشه

زنگ و زدم و بعد از چند لحظه صدای تیک در اومد و رفتم تو..ولی قبلاً تنها کاری که کردم واسه شهاب و شایان و تکیلا یکی یه ..پیام زدم که من خونه پولادم..بیایید اونجا دنبالم

در سالن و باز کردم و وارد شدم..هیچکس تو سالن نبود..هیچ صدایی نمیومد..نه صدای فعالیت خدمتکارا..نه پرند..نه پولاد..نه حتی ..صدای سگ نگهبان

..صدا زدم_پرند..پولاد

ولی صدایی نیومد..یکم اومدم جلوتر..که صدای تیک در و از پشت سرم شنیدم..برگشتم..در قفل شده بود..دوباره برگشتم سر ..جام..پولاد دست به سینه به ستون وسط سالن تکیه داده بود..سر حال و خوشتیپ ..کنترل در هم دستش بود..قفل کرده بود در و

..قلبم از کار ایستاد..اینکه سالمه

..با صدای لرزونی گفتم_این کارا یعنی چی؟در و واسه چی قفل کردی؟تو که سالمی..چی میگفت این پرند دروغگو

پولاد در حالی که یه لبخند جذاب رو صورتش بود اومد جلو..یه تی شرت جذب رنگ چشمش پوشیده بود..یه شلوار کتون مشکی
..هم پاش بود

..اومد سمت من..میومد جلو..من میرفتم عقب..چسبیدم به دیوار

..سردی دیوار و حتی از روی لباس حریرم هم حس میکردم

اومد و با فاصله خیلی کمی از من ایستاد..قدش از من خیلی بلندتر بود..یه دستش و به دیوار تکیه داد و با انگشت اون یکی دستش
..رو صورتم خط خطی میکرد

با صدای ضعیفی گفت_این نقاشیا کاره منه؟

..با خشم تو صدام و حرکاتم زدم زیر دستش و گفتم_کار تو عوضیه

..چشمش و بست..فهمیدم عصبی شد..نه خدا..عصبانی نشه..خدایا..به خودت قسم..خودت مراقب باش

..با همون چشمای بسته گفت_گفتم که نمیخواستم اینجوری بشه

با حرص گفتم_کتکا رو نمیخواستی..احیانا دختره رو هم نمیخواستی..مجبور شدی؟

چشمش و باز کرد و اروم گفت_هیچ کدومشون واسم ارزش ندارن..ولی تو..شدی همه وجودم و..خودت نمیدونی..حتی موقع هایی
..هم که میزنمت بازم از عشقت دارم دیوونه میشم

..ای خدا..گیر عجب دیوونه ای افتادم

کلافه گفتم_میشه تمومش کنی..منو گول زدین و کشوندین اینجا..اون خواهر عوضیت گفت داری میمیری و دلم سوخت اومدم
..کمکت..ولی میبینم که نه..خیلی هم سالمی..خب دیگه حالا بذار برم

..یه ابروش و انداخت بالا و گفت_و اگه ندارم

..عصبی شدم و گفتم_انقد جیغ میزنم تا خفه بشم و بمیرم

..ازم فاصله گرفت و رفت سمت کاناپه و گفت_کسی از جیغ زدن زیاد نمیمیره..خفه میشه..ولی نمیمیره

یه چشمک زد و دوباره گفت_کاریت ندارم..مگه نمیخواستی تمومش کنی..منم خسته شدم از این همه التماس و ندید گرفتای تو..از
..این همه عشق و تحقیر کردنای تو..یه مهمونی دونه گرفته..واسه عذر خواهی از عشقم..یه ساعت اینجا بمون..بعد برو

..نمیدونستم حرفاش و باور کنم یا نه

..پولاد..ترو خدا..بذار برم..بخدا دیگه جای سالمی تو بدنم نمونده که زنده باشی..خستم_

عصبی شد ..دست کشید تو موهاش و گفت_نشیدی چی گفتم..نمیتونی یه ساعت هم تحمل کنی..؟؟

..و رفت تو اشپزخونه

..چاره ای نداشتم..کاشکی ادم باشه..کاشکی اذیتم نکنه

نشستم رو کاناپه و به دور و ورَم نگاه میکردم..معلومه هیچکس تو این کاخ نیست..چقد استرس داشتم..از اشپزخونه اومد بیرون..تو
..یه دستش سینی قهوه ها بود و یه دستش کیک شکلاتی و بشقاب و چنگالا

..اومد و نشست روبروم

مگه خدمتکارا نیستن؟_

..وسایل و گذاشت رو میز و بدون اینکه به من نگاه کنه گفت_ نه..هیچکس اینجا نیست..فقط من و تو

..ای خدا..تو دلم بدتر از این اطمینان حرفش خالی شد

..قهوه رو گذاشت روبروم و بشقاب و کیک و چنگال و هم همینطور

..لبخند زد و گفت_بخور..خوشمزست

..و خودش شروع کرد به خوردن

فنجون قهوم و برداشتم و خوردم..خوشمزه بود..کلا پولاد تو قهوه درست کردن خیلی ماهر بود..یه تیکه از اون کیک شکلاتی که بهم چشمک میزد و خوردم و دوباره قهوم و سر کشیدم..باید بگم تو اون همه استرس واقعا بهم چسبید

..خودشم کیک خورد..یه موزیک خیلی اروم هم تو سالن در حال پخش بود

بهم لبخند زد و گفت_واسه اینکه اعتماد و دوباره بدست بیارم و مطمئن بشی کاریت ندارم..در و باز میکنم..نمیخوام با استرس این ..یه ساعت و بگذرونی و با همون کنترل قفل در و باز کرد

..او هو..چه غلط..نه انگار واقعا ادم شده..یکم خیالم راحت شد..یه راه در رو واسم گذاشت

پولاد خیره نگام کرد و گفت_از همون روز اول تو جشن به دلم نشستی..عاشقی من از اولم اشتباه بود..چون دل تو با من نبود..چون دلت پیش یکی دیگه بود..میدونی..خیلی دوست دارم اونیکه دل تو رو مال خودش کرده رو ببینم..میخوام ببینم من چیم از اون ..کمتره..میخوام سلیقت و ببینم

اون حرف میزد ولی من اصلا نمیدیدمش..چشمام تار میدید..دست و پاهام هیچ حسی توشون نبود..حواسم سر جاش بود ولی ..نمیتونستم تکون بخورم..عین سنگ سفت شده بودم..نمیتونستم نه حرف بزنم..نه حتی بخندم

پولاد_نمیدونم چقد دیگه باید خودم و جلوی تو کوچیک کنم..چقد دیگه بهت التماس کنم..که منو ببینی..که عشقم و بفهمی..که با من باشی..

..احساس میکردم سرم باد کرده

..اومد نشست کنارم..ترسیدم ولی حتی نمیتونستم یه ذره از سر جام تکون بخورم

دست کشید به موهام و عصبی گفت_تو باید مال من باشی..میفهمی..فقط من..نه هیچکس دیگه..تو..فقط و فقط مال پولادی..باید ..خانم این قصر بشی..زندگیم و به پات میریزم

یهو داد زد..اخه کثافت چرا نمیبینی منو؟چرا..چرا؟؟

..و دو تا سیلی پشت سر هم خوابوند تو صورتم..سیلی ها رو حس نمیکردم..کل بدنم بی حس شده بود

یهو جنون وار گفت_دیگه نه..دیگه کتک نه..نه عزیزم..همین الان کاری میکنم که کجور بشی تا اخر عمر کنارم باشی و تو یه ..حرکت بلوزم و از تنم پاره کرد

..دوست داشتم گریه کنم..زار بزنم..ولی نمیتونستم..دوست داشتم بمیرم..دوست داشتم همون موقع بمیرم

..لباسم جوری پاره شده بود که نصف دامنم هم پاره شده بود

خدایا..پس تو کجایی..مگه نمیگی همه جا کنارمونی..پی الان کجایی خدا..ببین چطور داره بدبخت میشم..خدا به پاکی زهرات قسمت ..میدم ناپاکم نکن

..حالش دست خودش نبود..نمیفهمید داره چکار میکنه

دوباره مثل اون موقع ها شده بود.. سرم گیج میرفت.. بهم نزدیک شد.. داشت به هدفش میرسید.. داشت به چیزی که و اسش این همه کتک خوردم میرسید.. داشت منو نابود میکرد.. منو از همه چیزم جدا میکرد.. دستش خورد به بازو هام که صدای نعره شهاب و شایان شد نور زندگیم

..شایان_ولش کن کثافت بی همه چیز و با لگد افتاد به جونش

..از خجالت داشتم میمردم.. دوست داشتم بمیرم ولی داداشم.. برادام.. محرام منو این شکلی نبینن

..شهاب سریع یکپاز ملافه های مبلای سلطنتی اونجا رو برداشت و کشید دور تن برهنم

..منو کشید تو بغلش و تند گفت_خوبی خواهرم..خوبی عروسکم..نترس ما اینجاییم

ولی من نمیدیدمش.. بدتم حس نداشت.. فقط تو اون همه بی حسی تو اون همه سر صدا و نعره های شایان و کتکایی که میخوردن و ..میزدنیه قطره اشک از گوشه چشمم چکید و دیگه دنیا جلوی چشمام سیاه شد

..گوشه اتاقم کنار پنجره نشستم و گذاشتم هوای سرد زمستون صورتم و قفلک بده.. اشکال نداره.. می ارزه.. حالم و خوش میکنه

دارم سعی میکنم به زندگی عادیم برگردم.. زندگی عادی که میگم منظورم همون خوردن و خوابیدنیه که همه انجام میدن.. خمونی ..که من تو این مدت فراموشش کردم.. هنوزم بعضی شبا کابوس اون روز نحس و میبینم

میبینم که پولاد حمله میکنه به من.. میبینم که ترسناک شده و صورتش خونیه.. پاره های لباسم تو دستشه.. لباسی که خیلی دوست داشتم.. بهم حمله میکنه ولی من حتی نمیتونم از سر جام تکون بخورم.. مثل چوب خشک شدم.. تو خواب جیغ میزنم ولی جیغای بی ..صدا و اونوقت با جیغ خودم از خواب بیدار میشم

..هنوزم وقتی یاد صورت شرمنده بابا میفتم دلم ریش میشه.. دوست ندارم یاد اون لحظه بیفتم.. ولی همیشه جلوی چشممه

اون روز چشم که باز کردم تو خونه خودمون بودم و صدای داد و بیداد شهاب که رو به مامان و بابا بود کل خونه رو برداشته ..بود.. سرخ شده بود.. مثل آتشفشان در حال انفجار بود

شهاب_ شما چه جور پدر و مادری هستید.. دختر دسته گلتون و دختری رو که بعد از 9 سال پیداش کردین.. اینطور مراقبت میکنن؟ اون و دادید دست به دیوونه.. اصلا فهمیدین گلی راضی به این ازدواج نبود.. فهمیدین که دلش با هاش نیست.. هر چقد که سکوت کنه.. تو مادر از نگاهش باید میخوندی.. حمایت تو پدر و ندید که تهدید پولاد کارساز شد.. اصلا فهمیدین بخاطر تهدید پولاد مجبور به این وصلت شد.. تهدید به اینکه یا قبول میکنه یا همه سرمایتون و نابود میکنه.. فهمیدین تو این مدت که مثلا نامزد بوده یا.. قهر بوده یا از اون روانی کتک خورده.. تن و بدن کیبوش و دیدین

اگه امروز به دادش نمیرسیدیم که معلوم نبود بخواد چه بلایی سرش بیاره؟

..خاک برس من ..خاک برس من که گذاشتم عروسکم دست اون عوضی بیفته

..گریه های بی وقفه مامان و نگاه شرمنده بابا رو وقتی چشمام و باز کردم دیدم.. چقد حال بد شد

..لباس تنم بود.. سرم بهم وصل بود

چشمام که باز شد مامان یه گریه بلند سر داد و با اشک و اه اومد بالاسرم و گفت_ الهی من قربونت بشم.. چرا بهم نگفتی.. چرا دردت ..و به من نگفتی؟ ای خدا.. بچم حق داره.. 9 سال بی مادری کشیده انتظار بی جایی که ازش بخوام دردلاش و به من بگه

گریه میکرد و اشک میریخت.. صدای گریه های ریز ریز شیدا دلم و کباب میکرد.. میخواستم برم بغلش کنم و بگم اجبی کوچولو ..راضی نیستم بخاطر من گریه کنی

..کم کم دورمون خلوت شد.. بابا اومد بالاسرم

بابام بغض کرده بود.. میدونی یعنی چی؟ میدونی بابات بغض کنه یعنی چی؟ میدونی اشک و شرمندگی رو تو نگاه بابات خوندن یعنی چی؟ میدونی کلافگی نگاه بابات واسه خاطر تو یعنی چی؟ میدونی یه دختر شرمندگی و غرور خرد شده باباش و ببینه یعنی چی؟ میدونی.. میدونی من چی کشیدم

با بغض و اشکای جمع شده تو چشمات اومد بالاسرم و گفت_ نتونستم.. نتونستم مثل اقا سهراب واست پدری کنم.. شرمندتم ..بابا.. شرمندتم

بعد از گذشت اون روز همه تا به مدت تو خودشون بودن و هنوز شوک زده بودن.. تا اینکه دیدن باید به حال منم برسن.. منی که تمام روز و تو اتاقم با اشک ریختن میگذروندم.. خسته شده بودم.. دیگه نمیخواستم اینجوری بمونم.. میخواستم پاشم.. دیگه روزای بدبختی و

کنتک خوردن از یه روانی تموم شده بود.. من یه زندگی دوباره میخواستم.. هرروز عصر با شیدا و تکیلا میرفتم پارک کنار دریاچه و ..اونجا خیره به زلالی اب میشدم..اونجا واسه من خیلی آرامش بخش بود

چند باری تکیلا بهم گفت که اگه من راضی باشم زنگ میزنه به امیر و همه چی رو واسش میگه ..ولی من اصلا قبول نکردم..من مسبب تمام بدبختیام و امیر میدونستم..اون که با سکوتش..با فرارش از عشق..با نیومدن و دیر اومدنش باعث شد من به این بدبختی ..کشیده بشم..هیچ وقت نمیخوشتمش

الان بعد از حدود دو ماه از اون روزا حالم خیلی بهتره..ولی بهتر از اون خبرایی بود که این روزا شنیدم و تو بهبودی من واقعا ..موثر بود

..تو این مدت وکیلی که شهاب واسم گرفته بود آقای جیسون دنبال کارای پرونده من بود

از پولاد شکایت کرد..ادمای پولاد آقای جیسون و حسابی ترسونده بودن..ولی اون مقاومت کرد و با تمام دردسراش بالاخره پیروز شد..وقتی که فهمیدم پولاد محکوم شد..به حبس..بخاطر ضرب و شتم..تهدید..و حتی ننگ داشتن زوری من اون روز توی خونش..پولاد افتاد زندان..دیگه واسم مهم نبود چند روز و چند ماه..همین که شرش از زندگیم کنده شد خودش غنیمت بود..و چیز دیگه ای که متوجه شدیم اینکه پولاد از ناراحتی شدید اعصاب رنج میبره و قرصای خیلی قوی مصرف میکنه..و حتی یه دوره ..کوتاهی هم بستری بوده

چقد آقای وفایی شرمنده شد و چقد معذرت خواهی کرد..ماهم در جواب معذرت خواهیشون حلقه پولاد و سونیچ ماشینی که اصلا ..نگاشتم نکرده بودم و واسش پس فرستادیم

خبر خوب دیگه این بود که..شایان رفته بود سراغ پرند و حسابی ترسونده بودش..از اینکه مثل پولاد میتونه ازش شکایت کنه چون اون بوده که با دروغ منو اونجا کشونده بوده..بهش گفته بود که پاش و از زندگی منو شهاب بکشه بیرون وگرنه بلایی سرش میاره که ..کلا هیچ وقت هوس عاشقی نکنه

میگفت پرند ترسیده بود..رنگش پریده بود ولی اخرم کم نیورده و با نفرت زل زده تو چشمای شایان و گفته _حالم از تو و شهاب ..احمق و اون خواهر هرزت بهم میخوره

..که جواب این حرفش یه سیلی ابدار از شایان بوده

..چقد کیف کردم..چقد دلم خنک شد

..و بهترین خبری که شنیدم و حالم و از این رو به اون رو کرداین بود که

..بابا تصمیم گرفته بود که سرمایش و از پولاد جدا کنه و برگردیم ایران

ولی چون پولاد فعلا بازداشت بود و هیچ تسلطی رو اموالش نداشت و هیچ وکیلی رو هم قبول نمیکرد بابا مجبوره بمونه..ولی من و مامان و شایان و شیدا میریم ایران..بابا گفته بود گلی بیشتر از این اگه اینجا بمونه داغون میشه..اون دلش ایران و میخواد تا خوب بشه ..و چقد بابا خوب فهمید

..شهاب فعلا میمونه که هم کمک حال بابا باشه و هم تو بیمارستانی که کار میکنه تعهد داره..فعلا باید باشه

..شایان داره کارارو درست میکنه که بریم

..اصلا باورم نمیشه..نمیتونم که باور کنم بالاخره دارم برمیکرده..بعد از سه سال و نیم دوری از کسایی که عاشقشون بودم

الان من یه دختر 23 ساله هستم که تجربه یه نامزدی ناموفق و دارم..در واقع یه شکست تو زندگیم..من...مسبب همه این دردارو ..امیر سام میدونم

میرم ایران..نمیدونم الان در چه حاله..ولی میخوام باهاش کاری رو بکنم که اون با من کرد..عاشقش میکنم..یه دلپاخته و اون موقع ...است که

...به مدت تمام دلتنگی هایم به من بدهکاری

...و عده ما باشد...روزی که تو دلتنگم شدی

شایان چقد شهر تغییر کرده..یادش بخیر ..اون موقع من همش 16 سالم بود..ولی همه چی یادمه..این شهر..خیابونا..فوتبال ..بازیمون..بجگیمون..دزدیدن تو..بیتابیمون..رفتنمون

یه نفس بلند کشیدم و با لحنی که توش شادی پیدا بود گفتم_ول کن گذشته رو..من گذشته قشنگی نداشتم..از این 23 سال فقط..فقط چند ..تا خاطره به یاد موندنی دارم..دیگه نمیخوام بهشون فکر کنم

شایان دستش و گذاشت رو شونه منو گفت_ احساس میکنم از وقتی پا به تهران گذاشتیم حتی رنگ و روتم عوض شده مخصوصا با .. این قیله جدیدت.... خودمونیم لیاقتت همین دو د و دمه تهرونه

..جوابم فقط یه لبخند خواهرانه بود

..بلند شد و گفت_ من میرم تو

..منم الان میام_

یه بار دیگه با اشتیاق این هوای الوده رو وارد ریه هام کردم.. اخ که چقد دلم واسه یه دعوی محله ای که توش فحش فارسی بدن ..تنگ شده بود.. با اینکه همش سه سال نبودم.. ولی این دوری واسه من 30 ساله تموم شد

کارامون خیلی زود درست شد.. من و مامان و شیدا و شایان اومدیم ایران.. واسه شیدا سخت بود.. به هر حال نصف عمرش و اونجا ..گذرونده بود.. ولی شایان خیلی مشتاق بود و از همه بیشتر مامان.. اونم دلنتگ بود

موقع اومدن بابا با همون نگاه غمگینش زل زد به چشمای اشکیم و گفت_ تنها کاری بود که میتونستم واست انجام بدم.. منو ببخش ...بابای خوبی واست نبودم.. هیچ وقت نتونستم ازت به خوبی مراقبت کنم

..نمیخواستم غصه خوردن بابام و ببینم.. رفتم تو بغلش و گفتم_ مهم اینکه من بهت افتخار میکنم.. مهم اینکه من از ته دلم دوستون دارم

تازه امروز رسیدیم تهران.. یه راست اومدیم هتل.. یکی از دوستای شایان که اینترنتی با هم دوست شده بودن و بعد این دوستی قوی شد و به رفت و آمد ادامه پیدا کرد مال ایران بود.. قرار بود به خونه واسمون پیدا کنه.. ما هم تا پیدا شدن و آماده شدن خونه تو هتل ..میموندیم

به هیچکس از اومدنمون حرفی نزدم.. با اینکه دلم از شون خیلی گرفته.. با اینکه بعد از نامزدیم با پولاد ارتباطم به کل باهاشون قطع ..شد.. با اینکه دلم از هانی گرفت.. ولی دلم واسه دیدن همشون پر میکشه

یه روز قبل از اومدنمون.. نمیدونم چی شد که تصمیم گرفتم حالا که میخوام برگردم.. حالا که من عوض شدم و اون گلی سابق ..نیستم.. حالا که اومدم تا خیلی چیزا رو عوض کنم پس بذار ظاهر مم عوض کنم

..واسه همین رفتم یکی از بهترین ارایشگاه های منهن

موهای بلند و لخت مشکیم تبدیل شد به موهای بلند و لخت شرابی..رنگش به قدری با پوست سفیدم و چشمم در تضاد بود و هارمونی قشنگی درست کرده بود که خودم تا چند لحظه منگ بودم..ابروهام یکم باریک تر شدن و همین صورتم و جذابتر میکرد..صورتم بیش از اندازه تغییر کرده بود..باید بگم واقعا جذاب شده بودم..و من واسه برنامه هایی که داشتم به این همه جذابیت نیاز داشتم

تصمیم داشتم فردا به مریم زنگ بزنم..باید هرچه زودتر برم دیدنشون..دلم واسشون داره پر میکشه..به خودم که نمیتونم دروغ بگم..از همه بیشتر مشتاق دیدن واکنش امیر سامم..با اینکه ازش خیلی خیلی عصبانیم..ولی هنوزم دیوانه وار دوش دارم

... نبوده...نیست...نخواهد بود

..عزیز تر از تو..کسی برای من

امروز صبح به مریم زنگ زدم..هر چقد که بهش گفتم بابا من اومدم تهران باورش نمیشد..میگفت داری سر به سرم میذاری..واسه چی باید بیای..بهش میگم اخی خزه نمیبینی با شماره اینجا بهت زنگ زدم..خلاصه قرار گذاشتیم تو هتل ولی هنوزم باورش نشده..بود..میگفت میام ولی میدونم سره کارم

..الانم از پایین زنگ زدن و گفتن که به خانم جوان اومده منو ببینه

یه مانتو مشکی و شلوار مشکی و شال قرمز سرم بود..موهای شرابیم و ریختم تو صورتم و یه رژ لب قرمز زدم..عطر شکلاتیم هم اضافه شد

اومدم پایین و تو سالن و نگاه کردم..وای خدا مریم و ..چقد عوض شده..موهای فر مشکیش شده بود لخت و عسلی..چقد ناز شده..رفتم کنارش..حواسش به من نبود..رفتم پشت سرش و گفتم_یعنی انقد عوض شدم که تو منو نشناختی مریم خانم؟

..اروم برگشت..تا منو دید چشاش و تا جایی که جا داشت باز کرد و گفت_گل..گلی

..و خودش و پرت کرد تو بغلم..اخیش..چقد دلم واسه همبازی بچگیم تنگ شده بود..چقد دلم واسه یکی از کله پو کا تنگ شده بود

..نگاش کردم و گفتم_ دیدی اومه بودم.. دروغ نگفتم

..اشک تو چشماش جمع شده بود

مریم_ گلی چقد عوض شدی.. وای خدا.. چقد دلم برات تنگ شده بود.. چقد لاغر شدی گلی؟

همون موقع شایان از پشت سرم در حال اومدن بود و منو گریون تو بغل یه دختر میدید.. از قرارم هم با مریم خبر نداشت.. تا منو دید اومد جلو و گفت_ گلی.. چی شده؟

..شایان پشت سر مریم بود.. مریم اروم برگشت سمتش و هردوشون با هم چشم تو چشم شدن

_چند لحظه هردوشون محو همدیگه بودن تا اینکه هردوشون با هم گفتن

شایان_ مریم

مریم_ شایان

..شایان_ مریم چقد بزرگ شدی

..مریم_ هی عمو.. معمولا میگن خانم شدی.. ولی تو هم خیلی خوشگل شدی.. گلی چه داداش جیگری داریا

خاک برسر.. اصلا نمیتونه جلو زبونش و بگیره و عین خانما رفتار کنه.. شایان خندش گرفته بود.. ولی خودش و اشش مهم نبود.. کلا.. دختری راحتی بود و از این اخلاقت خوشم میومد

..مریم_ گلی.. همتون اومدین

..هممون.. بجز بابا و شهاب و تکیلا.. اونا کاراشون طول کشید یه مدت دیگه میان_

مریم دوباره رو کرد به شایان و گفت_شایان اصلا باورم نمیشه..اون موقع یه پسر زرزروی جوش جوشیه صدا خروسی بودی..یادته؟

شایان با اخم بامزه ای گفت_هی دختر..چی میگگی تو..زرزرو تو بودی که تا دست به موهاش میزدم جیغت در میومد

مریم_دست به موهام میزدی ..یا میکشیدیشون...چه پرو

شایان_پرو منم یا تو..کی بود که رفت توپ چهل تیکم و پاره کرد؟

مریم_خوب کردم..تو هم با دور بینم که همون یه حلقه فیلم و هم داشت رفتی از در و دیوار و سنگ دستشو بیتون عکس گرفتی..آخر دستم یه عکس از اون دماغ گندت گرفتی...! راستی دماغت کوش..عملش کردی؟اه انقد بدم میاد از این پسرا که دماغاشون و عمل میکنن؟

..شایان سرخ کرده گفت_مجبور شدم عملش کنم..شکسته بود

..مریم یه پشت چشم نازک کرد و گفت_هر چی..به هر حال سوسول بازیه

..اووف از دست این دوتا..دیوونن بخدا

..پسریم بین حرف شایان و گفتم_داداشی..بیا برو مامان اینا رو بگو آماده شن بریم بیرون یه دوری بخوریم..من و مریم اینجا منتظریم

..شایان قبل رفتن یه چشم غره ترسناک هم به مریم رفت

من و مریم تو لابی هتل نشستیم و شروع کردیم حرف زدن..از جریان نامزدیم و اجباری که داشتم با خیر بود..چقدم اون روزا ازش فحش و بد و بی راه شنیدم..چیزی از بهم خوردن نامزدیم نمیدونست..از پولاد و دیوونه بازباش..از بهم خوردن رابطه من..گفتم واسش و اونم مثل ابر بهار گریه کرد..دلَم گرفته بود از یاد اوری..ولی مریم و شایان اون شب مثل اینکه تصمیم داشتن منو از اون حال و هوا در بیارن

اون شب خیلی خوش گذشت.. کلی گشتیم.. شهربازی.. رستوران.. بست نی برجی.. دور خوردن دور میدون آزادی عین این فیلما.. خلاصه عالی بود.. شب موقع خداحافظی به مریم گفتم چیزی از اومدن من به هانی نگه.. چون فردا میخوام خودم برم اونجا و.. سوپر ایزش کنم..

امروز از صبح انقد استرس داشتم که یه لیوان و یه گلدون شکوندم و به هتل مردم ضرر زدم.. از صبح زود از خواب بیدار شدم.. به مامان گفتم که امروز میخوام برم خونه عمو سهراب و بهش گفتم که اوناهم بیان.. ولی مامان گفت که اول خودت تنها برو.. میدونم بغد.. از چند سال دوست دارید همدیگه رو راحت ببینید و درددل کنید.. دفعه بعد ما هم میایم.. ما که دیگه اینجا موندگار شدیم

مریم زنگ زده بود و پرسیده بود که میرم اونجا یا نه.. بهش گفتم دارم آماده میشم.. ولی نمیدونم چش بود.. انگار میخواست به چیزی.. بهم بگه.. حس میکردم خیلی اضطراب داره.. اخرم نفهمیدم چش بود

یه دوش طولانی و تر و تمیز گرفتم و اومدم بیرون.. موهامو حسابی لخت کردم و بالا سرم محکم بستم.. موهای جلوی صورتم و.. شلوغ دورم گذاشتم.. خط چشم پهن و ریمل پر حجمی به چشمام کشیدم و رژ لب البالویی

ساپورت مشکی و تونیک مشکی که توش رگه های البالویی داشت پوشیدم.. مانتوی زرشکی و شال مشکی و کیف و کفش.. مشکی.. خودم و عرق عطر شکلاتیم کردم.. حسابی جیگر شده بودم.. قبلا از این تنیا عمرا میزدم ولی الان.. لازم میشد

..همه هنوز خواب بودن که ساک سوغاتیا رو برداشتم و از هتل زدم بیرون.. تاکسی گرفتم و رفتم سمت خونه عمو سهراب

جلوی در خونه که رسیدیم از استرس و اضطراب دست و پاها میخ بسته بودن.. چشمام و بستم و دست به گردن بند امیر سام.. کشیدم.. دوتا نفس عمیق کشیدم و سعی کردم به چیزیای خوب فکر کنم

..از تاکسی پیاده شدم و جلوی در خونه ایستادم.. خدایا.. چم شده من.. چرا قلبم از جا داره کنده میشه.. یا دستای لرزون زنگ و زدم

..بعد از چند لحظه صدای سرحال حسام بود که به گوشم رسید

حسام_کیه؟

..چقد دلتنگ حتی صداسش بودم

..منم_

حسام_ خوشبختم ..منم حسامم

..باز این شیرین شد

..منم گلشیفتم..داداش حسام_

تا چند لحظه هیچ صدایی نیومد و بعدش صدای ضعیف حسام بود که گفت_ کی؟

ای بابا..داداشی منم دیگه..باز نمیکنی؟_

دیگه صدایی نیومد..وا این چش شد..چرا در و باز نکرد..یه قدم اومدم عقب که یهو در باز شد و حسام با چشمای گرد شده منو نگاه ..میکرد..خدای من چقد دلم براش تنگ شده بود..هنوز خیره بهش بودم که دستم و کشید و پرت شدم تو بغلش

..حسام_ من قربون خواهر گلم بشم..ببینم تو رو

منو کشید عقب و دوباره با تعجب گفت_ گلی..واقعا خودتی..تو اینجا..کی اومدی؟

خندیدم و گفتم_ دو روزی میشه..میداری پیام تو؟

..راه و باز کردم و اومدم داخل

..داداشی اون ساکم و بیار..افتاد زمین_

حسام_ باز این پیداش شد ..منم خو سریع خر میشم تا یه داداش میگه..بسکه اون هانی عقده ایمون کرد یه داداش از تو دهنش در ..نمیاد

..چقد تو غر میزنی..چی میگی دوساعته_

..حسام_هیچی بابا برو تو

..کنار هم اومدیم داخل که نزدیک در حیاط ایستادم

خاله فاطمه ایستاده بود و با لبخند مهریونش که چشماشم اشکی شده بودن منو نگاه میکرد..حسام و کنار زدم و خودم و انداختم تو ..اغوش پر مهر خاله..اخ که چقد دلم برای بوی تن مادرانش تنگ شده بود

..خاله_حسام..در و باز کن..هانیه است حتما

..من باز میکنم خاله_

دکمه ایفون و زدم و صدای قدمای بلند هانی رو تو حیاط میشنیدم..رفتم جلوی در ایستادم..در و باز کردم که فیس تو فیس با هانی شدم..نفس نفس میزد..وای خدا..دلم برایش یه کوچولو شده بود..نگاه کن اینم موهاش و رنگ کرده..عسلی..فکر کنم با مریم با هم رفتن ..یه ارایشگاه

..هانی منو سرتاپام و نگاه کرد..موهای لخت شرابیم و باز دورم ریخته بودم

..با صدای ارومی گفت_گلی..تو..اینجا

..منم با صدای ارومی گفتم_هانی..خیلی بی معرفتی

خودم و محکم انداختم تو بغلش..تو بغل همدیگه گریه میکردیم..فکر نمیکردم بعد از اون همه اشک و زاری تو بغل خاله دیگه بتونم ..گریه کنم..ولی الان..با هانی

..اروم در گوشم گفت_من بی معرفتی کردم..درست..ولی تو هم بد کردی..یا هممون

..تو از هیچی خبر نداری_

..هانی_ تو هم خبر نداری.. از خیلی چیزا

..من_

..هانی_ پرید بین حرفم و گفت_ الان وقت این حرفا نیست.. الان فقط میخوام تو بشینی و من سرم بذارم رو پات و با هم حرف بزیم

هانی_ راستی مریم و دیدی؟

..اره.. دیشب و با هم بودیم_

..هانی_ خیلی بیشعوری.. چرا اول رفتی پیش اون

تو هنوزم بی تربیتی؟_

..هانی_ هو.. کجاش و دیدی.. تازه باید ببینی از فرید چی ساختم

..با هم اومدیم تو

..هانی_ نمیدونی گلی.. تا حسام گفت تو اومدی.. اصلا نفهمیدم چی پوشیدم.. فقط دوییدم

من و هانی و خاله تو اشپزخونه بودیم و با هم حرف میزدیم.. چقد خوشحال شدم وقتی فهمیدم هانی داره مامان میشه و منو داره خاله ..میکنه.. وای یعنی امیرم دایی میشه.. اوو چه دایی جذابی

همه دور هم بودیم ..حتی حسام شرکتم نرفت.. استقبال خیلی خوب بود.. همه یه جوری میخواستن محبتشون و به من نشون بدن.. ولی نمیدونم چرا بین اون همه محبت و ابراز علاقه و دلتنگی یه مشت نگاه نگران و پر اضطراب میدیدم.. از جنس همون اضطرابی که ..صبح مریم داشت.. نمیدونم ولی هرچی بود با جمله ای که خاله گفت بدتر شد

..خاله_حسام زنگ بزن به پسرا ظهر میان سپیده رو هم بیارن

اب دهنم و قورت دادم..سپیده دیگه کیه..تا جایی که یادمه تو فامیل سپیده نداشتیم..نمیخواستم به چیزای که دوست نداشتم فکر کنم ولی ..ذهنم ناخود آگاه پر میکشید به اون سمت..روم نمیشد از کسی چیزی بپرسم اخه کسی هم درباره پولاد و نامزدی سابقم حرفی نزد

یه عالمه نگرانی و فکرای نا جور تو سرم بود که با اومدن عمو همه از سرم پرید..در برابر چشمای منتظرش که دنبال من ..میگشت..دوبیدم و خودم و انداختم تو اغوش گرم و پدرانم..اخ که چقد دلم بر اش تنگ شده بود

..چقد دلم دوباره این دور همیا و غیبت کردنا رو میخواست..اصلا یه جون تازه گرفته بودم

..نزدیک ظهر بود و ما هم تو اسپزخونه بودیم که حسام از تو سالن داد زد_مامان بچه ها نزدیکن..غدا رو بکش..مردیم بابا

..دوباره استرس..دوباره یخ کردن دست و پاهام..از همه بیشتر مشتاق دیدن سپیده خانم و فهمیدن هویت مجهولش بودم

..خودم و تو اینه نگاه کردم..همه چی عالی بود

..غذا ها رو رومیز تو سالن چیدیم

..صدای در سالن اومد و بعد صدای بلند فرید که گفت_سلام بر اهل خونه..ما اومدیم

..قلیم تند تند میزد..هانی متوجه حالم بود..یه نگاه نگران و مهربون بهم انداخت

..اومد کنارم و گفت_گلی..این مدت که نبودی

..سلام_

صدای یه دختر بود..برگشتم سمتش..احتمالا همون سپیده بود..یه دختر زیبا..اروم اومد جلو..صورت زیبایی داشت..پوست گندمی..چشمای درشت نقره ای..دماغ گوشنی و لبهای نسبتا درشت ولی خوش فرم..ابروهای پهن و کوتاه و موهای زیتونی..در کل ..زیبا بود ولی جذاب نه..جالب بود..رنگ چشماش مثل من بود

..دستش و آورد جلو گفت_ من سپیدم..خوشبختم

خوشبخت بود..خوش بحالش..نمیدونم چرا ولی یه حسی بهم میگفت نباید از این دختر خوشم بیاد..ولی اون با مهریونی ذاتیش که از سر و روش میریخت این حس و تو وجودم کمرنگ کرده بود

..دستم و تو دستاش گذاشتم و گفتم_گلشیفتم..سلام

..هانی دستپاچه بود..اضطراب داشت..رو کردم بهش و گفتم_هانی..معرفی نمیکنی..نسبتا رو میگم

..هانی هول کرده گفت_چیزه..خب

..رو کرد سمت سپیده و گفت_گلشیفته..دوست و خواهر صمیمی من که 9 سال و با ما بود..مامان که برات گفته

..لبخند اومد رو لبهای سپیده

..هانی رو کرد به من و تو چشمام نگاه کرد..سرش و انداخت پایین و گفت_سپیده..نامزد امیر

یه لحظه زمان و مکان و از دست دادم..اگه بگم اب یخ روم ریختن دروغ گفتم..اگه بگم اب جوش روم ریختن دروغ گفتم..اگه بگم بهم شوک وارد کردن دروغ گفتن..وصف حالم اصلا توصیف شدنی نبود..چی گفت..نامزدش..یعنی امیر..منکه گفتم..گفتم تنها..نمیومنه..گفتم این سه سال و سرگرم بوده..گفتم بی من خوشه..امیر..این بی وفایی از تو..این نامردی از تو..بعید بود

..یه لبخند عصبی اومد رو لبم..ولی سریع رفت..دوباره یه لبخند اومد رو لبم..عصبی بودم ولی سعی میکردم خودم و اروم کنم

..خوشبختم..امیر نگفته بود نامزد کرده_

..روم و ازشون گرفتم..نمیخواستم چشمای سرخ شده و اون یه قطره اشک ناغافل پایین اومده رو ببینم

بغضم و خوردم..الان نه..الان نه گلی..خوشبختی و خنده و خوشی به تو نیومده گلی..عادت کن به بختت به اقبال نحست..به تنهایی
..ابدیت

خدایا..من اومده بودم امیر و مال خودم کنم..ولی الان..با وجود سپیده..نه..این دختری که چشمش داد میزنه چقد معصوم و
..مهربونه..نمیتونم..من اهلس نیستم

..ظرف سالاد و برداشتم و رفتم تو سالن..امیر پشت به من ایستاده بود

..اخ خدا دیدن هیکل مردونش یکی از ارزو هام بود..خوبه ارزو هام داره یکی در میون برآورده میشه

..صدای مردونش اومد که به حسام گفت_یه بویی میاد..بوی شکلات

...با صدای بلندی گفتم_سلام

تا چند لحظه همون جوری ایستاده بود..قلبم تند تند میزد..دیدن صورتش..دیدن چشمش که یه روزی دنیای من بودن هیجان زدم
..کرده بود

..اروم برگشت سمت من..سمت صدا..سمت بوی شکلات

بین ابرو هاش یه اخم قشنگ نشسته بود..صورتش همون شکلی بود..همون دستبند چرم قهوه ای سوخته رو دستای مردونش بود..کت
شلوار پوشیده بود و لی کتش و در آورده بود..شلوار مشکی و بلوز سفید تنش بود..بازم یقه بلوزش باز بود و اینبار یه زنجیر نقره ای
..گردنش بود..ولی پلاکش و ندیدم

..با دیدن من اخمش تبدیل به تعجب شد..تا چند لحظه محو من بود..دوباره همون اخم اومد و سر جاش نشست

..سالاد و گذاشتم روی میز و گفتم_سلامم جواب نداشت امیر

..امیر و کشیده گفتم

..صدای ضعیفی اومد که گفت_سلام

..خوشحال نیستی که من برگشتم_

..خیره به چشمای هم بودیم ..دستای امیر مشت شده بود..چه استقبالی

..همون موقع سپیده اومد تو سالن و گفت_امیر جان..من با گلی جون آشنا شدم..خیلی دختر ماهیه..خاله همیشه تعریفش و میدادا

..رفت و بازوی امیر و گرفت و کشوندش سر میز

سینم بعد از مدتها دوباره تیر کشید..اون لحظه سپیده با تمام مهریونیش برام شد ملکه عذاب..ازش بدم اومد..حس کردم چشمم پر از اشک داره میشه..حس کردم امیر یه لبخند شیطون رو لبش اومد

رفتم روبروشون نشستم و چشم دوختم به امیر و گفتم_راستی تبریک میگم..نامزد زیبایی داری..فوق العادست..خیلی نامردی نامزد کردی و به من نگفتی

..دستای مشت شدش و رو میز دیدم..سپیده هم دید

..امیر سام_این به اون در که تو هم واسه نامزدیت منو نگفتی

یه لنگه ابروم و بالا انداختم و گفتم_واسه من یهویی شد..واسه تو هم یهویی شد؟

..هانی نشست کنارم و گفت_من و فریدم نبودیم

همون موقع فرید از دستشویی اومد بیرون و از اونور سالن داد زد_تحویل نمیگیری خانم؟

خندیدیم و گفتم_احوال پدر جوان؟

..از همون ور سالن هم سرخ شدن صورتش و دیدم..واقعا که این پسر حیفه واسه هانی

فرید اومد و نشست کنار هانی و با من صحبت میکرد..سرم کج بود و مشغول حرف زدن بودم که خاله که کنار سپیده نشسته بود
..صدام زد

..وقتی برگشتم موهام که تو صورتم یه ور ریخته بودن یهو برگشتن رو شونم عین این فیلم هندیا..خیلی صحنه قشنگی شد

..برگشتم و گفتم_جانم خاله

نگام به خاله بود ولی نگاه خیره امیر و رو خودم حس میکردم..نمیخواستم نگاهش کنم..باید مقاومت میکردم..نمیدونم چرا با اینکه
میدونستم دیگه با وجود سپیده نباید دلم بخواد جلوی امیر جلوه کنم ولی با این حال دوست داشتم واسه امیر تک باشم..مثل اون موقع
..ها..مثل اونوقتا که میگفت تو واسم با بقیه فرق داری؟نمیدونم چرا یه حسی بهم میگفت رنگ چشمای سپیده دلیل انتخاب سپیدست

خاله_چرا تنها اومدی خاله؟مامان و بابا..بچه ها کجان؟

لبخند زدم و گفتم_بابا و شهاب و تکیلا که هنوز نیومدن..موندن تا بابا کاراش و بکنه و شهابم به بیمارستانی که کار میکرد هنوز
تعهد داشت..ولی مامان و شایان و شیدا هتلن..اتفاقا خیلی هم دوست داشتن که بیان اینجا..ولی مامان میدونست من امروز خیلی حرفا
..واسه گفتن دارم گفت امروز و مال تو..ما یه روز دیگه میایم

عمو_یعنی الان تو هتلن؟

..بله عمو_

عمو اخم کرده گفت_از تو دیگه انتظار نداشتم..که بیای و نیای خونه خودت..امیر بابا..بعد از نهار با گلی برید هتل و همه رو بیارید
..بیاید

..نه..عمو..شایان دنبال خونه بود..مثل اینکه امروز فردا واسه قرار داد باید برن..جایی رو پیدا کردن_

عمو_تو بگو یه روزه دیگه..شب و اینجا میمونید..اینجا هنوزم خونه تو..یادت که نرفته؟

..نه عمو..هنوز همه چی یادمه_

..یه لحظه نگاه فقط به امیر افتاد..نگاهش به من بود ولی سریع نگاهش و گرفت

عمو_امیر بابا یادت نره؟

..امیر سام_من بعد از نهار جایی کار دارم..حسام هست

سرخ شدم از این حرفش..انقد از من بدت میاد یا میترسی..از کنار من بودن میترسی..خودت و بکشی هم حاضر نیستم کنارت باشم
..امیر خان

..با لحن شادی گفتم_اره حسام..تو بیایی بهتره..سر راه یه کار مهم باهات دارم

..حسام_امر امر گلی خانومه

نگاه امیر نکردم ولی از همینجا هم صدای نفسای تند و عصبی نشون میداد که حالش بسیار زیاد گرفته شد..تا تو باشی واسه من ادا
..در نیاری

فرید_راستی پولاد خان کجاست؟نیومده؟

همه ساکت شدن..تا اسم پولاد اومد غذا پرید تو گلو..عوضی اسمش هم واسم نحسی میاره..احساس میکردم راه نفس کشیدنم بسته
شده..همه هول کرده بودن..چشمام پر از اشک شده بود که یه دستی که دستبند چرم قهوه ای سوخته بهش بود یه لیوان اب گرفت
..جلوم

..اب و که خوردم بهتر شدم

هانی_خوبی؟

خاله_چی شدی خاله..بهتری؟

امیر سام یه پوزخند عصبی زد و گفت_اسم نامزدت و آوردن هول کردی؟

پوزخندش عصبی بود و داشت منم عصبی میکرد..نمیدونستم چطور بگم..هر لحظه منتظر بودم یکی این سوال و ازم بپرسه ولی..حالا نمیدونستم چی بگم

..سرم و انداختم پایین و با غدام بازی میکردم..همه منتظر من بودن تا دهن باز کنم

..ما بهم زدیم_

صدای هییی کشیدن و چی گفتی و افتادن قاشق تو بشقاب و شنیدم ولی سرم نیاوردم بالا..نمی خواستم شاید با نگاه بی تفاوت امیر...روبرو بشم

هانی_چی میگگی گلی؟

..بغض گلوم و گرفته بود..نمیدونستم چی باید بگم..سرم درد گرفته بود

..با صدای لرزونی گفتم_دو ماه بیشتره که نامزدیم و بهم زدم با پولاد

خاله_اخه واسه چی؟

...دوباره بغض چنگ زد به گلوم..نمیدونستم گفتن این حرفا الان درسته یا نه..ولی خود بخود اومد رو زبونم

مشکل اعصاب داشت..عصبی که میشد...چیزی که باب میلش نبود..هیچی نمیفهمید..دوبار تا سر حد مرگ رفتم..تموم تن و بدنم از _
..ضربه هاش پر شده بود..پسرا فهمیدن..واسم وکیل گرفتن..پزشک قانونی و شکایت

ادماشو فرستاد ..تهدید کرد که اگه جدایی بندازید روزگارتون و سیاه میکنم...ولی نه من دیگه طاقتش و داشتم ..نه خونوادم گذاشتن
..که یه لحظه منو ببینه..ولی بالاخره تموم شد..محکوم شد

..منم اون نامزدی که نشونش یه انگشتر و سوئیچ یه ماشین بود و واسش فرستادم و بهم زدم..کل دوران نامزدیمون یک ما کمتر بود

..حسام حالش انقد بد شد که از سر میز با عصبانیت پا شد و رفت تو حیاط و در و محکم کوبید به هم

..نگام کشید سمت امیر سام..یه اخم وحشتناک رو پیشونیش بود و انقد دستاش و مشت کرده بود استخوناش داشت میزد بیرون

..نگاه منو که دید سرش و انداخت پایین

..هانی اروم اشک میریخت

..عمو عصبی شده بود و تو موهاش دست میکشید

..خاله رفته بود تو فکر و فرید رفت دنبال حسام

..فقط سپیده بود که با نگاه ارومی که نمیشد معنیش کرد خیره نگام میکرد

..ببخشید..نمیخواستم ناراحتتون کنم...این واقعیت زندگی منه..ولی..کاشکی فقط همین بود_

..دیگه بغض بیشتر از این نداشت اونجا بمونم

..نمیخواستم جلو امیر و اون دختر اشکم در بیاد

..اه..از دست خودم حسایی کفری بودم..چرا احساساتی شدم و اون حرفا رو زدم..اصلا چم شده بود..ولی همش ناخود آگاه بود..مثل این بود که یه چیزی سر دلم باشه که بخوام خودم و خالی کنم..از اون حرف..از اون غصه..مثل یه اعتراف بود

..رفتم تو اتاق خودم..همون شکلی بود..فقط بعضی وسایلی نبود..یادمه هانی گفت امیر یه شب اومده تو اتاق و همه وسایلی و شکونده

..رفتم و دراز کشیدم رو تخت.. بجای اینکه به پولاد و بلایی که سرم آورده بود فکر کنم ذهنم پر کشید سمت امیر سام

چرا امیر اینجوری شد؟ منو تو که عاشق بودیم.. من عشق و تو چشمت.. تو تک تک کلماتت میدیدم.. چرا این کار رو با من کردی؟ من که همش به امید دیدن تو و عشقت اومدم اینجا.. تویی که سه سال از من بی خبر بودی؟ حالا اومدم و میبینم یکی و نشوندی.. جای من

امیر.. میگن مردا همه مثل همین.. ولی تو که بد نبودى؟ تو همه وجود من بودى.. چى شد پس؟ هنوزم باورم نمیشه.. هنوزم ته ته نگاه اخمو و عصبانیت به جور نگرانی حس میکنم.. من هنوزم تو رو میخوام امیر.. تو و حس و حالت و مهربونی و حساسیت و نسبت به من..

..امیر تو باید مال من میشدی.. نه اون دختر.. تو.. مال من بودی.. چرا امیر

..روزام و میگذرونم.. بی هدف.. بی انگیزه.. بی عشق.. بی تو

..تنهایی خیلی سخته.. خیلی ازار دهنده.. ولی خیلی بهتر از اونه که بمونم و بی تفاوتیت و بیبینم

..خیلی سخته من باشم.. تو باشی.. ولی عشق نباشه

..خیلی سخته.. من باشم.. تو باشی.. یه نفر دیگه هم باشه

..یکی که وجودش بشه بغض تو گلوم

..یکی که حتی نبودش با تو این حس و بهم میده که تو با یاد اون زنده ای

..تو.. بودنت بخاطر اونه

..من.. نبودنم بخاطر اون

..این جور وقتا رفتن سخته..ولی عاقلانه تره..یه نفر از دور بازی کم میشه ولی بالاخره بازی تموم میشه..فقط

..فقط این وسط من و دلم هستیم که تو فینال بازی بازنده ایم

میدونی چیه؟

..من..بی تو..همیشه بازندم

..حسام اومده بود تو اتاقم و وقتی دید چشمم قرمز و اشکین بدون اینکه حرف اضافه ای بزنه فقط گفت_کدوم هتلن..خودم میارمشون

..و منم نتونستم مخالفت کنم و فقط اسم هتل و گفتم

حسام که رفت رو تخت دراز کشیدم..چشمم و بسته بودم و اشک پشت پلکام جا کرده بود..از دوباره..خم از دست دادن دوباره امیر..بعد از اون همه امیدی که داشتم خیلی بهم سخت وارد شد

..چشمم و بسته بودم و رو تخت دراز کشیده بودم که در اتاق باز شد و بعد از چند لحظه تختم بالا و پایین شد

..بوی هانی پیچید تو اتاق..میدونستم میاد..میدونستم تنهام نمیذاره..دستش و بین دستای سرد و تنهام گذاشت..صداش بغض داشت

هانیه_خیلی سختی کشیدی؟

...با صدای خفه ای گفتم_خیلی

هانیه_دوسش نداشتی؟

..نه_

هانیه_میخواهی تعریف کنی؟

چشمام و باز کردم..تو چشمای پر از غمش خیره شدم..بغض داشت خفم میکرد..یه بغضم و که خالی میکردم..اون یکی پشت بندش ..به گلویم چنگ مینداخت..خودم و انداختم تو بغلش و گفتم_دیگه فایده نداره..دیگه فایده نداره

..و با صدای بلند گریه کردم و اونم شد همپای من

اروم که شدم..کشیدم عقب و تکیه دادم به دیوار..سرش و انداخت پایین و اروم و شمرده گفت_نمیدونم چرا اینجوری شد..چرا این کارو کرد..بعد از نامزدی تو بود..به مامان گفت که میخواد ازدواج کنه..من و فرید هنوز امریکا بودیم..منم تو نامزدیش نبودم..سپیده..دختر خیلی مهربونیه..خیلی اروم و با محبته..روانشناسه..ولی میدونی هربار که سپیده رو میبینم یاد تو ...میفتم..چشماش

مهم نیست..دیگه مهم نیست..هانیه..بهم کمک میکنی فراموش کنم؟_

هانیه با تعجب نگام کرد..بری

چیه؟نکنه انتظار داری با وجود سپیده برم دلبری کنم؟بازم خودم و کوچیک کنم؟تو هیچی از این سه سال زندگی من _نمیدونی..هیچی..شاید به روزی برات گفتم..ولی الان..فقط ازت به خواهش دارم..خواهرانه..کمکم کن

..هانیه تو چشمام خیره شد..دستش و گذاشت کنار صورتم و گفت_دربست مخلصتم

هانیه رفته بود و منو با غم و درد جدید تنها گذاشته بود...چقد این اتاق واسه من پر از خاطره های شیرین بود..یه لیخند اومد رو لبم..یاد اون شب افتادم..میخواستم به جوری با امیر اشتی کنم و بهش اس زدم که تو اتاقم سوسک اومده و اونم خودش و سریع رسوند..یادش بخیر..چقد تو این کمد من شکلات تلخ داشتیم..چقد رو این تخت دراز کشیدیم و پیامای شبانه امیر و خوندم و با خوندنش ..غرق رویا میشدم..چقد اون روزا خوب بودن..شیرین بودن

تو حال و هوای خودم بودم که صداهای آشنایی از بیرون اومد..بلند شدم..لباسام و مرتب کردم و اومدم بیرون..باید خودم و واسه یه ..فراموشی آماده میکردم..یه فراموشی ابدی

حسام رفته بود هتل و به زور مامان و راضی کرده بود . شایان گفته بود میره خونه دوستش ولی حسام اونم آورده بود. شیدا هم راضی بود. خواهر 19 ساله من بعد از سالها اومده بود ایران و حالا راضی بود از دیدن ادمایی که من این همه تعریفشون و میدادم و ..دوششون داشتم. مخصوصا هانیه. دختری که ندیده بهش حسادت میکرد

سپیده و امیر سام هم بودن. نرفته بود. گفت بعد از نهار کار دارم ..ولی نرفت. سپیده هم بود و کنارش نشسته بود. با خنده. با لبخندای کشدار

..ولی امیر ناراحت بود. اخمو بود

..حسام خوشحال بود. عمو سهراب و خاله فاطمه هم خنده رو لباشون بود

..حسام و شایان و فرید با هم گرم گرفته بودن. هانی با شیدا سرگرم بود و سوال پیچش میکرد

..مامان اول یکم معذب بود ولی با رفتن گرم عمو و خاله اونم یخش اب شد و احساس راحتی میکرد

..این وسط فقط من و امیر و سپیده ساکت بودیم. معلوم بود یه چیزی از ارمون میده

..امیر وجود من. من وجود سپیده و سپیده هم شاید حضور من البته آگه از گذشته چیزی بدونه و شایدم از اخم امیر

..همه دور هم بودن و میگفتن و میخندیدن که چشمم به پاکت سوغاتیا افتاد. یادم رفته بود بهشون بدم

..همه منو و پاکت تو دستم و نگاه میکردن

..حسام_اخ جون. داریم به قسمتای هیجانی نزدیک میشیم

...هانیه_میمیرم براش

..خاله فاطمه_بچه ها. زشته

مامان_شرمنده.. اینا سوغاتیای گلشیفته است.. ما که اقا حسام انقد هولمون کرد اصلا نفهمیدم چی با خودم اوردم.. سوغاتیای ما جداست..

..عمو سهراب_نفرمایید.. دیدن خود گلی واسه ما بهترین هدیه بود

..لبخند زد و گفتم_ببخشید دیگه.. ناقابله

..یکی یکی سوغاتیای همه رو دادم.. واسه همه آورده بودم.. لباس مجلسی.. بلوز.. شلوار.. ساعت.. عطر.. عینک

واسه امیر سام هم آورده بودم.. یه کت تک اسپرت سورمه ای و یه عطر از همون عطر مخصوص خودش.. همونی که به شالم زده بود..

وقتی بهش سوغاتیاش و دادم.. وقتی گرفتش.. وقتی اخماش فقط واسه یه ثانیه باز شد.. دلم یه خنکی احساس کرد.. یه حس تازگی و ناب.. اینکه تونستم اگه شده فقط واسه یه ثانیه هم اخماش و باز کنم.. ولی بعد از یه ثانیه دوباره اخم کرد.. هدیش و گرفت و فقط زیر لب گفت_ ممنون.. زحمت کشیدی

همین.. خواستم دلم و خوش کنم به همین دو کلمه.. ولی یهو یادم اومد که من دیگه نباید خودم به هیچ حسی از امیر دلخوش کنم.. اون.. واسه من دیگه ممنوعه است

واسه سپیده چیزی نیاورده بودم.. چون از حضورش خبر نداشتم.. که اگه داشتم حاضر بودم با همون پولاد روانی سر کنم ولی دیگه.. بر نگردم

رو کردم به سپیده و با لبخند غمگینی گفتم_من.. نمیدونستم امیر نامزد کرده.. نمیدونستم نامزد به این نازی داره.. اگه میدونستم حتما.. یه چیزی در خور نامزد امیر سام واست میگرفتم

..سپیده یه لبخند ملیح زد

..احساس کردم بغض داره خفم میکنه

..ولی..یه چیزی دارم..یه یادگاری..که..دیگه به درد من نمیخوره..شاید..بهتر باشه دیگه پیش من نباشه..

دستای لرزوم رفت سمت گردنبند بند مشکی تو گردنم که هنوزم به گردنم بود..دوست نداشتم درش بیارم..ولی باید این کار و ..میکردم..امیر دیگه مال من نبود..یادگاریاش هم نباید دیگه پیش من باشه

..تمام جراتم و به خرج دادم و از گردنم درش اوردم..امیر با دیدنش اخماش باز شد و با تعجب زل زده بود به گردنم تو دستم

..این دیگه به درد من نمیخوره..فکر نکن چیز بی ارزشیه..یه روزی واسم از تمام طلاهای دنیا با ارزش تر بود..ولی الان..

..دوباره یه لبخند غمگین...دوباره اخمای امیر..دوباره دستای مشت شدش

..پیش تو باشه بهتره..خیال منم راحت تره..

..رفتم جلو و انداختمش تو گردن سپیده..نگام به نگاه سرخ از عصبانیت امیر افتاد..ضربان قلبم اوج گرفت و رووم و گرفتم

..امیدوارم محافظ خودت و امیرت باشه..

..صدای لرزوم و خودم شنیدم..چشمم و بستم که اشکام سر نخورن بیرون..بغضم و قورت دادم و نشستم سر جام

صدای تشکر اروم سپیده رو شنیدم..هنوز ننشسته بودم که مامان گفت_نمیدونم این گردنم چه سری داره..تمام این سه سال گردن ..گلی بوده..هیچ وقت ندیدم درش بیاره..هروقت هم ازش میپرسیدم از طرف کبه فقط میگفت_یه عزیز

..اخ مامان نگو..بسه..این حرفا دیگه فایده ای نداره..تروخدا دستم و رو نکن

یه نگاه به بقیه انداختم..حتما فهمیدن..همه فهمیدن..گردنم امیر و میشناسن..حتما از عشقمون هم خبر داشتن..ولی الان دیگه هیچ ..نگاهی تکونم نمیده

..چه میدانی احساس کسی را که

..دیگر هیچ نگاهی نمی‌لرزاند دلش را

با این حرف مامان.. امیر عصبی شد.. نفسای تندش و منم میشنیدم.. لبوان تو دستش و محکم کوبید رو میز و بلند شد و از سالن زد ..بیرون.. بعدم که صدای محکم کوبیده شدن در سالن سکوت اون جمع و شکست.. و بازم شکستن من و بازم رفتن امیر

امیر که رفت.. دوباره سینم تیر کشید.. جو بدی بود.. همه ساکت بودن.. روم نمیشد سرم و بالا بیارم.. احساس میکردم همه از تک تک لحظات زندگیم.. از عشقم به امیر از نا امیدیم از حرفای دلم و نگاهم خبر دارن.. ولی صدای اروم سپیده بود که سکوت اون جمع رو ..شکست

سپیده.. حتما این گردنبندها است خیلی با ارزشه.. معلومه یه یادگاری از کسیه که خیلی دوش داری.. و شاید.. اونم خیلی دوستت داره.. چون چیزی بهت داده که در عین بی ارزش بودن از لحاظ مادی ارزش معنوی بالایی داره

..ممنونم ازت که منو لایق این هدیه دونستی.. ولی میدونی

..بلند شد و اومد کنارم ایستاد

..سپیده.. هدیه رو هیچ وقت پس نمیدن.. حتی به کسه دیگه ای هم نمیدن

..گردنبندها و انداخت گردنم و اروم کنار گوشم گفتم.. من یاد گرفتم چشم به مال کسی نداشته باشم

..تو چشمات خیره شدم.. خودم تو اینه چشمات دیدم.. زلالی چشمات نشون میداد که دختر پاکیه

چرا این دختر صدای انقد اروم و مهربونه.. چرا این کار و کرد؟ یعنی فهمید؟ فهمید این گردنبندها سه سال تموم شده بود تموم زندگیم.. فهمید از تموم دنیا برام با ارزشتره.. فهمید مال امیره.. فهمید امشب بی اون خوابم نمیره؟

..یه لبخند گرم و مهربون تحویل داد و نشست

دوباره سر و صداها بالا گرفت. دوباره حرف زدنا و شوخی کردنا شروع شد ولی ذهن من پی حرف سپیده بود. یعنی چی؟ چشم به مال کسی منظورش کی بود؟ چی بود؟

..یه ساعت بعدش رفت. امیر اومد دنبالش.. کجا.. نمیدونم؟ نمیخوا ستم بدونم.. واسه شام هم نیومدن.. ولی مریم واسه شام اومد

جمع جوونا شاد بود.. شایان و مریم با هم کل انداخته بودن.. نمیدونم مریم چش بود.. آخه اهل کل انداختن با پسرا نبود.. ولی حس.. میکردم تو حرف زدن با شایان دوست داره حرفاش و کش بده

..شیدا از حسام درباره دانشگاه اینجا و رشته ها و درساشون میپرسید و حسامم با آرامش واسش توضیح میداد

..فرید و هانی با هم درباره تزئین اتاق بچشون حرف میزدن

..و منم تو این جمع زوج به زوج تنها بودم.. شاید اگه خیلی اتفاقا نمی افتاد.. من یه فرد نبودم.. یه زوج بودم

یاد سپیده که میفتم.. خیلی داغون میشم.. هم اینکه دختر خیلی مهربونیه و نمیتونم ازش متنفر باشم و هم اینکه اون الان تمام دارایی و زندگی منو کنارش داره و این عذابم میده.. وقتی به این فکر میکنم که من الان باید جای اون باشم.. عروس این خونه.. نامزد.. امیر.. عشقش.. دوباره سینم تیر میکشه

..های غریبه.. کنارش مینشینی و با چند ایه محرمش میشوی

و من...؟

..و من آشنا.. با یک دنیا عشق و حسرت.. به او نا محرمم

..این عادلانه نیست

صبح که از خواب بیدار شدم.. وقتی خودم و تو اون اتاق دیدم یه لیخند اومد رو لبم.. نمیدونم شاد بود یا غمگین.. نمیخواستم روزم و خراب کنم.. نمیخواستم دوباره بهشون فکر کنم.. من میخوام یه زندگی جدید و شروع کنم.. واسه همین.. وقتی دست و روم و شستم و رفتم تو آشپزخونه سر میز صبحانه کنار بقیه رو به عمو گفتم_ عمو جون.. من دنبال کار میگردم.. میشه کمک کنید

.. همه نگام کردن

شایان_واسه چی گلی؟تو که نیازی به پول نداری؟

..مگه همه کار میکنن واسه پول؟میخوام سرگرم شم..از علافی خوشم نمیاد_

.. عمو_اگه واسه پر کردن وقتت میخوای خب چرا نمیری کلاس و درس و ورزش و

..پریدم بین حرفش و گفتم_نه عمو..حوصله این جنگولک بازیا رو ندارم..تو این سه سال کلی از این کلاسا رفتم..میخوام کار کنم

..بعدم خودم و لوس کردم و گفتم_عمویی..باشه

..عمو خندید و گفت_ای پدر صلواتی..باشه..ولی چرا نمیری شرکت پیش بچه ها

..لقمه پرید تو گلوی امیر..سرفه میکرد..خندم گرفته بود..بچم ترسید

..حسام_راست میگه..خیالمون هم راحت تره

خندیدم و گفتم_من با شماها نمیتونم کنار بیام..نه عمو..حاضرم شاگرد مکانیک بشم ولی تو اون شرکت نرم..میدونید عمو..من اصلا
..مدیریت اون شرکت و قبول ندارم

..صدای خنده همه بلند شد..فقط نگاه امیر اخمو و عصبانی بود..ولی خب حقش بود..بچه پرو

امیر چابیشو به سره سر کشید بلند شد ایستاد و گفت_مدیریت داغون اونجا..همه جور ادمی راه نمیده..تو نیازمندیا بگردی..شاید
..جایی رو پیدا کردی

..یه پوزخند زد و یه خداحافظ به جمع گفت و رفت

..این بار صورت من اخمو بود و صدای خنده بقیه میومد..پسره احمق..پاشم یکی بزمنشا..خوبه خودشم میدونه مدیریش داغونه

...عمو با لبخندی که سعی داشت پنهونش کنه گفت_نگران نباش عمو..میپریم برات

..فقط تونستم اروم بگم مرسی

اون روز و با مریم و هانی و شیدا رفتیم بیرون گشت و گذار..حسابی بهمون خوش گذشت..بعضی وقتا واسه چند لحظه امیر و زندگیم و فراموش میکردم..خسته بودم..دوست داشتم این خستگی رو از خودم دور کنم..حتما باید یه جوری ذهنم و مشغول کنم..کاشکی عمو بتونه واسم کاری بکنه..شب که اومدیم خونه مامان و شایان خونه نبودن..رفته بودن خونه ای رو که میخواستیم..بخیریم و ببینن

من و عمو و خاله و شیدا و حسام و امیر سام و سپیده نشسته بودیم دور هم و چایی میخوردیم و حرف میزدیم که عمو یه هویی گفت_گلی یه خبر عمو

با ذوق گفتم_نگید که به این زودی کار پیدا کردید؟

عمو_یعنی پشیمون شدی؟

نه عمو..اتفاقا خیلی هم خوشحالم..البته اگه کار پیدا کردید..؟_

عمو_امروز رفته بودم دیدن اصلانی..اتفاقا پسرش هم اونجا بود..وقتی فهمیدن تو برگشتی خیلی خوشحال شدن..البته خیلی هم دلخور شدن که واسه عروسی شاهرخ نبودی

مگه ازدواج کرد؟_

..خاله_اره..با یه دختره افاده ای..اووف..نگم بهتره

..خندم گرفته بود به لحن خاله

..خب میگفتید عمو_

عمو_اره..پهش گفتم دنبال کار میکردی..شاهرخ گفت اتفاقا اونا هم دنبال یه مترجم میگردن..راستی عمو انگلیسی که بلدی..نه؟

..دستت درد نکنه عمو..پس چی..واست عین بلبل چهچهه میزنم بیا به دیدن_

..تازه یه کوچولو هم فرانسه بلدم

..شیدا_ نشنیدین صداش و عمو وقتی به فرانسه میخونه..عالیه

..حسام_او هوو..از این غلط نمیکردی..رفتی فرنگ قرتی شدی..حالا یه دهن بیا ببینیم داداش

..حالت خجالت به خودم دادم و گفتم_جلو نامحرم..وای نگو اصلا

همه خندیدن و بعدش گفتم_خب عمو..حالا از کی باید برم اونجا؟

..عمو_باهاش صحبت میکنم..بهت خبر میدم

..اولش نمیخواستم قبول کنم ولی وقتی فهمیدم ازدواج کرده خیالم راحت شده بود

نگاهم هنوز به عمو بود که صدای امیر بلند شد_این همه شرکت تو این شهر ریخته..خب یکی دیگه..؟

اوه مای گاد..داداشمون غیرتی شد..اوه اوه..نکنه این هنوز تو کف اون خواستگاریست..بابا اون حتما تا الان پدر هم شده..ولی واسه
..لجبازی هم که شده گفتم_نه اتفاقا خوبه..پیش یه آشنا باشم خیالم راحت تره

..حالا خوبه خودم میدونستم شاهرخ قبلا چه ادم پلیدی بوده ها

یه نگاه به امیر انداختم..تند تند نفس میکشید..هه..هه..لازمت بود اقا..نگاهم به سپیده افتاد..بازم خنثی بود..نگاهش بین منو و امیر..سام بود..همیشه..حس میکردم میخواد از تو چشمامون حرف دلمون و بخونه..واسه همین زیاد نگاش نمیکردم

..بلند شدم شب بخیر گفتم و رفتم تو اتاقم..اخیش..الان احساس میکنم یکم دلم خنک شد با این کار..حال امیر و یکم گرفتم

..کنار پنجره ایستاده بودم که در اتاق زده شد..رفتم در و باز کردم که یهو پرت شدم داخل اتاق و در اتاق بسته شد

امیر بود..یقم و گرفته بود و چسبونده بودم به دیوار اتاق..عصبی بود و تند تند نفس میکشید..دستش هنوز به یقه لباسم بود..نترسیدم..شاید منتظر همچین عکس العملی ازش بودم

..یه نگاه به دستش انداختم..خودش فهمید و دستش و از روی یقه لباسم برداشت

با صدای عصبی گفت_داری با کی لج میکنی..هان؟

..نگاش کردم..خیره

امیر سام_شرکت من نیای..چون راحت نمیدم اونجا..ولی شرکت اون عوضی هم حق نداری بری..؟

عصبی شدم از حرفش..با اخم گفتم_شرکتت نیام..چون لیاقتم و ندارین..ولی فکر نمیکنم تو این حق و داشته باشی واسه من تعیین تکلیف کنی؟

با چشمای ساده قهوه ایش خیره شد تو چشمام..دیگه اون عصبانیت تو نگاهش نبود..چشماش تو دوتا چشمام در رفت و امد بود..با..صدای ارومی گفت_ولی قبلا اینطور بود

..دلم گرفت..دلم شکست..منم اروم گفتم_قبلا..خیلی چیزا فرق میکرد..خیلی اتفاقا نیفتاده بود

فاصلمون خیلی کم بود..من چسبیده به دیوار بودم و اونم تو یه وجبی صورتم بود..صدام لرزش و التماس داشت.._برو بیرون..امیر..تروخدا برو..عذابم نده

..دستش میلرزید.. عرق کرده بود.. داغ بود.. نگاهش تو کل صورتم میچرخید

اروم گفت_ چرا این کارو کردی؟

..تو چشمام پر از اشک شد

امیر سام_ چرا نابودم کردی؟

..چشمای اشکیم و بستم

..امیر سام_ چرا ..لعنتی.. چرا

با چشمای بسته اشک ریختم.. داغی نفساش رو صورتم کاری بود.. لرزش دستاش و فقط واسه یه ثانیه رو گونه هام حس کردم.. ولی به ثایه نکشید که اون داغی و اون همه نزدیکی بهو سرد شد و صدای کوبیده شدن در اتاق اومد.. رفت.. با همون چشمای بسته سر ..خوردم سر زمین و سرم و رو زانو هام گذاشتم

..کهنه فروش داد میزنه.. چراغ شکسته میخریم.. کفشای پاره میخریم.. اسباب کهنه میخریم

دلم میخواد داد بز نم_ کهنه فروش.. قلب شکسته میخری؟؟؟

اون شب تا صبح نتونستم پلک رو هم بذارم.. همش نگاه پریغض امیر جلوی چشمام بود... چقد دلم واسه دیدن چشماش از نزدیک تنگ شده بود.. دلم واسه حس گرمای تنش تنگ شده بود.. اون لحظه اصلا حالم دست خودم نبود.. انقد دلتنگش بودم که هیچی حالیم نبود.. مطمئنم که اونم هنوز منو دوست داره.. پس سپیده.. یعنی فقط بخاطر لجبازی با من سپیده رو انتخاب کرده.. پس این سه ..سال.. خدا.. چرا کسی حرفی نمیزنه

خدا.. میدونی دلتنگی چیه.. داری میبینی چی دارم میکشم از دوریش.. از نداشتنش.. چی میشه یکم از این همه دلتنگی منو هم بدی به امیر.. که فقط یه ذره دلش منو بخواد.. امیر باید چکار کنم که دلتنگم بشی..؟

..صبح عمو سهراب بهم گفت که شاهرخ ساعت 10 صبح تو شرکتش منتظرمه..ادرسش و بهم داد

امیر نبودش..نمیدونم رفتاراش از الان به بعد قراره چه طور بشه..وقتی نتونست جلوی احساسش و بگیره..وقتی هنوز واسم غیرت میریزه..وقتی هنوز یاد گذشتست..وقتی صداسش بغض گرفت..نمیدونم بعد از این رفتار ا چی قراره ازش ببینم..کاشکی سپیده نبود..کاشکی نبود تا میتونستم کامل بدستش بیارم..ولی الان

با مامان و شایان واسه کار صحبت کردم..مامان مشکلی نداشت و حتی نظرش این بود که واسه روحیم خوبه و دیگه فکر و خیال..نمیکنم..مامان فکر میکنه من هنوز یاد پولاد و دیوونه بازباشم..نمیدونه دخترش داره میسوزه تو تب عشق از دست دادش

..شایان ولی زیاد راضی نبود..بزور راضیش کردم ولی گفت امروز خودم باهات میام شرکت که اونجا رو ببینم

یه مانتو شلوار ساده مشکی و شال مشکی طرح دار پوشیدم..عطر زدم و مداد مشکی..موهای شرابیم ریخته بود تو صورتم..رنگ..موهای جدیدم شدید بهم میومد

باشایان با هم رفتیم شرکت شاهرخ..بالاشهر بود و با کلاس..تو یه ساختمون با نمای زیبا..خود شرکتش هم خیلی بزرگ و قشنگ دیزاین شده بود..با اینکه شرکتش بزرگ بود ولی کارمنداش زیاد نبودن..در واقع شرکت نبود..دفتر کاریش بود که وابسته به کارخانه..اش بود

..شایان با منشی اش هماهنگ کرد و اونم به شاهرخ اطلاع داد

شایان دو تکه به در زد و بعد در و باز کرد و رفتیم تو..دفتر خودشم خیلی قشنگ بود..تابلوهای شیک و مبلمان چرم عالی..میز..کنفرانس و یه اکواریوم کوچیک با ماهیای گران و اصیل

شاهرخ پشت میزش بود با دیدن ما از جاش بلند شد و اومد استقبالمون..یه کت شلوار خاکستری و کراوات ذغالی و بلوز سفید..پوشیده بود..خوشتیپ شده بود

..تا منو دید اومد روبروم و تو چشمام خیره شد و با لبخند مردونه ای گفت_ احوال شیفته خانم..رسیدن بخیر..سرافراز کردین خانم

..اووو..تو حلق داداشم این همه نزاکت

لبخند زدم و گفتم_ ممنون.. شما خوبید؟

..شاهرخ_ شما خوب باشی .. ما هم هستیم

..با شایان دست داد و با لبخند رو به من گفت_ معرفی نمیکنی.. احتمالاً باید نامزدت باشن درسته

..خندم گرفته بود.. فکر کن شایان جیگول

..خندیدم و گفتم_ شایان داداشم هستن

یه لنگه ابروش و بالا انداخت و با تعجب گفت_ فکر کنم شنیدم نامزد کردی؟

..یه نگاه به شایان انداختم.. اونم منو نگاه میکرد

..بهم خورد_

..شاهرخ فهمید حوصله این بحث و ندارم.. رو به شایان گفت_ خوشبختم از اشناییتون.. بفرمایید.. شیفته جان بفرمایید

..منو شایان کنار هم نشستیم و شاهرخ هم روبرومون نشست.. سفارش کیک و قهوه داد

شاهرخ_ خب..چه خبرا..چه کارا میکنی..تو این سه سال؟ درست و ادامه دادی؟

..نگاهش مثل سابق نبود.. مثل اون زمان ازش بدم نمیومد.. باهانش راحت تر بودم

..درس که نه..بیشتر زبانم و تقویت کردم..انگلیسی و فرانسه_

..کلاسای آزاد و پیشرفته کامپیوتر رفتم و کمی هم ورزش.. همین

..شاهرخ_عالیه..خیلی خوشحالم که قبول کردی با ما همکاری کنی

..رو به شایان کرد و گفت_خوشحال میشم با شما هم بیشتر آشنا بشم

..شایان لبخند زد و گفت_من مهندسی عمران خوندم و اینجا از طرف دو تا شرکت پیشنهاد کار داشتم..الانم دارم بررسیشون میکنم

..شاهرخ_خوبه..عالیه

شایان_اقای اصلانی..کار گلی اینجا چیه؟در واقع منظورم مسئولیت و سمتشه؟

شاهرخ_اولا که با من راحت باش..شاهرخ صدام کن..بعدم اینکه مترجم این شرکت ازدواج کرد و رفته شهرستان..من به مترجم و کسی که تسلط به کامپیوتر داشته باشه نیاز دارم..در واقع مترجم تنها نمیخوام..شيفته هم که تا جاییکه یادم میاد رشته دانشگاهیش کامپیوتر بوده..زبانشم که خودش تایید میکنه..فقط رضایت خودش میمونه..درسته؟

..و به من نگاه کرد

لبخند زد و گفت_به شرطی که اتاق و میز جداگانه واسه خودم داشته باشم؟

..شاهرخ_رو چشم

..راستی تبریک میگم..ازدواجت و ..خیلی دوست دارم همسرت و ببینم_

..خیره شد تو چشمام و گفت_ممنون..ولی فعلا ایران نیست

دیگه حرفی نزد..بعد از اینکه قهوه هامون و خوردیم شایان گفت_گلی از کی باید بیاد سر کار؟

شاهرخ فنجونش و گذاشت رو میز و گفت_از امروز..از همین الان..اخه من چند تا قرداد دارم که باید فکسشون کنم نیاز به ترجمه داره..البته بگما..اتاقشم امدست..حاضری که؟

..آماده امادم_

..شاهرخ_خوبه..خودم اتاقت و نشونت میدم

بلند شدیم..شایان با شاهرخ دست داد و ازش تشکر کرد و خداحافظی کرد و رفت..با شاهرخ رفتیم تو سالن..تو به راهرو..اخرین اتاق..اتاق ساده و جمع و جور بود..میز کار و کامپیوتر . دو تا تک مبل چرم مشکی و یه میز روبروش..دوتا تابلو به دیوار و یه گلدون بلند شیشه ای که دو شاخه بامبوی داخلش بود کنج دیوار

شاهرخ_راضی هستی..؟

..البته..ممنونم ازت ..لطف کردی_

..شاهرخ لبخند جذابی زد و گفت_واسه شما بیشتر از اینا انجام میدیم خانم

..لحنش بامزه بود

..شاهرخ_نهار دعوت منی..میام دنبالت

..و از اتاق رفت بیرون

..یه نفس عمیق کشیدم و رفتم کنار پنجره..راضی بودم..تا اینجا همه چی خوب بود..امیدوارم تا اخرش خوب باشه

منشی شرکت اون قرارداد ها رو برام آورد..یه بسم الله گفتم و شروع کردم..یکیشون که کوتاه بود و تموم شد..گوشیم زنگ خورد..هانی بود

..هانی_سلام خانم شاغل

..سلام مادر خونه داره کهنه شور_

هانی_ عزیزم ما از پوشک استفاده میکنیم.. مثل شما بی کلاسا نیستیم.. بعدم من اقامون گفته عزیزم فقط بشین تو خونه خانمی کن.. من ..هستم واست کار میکنم نون در میارم

گودزیلا بخوره تو و اون شوهرت و ..چته حالا زنگ زدی مزاحم شدی؟_

..هانی_ خواستم این سعادت و نصیبت کنم دعوتت کنم خونمون.. میدونی که من این افتخار و به همه کس نمیدم

هانی جون.. همیشه به منم ندی؟_

هانی عصبانی گفتم برو بمیر بی لیاقت.. کاری نداری؟

..خب حالا تو هم..چه بهش بر میخوره_

..یهو عینهو شتر خندید و گفت_ تو کی دیدی چیزی به من بر بخوره.. شب زود بیا.. مریمم هست.. بای ابجی

..ای خدا.. این دختر عزا و عروسیش یکیه.. نمیدونی الان قهره یا اشتهی

..مشغول کارم شدم.. وسطاش یکی دوبار حواسم پرت میشد که با بدبختی ذهنم و جمع کار میکردم

..کارم که تموم شد برگه ها رو بردم و دادم به منشی که بده به شاهرخ ولی گفت خودم باید بهش بدم

..رفتم تو.. داشت با گوشیش حرف میزد و به چیزایی مینوشت.. کنار میزش ایستادم

..صحبتش که تموم شد برگه ها رو گذاشتم رو میز و گفتم_ تموم شد.. بفرمایید

با تعجب گفت_ به همین زودی؟

..اره دیگه..کاری نداشت_

..یه نگاه اجمالی به برگه ها انداخت و با لبخند گفت_ ممنون..خیلی خوبه..کارت درسته دختر

..فقط لبخند زدم..نمیخواستم زیاد باهات صمیمی بشم

..خب..من تو اتاقم_

..داشتم میرفتم که صدام زد

..شاهرخ_شیفته

..برگشتم

..بله؟_

..چند لحظه با سکوت خیره شده بود بهم و بعد گفت_هیچی..تا نیم ساعت دیگه میام دنبالت واسه نهار

سرم و تگون دادم و رفتم بیرون..چی میخواست بگه؟

..تو اتاقم بودم و خودم و سرگرم میکردم..نمیخواستم به امیر فکر کنم ولی نمیشد..ناخودآگاه ذهنم پرمیکشید اونور

..واسه نهار با شاهرخ رفتیم به رستوران ایتالیایی..جای قشنگی بود..نزدیک به شرکت بود..سفارش غذا دادیم و منتظر شدیم

شاهرخ_خیلی تغییر کردی؟

از چه نظر؟_

..شاهرخ_ظاهرهت..خیلی خوشگل شدی

..سرم و انداختم پایین..دوست نداشتم ازم تعریف کنه

از زنت بگو..چطور با هم آشنا شدین؟راستی عکسی ازش داری؟_

شاهرخ_چرا باید عکسش و داشته باشم وقتی دوستش ندارم؟

کپ کردم..یعنی چی؟

..مگه تو_

..همون موقع غذا ها رو آوردن

..شاهرخ_مجبور شدم

..گارسون که رفت گفتم_منظورت و نمیفهمم

..شاهرخ_خیلی بی تفاوت گفتم_دوست بودیم..خیلی نزدیک..بعدم که..مجبور شدم..قشقرق به پا کرد و

..سرم و انداختم پایین..منظورش و فهمیدم..پس هنوز ادم نشده

بچه هم داری؟_

..شاهرخ_اره..هنوز یه سالش نشده

دختره؟_

..شاهرخ_نه پسره

..با خودم گفتم حتما اینم قراره بشه لنگه باباش

..شاهرخ_میدونی..بعضی وقتا فکر میکنم که باعث بدبختی که الان توش گرفتارم ..تو هستی

..خیره شد تو چشمام

..شاهرخ_من دوستت داشتم..نمیگم عاشقت بودم..ولی واسم با دخترایی که باهاتون بودم فرق داشتی

میشه کثافت کاریای خودت و پای من تموم نکنی؟_

شاهرخ_من هرچی که بودم..وقتی اومدم جلو..وقتی اومدم خواستگاریت میخواستم همه کارام و تموم کنم..از همه خوشیام به خاطر ..تو میخواستم بگذرم..ولی تو پسم زدی..دنبالت اومدم..میخواستم هر طور شده راضیت کنم..ولی اون امیر عوضی

امیر چی؟_

شاهرخ_دوستش داری؟

گفتم امیر چی؟_

شاهرخ_با هم درگیر شدیم..گفت اگه مزاحمت بشم تو شرکتتا و کارخونه های رقیب همه پتم و میریزه رو اب..مجبور شدم بکشم ..کنار

..پس کار امیر بود..اونی که منو از دست مزاحمتای شاهرخ نجات داد

شاهرخ__نگفتی..دوسش داری؟

..این بحث و دوست ندارم_

..شاهرخ_باشه..اگه تو بخوای تمومش میکنم..حالا نهارت و بخور

..اشتهام کور شده بود

..شاهرخ..تو..هنوزم_

..شاهرخ_غذات و بخور..دیگه به گذشته فکر نمیکنم...اینده واسم مهمتره

..خداروشکر..اینجوری نمیتونستم تو شرکتش بمونم

..بعد از نهار رفتم شرکت..تا ساعت 5 اونجا بودم..موقع رفتم شاهرخ اصرار کرد که منو تا خونه برسونه..ولی قبول نکردم

..رفتم بازار و واسه هانی یه چیزی خریدم..زشت بود دست خالی برم..بار اولم بود میخواستم برم خونش

..رسیدم خونه ساعت 8.30 بود..زنگ زد..بعد از چند لحظه بدون اینکه کسی بپرسه کیه..در باز شد

..رفتم داخل..همش خدا خدا میکردم کسی غر نزنه چرا انقد دیر اومدم..در سالن و باز کردم و رفتم داخل

..سلام..من اومدم..کسی نمیخواد غر بزنه..؟...کسی نیست..فاطی جون..مهربان جونم_

..همون موقع گوشیم زنگ خورد..مامان بود

سلام مامی کجایی شما؟_

..مامان_سلام عزیزم..ما خونه هانیه جون هستیم..تو هم زود بیا

من خونم..کسی اینجا نیست..یکی واسه من در و باز کرد!_

..مامان_شاید شایانه..چون هنوز نیومده..البته اقا امیر هم نیومده هنوز..گفتن شرکته

..باشه..مامان..منم الان میام_

مامان_ادرس و که داری؟

..اره هانی واسم فرستاده_

..مامان_زود بیا گلم..خداحافظ

..و قطع کرد..رفتم تو اتاقم و بلند گفتم_شایان الان حاضر میشم میام داداشی

حولم و برداشتم و رفتم تو حمام..اخ که چه کیفی داشت..تمام خستگی تنم در رفت..چه حالی داد..یه دوش تر و تمیز گرفتم و اومدم بیرون..سریع رفتم تو اتاقم و یه شلوار جین ابی تنگ و جذب پوشیدم..خیلی خوش فرم بود..یه تاپ بندی جذب و زرد که تا روی نافم بود پوشیدم

موهام و با موس مو فر کردم..خیلی بهم میومد..موهای بلند و فر شرابی..یه رژلب البالویی پرننگ هم زدم و دوش عطرم و هم گ.گرفتم

..گردنبند امیر هنوزم گردنم بود

..شال و مانتوم و برداشتم و اومدم بیرون

میخواستم مانتوم و بپوشم و همینجوری داشتم میرفتم سمت اشپزخونه و تو فکر حرفای امروز شاهرخ بودم که یکی عینهو جن جلوم ..ظاهر شد..منم ترسیدم ..چشمام و بستم و فقط جیغ میکشیدم

..اصلا انتظارش و نداشتم..یهو یه دستی بازو هام و گرفت و گفت_گلی منم..نترس..اروم باش

..سریع خفه خون گرفتم و ..ساکت شدم..چشمام و که باز کردم امیر و روبروم دیدم

..با ابروهای بالا رفته و لبخند نمکی رو لبش منو نگاه میکرد

امیر سام_چته تو؟

تو اینجا چکار میکنی؟_

امیر سام_پس کجا باید چکار کنم؟

بامزه..تو مگه شرکت نبودی؟_پس شایان؟_

..امیر سام_شرکت بودم اومدم خونه حاضر شم..شایان هم زنگ زد گفت رفته خونه هانی..داشتم میرفتم که تو اومدی

یهو یه چیزی یادم اومد..لباسام..اروم سرم و اوردم پایین و به لباسام نگاه کردم..خاک دو عالم تو سرت گلی..سرم و اروم بردم ..بالا..به امیر نگاه کردم..خنده رو لباش بود..ولی سریع روش و گرفت اون سمت و دست کشید بین موهاش..ابروم رفت خدا

بدون اینکه حرفی بزنم با سرعت باد دوییدم تو اتاقم و در و بستم..پسره بیشعور نیشش تا کجا باز بود..همه جونم و دید..خودمم خندم گرفته بود..خاک بر سر بی حیام..اگه سپیده بفهمه امیر منو این ریختی دیده..اخه تاچم زیادی باز بود و تو نافم یه نگین کاشته بودم..من فکر کردم شایان خونست..تازه جلوی شایان هم این ریختی نمیگردد..میخواستم سریع مانتوم و بپوشم که مثل جن سریع ظاهر ..شد..اه..ولش کن دیگه..کاریه که شده

یه مانتوی کوتاه سفید پوشیدم و موهای فر شدم و بالاسرم جمع کردم ولی از جلوی صورتم همشون ریخته بودن کنار صورتم..شال
..سفیدی زدم..صندلای پاشنه بلند شیشه ای هم پوشیدم..شالم و یکم کشیدم جلو..ولی بازم موهام رو پیشونیم ریخته بود

اومدم بیرون..امیر تو سالن نشسته بود..صدای پاشنه های کفشم و که شنید برگشت سمتم..سرتاپام و نگاه کرد..میدونستم راضی
..نیست از لباسام..ولی حرفی نزد

نمیخواهی بری دنبال سپیده؟_

..امیر سام_نه

مگه نمیداد امشب؟_

..امیر سام_چرا..گفتمش دیر میام..گفت خودم میرم..درک کرد شرایطمو

..مثلا میخواست طعنه بزنه..انقد بزن تا بترکی

اها..چه خوب..خوشبحالت که همچین فرشته ای گیرت اومده..دو دستی بچسبش..حالا چرا تو نمیری؟_

امیر سام_ماشین ندارم...ماشین حسام خراب بود..عصری با ماشین من رفت..بابا هم که با ماشین خودش بود و یه سر رفت خونه
..هانی

..خب زنگ بزن اژانس_

بلند شد از سر جاش و گوشیش و روشن کرد و گفت_باهوش...زنگ زدم..هیچ کدومشون ماشین ندارن..دو سه تاشون که اصلا
..اینورا نداشتن..یکیشون که داشت میومد این سمت سر راه تصادف کرد و کنسلش کرد

همون موقع گوشیش و گذاشت رو گوشش و گفت_سلام...اصلا ندارید..تا بیست دقیقه دیگه چی؟اشتراک 1004 هستم..خیل خوب
..ممنون

..قطع کرد و نفسش و فوت کرد بیرون و گفت_ تا یک ساعت دیگه هیچ ماشینی ندارن

میخوای بریم کنار خیابون سوار ماشین شیم؟_

امیر سام_ میدونی تا خیابون اصلی چقد راهه؟

میگی چکار کنیم؟_

..یهو خیره شد بهم..فاصلمون حداقل از هم 4_5 قدم فاصله داشت

..نگاهش خیره بود..همونطور که نگام میکرد اروم میومد جلو

..اب دهنم و قورت دادم..این چش شده..وا

امیر سام_ یادمه عاشق هیجان بودی؟درسته؟

من..منظور..؟_

امیر سام_ عاشق هیجان بودی..چیزایی که تا حالا تجربشون نکردی..درست نمیگم؟

یه قدم رفتم عقب و گفتم_ که چی؟

..دیگه کاملا بهم نزدیک شده بود و فاصله ای با هم نداشتیم

..امیر سام_ میخوام یه هیجانی نشونت بدم که تا عمر داری همیشه یادت بمونه

..این چش شده..چرا اینجوری حرف میزنه..امیر که همچین ادمی نبود

صورتش و کامل آورد تو صورتم..خیره شد تو چشمام..تو کل صورتم نگاه نگاهش کشیده شد پایین صورتم..اخم کرد..میدونستم..از همون رژی زده بودم که دوست نداشت..که گفت نزن..که گفت جذاب میشی خوشم نمیداد..ولی زدم..چون دوست داشتم جذاب بشم..چون میخواستم باهاش لج کنم

اخمش رفت و با لبخند موزیانه ای گفت _نظرت چیه؟

اب دهنم و قورت دادم و گفتم_تو خوبی؟

..امیر_سام_عالی

..خندید..یه خنده بلند

اومد تو صورتم و کنار گوشم اروم گفت_ترسیدی؟

نترسیده بودم..کنار امیر ترس معنی نداشت..ولی هیجان بدنم رو به بالا بود..با این حال این هیجان و دوست نداشتم..الان..تو این موقعیت..نه

..امیر_سام_وقتی میترسی..با مزه میشی

..من نمیترسم..من بدتر از ایناشو دیدم و کشیدم_

..یکم کشید عقب..تو کل صورتم یه نگاه انداخت..اخم نشست بین ابروهایش

..امیر_سام_بیا تو حیاط..کارت دارم

..خودشم رفت

..وای خدا.. این چشمه.. معلوم نیست با خودش چند چند

..رفتم تو حیاط دنبالش.. داشت میرفت تو پارکینگ.. تو حیاط منتظرش ایستادم.. سروصدا از اونجا میومد.. بعد از چند دقیقه اومد بیرون

..وای خدای من.. موتور.. بیه موتور تریل مشکی.. عاشقشم

از هیجان داشتم میمردم.. وای خدا جون موتور.. مطمئن بودم یه لبخند پت و پهن رو لبامه.. چشم داره برق میزنه.. ولی یه دفعه یه چیز ی یادم اومد.. من باید کجا بشینم؟ پشت سر امیر؟ نه خدا.. من همینجوری میبینمش قلم بندری میره.. حالا برم بشینم و دلش

..خندم جمع شد

امیر اومد روبروم.. یکم با موتور و رفت و بعد خودش نشست روش.. وای خدا جون.. چقد بهش میاد.. بیه جین مشکی پوشیده بود با بیه بلوز مردونه مشکی که استیناشو تا داده بود بالا و یه دکمه از بلوزش باز بود

..موتور و روشن کرد و گفت_سوار شو

با تعجب گفتم_من؟

..امیر سام_نه.. عمم.. بیا بریم دیگه.. همینجوریشم دیر کردیم

اون وقت من کجا بشینم..؟_

..امیر سام_رو سر من.. خب کجا باید بشینی.. بشین پشت سرم دیگه

بچه پرو.. رودل نکنی یه وقت؟

..محاله_

..امیر که دیگه حسابی کلافه شده بود گفت_خیل خب..من میرم..تو هم همینجا بمون تا ماشین گِیرت بیاد..البته آگه بیاد

..داشت میرفت که صدایش زدم..نامرد..میخواد منو تنها بذاره تو این خونه درندشت

امیر سام_بله؟

..بله و بلا..یکی بزمنشا

من چکار کنم الان؟_

..امیر سام_هر کاری دلت میخواد بکن..من این حق و ندارم واسه تو تعیین تکلیف کنم

..پسره بیشعور..داره حرفای خودم و تحویل خودم میده..دیگه داره رو مخم بالانس میزنه

..درسته..این حق و نداری..ولی مشورت که میتونیم بکنیم..میگم..میخوای وایسیم یه ساعت دیگه با اژانس بریم_

..امیر سام_تو میخوای بمون..ولی من میخوام برم

..نمیدونم چم شد که یه لحظه حس کردم هنوزم همون 3_4 ساله پیشه..خودم و لوس کردم و سرم و کج کردم و گفتم_امیر

یه لحظه از حرکت ایستاد..نگام نکرد..به زمین روبروش خیره موند..تازه فهمیدم چی گفتم..چکار کردم..اخماش رفت تو هم..یعنی
..بدش اومد..ولی من اصلا حواسم نبود

..چیزه..خب..چطوری باید بشینم..بلد نیستم_

..سرش و آورد بالا..هنوزم اخم بین ابروهاش بود

..اروم گفت_یات و بذار رو رکاب و بیا بالا..کاری نداره

با اینکه استرس داشتم ولی مجبور بودم..نمیدونم چم بود..هم از خدام بود بشینم و این هیجان موتور سواری رو با امیر سام تجربه ..کنم..هم میترسیدم..از احساسم..از اینکه ما رو با هم ببینن..مخصوصا سپیده..ولی امیر انگار واسش مهم نبود

..پام و گذاشتم رو رکاب و نشستم..وای خاک بر سرم..چسبیده بودم بهش..چشمام و بستم و اب دهنم و قورت دادم

امیر گازش و گرفت و از خونه زدیم بیرون..اولش با سرعت معمولی میرفت..ولی یهو تندش کرد..انقد که ترسیدم باد بیردم..شالم و ..سفت گرفته بودم که از سرم نکنه

..داد زدم_یکم ارومتر برو..چه خبرته

سرش و یکم سمت من کج کرد و گفت_ارومتر از این؟

..الان میفتم..میترسم_

..امیر سام_خودت و سفت بگیر

..اونوقت چطوری؟با این سرعتی که تو میری_

..امیر سام_خب منو بگیر

..چی؟این چی گفت؟چه غلطی کرد..من..امیر و بگیرم

دیگه چی؟_

...امیر سام_دیگه همین

..پسره رودار..محلش نداشتم که دیدم سرعت و زیاد کرد..فکر کنم بالای 300 تا بود به جان خودم..از ترس داشتم سکنه میکردم

..داد زدم_چکار میکنی؟الان میفتم

امیر هم داد زد_به من چه؟

..نامرد..از عمد بود..وای خدا..الانه که پرواز کنیم

..تروخدا ارومتر برو..میترسم_

ولی در عین ناباوری سرعت و بیشتر کرد..باد میخورد تو سرو صورتم..نمیدونستم شالم و بگیرم..خودم و بگیرم..داشتم به غلط کردن میفتم

چرا اینجوری میکنی؟من چکار کنم؟_

..امیر سام هم با مودی گری تمام شونه هاش و انداخت بالا و گفت_من چه میدونم

نامرد..سرعتش هی داشت بیشتر میشد..باد تو موهاش پیچیده بود..صورتش بامزه شده بود..وقتی دیدم مقاومت میکنم و دست بهش نمیزنم..دست به یه عمل ناجوانمردانه زد..از روی یه مانع خیلی بلند رد شد..اخ..من پرت شدم بالا و همونجا موندم عین این کارتونا..که یه دو ساعت رو هواست بعد که نگاه میکنه زیر پاشو تازه میفته پایین..تا افتادم..جیغ زدم و چشمام و بستم و ناخودآگاه..دستم و حلقه کردم دور کمر امیر سام و خودم و قایم کردم پشت کمرش

تا چند لحظه گیج بودم..به خودم که اومدم دیدم دستام دور کمر ورزشکاریش گره خورده..وای خدا جون..من چکار کردم..مطمئنم این کارش عمدی بود..ولی..ولی..من..خودم و دلم..از ته..ته دل..ناراضی نبودیم..چقد دوست داشتم سرم رو هم بذارم رو شونش..ولی دیگه نمیشد..ضایع بازی بود..اومدم حلقه دستام و از دور کمرش باز کنم..که دوباره سرعت موتور زیاد شد..نگاش کن..فهمیده..میترسم..داره اذیت میکنه..نگاش که کردم یه لبخند شیطانی رو لبش بود

سر عتم کم نمیکرد..همینجوری تند میرفت..یکم از مسیر و رفته بودیم که گفت_گردن بند و از سپیده پس گرفتی؟

..خودش بهم داد_

امیر سام_ تو هم خدا خواسته گرفتیش..نه؟

..این چقد پرو شده

..دیگه واسم مهم نیست..بخوای بهت میدمش_

..امیر سام_ نه..وقتی سپیده نخواستش..منم نمیخوامش..پیش خودت باشه

از عصبانیت در حال انفجار بودم..دندونام بهم قفل شده بود و دستام و از دور کمرش باز کردم..به درک بذار میبرم و از این زندگی
..جهنمی راحت شم..ولی شانس همون موقع رسیدیم جلو خونه هانی

یه اپارتمان بود..از موتور پیاده شدیم..امیر زنگ زد و فرید در و باز کرد..قبل از اینکه بریم تو..امیر با اخم گفت_ احوانا که
نمیخوای با اون ریخت و قیافه جلوی بقیه شوی لباس بذاری؟

..غیرتت تو سرت بخوره

..با عصبانیت گفتم_ بهت گفتم..حق نداری واسه من تعیبت تکلیف کنی

..و رفتم تو..امیر موتور و گذاشت تو پارکینگ و سوار اسانسور شدیم

همش استرس داشتم کسی ما رو با هم نبینه ولی خدا رو شکر کسی دم در نبود..من از استرس داشتم میمردم ولی این پسره بی خیال
..بود..واسه خودش

..سوار اسانسور شدیم..از دستش عصبانی بودم..پشتم و بهش کردم و محلش نداشتم..اصلا نمیخواستم ببینمش

..امیر سام_ قهر قهر و شوهر میخواد

..خندم گرفته بود..کوچیک که بودیم..هر وقت منو هانی با امیر سام و فرید قهر میکردیم اینو واسمون میخواندن

خندیدم ولی پشتم بهش بود و به خیال خودم که نمیبینم منو..ولی نگو اسانسور از سه طرف ایینه کاری بود..نگام به ایینه کنارم که ..افتاد دیدم با لبخند پت و پهنی داره به خنده یواشکی من میخنده..ابروم رسماً رفت

با اخم روم و ازش گرفتم ..همون موقع در اسانسور باز شد و پیاده شدیم..فرید و هانی دم در منتظرمون بودن..با دیدن ما تعجب ..کردن ولی حرفی نزدن

با هانی روبوسی کردم و رفتیم داخل..همه اومده بودن..سپیده هم بودش..یه کت دامن تنگ صورتی پوشیده بود..بهش میومدم..با دیدن ما تعجب نکرد..خیلی عادی برخورد کرد..امیر با همه سلام کرد و نشست کنار سپیده..از استرس داشتم میمردم که یه دفعه کسی نپرسه با چی اومدین..که فرید عین کلاغ دهنشو باز کرد و پرسید_راستی با چی اومدین؟ماشین که نبود..با تاکسی؟

..اومدم سریع بگم اره..با تاکسی ولی امیر سام خونسرد گفت_نه بابا ..ماشین گیر نمیومدم..ماشینم که با حسام بود..با موتور اومدیم

خیلی ریلکس اینو گفت..ضربان قلبم رو هزار بود..هر لحظه منتظر بودم که سپیده پاشه و بزنه تو صورتمولی در کمال ناباوری ..خیلی ذوق زده گفت_وای امیر راست میگویی..اخ جون..منم میخوام..منم موتور سواری میخوام

..امیر نگاهش کرد..عمیق..لبخند زد و گفت_رو چشم

نمیدونم چرا حالا که باید از واکنش سپیده خیالم راحت شده باشه..ولی..از لبخند امیر..از نگاه عمیقش..از اطاعت حرف سپیده..از ..ناز کلام سپیده واسه امیر..دلم گرفتم..چقد اون لحظه خودم و یه موجود اضافه میدیدم

..ولی مریم نداشت بیشتر از این خیره به اون دو تا بمونم..نشست کنارم و با خنده و شوخی حال و هوام و عوض کرد

..هانی صدام زد که برم لباسم و عوض کنم

..نگاهم ناخود آگاه کشیده شد به امیر..نگام میکرد..تو نگاهش یه چیزی میدیدم..یه چیزی مثل اینکه..من به تو مطمئنم

رفتم تو اتاق هانی.. اتاق خواب خودش.. خیلی خوشگل بود.. رنگ بندی اتاقش همه تو مایه های بنفش و یاسی بود.. خیلی خوشگل بود.. منتوم و در اوردم.. شالم و در اوردم و اویزون کردم.. تو اینه به نگاه به خودم اناختم.. تاپ زرد بندی با شلوار جین جذب.. خداییش من این شکلی جلو امیر ظاهر شدم.. از تو کیفم به بلوز دکمه دار سفید مدل مردون در اوردم.. پوشیدم روی تاپم.. دکمه هاش و بستم و فقط اولی رو باز گذاشتم.. خوب بود.. همه قسمتای مورد دار و پوشونده بود.. موهام ولی دورم ریخته بود.. عطر و تجدید کردم.. همینطور رژ لبم و رفتم بیرون.. تو اشپزخونه پیش هانی.. اشپزخونه با اینکه این بود ولی به سالن دید نداشت

خونشون خوب بود.. یه سالن نسبتا بزرگ و دو تا اتاق خواب.. اشپزخونه بزرگ و موم دستشویی دلباز.. واقعا خیلی مهمه دستشویی دلباز باشه.. از این یه موردش خیلی خوشم اومد

چکار کرده مامان خانم؟_

رفتم سر قابلمه ها.. برنج و قورمه سبزی.. مرغ سوخاری هم از بیرون گرفته بودن

..هانی_ بیا این سالاد و درست کن

..ای بترکی.. بذار برسم.. بعدم من مهمونتما_

..هانی_ تو از من صابخونه تری.. پاشو ببینم.. مردم خستگی

میشه بگی چکار کردی تو.. برنج و که مامان من درست کرد.. خورشتم که خاله.. مرغها هم که از بیرون.. دقیقا نقش تو به عنوان _ صابخونه چی بوده

..هانی_ وجود عزیزم.. کارت و بکن

..ای خدا.. ادم چقد پرو میتونه باشه

هانی_ چه خبر از امروز.. سر کار.. شاهرخ.. هنوز تو نخفته؟

..چی میگی بابا.. اون که دیگه شوهر کرد_

..هانی خندید و گفت_اره واقعا هم شوهر کرده..شوهرشم باید ببینی..یه سالاریه واسه خودش

..جون من..ندیدمش..میگفت ایران نیست_

هانی_اره..با دوستاش رفتن انتالیا..اینو ولش کن..شنیدم موتور سواری کردی؟

..وای خدا..سرم و انداختم پایین از خجالت..خودم و مشغول کاهو خرد کردن کردم

هانی_خوش نگذشت؟

سرم و اوردم بالا..هول کرده بودم..دستپاچه گفتم_هانی..بخدا من خیلی اصرارش کردم که با موتور نیایم..صبر کنیم تا اژانس برسه..بخدا من

..اشک نشست گوشه چشمم

..هانی سریع اومد نشست رویروم و دستام و گرفت تو دستاش..و گفت_اروم باش گلی..من که چیزی نگفتم

..دو قطره اشک تپل از چشمم چکید..اروم گفتم بخدا من چشم به زندگی اون دوتا ندارم

..هانی_چی میگی تو؟هرکی تو رو شناسه..من که میدونم..من تو رو بهتر از خودت میشناسم..حالا هم اروم باش

..اشکام و پاک کرد و گفت_منظور من این نبود..خواستم بگم..بگم امیر..تو این مدت

سپیده_هانی جون..کمک نمیخوای؟

..اه..حالا وقت اومدن بود..داشت میگفتا

..هانی_ نه عزیزم.. کاری که نیست.. ولی بیا بشین اینجا

..مریم هم اومد و هر چهارتامون تو اشپزخونه رو میز نهار خوری اونجا نشستیم

..مریم_ گلی موهای فر شده هم بهت میادا.. ناز شدی

..لبخند زد و گفتم_ مرسی.. تو هم موی عسلی بهت میاد.. ولی شایان موی مشکلی بیشتر دوست داره

مریم قرمز شد و دستپاچه گفت_ خب.. ب. به من چه؟

..هانی خندید

..بی تفاوت گفتم_ همینجوری گفتم.. اخیه سر من خیلی غر زد بابت موهام

..هانی رو به سپیده گفت_ اخیه گلی موهاش مشکلی بود.. پر کلاغی

..سپیده لبخند زد و گفت_ مطمئنم هر رنگی بزنی بهت میادا.. تو دختر زیبایی هستی

..نگاش کردم و اروم گفتم_ همینطور تو

سپیده_اره.. ولی مثل تو نه.. من این توانایی رو ندارم که.. یه دل مرده رو زنده کنم.. فکر میکردم میتونم.. ولی الان فهمیدم که
...نمیتونم

با تعجب خیره شدم بهش.. منظورش چیه؟

..به هانی نگاه کردم.. سرش و انداخت پایین.. به مریم نگاه کردم یه لبخند غمگین زد و اونم سرش و انداخت پایین

منظورت چیه؟_

..سپیده لبخند قشنگ و ملیحی زد و گفت_ همه حرفا که نباید منظور داشته باشن.. همینجوری گفتم

..بعد با یه لحن شادی گفت_ هانی جون.. نمیخوای بمون شام بدی.. بابا صدای خودمون هیچی.. صدای شکمون دیگه در اومد

.. اصلا نفهمیدم کی میز شام و چیدن و رفتیم سر میز

از اسپزخونه که اومدم بیرون.. نگاه امیر منتظر بود.. لباسام و که دید ..یه لبخند خیلی محو کنج لبش نشست.. اون منو خیلی بهتر از خودم میشناسه

چیزی از خوردنم نفهمیدم.. فقط..یه لحظه نگاهم کشید سمت امیر سام و سپیده.. نمیدونم سپیده چی تو گوش امیر گفت.. که رو لبهای ..امیر یه لبخند خیلی خیلی جذاب و شیک نشست.. لبخندی که نگاهم و قفل کرده بود و دلم و اسیر

..حسام_گلی.. کجایی تو.. چرا نمیخوری.. نترس بابا.. غذاها رو هانی نیخته.. امشب و زنده میمونیم

..دستپاچه گفتم_ دارم.. دارم.. میخورم

..امیر نگام کرد.. یه نگاه کوتاه به من و غذای دست نخوردم

..سریع خودم و مشغول کردم.. نمیخواستم منو شکست خورده و نا امید ببینه

..بعد از شام ظرفا رو جمع کردیم و چیدیم تو ماشین ظرف شویی.. اسپزخونه رو مرتب کردیم و چای و میوه آوردیم و رفتیم تو سالن

همه تو سالن دور هم نشسته بودیم و حرف میزدیم.. سعی کردم به حرفای سپیده فکر نکنم.. نمیدونستم چه جور شخصیتی ..داره.. نمیدونستم باید از ش بدم بیاد یا نه.. گیج گیج بودم.. همه کنار هم نشسته بودیم و میگفتیم و میخندیدیم

..حسام جمع جوونا رو دست گرفته بود و مزه میپروند

حسام_بچه ها کی تا حالا خر از نزدیک دیده؟

..همه اول خندیدن و بعدم گفتن که دیدن

حسام_خداییش دیدین بعضی از این خر و الاغا رو..از نزدیک تو صورتشون که نگاه میکنی..لا مصب معلومه خیلی خره..اصلا
..خره خره

..وای خدا از خنده سرخ شده بودم

حسام_ولی بعضیاشون نه..خره خر خونن..بعضیاشونم خر پولن..با کلاسن..بعضیاشون که اصلا خر فهمیده و درسخونن معلومه خر
..میزنن

بعضیاشونم که معلومه ازوناشن و میخوان خرت کنن..ولی خداییش من عاشق همونام که وقتی نگاشون میکنی معلومه طرف خیلی
..خره

فرید که از خنده در حال مرگ بود گفت_زهر مار ..حالا چرا انقد خر خر میکنی؟

..حسام_باورت همیشه فرید...ارادت عجیبی نسبت به شخصیت خر دارم...مخصوصا خر شرک

..ای نمیری حسام..وای خدا دلم درد گرفت..بی مزه_

..شیدا_وای نگو ..اقا حسام خیلی بامزن

حسام که ذوق مرگ شده بود گفت_قربون شما..مگر اینکه شما ما رو ببینید شیدا خانم..بخدا بعضی وقتا فکر میکنم منو از تو لپ لپ
در آوردن..اصلا خداییش من شکل هیچ کدوم از بچه های مامانم نیستم..این هانی بد ریخت و امیر بد قیافه کجا..من خوشگل تو دل
برو کجا..فکر کنم من سر راهیم ..نه شیدا خانم؟

هانی_جمع کن عقده ای..بد ریخت نزار بگم کینه ها؟

امیر سام_میدونم داری میسوزی داداش...هیکل که نداری..اخه مرد باید هیکل داشته باشه..نه قیافه..ولی خب اشکال نداره..درکت ..میکنم..سوز بدی داره

حسام_داداش..تو که قیافه نداری..همین هیکل و بچسب که سپیده در نره یه وقت...وگرنه زن واست از کجا پیدا کنیم؟

..سپیده _مگه خر مخم و گاز گرفته که امیر و ول کنم

حسام_از کدوم خرا..همون خرا که خیلی خرن؟

همه در حال خنده بودن ولی من..بازم دلم گرفت..سپیده..تا کجا هستی؟خدایا..دوباره این فکر عذاب اور اومد تو ذهنم..من بدون امیر چطور ادامه بدم؟

کنار مریم نشسته بودم و با همدیگه حرف میزدیم..در مورد باباش میگفت که میخواد بالاخره ازدواج کنه..میگفت احساس میکنم داره افسردگی میگیره از تنهایی..من و مهرداد که زیاد خونه نیستیم..اونم خسته میشه..تعریف میکرد حالا که بزور راضیش کردیم بابام انقد عوض شده..بخودش انقد میرسه..وقتی میره حموم یه دوساعتی اون تو میمونه و صدای اواز و چهچه اش سر درد میاره..میگفت ..بزور بردتمون خرید و انقد واسه خودش لباس و عطر خریده..یه چیزایی تعریف میکرد که غش خنده بودم من

یه لحظه که در حال خندیدن بودم و لبخند قشنگی رو لبام بود و موهای حالت دارم دورم ریخته بود..سرم و اوردم بالا و چشم تو چشم با نگاه امیر سام شدم..خیره به لبخند من بود..خنده هایی که به روزی فقط مال اون بود..تو چشمام خیره شد..اروم اروم خنده از ..لبهام رفت..چرا نگاهش و نمیگیره..چرا داره نگام میکنه..چه سوالیه..مگه من میتونم نگاهم و ازش بگیرم

..کم کم نگاهم..اشکی شد..اروم سرش و انداخت پایین..نگاهم رفت کنارش..سپیده..امیر و نگاه میکرد..حواسش فقط به امیر سام بود

..پس دید..این نگاه ناغافل و دید..لبخندم و دید..من چکار کردم؟مثلا دلبری کردم؟ناخواسته

سپیده نگاهش سرد بود..بی تفاوت..رو کرد به امیر و اروم در گوشش یه چیزی گفت..امیر هم با سر دو سه بار تأیید کرد و بعدم دست کشید تو موهاش و همونجا نگهشون داشت..این یعنی اینکه کلافه است..عصبیه..من میشناسم..تموم حرکات امیر و میشناسم..ولی سپیده چی..اون میشناسه..اون از دل امیر من خبر داره؟

..مریم_سخته..میدونم..ولی باید قبول کنی که امیر باید فراموش بشه

..به گلای قالی خیره بودم

..میخوام...نمیشه_

مریم_فکر میکنی برای اون راحتہ..؟

..مثل اینکه هست..وقتی سپیده رو کنارش داره..یعنی هست..یعنی خوشبخته_

..و یه پوزخند نشست رو لبم

..مریم_تو هم پولاد و داشتنی

..ولی من نمیخواستم پولاد_

..پرید بین حرفم و گفت_اونم مجبور شد..گلی..انقد با نفرت به امیر و کاراش نگاه نکن

برگشتم سمت مریم..با بغض گفتم_من..من نگاهم با نفرتہ؟تو چی مییدونی از دلم؟آگه دلم..نگاهم با نفرت بود..الان اینجا بودم؟ایران بودم؟مریم..من هنوزم امیر و دوشش دارم..من بخاطر اون برگشتم..یه عشق اون نگاه قهوه ای..به خاطر اون چشمای ساده ای که تمام..رویای این سه سالم بود..که ازش بپرسم این سه سال و کجا بودی..انقد سختت بود دیدنم

..مریم_اروم باش..گلی..امیر هیچ وقت فراموشت نکرد..اون

..اون چی؟چی هست تو این سه سال که همتون دارید ازم مخفی میکنید..چرا یکی یه کلام حرف نمیزنه_

..مریم_آگه خودش بخواد بهت میگه

اومد بلند شه که دستش و گرفتم و گفتم_شاید خودش نخواد..نباید بدونم دور و ورم چه خبره؟بذار به قول تو این کینه و نفرت از نگاهم بره مریم..مریم..قسمت میدم راضی نشو به این حال

مریم..اشک تو چشمم و که دیدم..نگاه پر بغض و صدای لرزوم و که شنیدم..دستش و گذاشت رو دستم و اروم گفت_باشه..میگم..ولی الان نه..فردا میام شرکت..خوبه؟

اروم سرم و تکون دادم..خیالم یکم راحت شده بود..پس یه چیزی هست خدا..ولی اخه چی؟

شب..مهمونی که تموم شد..امیر سام و سپیده با موتور رفتن..بخاطر سپیده که دلش موتور سواری میخواست..ما هم با ماشینا اومدیم..همه با هم بودیم..میدیدم که امیر تند نمیره..سرعت موتور و کم و زیاد نمیکنه..از رو مانع رد نمیشه..بخاطر اینکه سپیده رو بترسون موتور و تکون تکون نمیده..حتی وقتی سپیده دستاش و اروم دور کمر امیر حلقه کرد..امیر سرعت موتور و زیاد نکرد..اروم بود..بی تفاوت

خدا..اینجا چه معنی میده؟

خدا جون..میدونی چیه؟الان میفهمم که چقد سخته..بعد از سالها انتظار و چشم به راهی..وقتی بر میگردی..نیمه گمشدت و کامل پیدا کنی...خیلی سخته

امروز از صبح زود از خواب بیدار شده بودم..فقط بخاطر اینکه برم شرکت و مریم بیداد پیشم..و چون خیلی خوشحال بودم و روحیم خوب بود تصمیم گرفتم به خودم برسم..یه شلوار کتون مشکی و تنگ پوشیدم..یه مانتوی جلو بسته و کوتاه شیری که یه کمر بند باریک طلایی داشت..مقنعه مشکی هم پوشیدم و موهای حالت دار شرا بیم کنار صورتم ریخته بود..مداد مشکی تو چشم کشیدم و ریمل زدم..عطر شکلاتیم هم رو خودم خالی کردم

صبحانه خوردم و از خونه زدم بیرون..حسام که ماشین نداشت و عمو هم صبح زود از خونه زده بود بیرون..امیرم که ولش کن..اروم داشتم قدم میزدم که یه ماشینی کنار پام ترمز کرد..برگشتم دیدم امیر سامه

..شیشه رو داد پایین و گفت_بیا بالا

..مرسی..خودم میرم

..امیر سام_میگم بیا بالا..حوصله ندارم

..اخم کرده گفتم_نداری..نداشته باش..چکارت کنم..نمیخوام پیام

..روم و کردم اونور و به راهم ادامه دادم

..اوامد کنارم و گفت_گلی رو اعصابم راه نرو..بهت میگم بیا بالا

..اخ که چقد راه رفتن رو اعصاب امیر حال میده

..اصرار نکن_

امیر سام_گلی خودت میدونی اگه سوار نشی..بزور سواریت میکنم..و احتمالاً دیدی وقتی بخوام از زور استفاده کنم چی میشه؟

اه..پسره بیشعور..این پسر ام که تا کم میارن زور نداشتشون و به رخ میکشن..اوادم یه چی بهش بگم ..ولی دیدم داره دیرم ..میشه..واسه همین بهش افتخار دادم و سوار ماشینش شدم..ولی وقتی نشستم جوری در و محکم کوبیدم که خودمم از ترس پریدم

..امیر خندید و گفت_در طولیه رو هم ارومتر میندن..دیگه این بی ام و که جای خود داره

..بچه پرو..ماشین خوشگلش و به رخ میکشه..اییش..روم و کردم سمت شیشه

امیر سام_همیشه انقد تیپ میزنی یا وقتی می خوای بری شرکت شاهرخ این ریختی میشی؟

..ای ول..این باز غیرتی شد

واسه اینکه حالش و بگیرم..لبخند زدم و با ناز گفتم_نه..فقط وقتی میرم شرکت شاهرخ ..چیه..خوشگل شدم؟

...بدون اینکه به من نگاه کنه گفت_مثلاً میخوای منو عصبانی کنی نه؟متاسفم باید بگم موفق نبودی

بودم..موفق بودم..از گره محکم دستاش دور فرمون ..از سرعت زیاد ماشین از فک منقبضش فهمیدم موفق بودم..ولی با این حال ..گفتم_چرا باید تو رو عصبانی کنم..دلایلی نداره..بهتره واسه خودت وارد رویای دخترونه نشی...تو واقعیت باشی بهتره

..داشتی امیر خان..خوردی..خوبت شد

..یکم از مسیر و که رفتیم یه نفس عمیق کشید و گفت_بازم شکلات تلخ..حالم دیگه داره از این بو بهم میخوره

..گر گرفتم..از عصبانیت..از شکستن دل و غرورم..چرا فکر میکنه که محقه که این رفتارو باهام داشته باشه

..من نخواستم کنارت باشم که این بو اذیتت بکنه..اگه همین بغل نگه داری من پیاده میشم_

..یه نگاه بهم انداخت..یه پوزخند بهم زد و به راهش ادامه داد

..از درون عصبانی بودم..خون خونم و میخورد

در شرکت که رسیدیم قبل از اینکه پیاده شم گفت_بهتره از این شرکت بیای بیرون..شاهرخ قابل اعتماد نیست..اگه خواستی بیا ..شرکت خودمون..ولی اینجا

..پسره بیشعور..عمره دیگه پامو اونجا بذارم..نیشش و میزونه بعد مهربون هم میشه

ممنون..من کارم و همکارام و دوست دارم..ترجیح میدم اینجا باشم..تا جاییکه کسایی همکار من که با نیش کلامشون بخوان قلبم و _
..بسوزونن

دست کردم تو کیفم و گردنبنند امیر و در اوردم و گذاشتم رو داشبورد ماشین و گفتم_این دیگه بدرد من نمیخوره..شاید بخوای بدیش ..به سپیده..البته از طرف خودت

..و از ماشین زدم بیرون و وارد شرکت شدم

وارد شرکت که شدم هنوز عصبانی بودم از دست امیر و حرفاش..مثلا میخواد نیش و کنایه بارم کنه..طعنه بزنه..که چی بشه؟؟

منشی بهم دوتا برگه واسه ترجمه داد و یه لیست که باید وارد کامپیوتر میکردم..یه برگه از قرارداد کاریم رو هم بهم داد که بخونم و ..اگه موافق بودم امضاش کنم

..رفتم تو اتاقم..کیفم و اویزون کردم و برگه ها رو گذاشتم رو میز..رو به پنجره اتاق پشت میز ایستادم

یه نفس عمیق کشیدم..مهم نیست گلی..اروم باش..تو هم جوابش و دادی..ولی پس چرا دلم گرفته..چرا انگاری یه چیزی ازم کم ..شده..دلم گرفته خدا..چون تنها یادگاری امیر و بهش پس دادم..تنها امیدم و

هنوز رو به پنجره اتاقم بودم که در باز شد و دوباره بسته شد..برگشتم..شاهرخ بود..کت شلوار سورمه ای و بلوز اب و کراوات ..سورمه ای پوشیده بود..حسابی خوشتیپ شده بود

..سلام_

..لبخند زد و اروم اومد جلو..اومد و روبروم ایستاد

شاهرخ_سلام..خوبی؟

..مرسی_

..حرفی واسه گفتن نداشتم..کاشکی بره..امروز اصلا حوصلش و نداشتم..ولی موند..یه جوری نگام میکرد

چیزی شده؟_

..از اون ور میز در اومد و اومد کنارم ایستاد..تو چشمام نگاه کرد و یه نفس عمیق کشید

..شاهرخ سه ساله که دلتنگه این بو بودم..شکلات..بوش یه جوریه..احساس میکنم زیر زبونمه

..حرفی نزدم..در واقه نمیدونستم چی بگم

..اروم گفت_ امروز خوشگل شدی..خوشگل هستیا..ولی امروز..چشمات

..ای بابا..حالا ما یه روز به خودمون رسیدیما..چه به چشم همه میاد..هر کی ندونه فکر میکنه چقد هپلیم

..ممنون..من باید به کارام برسم_

اومدم برم که یه تکون خورد و جلو راهم و گرفت..نگاش کردم..نگاهش معمولی نبود..مثل اینکه اصلا اینجا نبود..دستش اومد بالا و ..یه تره از موهای فرشدم و گرفت دستش و دور انگشتش پیچید

بازش کرد و موهام مثل فنر پرید بالا..خوشش اومد..یه لیخند زد..این چشه؟اومدم اعتراض کنم که گفت_ هنوزم متفاوتی..هنوزم..هر ..کاری میکنی..واسم دلنشینه..هنوزم عاشقت نیستم ولی واسم تکی

..اب دهنم و قورت دادم و گفتم_شاهرخ..بهتر تمومش کنی

همونطور که خیره نگاهم میکرد..سرش و انداخت پایین..نفسش و فوت کرد بیرون و دستش و گرفت به لبه میز..چند لحظه ..همینجوری بود که یهو با خشم سرش و آورد بالا و با صدای بلندی گفت_ لعنت بهت..لعنت بهت..لعنت بهت گلی

روش و کرد اونور و رفت وسط اتاق ایستاد..کلافه بود..دست کشید تو موهایش..دست کشید به صورتش و بعدم بدون حرف از اتاق ..زد بیرون

من با قلبی که از ترس میخواست از سینم بزنه بیرون خیره به در بودم..این چرا این طوری کرد..چرا همه امروز با من سر دنده ..چپ افتادن

..سعی کردم به نیمه پر لیوان نگاه کنم..به اومدن مریم و دونستن حقیقتای زندگیم

خودم و مشغول کارام کردم .. بیه نگاه به قرار داد انداختم .. حقوقش خوب بود .. در واقع عالی بود .. مفادش هم چیزی بر ضرر من نداشت .. ولی خب امضاش نکردم .. ترسیدم .. بار اولم بود .. گفتم بذار شاپان هم ببیندش بعد

کارای ترجمه که تموم شد برگه هارو دادم به منشی .. هر چند اصرار کرد که خودت باید تحویلشون بدی قبول نکردم .. امروز و دیگه .. حوصله شاهرخ و نداشتم

.. خواستم برم تو اتاقم که مریم از در وارد شد .. ای خدا .. اصلا یادم نبود .. رفتم استقبالش و دعوتش کردم تو اتاقم

.. مطمئنم امروز با شنیدن حرفای مریم چشمم به روی خیلی چیزا باز میشه

نمیخوای حرف بزنی؟ _

مریم _ اگه بدونی .. باید خیلی صبوری کنی؟

.. چرا الکی جو میدی .. خب حرف بزنی دیگه _

مریم یه قلوپ از چای اش و خوردو تکیه داد به صندلی و گفت _ باشه .. بهت میگم .. چون انقد امیر و میشناسم که حاضر نمیشه اون .. غرورش و کنار بذاره و حرفی بزنه .. و این حرف نزن باعث میشه که تو همه عمرت کینه به دل بگیری .. که بهش حق ندی

یه نفس عمیق کشید و گفت _ یادت میاد سه سال پیش .. وقتی همش دو سه ماه از رفتنت میگذشت .. یه روز زنگ زدای ایران و امیر .. جوابت و داد .. یادته چی بهش گفتی؟ اینا رو امیر واسه هانی تعریف کرده بود

گلی .. یادته به امیر گفتی دورت شلوغ شده .. ادمای جدید وارد زندگیت شدن .. گفتی با یه نفر آشنا شدی و میخوای با هانی مشورت کنی .. یادته؟

.. یادم بود .. همه چیز یادم بود

.. مریم .. نمیدونی اون حرفات چی به روز امیر آورد .. انقد عصبانی بود که میره تو اتاقت و همه وسایل اتاق و میشکته

همون موقع هانی میرسه خونه و امیر با خشم و فریاد واسش تعریف میکنه چی شده.. هانی سعی میکنه ارومش کنه ولی بی فایده بود.. امیر دلش شکسته بود

تا چند روز امیر داغون بوده.. از خونه بیرون نمیره و شرکت و میسپاره به فرید.. خودش و تو اتاقتش حبس میکنه و از همه چی میبره.. غذا نمیخوره و گر و گر سیگار میکشیده.. تا اینکه.. چند روز بعد.. از خونه میزنه بیرون.. عصبانی بوده.. هانی میگه از تو اتاقتش به اهانگ غمگین پخش میشه و سیگار میکشیده و به عکس گلی خیره بوده.. میدونی کدوم عکس.. همونی که محرم گرفتی.. با.. چادر

امیر از خونه میزنه بیرون و گوشیش هم با خودش نمیره که بشه باهانش تماس گرفت.. نیامد تا شب.. شب زنگ میزنن.. از بیمارستان.. امیر تصادف کرده بود.. بخاطر سرعت زیاد.. سرعش انقد بالا بود و حواسش معلوم نیوده کجا.. که میخوره به گارد.. ریالی کنار جاده و ماشین چپ میکنه

..خدای من.. چی میگه مریم.. با چشمای گرد شده خیره به مریم بودم

مریم_ امیر و منتقل کرده بودن بیمارستان.. حالش خیلی بد بوده.. انقد بد که میره تو کما.. باورت میشه گلی... امیر سام یک سال و سه ماه تو کما بود

هر دفعه خواستن دستگاه ها رو ازش جدا کنن خاله نداشت.. دکتر قطع امید کرده بودن.. ولی خاله نه.. امیدش به خدا بوده.. خاله میگفت از داداش شهیدم کمک خواستم.. گفتم واسطه بشه و شفای امیرم و از خدا بگیره.. نمیدونی چه وضعیتی اینجا بود.. هانی بهم ریخته بود.. میگفت گلی زنگ میزنه.. ولی نمیدونم چی جوابش و بدم.. اون سر دنیاست اگه بفهمه حسابی داغون میشه

خاله که اصلا خونه نبود.. همش پشت در اتاق امیر تو بیمارستان بود.. عمو.. حسام.. فرید.. همه از زندگی و کار شون دست کشیده بودن.. هر روز کلی از دوستا و فامیلا پشت در اتاق امیر بودن و منتظر بلند شدنش ولی بی فایده بود

یک سال و سه ماه امیر تو کما بود.. تا اینکه کم کم علائم بهبودیش معلوم میشه.. اونم چطوری.. حسام یک هفته تموم میره مشهد و بست تو حرم میشینه و شفای امیر و از امام رضا میخواد.. میگفت اون روز خواب دیدم.. خواب دایی رضا رو.. که اومده حرم امام رضا و داشته دعا میکرده.. خاله فاطمه میگه وقتی امیر چشماش و باز کرد.. وقتی بهوش اومد.. وقتی انگشتاش تکون خورد.. من تو اتاقتش بودم.. میگه یه بوی خوبی تو اتاق پیچیده بود که من اصلا امیر و فراموش کردم.. گلی.. امیر.. مدیون امام رضاست.. همه زندگیش و

وقتی بهوش اومد و بردنش تو بخش.. همه پیشش بودن و دورش بودن.. ولی امیر نگاهش مثل ادمایی بود که تو جنگل ادم خوارا گیر افتادن.. امیر.. حافظش و از دست داده بود.. هیچکس و نمیشناخت.. هیچی یادش نمیومد.. همه دمغ شدن.. ولی با این حال خدا رو شاکر بودیم که امیر زندست.. کنار مونه.. نفس میکشه

بعد از مدتی آوردنش خونه.. همه سعی میکردن کاری کنن که خاطراتش یادش بیاد.. ولی اون هیچی یادش نبود.. موبایلش و تو اتاقتش میبینه.. تو تصادف باهاش نبوده.. وقتی میره تو تماسا و پیاماش.. میبینه که به به شماره ای پیامای عاشقانه میداده.. یکی که اسمش تو گوشیش به اسم زندگی سیو بوده.. پیامها رو میخونه.. پیامایی که فقط از زبون یه عاشق بوده.. میخواد ببینه این کی بوده که واسش این.. پیامها رو امیر میفرستاده.. زنگ میزنه به اون شماره و صدای ظریف یه دختر و میشنوه.. صدای تو رو گلی

گلی.. اون غریبه ای که بهت زنگ میزد و صدای نفساش از پشت تلفن واست آشنا بود.. امیر بود.. به ما نمیگفت.. ما نمیدونستیم که اون.. به صورت ناشناس بهت زنگ میزنه و با شنیدن صدات اروم میشه.. وگرنه بهش میگفتیم.. این دختر عشقته.. همون زندگیته

یک سال و نیم میگذره گلی.. ولی حافظش تغییر نمیکنه.. تا اینکه.. اون روز تو تماس اخرش.. تو سرش داد میزنی و بهش میگی که گلی هستی.. صداش میکنی.. بهش میگی امیر.. اون براش یه شوک بود.. به شوک عمیق.. حافظش و بدست میاره.. فقط با صدای تو شنیدن.. اسمش از زبون تو.. با شنیدن گریه گلی

وقتی یادش میاد واسه هانی تعریف میکنه.. همه چی رو.. هانی میگفت.. امیر خسته شده.. میگه دیگه نمیتونم تنهایی.. بی گلی.. میخواست بیاد پیشت.. ولی غرورش نمیذاره.. که نکنه یه دفعه پیش بزنی.. هانی بهش میگه که اون روز تو خواستی سر به سرش بذاری و کسی.. تو زندگیت نیست

.. فرید و هانی رو میفرسته جلو.. ولی تو

دیر رسیده بودن.. روز نامزدی تو میرسن.. اون شب.. شب نامزدی تو.. خاله تعریف کرد.. امیر اون شب چی کشید.. وای گلی قلبم ریش.. همیشه

.. فردا از خاله میخواد براش زن بگیره.. لج کرده بود.. با خودش.. با تو.. با زندگیش

سپیده انتخاب امیر نبود.. عشقش نبوده.. گلی.. امیر هنوزم عاشقته.. هنوزم دوستت داره.. ولی عصبانیه.. اون فکر میکنه تو فراموشش کردی.. فکر میکنه رفتی اونجا و سریع دل بستی.. دل بستنی و اون همه عشق و فراموش کردی

.. بهش حق بده.. اون خیلی زجر کشید.. این حقش نیست.. حقش نیست این جور راجبش قضاوت کنی

باورش برام سخته.. اونقدر سخت که دوست ندارم باور کنم امیر سه سال تموم زجر کشیده.. کسی که من فکر میکردم.. فراموشم کرد و این سه سال پی خوشی بوده.. الان میفهمم که در عذاب بوده.. فکر میکردم عشقش.. حرفاش همه ابکی بود.. ولی خدا.. الان چی دارم.. میشنوم.. که امیر تو کما بوده.. و در عین حال که حافظش و از دست داده بود ولی به صدای غمگین و دلشکسته من دلخوش کرده بود

خدا..چی رو میخوای بهم ثابت کنی..قضایوت نا عادلانم و ..میخوای شرمنده بشم از حرفام و فکرام..ولی خب خدا جون پس من چی..مگه من این سه سال و غرق خوشی بودم؟منم از غم دوریش داشتم دق میکردم..منم این ماه های اخر و کتک خوردم و کبود شدم ..زیر دست و پای اون روانی..منم همش در حال فرار بودم واسه دفاع از جونم و پاکیم

چقد تصوراتم ریخته بهم..همه چی قاطی پاتی شده..اصلا نمیتونم درست فکر کنم و تصمیم بگیرم..اصلا نمیتونم بفهمم که مقصر ..اصلی این وسط کیه

از یه طرف حس میکنم از امیر شرمندم بخاطر فحشا و در وریایی که بهش گفتم و فکراییی که راجبش کردم..از یه طرف میگم..پس ..خودم چی..دل و احساسم چی؟مگه من کم ضربه خوردم

هنوزم که هنوزه میترسم اون روانی دوباره بیداش بشه..ولی شهاب خیالم و راحت کرده که هنوز بازداشته..البته تو قسمت دیوونه ..ها

..عصر که رفتم خونه..فقط میخ امیر بودم..عین این ماتم زده ها..مینشستم یه گوشه و زل میزدم به امیر

یکی دوبار مثلا اومد مچ بگیره..ولی من بی خیال بدون اینکه نگاهم و ازش بگیرم همچنان خیره بهش بودم..نگاهش میکردم تا واقعیت این سه سال و از تو نگاهش بخونم..به اینکه ایا واقعا امیر من..یک سال و سه ماه تو این دنیا نبوده..؟خیلی دردناکه..خداروشکر میکنم که به من چیزی نگفتن..وگرنه زمین و زمان و بهم میدوختم..ولی..شاید اگه میگفتن بهتر بود..لا اقل ..کنارش بودم..و خیلی از اتفاقا نمی افتاد

تو یکی از این مچ گیریا..امیر هم خیره شد به من..حتما اونم میخواست نگاهم و بخونه..خیره به هم بودیم..ولی من دلم طاقت ..نیارود..اشک جمع شد تو چشمام..بلند شدم و رفتم تو اتاقم..من چکار کردم خدا

..نمیتونم اروم بگیرم..نمیتونم کنار بیام..با احساسم..با امیر..سپیده..گذشتم

..امیر..تو هم چیزی نمیدونی..تو هم نمیدونی این سه سال چی به روز من آورد..که اگه میدونستی سهم من از تو..یه پوزخند نبود

..خدایا..حق ما این نبود..این همه زجر

..شب تو اتاقم..کنار پنجره و خیره به ماه و قرص کاملش بودم

..واسه گوشیم پیام اومد..بازش کردم..خدای من..از امیر بود..قلبم و دستام با هم میلرزیدن

..بعد از این همه مدت..دل و قلبم محتاج بود..محتاج یه نشونی از گذشته

..نخواستم بخونمش..که یه دفعه هوایی نشم..ولی مگه میشد..نوشته بود

...عاشق واقعی کسی است که زمانی که هزار دلیل برای رفتن دارد...هنوزم به دنبال یه بهونه برای ماندن میگردد

منظورش منم..به رفتنم..یا خودش..به رفتن سمت سپیده..من رفتم چون باید میرفتم..چون کسی ازم نخواست بمونم..چون اونیه که باید نگه میداشت..نداشت..گفت فراموش کن و دلیل آورد واسه خاطر خودمه..حالا چی شد..از این رفتن چی گیرم اومد..جز یه گذشته تلخ دیگه

دو سه روزی از دوستن واقعبیت و حقیقت سه ساله امیر میگذره..تو این مدت ناخودآگاه در برابرش خیلی کوتاه میام..دست خودم نیست..ولی در برابر نیش و کنایه هاش ساکت میشم..سعی میکنم زیاد جوابش و ندم..چون میدونم داره خودش و خالی میکنه..از تمام خشمی که به من داشته..از فکراییه که راجبم کرده..خوبه..این خالی شدن..ارومش میکنه..ولی بازم با تموم این گوشه کنایه ها..هنوزم میتونم یه برقی از محبت و تو نگاه و کلامش بخونم..هنوزم میتونم دلگیری اش رو احساس کنم..هنوزم میشه دید که وقتی دیر میرسم..خونه چقد منتظر و عصبیه

..حس میکنم سپیده تمام این نگاه ها رو میبینه و حس میکنه..ولی حرفی نمیزنه

هیچ وقت ندیدم امیر به سپیده محبت انچنانی داشته باشه..ولی هیچ وقت ندیدم که بهش بی احترامی یا بد رفتاری کرده باشه..همیشه و همه جا..تو تمام مهمونیا و دور همی ها..همیشه کنار سپیده بوده..هواش و داشته..باهاش همقدم بوده و همصحبت و همیشه حرفاش و شنیده

..ولی نگاهش به سپیده هیچ وقت برق به عشق و نداشته..یه دوست داشتن و

با این حال نمیدونم چرا سپیده هنوزم کنارشه.. سپیده هیچ وقت سعی نکرد با ناز و عشوه مثلا دل منو بسوزونه.. شاید چیزی نمیدونه.. ولی.. مطمئنم که نگاه های ناغافل امیر به منو غافلگیر کرده.. بار ها.. دیده

..گیج و سردرگم.. نمیدونم قراره چی بشه

..امروز نزدیکای شرکت که بودم گوشیم زنگ خورد.. به شماره نا شناس

..جواب دادم و صدای سپیده از اون ور خط حسابی غافلگیرم کرد

چیزی شده؟_

..سپیده_ نه.. فقط میخوام ببینم

..ات.. اتفاقی افتاده.. واس_

...سپیده_ خیالت راحت.. حال امیرم خوبه

..اب دهنم و قورت دادم

..سپیده_ تا یک ساعت دیگه بیا این ادرسی که واست میفرستم.. منتظرم

و گوشی رو قطع کرد.. الان چی شد؟ سپیده بود.. یعنی چکارم داره؟

..استرس داشتم.. ولی باید میرفتم.. باید واسه این زندگی جنگید.. باید ببینم چی نصیبم میشه از این جنگ.. میخوام تا ته این راه برم

ادرس به کافی شاپ بود.. به جای دنج و خیلی اروم.. به نگاه به لباسام انداختم.. خوب بود.. اسپرت بود.. موهام و محکم بالاسرم بسته بودم.. زخم روی پیشونیم پیدا بود.. مهم نیست

..رفتم داخل..سپیده اونجا بود..یه مانتو براق نقره ای پوشیده بود و ساپورت دودی و شال نقره ای براق..ارایش ملیحی داشت

صندلی و کشیدم و نشستم روبروش..خیره تو چشمای هم بودیم..چشمایی که رنگ هم بودن..نمیدونستم واسه چی اینجام..ولی اومده بودم که آگه جنگید..بجنگم

..سپیده_من نیومدم اینجا تا باهات بجنگم...اومدم بگم...من..میکشم کنار

..با تعجب و چشمایی از حدقه بیرون زده نگاهش میکردم

..سپیده_میتونم بفهمم امیر چقد دوستت داره..چقد با خودش و احساسش درگیره..میونم بفهمم چقد محتاج یه نگاه محبت امیزه تو

..انگشتم و از استرس بهم قفل کرده بودم

سپیده_خیلی سخته..نامزدت..کسی که قراره همسفرت بشه..تو تنهایی..وقتی کنارته و دستش تو دستات..بجای اسم تو..اسم یه دختر دیگه رو بیاره..عشق سابقش و..هر چند اشتباهی..هرچند معذرت بخواد و از دلت دربیاره..ولی بازم میشکنی..چقد سخته بدونی نامزدت..کسی که همیشه میگفت..چشمات و دوست دارم..ارومم میکنه..این همه آرامش..بخاطر رنگ چشمای عشقش..سخته

..سرم و انداختم پایین

وقتی امیر اومد خواستگاریم..ازش خوشم اومد..خب..درسته..من مثلا روانشناس این مملکت..باید عاقلانه تصمیم میگیرفتم..ولی _ خب..منم یه دخترم..احساس دارم..عشق و محبت حالیم میشه..احساس دخترنوم از امیر خوشش اومد..از اخم بین ابروهاش خوشش اومد..از جذب و رفتار مردونش خوشم اومد..از تیپ و هیكلش خوشم اومد..چون منم یه دخترم..احساس دارم..چون دوست داشتم منم..تجربه کنم

..دوست داشتم واسه یه بارم که شده..از رو دلم تصمیم بگیرم..پشیمون نیستم..هر کس یه سرنوشتی داره

..امیر صداقت داشت..بهم گفت قبلا عاشق بوده..عاشق یه دختر که تمام زندگیش بوده و الان نیست..رفته و نامزد کرده

..سخت شد..ولی بازم..رویایی شدم..رویای قدم زدن با امیر..حس دخترنوه..احساسم..سادگیم

..بغض گلوش و گرفت..ولی ادامه داد

سپیده_گفتم میتونم..عوضش میکنم..خیر سرم روانشناسم...درشش و خوندم..دخترم..خوشگلم..کاری میکنم فراموش کنه..ولی
..نمیدونستم عشق واقعی هیچ وقت فراموش نمیشه

همیشه ساکت بود..همیشه اروم بود..تو خودش بود..ما..مثل بقیه نامزدا نبودیم..میدونستم دوستم نداره..ولی میخواستم کاری کنم که
..داشته باشه..همیشه تو فکر بود و نگران

..میدونی..خیلی دوست داشتم اون دختری رو که امیر و ول کرده ببینم..که بهش بگم..چطور تونستی بگیزی..از این مرد عاشق پیشه

تو اومدی..همه چی بدتر شد..بد بود..بدتر شد..ولی میدونی از چی امیر خوشم اومد..که منو هیچ وقت وسیله نکرد..وسيله نکرد که
..با من ..از تو انتقام بگیره..اخلاقش همونجوری بود..ولی گاهی خشمش یهو فوران میکرد و میفهمیدم از درون داغونه

من..نمیدونستم که تو..عشق سابق امیری..گاهی اوقات فکر میکردم امیر با دیدن یه دختر زیبا و جذاب داره هوایی میشه..نگاه هاش
..به تو رو دیده بودم..ولی میدونی کی واسم همه چی رو گفت..؟.عشقتون و رفتن تو و حال خراب امیر و

عمو سهراب تو..پدر شوهر من..بابای امیر..بهم گفت اینا رو بهت نمیگم که بری..نمیخوام تو تصمیماتت دخالت کنم..بهت میگم
..چون میبینم کلافه ای..میدونم داری عذاب میکشی از ندونستن...بهم گفت یه تصمیم درست بگیر..که ایندت خراب نشه

یه اه عمیق کشید و گفت_اگه میخوام بکشم کنار...چون میدونم تو اولی بودی..تو اول پیدا شدی و صاحب قلبشی...مطمئن باش اگه
میدونستم تازه واردی و میخوای امیر و ازم بگیری..با تموم توانم جلوت می ایستادم..بخاطر امیر..فکر میکردم میشه امیر و دوباره
..زنده کرد..ولی فهمیدم این کار من نیست..فقط کار عشقه

اون دوستت داره..کمکش کن..بذار به زندگی برگرده..روزای سختی رو گذرونده..سختی کشیدن یه مرد تا زن خیلی فرق داره..تو
..گریه میکنی و اروم میشی..ولی اون سیگار میکشه و اروم نمیشه

..بلند شد ایستاد..سریع بلند شدم..دستش و گرفتم و تو چشمات نگاه کردم

من.. هیچ وقت چشم به زندگی شما دو تا نداشتم.. من.. اصلا نمیدونستم امیر تو رو داره.. که آگه میدونستم.. به همون خدایی که _
بالاسرمه و شاهد تمام این سه سال بدبختیم همونجا میموند.. من نیومدم زندگی شما دوتا رو خراب کنم.. امیر هم عادت
..میکنه.. منم.. عادت میکنم.. من.. همین فردا برمیگردم

سپیده یه لبخند مهربون زد و دستم و فشار داد و گفت_ اون روزم بهت گفتم.. من یاد نگرفتم چشم به مال کسی بدوزم.. امیر از اولم
..مال تو بوده.. مراقبش باش

..داشت میرفت که صدایش زدم

...سپیده_

..برگشت.. گفت_ دارم میرم شرکت امیر.. با اونم حرف دارم.. گلی... میدونم که میتونی ارومش کنی.. کاری که من نتونستم

...و رفت

خاله_ سر در نمیارم.. یعنی چی؟ به همین راحتی..؟ با توام پسر.. تو چیزی بهش گفتی؟

..امیر سام_ نه مادر من.. گفتم که.. به منم همینا رو گفت

خاله_ اخه مگه میشه.. حتما یه کاری کردی که دختره رو فراری دادی.. مامانش میگه سپیده گفته دیگه نمیتونم با سامی بمونم.. با هم
تفاهم نداریم.. اخلاق نداره.. احساس نداره.. ساکت و کم حرفه.. با کار کردن من مخالفه.. اره.. مخالفی؟ من چقد باید از دست تو بکشم.. چرا
داری با زندگیت بازی میکنی؟

امیر کلافه گفت_ مامان گفتم که.. من همینم که هستم.. میتونم خودم و تغییر بدم؟ نمیتونم.. پس تو رو خدا مجبورم نکنید تربیت 30
..سالتون و عوض کنم

خاله_ من کی تو رو اینطوری تربیت کردم.. اخه پسر نامزدت ولت کرده رفته.. هدیه ها و نشونش و پس فرستاده.. اون وقت میگی
همینه که هست.. اخه تو چرا یه ذره عاطفه سرت نمیشه؟

امیر عصبی گفت_ سرم میشد که به این روز افتادم.. عاطفه داشتم که روزگرم شد این.. شدم اینی که سپیده هم منو نمیخواد.. گوشه بگیر.. بد اخلاق.. داشتم مادر من.. منم احساس داشتم.. ولی الان نه.. تو رو خدا راحتم بذارید

خاله_ راحتت بذارم که زندگیت و نابود کنی.. که با زندگی همه بازی کنی.. میفهمی دور و ورت چه خبره؟ امیر... نگو که بخاطر او مدن گلپه؟

امیر فریاد زد_ نه مامان.. نه.. بخاطر اون نیست.. بخدا نیست.. من دیگه هیچ احساسی به گلی ندارم.. اصلا مگه من بهم زد.. خودش امروز اومد شرکت و گفت خسته شده.. گفت من اونی نیستم که به عمر منتظرش بوده.. گفت من به ادم متحجر عقب افتادم... دیگه.. چکار باید میکردم.. بخدا خسته شدم.. ولم کنید

خداروشکر کردم که تو حیاط موندم و داخل نرفتم.. مامان و شایان و شیدا و حسام رفته بودن خونه جدید مون و بچین و منم تازه از.. شرکت برگشته بودم که این سر و صدا رو شنیدم و داخل نرفتم

حق داره خاله.. نگران زندگی امیره.. نگران آینده دختریه که واسش رفتن جلو.. ولی امیر.. دیدی چی شد؟ گفت دیگه احساسی نداره.. به.. من.. خدا جون این اشک چیه افریدی؟ چرا سریع چشمم پر میشه از این خلقتت

به دیوار کنار در حیاط تکیه داده بودم و چشمای قرمز و اشکیم و بسته بودم.. که در حیاط باز شد و امیر اومد بیرون.. ایستادم.. منو که دید.. چشمای قرمز و اشکیم و که دید.. با تعجب خیره شد بهم.. تاب و تحمل نگاهش و ندارم.. بدون هیچ حرفی دوییدم از حیاط بیرون و از خونه خارج شدم.. میدوییدم و گریه میکردم.. از کسی ناراحت نبودم.. دلم واسه بدبختی و پیشونی سیاه خودم میسوخت.. که از همون بچگی بدنیا اومدم واسه تنهایی و بی کسی و گم شدن.. گم شدن تو خاطرات کسایی که دوستشون دارم.. اول خونوادم.. بعد.. امیر.. و باز امیر

..یه دست قوی و مردونه ای بازوم و گرفت و کشید عقب و چسبوند به دیوار

..امیر بود.. عصبی بود و نفس نفس میزد

با یه دستش شونه منو چسبونده بود به دیوار و تند تند نفس میکشید و نگام میکرد.. یکم که نفساش ارومتر شد.. گفت_ داری فرار میکنی؟ اره؟ از چی؟ از کی؟ چرا هیچ وقت نمیمونی که ببینی چی به روز بقیه آوردی؟

شونم و ول کرد و روش و ازم گرفت.. دوباره برگشت و گفت_ سپیده رفت.. نامزدی رو بهم زد... مطمئنم علت رفتنش اون مذخرقاتی نبود که تحویل من داد.. ولی.. تو.. میدونی.. میدونی واسه چی رفت.. میدونی رفت که مثلا منو راحت کنه

..یه پوزخند زد و گفت_ولی نمیدونه من دیگه نمیخوام این راحتی و ..دیگه بریدم

..بغض گلوم و گرفت..چی داره برا خودش میگه..از چی داره حرف میزنه

من رفتم..اره..اونی که رفت من بودم..رفتم چون بهم گفتن برو..چون یه نفر بهم گفت برو و فراموش کن..برو یادت بره اون همه _ نگاه هایی که واسه خودم معنایی قشنگ میداد..گفت برو و فکر کن همش به بازی بود..بود امیر..بازی بود..نگو نه..بازیم دادی..گفتی ..برو و خط بکش رو همه اون روزای قشنگ و زدی زیر هرچی مرد یو مردونگیه..زدی زیر یه مشت احساس پاک دخترونه

..منم پوزخند زدم و گفتم_بهونتم قشنگ بود..لطف به خودم..بودن کنار خانواده

یهو عصبی شدم و داد زدم_ولی من نرفتم که بمیرم..نرفتم که گم و گور بشم..نرفتم که دیگه دست کسی بهم نرسه..رفتم تا دوباره زنده کنم خاطرات کسایی رو که داشتن تبدیل میشدن به یه سایه واسم...زیاد بود امیر..اره..؟؟؟

..کلافه بود..نگاهش و گرفت

..سپیده رفت..اره..ولی من ازش نخواستم بره..خواست خودش بود..فکر کرد داره لطف میکنه به هر جفتمون_

نگاهم و با عصبانیت ازش گرفتم..خواستم برم ولی هنوز یه چیزی رو نگفته بود..برگشتم و تو صورتش زل زدم و گفتم_میدونی چیه؟ادمایی مثل شاهرخ صد شرف دارن به امثال ادمایی که عشق و احساسشون و قایم میکنن پشت نقاب بی تفاوتی..ادمایی که سکوتشون گند میزنه به زندگی همه..ادمای ترسویی که حتی جرات اینو ندارن یه کلام با کسی که دوششون دارن حرف بزنن و تنها ..هنرشون شنیدن صدای پر بغش از پشت تلفنه..ولی شاهرخ حداقلش اینه که هنوز احساسش تازست

..شاید این سه سال بهت سخت گذشته باشه..ولی تو تموم این مدت تو بی خبری بهت گذشته..ولی من..تمام این سه سال و

دیگه بغض نداشت ادامه بدم..چشمام که اشکی شد..راهم و گرفتم و رفتم..نه دوییدم..نه باز به قول امیر فرار کردم..فقط رفتم ..با ..کمری که حس میکردم خم شده و دلی که مطمئن بودم شکسته

امیر..چرا درک نمیکنی که منم کم نکشیدم..چرا وقتی رفتم نیومدی که ببینی فقط منتظر یه اشارم..امیر ..اگه میگفتی ..بمون..میموندم..تا اخرش

..گاه گاهی که دلم میگیرد به تو می اندیشم..خوب در یادم هست..چه شبی بود ان شب

تو همان نو گل دیرینه و من برگ زردی که فتادست به خاک...و من اندر عجب این دیدار که تو بعد از سالها همچنان
..زیبایی...کاش میدانستی که چه کردی با من

..در همان لحظه که لبریز زشوقت بودم

..چشم برگرداندی و مرا سوزاندی

زنگ زدم به شایان و ادرس خونه ای که هنوز ندیده بودمش و گرفتم..بیست دقیقه بعد جلوی در اپارتمان بودم..یه ساختمان هفت
طبقه..توی یه محله خوب...مثل محله سابقمون نبود..ولی خب خوب بود..یه کوچه نج و اروم پر از درختای سبز و بلند..یه ساختمون
..نوساز..زنگزدم و شیدا در و باز کرد..اسانسور زدم..واحد 7..مثلا تو پنت هاوس بودیم

هر طبقه دو واحدی بود..از اسانسور که اومدم بیرون همزمان یه پسر 25 ساله هم از اون واحد اومد بیرون..از اون تیپ علافا نبود
ولی همچین دلچسب هم نبود..خیره خیره نگام میکرد..ولی من بی توجه به اون وارد خونه شدم و در و محکم به هم کوبیدم..نمیدونم
..عصبانی از رفتار امیر سام بودم یا از نگاه خیره اون پسر ولی من دق دلیمو سر در خونه در اوردم

..حسام_کشتی در بیچاره رو

..بیچاره تر از من که نیست..سلام_

حسام_علیک..چته داغونی؟

..یه نگاه به خونه انداختم..یه سالن بزرگ و یه اشپزخونه اپن و یه راهرو تو دید من بود

..داغونم کردن_

حسام_کیا؟

..اشپزخونه نمای قشنگی داشت..کابینتا رنگ قرمز و مشکی داشتن و بقیه وسایلم مشکی بودن

..اونایی که فکر میکنن بی تقصیرن_

..حسام_منظورت که ام

..شیدا_سلام ابجی خانم..خسته نباشی

حرف حسام نصفه موند..ولی جوابش مثبت بود..سالن دو قسمت شده بود..یه قسمتش با مبلای سلطنتی طلایی و کرم چیده شده بود و ..تابلو فرشای شیک و یه قسمتش با راحتیای مدرن و مجسمه های عجیب..که مطمئنم کار شیداست

..من خسته نیستم خواهی..شما خسته شدین_

..شیدا_ما که کاری نکردیم..اقا حسام زحمت کشیدن و یه دیزاینر آوردن و اینجارو دیزاین کرد..خوب شده نه..من که خوشم اومد

..عالیه_

..مامان در حالیکه یه سبد و چند تیکه وسیله دستش بود اومد بیرون با دیدن من گفت_خسته نباشی مادر

..لبخند زدم و گفتم_سلام مامان..مبارک باشه..بالاخره خونه دار شدی

مامان لبخند نازی زد و گفت_اره..بالاخره نشستیم یه جا..ولی اگه گفتی این خونه چی کم داره؟

همه در حال حدس زدن بودیم که مامان گفت_بی ذوقا..خب معلومه دیگه..یه شوهر مهربون..اخ بچه ها نمیدونید دلم چقد واسه ..بهروز تنگ شده

..من و حسام و شیدا تا چند لحظه خیره به هم بودیم که یه دفعه سه تامون با هم زدیم زیر خنده

..مامان با تعجب نگاهمون میکرد که خندم و خوردم و گفتم_مامان من..یکم رعایت کن..اینجا جوون عذب داریم خو

حسام خندید و گفت_اخ گفتی خاله..بسوزه پدر عاشقی..درکت میکنم

..شیدا با تعجب به حسام نگاه کرد و گفت_مگه شما هم عاشق شدین

..حسام نگاهش و از شیدا گرفت و گفت_جدیدا..بله

..صدای زنگ ایفون و مبارک باشه مامان نداشت بیشتر به رفتار مشکوک حسام شک کنم

..شایان بود..اومد بالا و با دیدن من یه بوسه رو گونم کاشت و غذاهایی که خریده بود و داد دستم

چه خبره..مهمونی گرفتین؟_

..مامان_مهمونی کدومه..اقا سهراب اینا رو گفتم شب بیان اینجا دور هم باشیم..خونه رو هم هنوز ندیدن

اخه مامان..چه کاری بود امشب..کاشکی امیر نیاد..نه..بیاد..ولی زودی بره..نه..نره..ولی..وای خدا..دیوونه شدم..هم دوست دارم امیر جلو دستم بود و تیکه تیکش میکردم و هم دوست ندارم خار به پاش بره..دیوونم نه؟

حالا من امشب و چکار کنم؟؟

یه دوش اب گرم میتونست ارومم کنه..حموم خونه جدیدمون خیلی خوشگل بود..از اینا که دوست داری وایسی فقط نگاهش کنی..از اینا که توش پر از گل و بوته و فرش و تابلو از این چیزا میدارن..یه پذیرایی کامل بود واسه خودش..فقط یه دست میلمان کم داشت..دستشویی و که دیگه نگو..از اون دلبازا که من عاشقشونم..زمین فوتیبال بود واسه خودش..چه کارا که مردم نمیکنن

اب سرد که رو سرم میریخت..اروم میشدم..عصبانیتم از امیر فروکش میکرد..بعضی وقتا بهش حق میدادم که ناراحت باشه و دلخور..ولی حق به جانب نه..مگه من از چیزی خبر داشتم..مگه کسی به من حرفی زد..من که زنگم میزد کسی جوابم و نمیداد

اروم که شدم اوادم بیرون.. اپارتمان 4 خوابه بود.. یکی واسه من و یکی شیدا و یکی شایان و با این دلتنگی مامان جانمان.. یکی هم.. برای مادر و پدر گرام.. خوبه من و شیدا رو تو یه اتاق ننداختن.. چون واقعا به تنهاییام نیاز داشتم

..اتاقمون چیده شده بود ولی هنوز یه خرده ریزه کاری داشت.. یه سری خرید که باید خودمون انجام میدادیم

..شیدا چمدون من و خریدایی که ایران انجام داده بودم واسم چیده بود

دکور اتاق من سفید و لیمویی بود.. تخت و میز ارایش و میز تحریر و لپ تاپ سفیدم که روش بود و قالیچه موگربه ای سفید وسط ... اتاق

کف اتاق سرامیک بود و من دوست نداشتم.. باید بگم موکتش کنن.. دوست دارم بعضی وقتا کف اتاق دراز بکشم و به سقف خیره بشم

یه ساپورت مشکی پوشیدم و یه تونیک راه راه مشکی و قرمز استین سه رب یقه گرد.. موهام و خشک کردم و یه تل مشکی رو موهام گذاشتم.. مداد مشکی پر رنگی تو چشمای نفرابیم کشیدم.. رژ قرمز پررنگی زدم و با دستمال روشو پاک کردم.. خوشرنگ شده بود.. صندل قرمز پام کردم.. خوب شده بودم.. ولی خسته بودم حسابی

..رو تخت دراز کشیدم و چشمم کم کم گرم شدن

..با حس یه بوسه رو دستام و قرار گرفتن دستام تو دستای گرم و مردونه ای چشمم و باز کردم

..دستام و دور گردنش حلقه کردم و گونش و بوسیدم.. و یه چشمک ناز بهش زدم

..چقد خوبه هست

..شایان_قشنگ من.. پاشو دیگه

..بلند شدم و به بدنم کش و قوسی دادم و گفتم_خیلی خوابیدم

..شایان سرش و تکون داد و گفت_تقریبا

..لبخند زدم و گفتم_ولی الان سر حالم

..شایان بلند شد و گفت_خوش بحالت..پاشو بیا..همه اومدن

..قلبم به طپش افتاد..یعنی امیرم هست..فکر نکنم بیاد..حتما بازم هزار دلیل واسه این کارش داره

..موهام و مرتب کردم و عطر شکلاتیم و بیشتر از همیشه رو خودم خالی کردم..یه لبخند قشنگ تو اینه به خودم زدم و اومدم بیرون

..همه تو سالن نشسته بودن..همه بودن بجز سپیده که دیگه نیست و امیر که میدونستم نمیاد

..با همه سلام کردم و نشستم کنار هانی که صدای یه سلام اروم اومد..روم و برگردوندم سمت صدا..امیر بود

یه شلوار پارچه ای طوسی پوشیده بود با بلوز مردونه ذغالی که استیناش و داده بود بالا..تیپ مردونه بهش میومد..با اینکه داشتم از تیپش قند تو دلم اب میکردم ولی یه اخم کمرنگ چاشنی صورتم کردم و اروم جوابش و دادم..فکر نمیکردم بیاد..ولی اومد

..خاله پکر بود..حتما بخاطر سپیده است

..هانی_فهمیدی سپیده با امیر سام تموم کرد

نمیدونستم خودم و بزمنم به اون راه یا تایید کنم که گفت_گفت دیگه نمیتونم با امیر بمونم..زنگ زدم بهش و باهش حرف زدم..میگفت امیر به من احتیاج نداره..هرچقد باهش حرف زدم نتیجه نداد..میدونی..اون دختر خوبی بود..ولی..امیر دوش نداشت..خیلی واضح بود..خودشم این و میدونست..الانم امیر با اینکه از عصر ناراحته ولی مطمئنم واسه بهم خوردن این نامزدی نیست..امیر زنگ زد به سپیده..ازش حلالیت گرفته..گفته که ببخشش..اگه بد کرده و ناراحتش کرده..بهش گفته هیچ کدوم از کارام دست خودم نبوده..من اینجوری نبودم ولی دیگه مثل اول نمیشم..بهش گفت کار خوبی کردی رات و از من جدا کردی..با من خوشبخت نمیشدی..سپیده هم بهش گفته که ازش دلگیر نیست و براش ارزوی خوشبختی کرده..گلی..راستش..خواستم بگم..حالا که

..صدای زنگ در نداشت هانی حرفش و ادامه بده

..ایفون و زدم..مریم بود

کی مریم و خیر کرد؟_

شایان در حالی که سرخ و سفید میشد..با من و من گفت_چیزه..عصری زنگ زد..تو خواب بودی..منم گفتم شب دور همیم پاشه بیاد ..اینجا

..خندیدم..یه خنده بزرگ بروی داداشم که فکر کنم دیگه باید واسش استین بالا بزنیم

..مریم اومد بالا با یه سبد گل بزرگ

اومدی خواستگاری مریم خانم؟_

مریم_مگه دختر دم بخت دارین؟

..یه چشمک به شایان زدم و گفتم_دختر دم بختامون و که به تو نمیدیم..ولی آگه بخوای پسر دم بخت داریم

مریم سرخ شده بود از خجالت و همه داشتن میخندیدن که هانی گفت_حالا دخترای دم بختتون و به کی میدید؟

...والا فکر کنم ما ترشیدیم..شوهر گیر نمیاد_

..حسام_اتفاقا انقد پسر اقا و تحصیلکرده و خوشگل و خوشتیپ دور و ور ریخته..فقط یه نظر لازمه

نمیدونم با چه جراتی گفتم_مثلا؟

..حسام_همین داداش امیر خودم..ماشالله..تازه هم پشش اوردن..دست دومه ولی از اکبند بهتره

همه از حرفای حسام در حال خنده بودن که امیر یه اخم .. از اون اخمای قشنگ که وقتی میزنه ادم دل و دینش و میبازه و یه پس ..گردنی به حسام زد و اخرشم خودش خندید

..منم واسه اینکه بحث کش پیدا نکنه رفتم میز شام و چیدم

سر میز شام یکی دوبار نگاه امیر و غافگیر کردم..ولی هر بار که مچشو میگرفتم سرش و اروم مینداخت پایین..نمیدونم چرا حس ..میکردم کلافه است..من حالتای امیر سام و میشناسم..میدونم الان معذبه..ولی از چی..نمیدونم

بعد از شام یکی از دوستای عمو زنگ زد بهش و مجبور شد بره..مامان و خاله هم رفته بودن تو اتاق و با هم حرف میزدن..یه ..پیشنهاد حسام قرار شد ما هم پاشیم بریم بیرون دور بخوریم..مامان و خاله هم گفتن که شام خوردن سنگین شدن نمایان

یه مانتو رو لباس پوشیدم و موهام و محکم بالاسرم بستم..یه روسری ساتن طوسی و صورتی سرم کردم و رژ صورتی و عطر هم ..زدم

پسرا با ماشین امیر اومدن و دخترا هم با ماشین مریم..البته راننده از پسرا حسام بود و از دخترا شیدا..با هم دو ماشین کورس گذاشته بودن..شیدا دست فرمونش حرف نداشت..منم رانندگیم خوب بود..ولی شیدا عالی بود..اونجا کلاسای رانندگی با ماشین مسابقه میرفت..حسام هم که دیگه عالی بود..ما هم یه اهنگ شاد گذاشته بودیم و شیدا هم جو گیر شده بود و از بین ماشینا لایمی میکشید..حسام اولش سعیمیکرد رعایت شیدا رو بکنه ولی دید نه بابا ازش جلو زد و اونم اومد جلو..البته ماشین مریم کجا و ماشین امیر کجا..فکر ..کنم شیدا موتور ماشینش و آورد پایین انقد گاز داد

..وقتی رسیدیم هردوتا ماشین با هم و کنار هم ایستادن..خوب بود..هیجان نیاز داشتم..شیدا رو سفیدم کرد..ایول

..همه با هم در حال قدم زدن بودیم که هانی خسته شد و نشستیم سر نیمکتای پارک

..مریم_من هوس بستنی کردم

..هنوز این حرف از دهن مریم در نیومد که شایان نخود بلند شد و گفت _بریم بخیریم..من نمیدونم کجا میفروشن..آگه میدونی بیا باهام

..و اینگونه هر دوشون رفتن ددر

..حسام هم چشم شایان و دور دید و گفت_شیدا میخوای پارک و نشونت بدم

..بچه پرو خانمش و برداشت دیگه

..این شیدای بی جنبه هم بلند شد و با لبخند گل و گشادی گفت_اره دوست دارم

..و باز اینگونه این دوتا هم رفتن ددر

..من و امیر سام و هانی و فرید نشستیم بودیم که هانی به فرید گفت_فرید..پاشو بریم بلال بخیریم..من بلال دلم میخواد

..فرید_هانی الان میریم..یه دو دقیقه بذار خستگیم در بره

..هانی_خستگی چیت در بره..بلند شو..من بلال میخوام و به ما اشاره کرد

..فکر کرد من ندیدم

..فرید هم هول شده بلند شد و گفت_اها..پاشو..اره..پشت بجم سپاه شد..و یه چشمک به امیر زد و گفت_خوش بگذره

حالا من و امیر تنها بودیم..اب دهنم و قورت دادم و سعی کردم آرامشم و حفظ کنم..یه چند دقیقه گذاشت ولی از این چغندر چیزی
..لبو نشد

امیر یه تکون خورد که صدای زنگ گوشیم بلند شد..چه خوب حوصلم سر رفت..ای بابا..شاهرخه..چه وقت زنگ زد..ولی
..همون موقع یه فکر شیطانیه به سرم خطور کرد..تو میتونی گلی..برو

..گوشی و روشن کردم و با ناز گفتم_جانم

..شاهرخ_جاننت بی بلا..خودتی شیفته

..ای تو روحت..حالا استفاده کن

اره خودمم..خوبی!_

شاهرخ_قربونت برم..ای بابا..دوربین مخفیہ..??

با ناز خندیدم و گفتم_وای شاهرخ چی میگی تو؟سر حالی؟

شاهرخ که معلوم بود داره تو دلش میگه منو این همه خوشبختی محاله..محاله..تو را داشتن مثل خواب و خیاله..خیاله..گفت_من که
..خوبم..چقد خوبه که تو خوبی

..اووف خدا..یکی بیاد اینو جمع کنه

..کاری داشتی شاهرخ جان_

نمنم..خودم شاخ دراوردم از این جان اخرش..یه نگاه کوچولو به ترس به امیر انداختم..یه اخم بسیار بسیار وحشتناک بین ابروهاش
..بود و پاهاش و عصبی تکون میداد

شاهرخ_خواستم بگم..بگم..چیزه..فردا میای شرکت؟

معلومه که میام..جونم به اون شرکت بسته است..تو هم که هستی دیگه اره؟_

..شاهرخ_میردمم میگفتم با نعش کش بیارنم..کله سحر من اونجام

شیفته..مطمئنم باشم خودتی و حالت خوبه؟

..حالا یکی شناسنامه بده دست این

..معلومه دیگه.. پیدا نیست_

..شاهرخ_ چرا عزیزم.. صدات این شکلی قشنگتره

... ای خاک برسرت.. حالا من دیگه اینو چطور ادم کنم

کاری نداری؟_

..شاهرخ_ میبینمت عزیزم

ای عزیزم تو فرق سرت بخوره.. اون زن ذلیل شدت کجاست بیاد جمعیت کنه.. ولی با این حال گوشی و قطع کردم و یه لبخند رو لبم آوردم..

اروم روم و برگردوندم سمت امیر که در یه لحظه با یک جفت چشم قرمز از عصبانیت و گردنی که رگش زده بود بیرون و دندونایی که به هم قفل شده بود و داشت منو نگاه میکرد روبرو شدم

..خاک تو سرم.. حالا من چطور تنها از دست این فرار کنم.. فکر کنم زیاده روی کردم.. ووی این میر غضب و یکی یه کاری کنه

..اومدم یه نفس عمیق بکشم که یهو از سر جاش بلند شدم و اومدم سمت من.. منم با سرعت جت بلند شدم و پریدم عقب

..وای خدا.. خونم حلاله

..اون میومد جلو من میرفتم عقب.. خدا بگم چکارت کنه گلی که نمینونی جلو زبونت و بگیری

امیر عصبی اومد جلو گفت_ دل میدی.. قلوه میگیری؟

م. منظور؟_

امیر_ نفهمیدی؟

..شاهرخ همکارمه_

..امیر بیهو یه فریادی زد که از ترس 6 متر پریدم هوا

امیر_ غلط کردی همکارته..خیلی بی جا کردی باهات اینطوری حرف زدی؟

بیهو جراتم و به دست اوردم و داد زدم_به تو ربطی نداره من چکار میکنم..دلم میخواد..چکارمی؟

..دستش اومد بالا که بزنه..ولی رو هوا موند..مشتش کرد و آورد پایین

..روش و کرد پشت من و بعد از چند لحظه دوباره برگشت و گفت_چرا نمیخوای بفهمی..شاهرخ ادم سالمی نیست

داشتم خیره به چشمات نگاه میکردم که گفت_دیگه حق نداری بری تو اون شرکت..فهمیدی؟

..میرم..یه کسی هم ربطی نداره_

دوباره اومد جلو من رفتم عقب..چسبیدم به یه درخت..اومد نزدیکم..دستش و چسبوند به کناره درخت نزدیک صورتم و بخاطر قد..بلندش خم شد تو صورتم و گفت_با من..لج..نکن..شاهرخ قابل اعتماد نیست

..تو چشمات زل زدم و گفتم_از نظر تو هیچ کدوم از مردای اطراف من قابل اعتماد نیستن

..اونم خیره تو نگاهم با صدای ارومی گفت_چون نگرانتم

چشمش و بست و یه نفس عمیق کشید..خدایا..چقد حس خوبی بهم دادی الان..ممنونتم..امیر هنوز نگرانہ..میدونستم اونقدر اہم سنگی
..نشده

..رفت عقب دست کشید تو موہاش و اروم گفت _بابت عصر..متاسفم..تند رفتم

..ولی..من کم نکشیدم گلی..نمیتونی درد یه مرد و بفهمی

اودم حرف بزنم کہ گفت _نمیدونم..هیچی از اون سه سال زدگی تو نمیدونم..میدونی چرا؟چون تا اودم بفهمم..ہمہ چی بهم
..ریخت..تو..با اون حرفی کہ زدی..منو ریختی بهم..بعد از اونم..دیگہ نخواستم بدونم

ولی گلی..من..اگہ گفتم بری..واسہ ہمیشہ نبود..اگہ گفتم فراموش کن..تا ابد نبود..نخواستم بمونی..چون میدونستم دلت اونجاست..کہ
اگہ میخواستی بمونی..زمین و زمانم بهم میدوختی..کہ بمونی..ولی تو..تا گفتم برو..رفتی..رفتی گلی بدون اینکه یه کلمہ ناقابل
بگی..چرا؟؟

..من بد کردم گلی..درستہ..ولی وقت کم اوردم واسہ جبران

شب تو اتاقم روی تخت دراز کشیدہ بودم و از پنجرہ باز اتاقم بہ ہلال ماہ خیرہ بودم..از ماہ کامل خوشم نمیاد..بہ نظرم ہلال
..باریکش قشنگترہ

بہ حرفای امیر فکر کردم..بعضی وقتا تو این فکر کردنا کم میارم..نمیدونم اخہ چطور ممکنہ ہم من حق داشته باشم..ہم
..امیر..ولی..سرنوشت..ہر کاری دلش بخواد میکنہ..وقتی بخواد بین دو نفر جدایی بندازہ..این کار و میکنہ

گاهی با فکر کردن بہ امیر و سختی هایی کہ کشیدہ تو باور هام میومم..کہ من چکار کردم..با اون حرف بچگانہ و کاری کہ
..میخواستم مثلا حسادتش و تحریک کنم ہمہ چی رو خراب کردم..نمیدونم..فقط این مسلمہ کہ تو این جدایی ما ہردومون مقصر بودیم

..الان دیگہ از امیر خیلی دلگیر نیستم..چون میدونم اونم تہ دلش خیلی شکستہ..مثل دل شکستہ خودم..بی خبری خیلی بدہ

چشمم و بستم و سعی کردم بخوابم..ولی یاد امیر خواب و ازم گرفته بود..کاشکی گردنبنند امیر و داشتم..اینجوری شب و اروم
..میخوابیدم..دل و اسہ دوبارہ داشتش تنگ بود..کاشکی میدونستم با دل چہ کردہ

..فردا باید برم شرکت شاهرخ و بهش بگم که دیگه نیمام..چون..چون امیر نمیخواود و دوست نداره..دیگه دلم نمیخواود ناراحتش کنم

خدایا..این چه عشقیه تو دلم انداختی..اصلا نمیشه فراموشش کرد..از تو گوشیم ..از تو پوشه شخصیم عکساش و نگاه میکردم..عکاسایی که یا یواشکی گرفته بودم یا با بهونه و بی بهونه کنارش بودم..امیر..به عکسات که نگاه میکنم..میبینم..که عکسات..پیر نمیشه..اما لعنتیا پیرم میکنن..خدا..یعنی میشه یه روزی

..صدای زنگ اس ام اس گوشیم نداشت به فکرام پر و بال بدم

..بازش کردم..از امیر بود..نوشته بود

..شب سردی است و هوا منتظر باران است

..وقت خواب است و دلم پیش تو سرگردان است

..شب بخیر ای نفست شرح پریشانی من

..ماه پیشانی من..دلبر بارانی من

..از ته دل از خدا خواستم فردا بارون بیاره..بشه یه روز بارونی

..امروز که از خواب بیدار شدم به حس دیگه داشتم به زندگی..یه حس نو..شاید حس تجربه ای تازه از زندگی

موهام و شونه کردم و محکم بالا سرم بستم..دیگه ناراحت نبودم از پیدا بودن بریدگی رو پیشونیم..من..تقدیرم و قبول دارم..ولی..واسه داشتن یه چیزایی میخوام تلاش کنم

مانتو بلند ابی نفتی که دکمه ها و کمر بند ظریف طلایی داره با ساپورت و شال مشکی سرم کردم. خط چشم پهن و ریمل پری به چشمم زدم و عطر و رو خودم خالی کردم. کفش پاشنه بلند مشکی پوشیدم و اومدم تو سالن. مامان بیدار بود و شایان زودتر رفته بود. بیرون. صبحانه خوردم و به مامان گفتم شاید دیر اومدم. دوست داشتم برم خرید.

چقد دلم واسه بابا و شهاب و تکیلا تنگ شده. دیشب که باهاشون حرف میزدم گفتم معلوم نیست کی بر میگردن. از پولاد چیزی نگفتم منم چیزی نپرسیدم.

به خودم که اومدم جلو در شرکت بودم. از اسانسور رفتم بالا. وارد شرکت شدم ولی منشی پشت میزش نبود. رفتم تو اتاقم که ببینم چیزی اونجا جا نداشتم. اومدم تو سالن. چرا هیچ سر و صدایی نیست. کیفم و گذاشتم رو میز منشی. یکی یکی در اتاقا رو باز کردم. هیچ کدوم از مهندسا و کارکنای شرکت نبودن. حتی ایدار چی هم تو آشپزخونه نبود. وا. اینا کجان؟ پس کی در شرکت و باز کرده؟ رفتم در اتاق شاهرخ. زدم به در. جواب نداد. اروم لای در اتاق و باز کردم و رفتم تو

..ولی شاهرخ نبود. یه صدایی از سالن اومد. اروم برگشتم و اومدم تو سالن

..شاهرخ بود. تو شرکت بود. اومد داخل و در و قفل کرد

با چشمای از حدقه بیرون زده داشتم نگاهش میکردم. واسه چی در و قفل کرد؟ این چشمه؟ چه غلطی داره میکنه؟

در و واسه چی قفل میکنی؟ بقیه کجان؟ _

..شاهرخ با لبخند شیطانی اومد جلو و گفت_ امروز همه مرخصی ان.. در رو هم قفل میکنم... که کسی مزاحمون نشه

..امروز کت شلوار نپوشیده بود. اسپرت پوشیده بود

با صدای خفه ای گفتم_ چرا؟

..اروم میومد جلو ولی من پاهام میخ زمین شده بودن

شاهرخ_ چی چرا عزیزم؟

..بغض گلوم و گرفت..خدایا..امیر بهم گفت شاهرخ قابل اعتماد نیست..گفت سالم نیست..گفت ادم نیست..گوش نکردم

..تو به لحظه دوییدم عقب و خودمو پرت کردم تو اتاق خودش و اومدم در و قفل کنم که چنان هولی داد که پرت شدم سر زمین

از ترس در حال سکنه بودم..خدا..چکار کنم ..به کی بگم..کیفم رو میز منشی بود و موبایلم توش..خدا..همه فکر میکنن من سر کارم ..هستم و مشکلی ندارم

..بلند شدم ایستادم

میخوای اذیتم کنی؟_

شاهرخ خندید و گفت_من غلط بکنم..دیشب حالت خوب نبود..یا کلا تو هم عوض شدی؟

خندید..یه خنده بلندو گفت_میدونی..دیشب فهمیدم..تو ادمی هستی که دلم میخواد..عاشقت نیستم..یه بارم گفتم..اصولا من ادمی نیستم ..که عاشق کسی بشم..ولی تو..همونی هستی که دلم میخواد..میدونی..دیشب..ناز صدات دیوونم کرد

میدونم هیچ رقمه حاضر نیستی با من کنار بیای..پس فقط یه راه میمونه..اونم اینکه مجبورم کنم..مثل شراره که منو مجبور کرد..زنم و میگم..اسمش و میدونستی؟

..چشمام پر از اشک شدن

..کنافت ..تو بچه داری..مثلا پدری..یه ذره ادم باش_

..شاهرخ_راستی اسم بچم و میدونی؟شهروز..تا سه ماهگی نمیدونستم اسمش چیه..اسمش و من انتخاب نکردم

..یه چشمک زد و گفت_ولی قول میدم اسم بچه خودمون و من انتخاب کنم

..حالت تهوع گرفته بودم.. سرم.. گیج میرفت.. من چطور از دست این فرار کنم

..با بغض گفتم_ با ایندم بازی نکن.. شاهرخ.. من.. تازه میخوام زندگی کنم

اومد جلو.. دیگه چسبیده بودم به میز.. اومد کنار گوشم و با صدای ارومی گفت_ واست زندگی میسازم همه حسرتش و بخورن.. هر.. طوری میخوای زندگی کن.. ازادانه.. فقط با من زندگی کن

..با بغض و صدای لرزونی گفتم_ دوستت ندارم شاهرخ.. دوستت ندارم

..بچه لباسم و گرفت و کشید جلو با دندونای بهم چسبیده ای گفت_ لعنتی.. حداقل با منم باش

..نفهمیدم چی شد که یه سیلی محکم خوابوندم تو صورتش و دوبیدم سمت در

..امیر سام

فرید_ امیر چرا گیر الکی میدی؟ بابا مهندس مملکته واسه خودش.. هنوز که در حد آزمایش بود.. چرا اینجوری داد و بیداد کردی..؟

سیگارم و خاموش کردم و از کنار پنجره فاصله گرفتم و گفتم_ هر کی میخواد باشه.. مهندس.. واسه باباش مهندس.. اینجا باید کار.. کنه.. تو هم برو بیرون حوصلت و ندارم

..فرید_ چته تو پسر.. از صبح داری پاچه میگیری.. اون از منشی بدبخت اینم از فضل.. منم که داری میندازی بیرون

دست کشیدم تو موهام و کلافه گفتم_ فرید.. دلم شور میزنه.. نمیدونم چمه؟

..فرید_ خب پاشو یه زنگ بزن خونه خیالت راحت شه

امیر سام فرید.. برو به این خانم نعمتی بگو برگه ها رو بیاره امضا کنم.. میخوام برم.. تو هم حواست به شرکت باشه.. حسامم بگو.. زنگ بزنه ببینه جنسا سالم رسیدن

..فرید_ چند دقیقه و ایسا خودم میرسونمت

..امیر سام_ نه.. خودم میرم.. فقط حواست و جمع کن.. امروز با شرکت شایسته جلسه داریم

..فرید_همونطور که میرفت بیرون گفت_ خیالت راحت

از صبح که از خواب بیدار شدم حس خیلی بدی دارم.. احساس میکنم قراره به اتفاق بد بیفته.. مثل دو سه ماه پیش.. اون روزم دلشوره.. بدی داشتم

خانم نعمتی با ترس و لرز در زد و اومد داخل و بی حرف پرونده ها رو گذاشت رو میز.. بیچاره رو بخاطر تماسی که گفته بودم.. وصل نکنه و وصل کرده بود چنان فریادی سرش زدم که نزدیک بود گریه کنه

فرید و حسام سعی داشتن اروم کنن که ایندفعه یکی از مهندسای از مایشگاه یه اشتباه کوچیک تو از مایشا داشت که باعث شد دوباره.. صدام بالا بره

برگه ها رو امضا کردم و دادم دستش و اونم عین جت از اتاق رفت بیرون.. منشی قبلیم و اخراج کردم.. همون موقع ها.. قبل از رفتن.. گلی.. چون.. گلی ازش خوشش نمیومد.. چون فکر میکرد هوشه

..کت و کیفم و سوئیچ ماشین و برداشتم و از شرکت زدم بیرون

..تو ماشین بودم و نمیدونستم کجا برم.. چکار کنم با این دلشوره لعنتی.. نمیدونم چرا فکر میکشه سمت گلی

دیشب وقتی داشت با شاهرخ اونجوری حرف میزد میخواستم پاشم گردنش و بشکنم.. دختره خیره سر.. حالا خوبه میدونم چشم دیدن.. شاهرخ و نداره ها.. میخواست مثلا منو حرص بده

یادم نمیره اون روز وقتی بعد از سه سال تو خونه دیدمش.. تا چند لحظه محو و خیرش شده بودم.. با اون ظاهر جدید واقعا تو دل برو.. جذاب شده بود.. حتی حواسم نبود که سپیده پشت سر گلی ایستاده و حواش به منه

خیلی دلتنگش بودم.. نمیتونستم چشم از چشمای خوشرنگش بگیرم..چشمایی که یه روزی واسم منبع آرامش بود..ولی وقتی یاد ..عذابایی که کشیدم افتادم..مخصوصا شب نامزدیش دوست داشتم از خونه پرتش کنم بیرون

وقتی گفت نامزدیش و بهم زده تعجب کردم..اگه اون پسره رو نمیخواست ..واسه چی نامزد کرد..ولی وقتی شنیدم پسره دست بزن ..داشته..حالم از خودم بهم خورد که اونجا نبودم تا اون عوضی رو زیر مشت و لگدام له کنم

وقتی حواسش نبود و خیره میشدم بهش..یاد تمام روزایی میفتادم که با عشق میپرستیدمش..اون موقع بود که از خدا میخواستم حتی اگه شده بذاره فقط واسه یه روز هم که شده..دوباره کنارش باشم..اون بدون اینکه خودش بخواد و حواسش باشه..هوش از سر من ..میبرد و دلبری میکرد..داشت دل داغونم و اتیش میزد

از یه طرف تعهد به سپیده و از یه طرف حضور گلی باعث میشد که ندونم تکلیفم چیه و عذاب بکشم..نه میخواستم با اینده سپیده ..بازی کنم و نه میتونستم از گلی دست بکشم..مطمئنم بودم که سپیده با من دووم نیاره..تا اینکه خودش کشید کنار

میدونم که فهمید گلی عشق قدیممه..نگاه های دزدکیم و دیده بود..ولی الان که نیست..الان که دیگه تعهدی به کسی ندارم..دلم بیشتر بی تابی میکنه واسه رسیدن..دیگه خسته شدم..تحمل این جدایی رو ندارم..میخوامش با تموم بدی که در حقم کرد..هرچند نگاهم و ..صورتم مثل کوه یخ میمونه..ولی دلم از عشق گلی هنوز داغه..هنوزم به جرات میتونم بگم عاشقم..حتی بیشتر از قبل

گوشیم و در اوردم و شمارش و گرفتم..جواب نمیداد..خونشون و گرفتم..مهربان خانم گفت که رفته شرکت..دختره لجباز..اخر کار ..خودش و کرد

فلکه روبروم و دور زدم و رفتم سمت شرکت شاهرخ..دلم گواهی خوبی نمیداد

..دوبیدم و رفتم سمت در و دستگیره رو کشیدم پایین..خدا..اینم قفل کرده..با ترس برگشتم عقب

یه لبخند چندان رو لبش بود و میومد پیش من..از ترس چسبیده بودم به دیوار..دست و پاهام میلرزید..یاد اون روز تو خونه پولاد افتادم..خبر مرگم اگه اون بلایی سرم میوورد تهش این بود که نامزدشه..ولی این اشغال اخه کی منه؟چکارمه؟خدا..به خدایت قسم ..خودم و میکشم..اگه بلایی سرم بیاره خودم و میکشم..خسته شدم..یریدم

دست کشید تو موهام و گیره سرم و باز کرد و موهام مثل ایشار ریختن رو شونه هام..خندید..یه خنده کتیف..دستش و اروم میکشید لابلای موهام که یه دفعه با خسونت چنگ کشید تو موهام و تو صورتم براق شد و گفت_دوست داری جواب سیلی ات و چطوری ..بدم؟عاشقانه..یا خشن

با چشمای ملتمس و اشکی خیره شدم به چشماش و گفتم_شاهرخ..بهت التماس میکنم..به چی اعتقاد داری به همون قسمت بدم..ترو
..به جون بچت ولم کن

..خندید..شیطانی

شاهرخ_من بچه شراره رو نمیخوام..بچه تو خوشگله..تصور کن..یه دختر شکل خودت..با چشمای نقره ای..واوو..محشره
شیفته..نه؟

..خفه شو کثافت..نمیذارم حتی دستت به جنازم بخوره..تو عوضی لایق هیچی نیستی..

خودم و از دستش ازاد کردم و گلدونی رو که رو میز کوچیک و پایه بلندی بود و برداشتم و زدم به میز و چند تیکه شد..یه تیکه
..بزرگش و گرفتم دستم و گفتم_بیای جلو...دیوونه میشم..یا تو رو میکشم..یا خودم و

..شاهرخ با خنده گفت_نکن اینجوری خانم کوچولو..دستت بووف میشه..اخ خدا..من قلبم ضعیفه..نکن با من اینجوری

..دوباره اومد جلو..من از بغل دیوار میکشیدم عتب

..بهت گفتم نیا جلو..

..ولی میومد

..داد زدم_نیا کثافت

شاهرخ_بکش دیگه..من دارم میام پیشت..بکش ببینم میخوای چکار کنی؟

..دستام میلرزید..تموم تنم میلرزید..میترسیدم..من جراتش و نداشتم..ولی این بی شرف بی ابرو هر کاری ازش بر میومد

خدا..خودت بگو..بذارم هر بی ابرویی میخواد سرم بیاره..یا خودم و بکشم..گناه کدومش بدتره..اتیش کدومش داغ تره..خدایا..امیرم
..چی؟میمیره خدا..میدونم..میمیرم خدا

..حواسم نبود دارم گوله گوله اشک میریزم..و دستم از ترس میلرزه

شاهرخ یه قدم بلند سمت من برداشت و منم لبه تیز گلدون و گذاشتم رو رگ دست چپم که شاهرخ با پاش محکم زد زیر دستم و
..گلدون از دستم افتاد

جیغ کشیدم و رفتم عقب..شاهرخ دست انداخت زیر پاهایم و گریه کردم و بلندم کرد..دست و پا میزدم تو بغلش..نمیخواستم اونجا باشم..حالم
ازش بهم میخورد..خدایا..فکر میکردم امروز چه روز خوبییه برام..چی شد تهش؟منو برد کنار میز مدیریتی بزرگش و با یه دست
هرچی که رو میز بود و ریخت سر زمین..لپ تاپ و دفتر و پرونده و قاب عکس و منگنه و ساعت و تلفن و هرچی که بود و ریخت
سر زمین..منو گذاشت رو میز..جیغ میزدم و دستم و میکشیدم که برم..ولی اون محکم منو گرفته بود..خسته شدم..دست و پاهام دیگه
جونی توش نمونه بود..چشمم میسوخت بسکه گریه کردم..اروم و با آرامش دکمه های مانتو و باز میکرد..تو دلم اسم خدا رو صدا
..میکردم و ازش کمک میخواستم..زیر مانتوم یه تاپ بندی سفید پوشیده بودم..دیگه نا امید شده بودم

..خندید..یه خنده بد

..دستش اومد که بره رو شکمم که از ته دل و با تمام زوری که داشتم جیغ زدم_امیر

..تو یه لحظه مثل یه معجزه الهی در اتاق با صدای بلند و محکمی باز شد و امیر تو چهار چوب در ظاهر شد

..امیر و که دیدم انگار خدا یکی از فرشته هاش و واسم فرستاده بود..با بغض گفتم_امیر

..امیر چنان عصبانی بود..جوری نفس میکشید که هر لحظه میگفتم الانه که فوران کنه

دستاش مشت شده بودن..از بین دندونای بهم قفل شدش داد زد_کثافت حرومزاده..چه غلطی میکنی؟

..چنان فریادی زد که منم گوشام و گرفتم

..تندی از سر میز پریدم پایین و خواستم در برم که شاهرخ مچ دستم و گرفت و کشید سمت خودش

..شاهرخ_کجا خانم کوچولو..من با تو کار دارم هنوز

امیر اومد جلو و دادزد_ولش کن کثافت..منم همون موقع از حواس پرتی شاهرخ استفاده کردم و بلایی که سر پولاد در اوردم و سر ..شاهرخ هم اوردم و دستش و چنان گازی گرفتم که جیغش در اومد..منم دوییدم پشت سر امیر

امیر شاهرخ و گرفته بود خوابوندش سر زمین و مشت بود که میوورد تو صورتش..از دهنش خون میزد بیرون..بلندش کرد و چسبوند به دیوار و با زانو زد تو شکمش..با دو تا دستش..موهای شاهرخ و گرفت تو دستش و با فریاد گفت_دست به گلی من زدی ..بی شرف..و دوباره به مشت آورد تو فکش که خون زد بیرون

دوباره رفت سمتش..که شاهرخ نا غافل زد تو صورتش..ولی امیر انگار جنون بهش دست داده بود..با فریاد بلندی گفت_اشغال بی ..ناموس..و اینبار رفت تو شکمش..تا میتونست زدهش و از خجالتش در اومد

دیگه من ترسیده بودم که یه دفعه نکشنتش..میدونستم انقد میزندش که بمیره..امیر چشمش قرمز شده بودن ..شاهرخ سیاه و کبود شده ..بود..سرفه میکرد و خون میزد بیرون

امیر شاهرخ و خوابوند سر زمین و با زانو رفت رو سینش و گفت_میخوای کاری کنم یه شهر از دستت راحت شن..میخوای کاری ..کنم که یه عمر گوشه نشین بشی

دوباره جنون بهش دست داد و داد زد_اخره کثافت چکار گلی من داشتی؟؟ایندفعه با لگد افتاد به جونش..از ترس جیغ میزدم و امیر و صدا میزدم ..ولی اون اصلا چیزی نمیشنید..دوییدم بیرون..همون موقع سرایدار و یه مرد دیگه اومدن و من با گریه اشاره به داخل ..کردم

..اون دوتا امیر و از شاهرخ جدا کردن و شاهرخ و کشون کشون بردن بیرون تو سالن

با ترس به امیر نگاه کردم و اومدم حرفی بزنم که دستش بلند شد که بیاد تو صورتم..سریع چشمم و بستم..قلبم مثل گنجشیک ..میزد..نزد..چشمم و باز کردم

امیر عصبانی بود..چشم سمت پیش میزد..با فک منقبض شده تو چشمم خیره شد و گفت_بهت دستم زد؟؟

..وای خدا..مردم از خجالت..ولی نمیخواستم دوباره یه بازی جدید شروع بشه..میدونستم خیلی داره الان عذاب میکشه

..نه امیر..بخدا نه_

..بیغض کرده بودم..اونم حالش خوب نبود

..امیر سام_دکمه هات و ببند

..ای خدا..دکمه هام باز و لباسم بندی

..موهام و بستم و شالم و سرم کردم و دکمه های مانتوم و هم بستم

..امیر هنوزم عصبی بود..دست میکشید تو موهاش

..رفتیم بیرون..تو سالن..امبولانس هنوز نیومده بود..شاهرخ و خوابونده بودن رو صندلیای تو سالن

..امیر رفت طرفش که اون دوتا جلوش و گرفتن

امیر با تهدید خیره شد تو چشمای شاهرخ و گفت_ببین تن لش چی بهت میگم..به خداوندی خدا قسم..فقط ببینم اسمش اومده رو دهن نجست..بلایی سرت میارم که ندونی تو کدوم سوراخ موشی قایم بشی..خر فهم شدی؟

..شاهرخ جون نداشت حتی تکون بخوره

..امیر دستم و گرفت و کشید..رفتیم بیرون..میدونستم انقد عصبانیه که حتی جون منم در خطر

سوار ماشین شده بودیم و امیر با تیکاف پر سر و صدایی ماشین و از جا کند..انقد تند میرفت و از بین ماشینا رد میشد انگار یکی دنبالشه..این یعنی اینکه الان خیلی عصبانیه و من باید ساکت شم..یه لحظه نگاش کردم..دست راستش به فرمون بود و با دست چپش..شقیقه اش و ماساژ میداد..نگاهش بهم افتاد که سریع روم و برگردوندم

..فکر کنم سرش درد میکنه..گوشه لبش بخاطر مثنی که خورد خون خوشت شده بود..شاهرخ نامرد انگشتر دستش بود

خودمم حال و روزم داغون بود..سر گیجه و حالت تهوع داشتم..تم درد میکرد..یه لحظه حس کردم جلوی روم کامل سیاه شد..نفهمیدم چی شد که در ماشین و یه دفعه باز کردم..امیر محکم زد رو ترمز و سریع پیاده شدم و هرچی که تو معدم بود و اوردم بالا..همون یه نره صبحانه ای که خورده بودم..معه ام خالی شده بود..امیر اومد کنارم و یه بطری اب معدنی گرم که معلوم بود از قبل تو ماشین بوده رو داد دستم که صورتم و بشورم..دست و روم و شستم..دستمال داد دستم..صورتم و خشک کردم و نشستم تو ماشین..

با اخم گفت_خوبی؟

..سرم و اروم تکون دادم یعنی اره

رفت و از سوپری سر کوچه چندتا ابمیوه و کیک و شکلات گرفت..حال و حوصله خوردن نداشتم ولی چنان اخمی کرد که مجبور شدم یه شکلات و یه ابمیوه خنک و بخورم..خیلی خوب بود..واقعا احساس کردم جون گرفتم..خودش هیچی نخورد..وقتی عصبانیه..چیزی نمیخوره

ماشین و روشن کرد و رفتیم تو چال..هیچکس نبود..وسط هفته بود و پرنده پر نمیزد..خلوت خلوت ..هوا هم گرفته بود..ابری مثل ..دل من

..یه مسیری رو پیاده رفتیم تا رسیدیم به جایی که کل شهر زیر پاته و نیمکت گذاشتن

..من نشستم و اون رفت جلو و خیره به زیر پاش بود

امیر سام_واسه چی امروز رفتی شرکتش؟خواستی لچ کنی؟خواستی بگی هرکاری بخوای میکنی؟اره..تو میتونی..میتونی هرکاری بخوای و انجام بدی بدون اینکه حواست باشه داری با بقیه چکار میکنی..داغون میکنی و میری ولی پشت سرت و یه نگاه..نمیندازی..همیشه همینطور بودی

..بعض داشتم..ولی اینبار نه..نمیدارم دیگه هرچی دلش خواست بگه..باید میفهمید منم درد دارم

..امروز رفته بودم که بهش بگم ..دیگه نیمام شرکت_

..امیر پوزخند زد و گفت_ لازم نبود بری.. میتونستی تلفنی بگی.. به شایان میگفتی بهش بگه

عصبی شدم و با صدای بلندی گفتم_ چرا فکر میکنی من همه کارام از روی قصد و غرضه و تو کامل و بی گناهی.. چرا همیشه تو ادم خوبه ای و من مقصر.. تو چی میدونی از دلم.. اره.. من بهت دروغ گفتم.. اون روز پای تلفن.. ولی خواستم غیرت نداشتت و بیدار کنم..

..هنوز از دهنم در نیومده بود که با عصبانیت و رگ بیرون زده برگشت سمتم

..امیر چشماش و ریز کرد و گفت_ گلی پا رو دم من نذار.. اعصاب ندارم کار دستت میدما

بلند شدم و گفتم_ مگه دروغ میگم.. اره امیر.. آگه میگم بیا بزن تو گوشم.. گفتی برو.. رفتم.. گفتی نگفتم واسه همیشه.. ولی کجا بودی.. اومدی دنبالم؟ سه ماه از رفتن من میگذشت.. آگه درد تو دلتنگی من واسه خونوادم بود.. سه ماه زمان کمی نبود.. ولی باز نیومدی.. من میدونم مشکلات چی بود.. تو میخواستی منو فراموش کنی.. فکر کردی میتونی.. ولی نتونستی امیر.. نتونستی.. چون.. منم.. نمیتونم..

..بغض گلوم و گرفت.. نشستم سر نیمکتا و با چشمای اشکی خیره به روبرو شدم

چی میدونی از من که اینجوری راجیم قضاوت میکنی.. که این سه سال و خوش بودم.. سه سال انتظار و.. پولاد شریک بابام _ بود.. همه سرمایه بابام دستش بود.. تهدید کرد.. مجبورم کرد که آگه زخم نشی سرمایه بابات نابوده.. بابام یه بار بخاطر من نابود شد.. یه بار همه زندگیش و حراج کرد

تو نبودی.. خبری ازت نبود.. نیومدی جلو که من دلم و به تو خوش کنم.. مجبور شدم.. بالاخره بعد از سه سال قبول کردم.. پولاد از.. همون اوایل که من رفتم امریکا از من خواستگاری کرد.. سه سال فرار کردم ازش.. چون منتظر بودم

روز نامزدی هانی اومد.. ولی.. دیگه دیر بود.. دیگه نمیشد.. پولاد و نمیخواستم.. دوشش نداشتم.. اخلاقمون با هم جور نبود.. دختر باز.. بود و هرزه.. هر دفعه که منو میدید میخواست یه جوری بهم نزدیک بشه.. ولی من ازش فرار میکردم.. چون

با بغض گفتم_ چون باز منتظر بودم.. منتظر نه یه نشونی.. نه یه واسطه.. من منظر خودت بودم.. کجا بودی وقتی زیر مشت و لگدای پولاد اسم تو رو صدا میزدم.. وقتی تموم تنم کبود میشد با یاد تو اروم میشدم.. کجا بودی وقتی پولاد جلو روی من واسه عذاب من دختر آورد تو خونه.. تو اتاق کناری من.. کجا بودی وقتی روانی میشد و سیلی تو صورتم میزد.. چرا نبودی که جلوش و بگیرم.. که.. بزنی و لهش کنی.. چرا من فقط یاد تو بودم.. چرا فقط تو رو صدا میزدم

..دستاش مشت شده بودن و تند تند نفس میکشید..عصبی شده بود

..اشکام دونه دونه ریختن و اروم گفتم_چون بهت عادت کردم..به تو و حمایتت..ضعیف نبودم ولی تو منو به خودت عادت دادی

خسته که شدم..وقتی دیگه بریدم از خرد شدن..به شهاب و شایان گفتم..تازه که شکایت کردیم فهمیدیم اون روانی سابقه بستری تو
..بیمارستان و داره

بعد از اون بابا گفت بریم ایران..دلم شاد شد..خوش بودم که بالاخره میبینمت..هرچند تو نیومدی ولی من میام و میبینمت..اومدم ولی
..اینبار تو تنها نبودی

یه نفس عمیق کشیدم و گفتم_خدا من و افریده ..که هر چند وقتی به بار اشکم و در بیاره..خسته شدم امیر..دیگه واقعا خستم..من تازه
..23 سالمه ولی بیشتر از سنم عذاب کشیدم

..نشست کنارم

امیر سام_وقتی تو رفتی..گفتم برو..ولی قصدم این بود بیام دنبالت..گفتم میری..یا من میام دنبالت یا خودت دلت طاقت نمیاره..ولی
وقتی حتی توی تماسات هم سراغ منو نگرفتی و یه بار نشد به خودم زنگ بزنی..گفتم حتما حرفم و گوش دادی..واقعا فراموشم
کردی..خواستم بیام دنبالت اما..این غرور لعنتی نداشت..نمیخواستم بیام و تو پسم بزنی..نمیخواستم بیام و تو رو با کسی ببینم..طاقتش
..و نداشتم..گلی..ما هر دو مون کم نکشیدیم..ولی..همه این سختیا..بخاطر خودمون بود..بخاطر همدیگه بود

سرم پایین بود و بغض تو گلوم..امیر تکیه داد به نیمکت و دست انداخت دور شونم و منو کشید تو اغوشش..واسه اولین
بار..ناخودآگاه چشمم و بستم..سرم و گذاشتم رو شونش..میخواستم حتی اگه این لحظه به رویاست..تو خاطر مثبت بشه..به
..عنوان..شیرین ترین رویا

نم نم بارون رو صورتم میریخت..تو اون تنهایی..کنار امیر بودن...خدایا..هیچ وقت فکرش و نمیکردم..یعنی الان این واقعه..این همه
..ارامش..این همه نزدیکی..این همه با هم بودن

..چشای من..پره خواهش نگاه تو

..یه نوازش برای...این ..دل دیوونه

..دلم برات ...پر میکشه ..صدات واسم ..ارامشه ..نگات مته ..نمه بارونه

..نگام کرد ..صورتش خیس بود ..از بارون ..صورتتم خیس بود ..از اشک و بارون

امیر بغض داشت ..تو چشمم خیره شد و گفت ..چی کشیدم بی تو؟

..اشکام دونه دونه میریختن

.. امیر سام بی تو ..نمیخوام این زندگی و ..نمیخوام این نفس کشیدن و

..دوستت دارم ..دلم ...میگیره بی تو بی هوا

..هر لحظه قلب من ...میشکنه بی تو بی صدا

دست گذاشت رو قلبش و گفت ..اینو میبینی ..تا وقتی میزنه که چشمات و ببینه ..اگه نگاه نکنی ..اگه نگاهت و ازم بگیری ..دیگه نمیزنه ..نمیخوام که بزنه ..گلی ..میدونی شیفتگی یعنی چی؟

..نگاش کردم ..یه لبخند غمگین زد و گفت ..یعنی اینکه من بمیرم ولی اشک به چشمت نیاد

..با دستش اشکام و پاک کرد و گفت ..پس دیگه گریه نکن

..عشقت تو خونمه ..قلب تو قلب منه

..هرجا تو هر نفس ..دل واسه تو میزنه

بلند شد ایستاد..همون جایی که کل شهر زیر پاش بود..داد زد..فریاد زد..رو به اسمون و گفت_خدا..میخوامش..دوستش دارم..تموم
زندگیمه..ازم نگیرش

..کی غیر تو عزیزم..همه حرفامو میدونه..اشکام و کی میفهمه..غم چشمام و میخونه

..عشقت کار خدا بود...که تو رو به دلم داده

دنیا منو فهمیده..مهترت به دلم افتاده..ذ

نشست سر زمین..دو زانو نشست سر زمین خیس از بارون..اروم گفت_خدا..دیگه نمیتونم..چند سال عاشقی بی عشق..چقد دوریش
..و تحمل کنم..راضی نشو

..دست گذاشتم رو شونش..نگام کرد..بلند شد ایستاد..با دستاش صورتم و قاب کرد

..دوستت دارم..دلم..میگیره بی تو بی هوا

..هر لحظه قلب من..میشکنه بی تو بی صدا

..امیرسام_گلی..تو هم اندازه من عاشقی؟اگه هستی

دستم و گذاشتم رو دستش و گفتم_چشمام زمانی بارونی میشه..که تو رو نبینه..وقتی ازت میگیرمشون که تو نباشی..پس
..بمون..امیر..من فقط تو رو میخوام..عشق تو رو..تنهام نذار امیر..هیچ وقت

..لبخند محو و کمرنگی زد و منو کشید تو اغوشش..سرم رو شونش بود و اروم گریه میکردم..ولی اینبار از عشق..اشک شوق بود

..عشقت تو خونمه..قلب تو قلب منه

..هرجا تو هر نفس..دل واسه تو میزنه

..دوستت دارم..دلم..میگیره بی تو..بی هوا

..هر لحظه قلب من ..میشکنه بی تو بی صدا

بعد از یه دل سیر گریه کردن و اروم شدن تو اغوش امیر بالاخره اروم شدم..امیر سعی میکرد اروم کنه و نذاره اشک بریزم..به هم قول دادیم گذشتمون و هیچ وقت فراموش نکنیم چون یادمون میره واسه داشتن هم چقد سختی کشیدیم..ولی بهشون زیاد فکر نکنیم..ما..هردومون مقصر بودیم و هردومون هم بی گناه

اروم که شدم..اشکام که تموم شد..نشستیم رو نیمکت و من تکیه دادم به امیر و اونم دستاش و حلقه کرد دور گردنم..هر دو به روبرو..خیره بودیم و ساکت..من..چند لحظه ای یه بار یادم میرفت که همه این آرامش واقعیه و خواب نیست

دستای امیر دور گردنم بود و من کشش عجیبی نسبت بهش پیدا کرده بودم..دوست داشتم نزدیکتر بشم به امیر و دستاش و لمس کنم..گرمم بود..امیر هم..کلافه بود..اینو از صدای تند نفساش میفهمیدم

..وای خدا..من چکار کردم..انقد دلتنگ بودم که سعی نکردم فاصله ها رو رعایت کنم..اروم از اغوشش اومدم بیرون و ایستادم

امیر سام_کجا؟

چیزه..منو میبری خونه؟_

امیر سام_به همین زودی خسته شدی؟

..خندیدم و گفتم_ فکر کن من از تو خسته بشم..حتی یه در صد

..امیر شیطون شد و گفت_ و آگه نبرمت

..و یه نگاهی به دور و اطراف انداخت که تنها بودیم..پسره بی ادب..میخواست اذیت کنه

..منم بی تفاوت نشستم سر نیمکت و گفتم_نبردی دیگه..مهم نیست

..امیر به پشت چشم نازک کرد و گفت_وا..دختره بی حیا

و من غش غش خندیدم..روش کم شد..ولی هنوز غشه خنده بودم که یهو امیر به جیغ بلندی زد و بلند شد ایستاد و منم از ترس فرار کردم و اونم افتاد دنبالم..دنبالم میدویید و جیغای هیجانی میزد و منم از ترس بیشتر جیغ میزدم..دیگه نفسم بریده بود که سرعتم و اروم..کردم ولی همون موقع تو حلقه دستاش گیر افتادم

منو محکم گرفت و گفت که مهم نیست نه؟

..سریع با چشمای ترسیده گفتم_هست..دروغ گفتم

..امیرسام نه دیگه..نیست

..نه بخدا..هست..هست_

..امیرسام خودت گفتی نیست..الان این هست هست دیگه چیه..نیست دیگه

..بابا شکر خوردم..هست بهت میگم_

..امیرسام پس خیالم راحت باشه هست حتما

..اره بابا هست_

..امیر ولم کرد و گفت_خوب شد گفتی..نگران بودم به دفعه نباشه..پس هست

..به نگاه به هم انداختیم و زدیم زیر خنده..دیوونه شده بودیم و چرت و پرت میگفتیم

..تو ماشین امیر یه اهنگ اروم و عاشقانه گذاشته بود

امیر_بریم نهار؟

..گرسنم بود ولی دوست داشتم برم خونه..تو اتاقم و تو تنهایی به این چند ساعت فکر کنم

..من میل ندارم..میرم خونه..سرم خیلی درد میکنه_

امیر_واسه چی؟

وا..امیر..من امروز مثلا گروگان یه گروگان گیری بودم..منو مورد سرقت قرار داده بودن..دیگه حداقل یه سردرد ناقابل و باید _
..داشته باشم..زشته بابا..مردم چی میگن

..امیر با اخم گفت_باید ازش شکایت کنم

..نه تروخدا..حوصله ابروریزی و سروصدا ندارم..حداقل اینجا دیگه نه_

..امیر سام_ابروریزی چیه؟اون انیتت کرده

..نگاش کردم و با ناز گفتم_امیر

..نگام کرد..مهربون..یه لبخند خوشگل زد که به صورتش خیلی میومد و گفت_جانم

..بی خیالش_

..امیر سام_چشم

..بچم چه زود خر شد

..منو جلوی در خونه پیاده کرد ..وقتی خواستم پیاده شم گفت_گلی

برگشتم سمتش_هووم؟

..امیر سام_ای بابا..تو هنوز یاد نگرفتی بگی جانم

..اخی..یاد اون روزا افتادم..چقد تلاش کرد من بگم جانم..ولی هی میگفتم..بله..چیه..هان..چته

..پرو میشی_

..اومد بگیره منو..سریع از ماشین جیم زدم و رفتم جلوی خونه ایستادم

..امیر سام_شب حاضر شو میام دنبالت

کجا بسلامتی؟_

..امیر سام یه چشمک زد و گفت_سوپرایزه..حالا هم برو تو میخوام برم

..رفتم تو و براش دست تکون دادم و در و بستم

..صدای ماشینش که اومد..منم رفتم بالا..نیاز شدیدی به فکر کردن و تجزیه تحلیل داشتم

..امروز انقد تو خونه شاد و شنگول بودم همه بهم شک کرده بودن..اونا هم از انرژی مضاعف و خنده های پرسر و صدام شاد بودن

..خیلی فکر کردم به امروز..به اتفاقاتی که افتاد..به شاهرخ و کاری که کرد..آگه امیر نبود معلوم نبود چه بلایی سرم میاد

میدونی به چی فکر کردم امروز؟به اینکه درسته که خدا 9 سال منو از خونادم دور کرد..ولی شاید آگه این دوری نبود..من هیچ وقت امیر و نمیدیدم..با خودم میگم..می ارزید این دوری نه؟؟

رفتم دوش گرفتم..دوست داشتم امشب شیک باشم..موهام و خشک کردم و بالاسرم بستم و موهای جلوی صورتم و کج ریختم تو ..صورتم..یه خط چشم پهن کشیدم و ریمل پری هم به مژه هام زدم..رژ لب صورتی و رژگونه همون رنگ

سایپورت ضخیم و مشکی و پانچوی مشکی که پایینش طرح سنتی و خیلی شیکی داشت با شال مشکی پوشیدم..کفشای پاشنه بلند ..مشکی و کیف مشکی..عطرم و رو خودم خالی کردم..تو اینه به خودم نگاه کردم..عالی بودم..خانم و شیک

..گوشیم زنگ خورد..امیر بود

..امیر سام_گلم دم درم

..قلبم دوباره تند شد..گلم..وای خدا

..رفتم بیرون..مامان و شیدا تو سالن نشسته بودن

مامان_کجا مادر؟

..چیزه..میرم بیرون_

مامان_تنها؟

..هول شده گفتم_نه..با امیر سام میرم..خدافظ و دوییدم بیرون

..مامان اینا واسشون مهم نیست..ولی خب من خجالت میکشم

..امیر از ماشین پیاده شده بود و دست به سینه به ماشینش تکیه داده بود

یه بلوز سورمه ای خوش دوخت پوشیده بود و شلوار کتون مشکی و کت تک سورمه ای که خودم واسش آورده بودم..ای بابا..خدا..چرا این بشر انقد خوش لباسه..دکمه اول لباسشم باز بود و زنجیر نقره اش تو گردنش بود..بوی عطرش که داشت دیوونم ..میکرد..وای..من دارم گریم میگیره..خدا..چشم ادم که در میاد اینجوری..وای ته ریش نازی هم داشت

..سلام_

..امیر سام_سلام..بهتری

..لبخند زدم و گفتم_اره..مرسی

..سوار ماشین شدیم و امیر حرکت کرد

کجا میریم..؟_

..امیر به روبرو خیره بود و گفت_سوپرایزه

..اه..بدم میاد از این لوس بازی_

..امیر سام_تو چرا مثل بقیه دخترا نیستی..یکم نوق کن دیگه..بقیه دخترا رو سوپرایز میکردم کلی نوق میکردنا

..چپ چپ نگاهش کردم که گفت_یس هیچی نگو و دختر خوبی باش

..از این بخارا هم نداری که_

..امیر به نگاه مهربون بهم انداخت و گفت_بخار داریم خانم..ولی جنبه هم داریم..بله

..تو دلم کلی قربون صدقه خودش و جنبه اش رفتم

جلوی به رستوران خیلی شیک و قشنگ نگه داشت..به رستوران بود که پر از دار و درخت بود..تخت چیده بودن..نشستیم به جای ..دنج و ارومش..صدای موزیک ارومی میومد و هوا دونه‌ره بود

..وای امیر ..چه جای قشنگیه..دوسش دارم_

..امیر سام_من که تو رو جای بد نمیارم خانمی

..ای بابا..این امیر میخواد من و دق بده امشب..خانمی..ووی

..گارسون اومد و سفارش گرفت..تا غذا ها رو بیارن کلی با هم حرف زدیم و امیر حرصم داد

غدامون و که خوردیم..امیر دستم و گرفت و رفتیم یکم قدم بزیم..رفتیم پشت رستوران..به جای اروم و خلوت..بجز ما به دختر و ..پسر جوون دیگه هم بودن

..یکم که قدم زدیم..ایستادیم..کنار نرده ها

..امیر روبروم ایستاد..تو چشمم نگاه کرد..منم نگاهش میکردم...چشمه این

..امیر _ همیشه واسم تک بودی و میخوام که..تک بمونی

دست کرد تو جیب کتتش و به جعبه مخمل سورمه ای در آورد..گرفت روبروم بازش کرد..با صدای اروم و محکمی گفت_با من ازدواج میکنی؟

..قلبم ایستاد..خدا..یعنی چی الان؟فکرش و نمیکردم به این زودی پیشنهادش و بده

..امیر_دیگه خسته شدم از این همه دوری..گلی..زنم شو

اون دختر و پسره از کنارمون رد شدن که دختره با شنیدن صدای امیر گفت_وای خدا..چه رمانتیک..دختر قبول کن دیگه؟؟

نگاه به امیر کردم..نگاهش اروم بود..به انگشتر تو جعبه نگاه کردم..یه رینگ ساده بود که روش پر از نگینای براق و قشنگ بود..خیلی خیلی شیک بود..به دلم نشست

..امیر_سام_گلی

..بهش نگاه کردم و گفتم_شرط دارم

امیر خیره منتظر شرط من بود که با لبخند جذابی گفتم_به شرطی که تا آخر عمرم..تا آخر عمرت..همیشه..چه از هم دور باشیم..چه نزدیک..چه قهر چه اشتی..هرشب..واسم از اس ام اسای عاشقونت بفرستی..چون..من عشق و با این پیامات تجربه کردم

..امیر با نگاه مهربونی گفت_نمیگفتی هم من میفرستادم..قشنگترین احساس من مال تو..فقط تو گلی

..بلند خندیدم و گفتم_اقا پس حله..عاقده بیارید

..امیر خندید و گفت_عروس هول ندیده بودیم..پس یعنی جوابت

..پریدم بین حرفش و گفتم_اقا بله..بله..بله

انگشتر و از تو جعبه در آورد و دستم و گرفت تو دستش و حلقه رو گذاشت تو انگشت چپ دست چپم..دستم و بوسید و گفت_خانم..خودم شدی

..وای خدا جون..اصلا فکرشم نمیکردم..حلقه رو نگاه کردم..به دستم میومد

..امیر با نگاه جذابی گفت_منم یه شرط دارم

..یه لنگه ابرو بالا انداختم و گفتم_ او هوو..جو گیر نشو داداش..من دیگه بله دادم

..امیر قیافه مظلومی به خودش گرفت و گفت_ همین یکی

..خب حالا..چون تو شنای اشکال نداره..بگو_

..دست کرد تو جیبش و گردنبند بند مشکی رو از توش در آورد و انداخت گردنم و گفت_دیگه نبینم اینو از گردنت در بیاری

..اخم بامزه ای کرد و گفت_وگر نه بد میبینی خانم

..خندیدم و گفتم_تا تو باشی واسه من کری نخونی

گردنبند و لمسش کردم و به سینه امیر اشاره کردم و گفتم_یکی جایگزینش کردی؟

..به زنجیر نقره تو گردنش اشاره کردم

..امیر سام_دوست داری ببینیش

..او هووم_

..دکمه دوم لباسش و باز کرد و سینه پهنش تو دید بود..ای خدا..نمیگه اینجا دختر بی جنبه نشسته

...زنجیر و از زیر بلوزش آورد بیرون..یه زنجیر نقره با پلاک گلم

..چشمام غرق اشک شدن

..امیر سام_گلی من همیشه تو قلبم بود

با چشمای اشکی گفتم_این گلم احيانا منم ديگه نه؟

امیر سام_نچ..این گلم..گلشيفته منه..نه شما..مگه قول ندادی ديگه گريه نکني؟

..اشکام و پاک کرد و گفتم_باشه

..پيشونيش و چسبوند به پيشونيم و اروم زمزمه کرد_دوستت دارم

..با چشمای تر شده گفتم_از احساسم خبر داری..ميدونی منم خیلی دوستت دارم

..لبخند زد..شیک و جذاب

اون شب بهترين شب زندگي من بود..حلقه امير و از دستم در نياوردم..مامان دید..حرفی نزد..فقط يه لبخند زد و منم خجالت زده
..سرم و انداختم پايين و رفتم تو اتاقم

..قبل از خواب پیام امير اومد..با لبخند بازش کردم..نوشته بود

..در میان دستهايت عشق پيدا ميشود

..زير باران نگاهت نسترن وا ميشود

..با عبور واژه ها از گوشه لبهاي تو

..مهربانی های قلبت خوب معنا ميشود

یه هفته از اون شب خواستگاری ساده امیر سام از من میگذره.. این یه هفته غرق خوشی بودم.. خیلی روزای خوبی رو گزروندم.. هرروز با امیر تلفنی حرف میزنم.. شبها ام اس میده.. همدیگه رو میبینیم.. همیشه از روزای خوب میگه.. روزایی که.. قراره با هم و کنار هم بسازیم.. از گذشته حرف نمیزنیم.. نمیخوایم با مقصر کردن همدیگه این روزا رو خراب کنیم

به خونادم گفتم دیگه شرکت شاهرخ نمیرم.. از کارشون راضی نیستم.. شبایانم خدا خواسته قبول کرد.. از شاهرخ خوشش نمیومد.. خودش شرکت بابای دوستش استخدام شده.. کارش و موقعیتش خوبه.. شیدا دانشگاه شرکت کرده و مامان سردرداش کمتر شده.. با یکی از خانمای همسایه دوست شده و با هم کلاس شنا و اروبیگ میرن

گفتم همسایه.. دو سه روز پیش امیر سام زنگ زد و گفت میاد دنبالم.. منم آماده شدم و حسابی تیپ زدم و از در واحد اومدم بیرون که.. این پسر همسایه رو دیدم

سوار اسانسور شدم.. تا خواستم دکمه رو بزنم اونم پرید تو و دکمه رو زد.. دوست نداشتم باهانش تو اسانسور تنها باشم.. من.. نمیشناختمش که

..سرم و انداخته بودم پایین که گفت _من سامان هستم.. همسایه کناریتون

..باش تا اموراتت بگذره.. یه لبخند کمرنگ زدم

سامان_شما؟

..ای بابا

..همسایه کناریتون.. اشراق_

..خورد تو پوزش

..سامان_اسمتون اشراقه

..خندم گرفته بود.. میخواست اسمم و کش بره

..اسانسور ایستاد

..نخیر..فامیلیمه جناب_

..و از اسانسور زدم بیرون و اینم افتاد دنبالم

..سامان_ببین..خانم اشراق..چیزه..میشه اسمتون و بدونم

..نخیر_

..از در اپارتمان اومدم بیرون

سامان_اخه چرا؟

..مزاحم نشید اقا_

..سامان_مزاحم چیه..دوست دارم بیشتر با هم آشنا بشیم

..ای وای..امیر..چه بد موقع

امیر پشت سرش ایستاده بود و اخم کرده..زد رو شونه پسره..سامان برگشت و رخ به رخ با امیر شد..حالا قدش تا شونه امیر هم
..نمیرسید

..امیر با اخم گفت_اشنا شو دیگه

..پسره به تته پته افتاده بود..امیر با همون اخم وحشتناک داد زد_برو رد کارت

..وای خدا پسر ه فقط میدویید..خندم گرفته بود..ولی از دادی که زد قلبم ریخت

..چته تو..چرا داد میزنی_

..امیر سام_اشنا شدی با اقا

..اه امیر تر و خدا_

امیر سام_کی بود؟

..پسر همسایمون_

امیر سام_مگه همسایتون پسر هم داره؟

..احتمالا داره دیگه..اینجور میگفت_

..نفسش و فوت کرد بیرون

احتمالا که قصد نداری خونه رو عوض کنی؟_

..امیرسام_خوشم نمیداد همسایتون پسر داشته باشه..هر چند که این شیر برنج بخاری نداره

..کلا تو از پسرای دور و بر من خوشت نمیداد_

امیر سام_مگه بده؟

..خندیدم و گفتم_بیچاره زهرش ترکید

..یه پشت چشم نازک کردو گفت_هیكل که نساختم الکی..یه چی ساختم که هر جوجه فولکی نتونه جلوم قد علم کنه

..بابا جذبه..بابا ارنولد..بابا هرکول_

..ایمو کشید و گفت_جانم با من بودی

..کلا امیر خدای اعتماد به نفس بود..چقد اون روز منو خندوند امیر

..تو اتاقم پای لپ تاپم بودم که زنگ زد

..سلام_

امیر سام_سلام خانمی..خوبی..؟

مرسی تو چطوری؟چه خبرا!_

امیر سام_سلامتی شما..چه کار میکردی؟

..با تکیلا چت میکردم_

امیر سام_اها..گلی؟

جانم؟_

..امیر سام_درست میشنوم..تو بالاخره از این کلمه استفاده کردی..شاهکاری تو گلی..نمردیم و یه جانمی از زیون خانم شنیدیم

..بله ديگه ..سعادتہ نصيب همه کس نميشه ..حالا فرمايش ..

..امير سام_با مامان حرف زد

..راجب چي؟_

..امير سام_نخود چي ..خب خودمون ديگه دختر

..قلبم افتاد رو دور تند

..وای راست ميگي امير ..خب چي شد چي گفت خاله؟_

..امير سام_هيچي اولش يکم مادر شوهر بازی درآورد بعد قريون صدقه عروسش رفت

..اه لوس نشو امير ..چي گفت ميگم_

..امير سام_با همشون حرف زد ..انقد خوشحال شدن ..طفليا ارزوشون عروسي منه بسکه حرصشون دادم ..فقط ميخوان از دستم
..راحت شن

..حقم دارن_

..امير سام_چي گفتي گلي؟

..بخندم و قورت دادم و گفتم_وای ..چه خونواده بدی ..چه طور دلشون مياد

..امير سام_عمته ..من که تو رو ميبينم

..خندیدم و گفتم_ا..جنبه داشته باش..دیگه میترسم پامو از در خونه بذارم بیرون

..امیر سام_اصلا میدونی چیه ..باید این هانیه رو بنذارم به جونت یکم خواهر شوهر بازی واست در بیاره

خندیدم و گفتم_نه ترو خدا..هیشکی نه..فقط هانیه..امیر لوس نشو دیگه..بعدش چی شد؟

..امیر سام_گفتم که همه راضین ..فقط مامان یکم ناراحت بود واسه سپیده..حقم داره خب..منم هنوز نگرانشم

..شما بیخود میکنی_

..یه چند لحظه حرفی نزد و یه دفعه از اون ور خط ترکید از خنده

امیر سام_الهی من قربون حسودی کردنت بشم..خانم من تویی..خوشگل من توی..حسودی دیگه ماله چیه؟

..دلم یه جوری شد

..امیر..تو و سپیده_

..پرید بین حرفم و گفتم_قرار شد از گذشته حرفی نزنیم..بعدشم نخیر..نه..خیالت راحت

..خیالم راحت شد..چقد حسود شدما

خندیدم و گفتم_حالا کی میاین خواستگاری؟

..امیر_دختر تو چه هولی؟یه نازی..یه نخیر قصد ازدواج ندارمی..یه عشوه ای

..جیغ زدم_امیر

..خندید و گفت_باشه..باشه..مامان قراره با مامانت حرف بزنه

..استرس گرفتم

..میتروسم امیر_

..امیر سام_تا من پیشتم از هیچی نترس..حالا هم برو لالا..دوستت دارم گلم

..منم امیر_

..امیر سام_شبت بخیر..خدافظ

گوشی و که قطع کردم استرس گرفتم..واقعا نمیدونستم قراره چی بشه..خونواده ها قبول میکنن یا نه؟؟

..دو دقیقه بعد پیامش اومد و کلا استرس و فراموشش کردم..نوشته بود

همیشه منتظر کسی باش..که آگه تو ساده ترین لباس دنیا بودی..تو رو با افتخار به همه دنیا نشون بده و بگه_اینو میبینی..من
..دیوونشم

امشب قراره عمو سهراب اپنا بیان خونمون واسه خواستگاری..وای خدا انقد خجالت کشیدم وقتی مامان باهام حرف زد..گفت خاله
فاطمه زنگ زده واسه خواستگاربرای امیر سام..مامان گفت از وقتی اومدیم ایران و تو رفتارای تو و امیر خیره شدم فهمیدم یه
چیزی بینتون هست و دلتون با همه..الان علت بی قراریات تو این سه سال و درک میکنم..بهشون گفتم شب بیان..ولی گلی خودت
..میدونی که باید صبرکنی تا بابات بیاد

..خجالت زده گفتم_بله مامان..حضور بابا و شهاب واسم خیلی مهمه

..امیر سام امروز و شرکت نرفته..رفته بازار خرید لباس و ارایشگاه..بهش گفتم حق نداری ریشات و بزنی..ته ریش و عشق است

..مریم اومد دنبالم و منو بزور برد بازار..هانی رو نگفت..میگه اون قراره خواهر شوهرت بشه همیشه دیگه بهش اطمینان کرد

واسه امشب یه تونیک خریدم..خیلی نازه..زرد و مشکیه..استیناش و بالای کمرش و سینهش کامل مشکیه و از رو سینه تا پایین دامنش که بالا زانو هست زرده..دامنش پلیسه میخوره و یه نوار باریک مشکی رو زردی دامنش داره..یه پاپیون زرد و مشکی هم رو شونه راستش میخوره..یه کالج مشکی طلایی هم واسش خریدم..ارایشگاه هم رفتیم..بصورت و ابرو هام و اصلاح کرد..تغییر کردم..حسای

..هر چقد به مریم اصرار کردم شب بیاد قبول نکرد

مامان و شیدا کلی از لباسم خوششون اومده بود..یکم تو خونه کمک مامان کردم..شایان و شیدا انیتم میکردن..دیگه کاملا به احساسم..نسبت به امیر سام واقف بودن..چقد شایان نامرد حرصم داد

رفتم تو اتاقم و یکم به خودم و نظافت رسیدگی کردم..تر و تمیز کردم و رفتم دوش گرفتم..خستگیمکه زیر دوش در رفت اومدم بیرون..موهام و با سشوار خشک کردم..لباسم و با ساپورت مشکی پوشیدم..موهام و دورم ریختم..خط چشم پهن و ریمل زدم..رژ لب..هلویی و رژ گونه همون رنگ..عطر جدیدم که همون شکلات تلخ بود و هم خالی کردم رو خودم..خوب شده بودم

..اومدم بیرون از اتاق..شایان تو حموم بود و شیدا در حال رفت و امد

..مامان تو اشپزخونه بود..هر چی به خاله فاطمه اصرار کرده بود واسه شام..قبول نکرده بود

..مامان اومد نشست..حواسش اصلا به من نبود و تو خودش بود

..مامان؟مامان..

..جواب نداد

..مامی..مامان_

..یهو انگار به خودش اومد و گفت_جان

..نگام کرد..یه لبخند بهم زد و گفت_چه ناز شدی..لباست خیلی بهت میاد

..مرسی..خوبی مامان..حواست کجاست_

..مامان_خوبم

..ولی خوب نیود

شب بعد از شام عمو اینا اومدن..وای خدا جون..امیر یه تیپی زده بود..کت شلوار قهوه ای سوخته و بلوز خردلی..کراوات نبسته بود..دوست نداشت..عالی شده بود..با عطرشم که طبق معمول دوش گرفته بود..یه سبد گل از گلای لیلیوم دستش بود

..همه اومده بودن..چقد خجالت کشیدم وقتی عمو بهم گفت_عروس گلم..وقتی خاله گفت_بالاخره دختر خودم شدی

..هانی بوسیدم و گفت_گلی اصلا باورم نمیشه همه چی داره درست میشه

همه خوشحال بودن..خاله میخندید..حسام و فرید و شایان سر به سر هم میذاشتن..شیدا و هانی با هم پیچ پیچ میکردن..عمو لبخند میزد..همه چی عالی بود

..تیپ امیر حسابی به دلم نشست بود..دم در که گل و بهم داد گفت_گل واسه گل خودم..خوشگل شدی خانم

..همیشه از خانم گفتنش خوشم میومد

..لبخند زد و گفتم_ایضا..خوشتیپ شدی

..با غرور گفت_بودم عزیزم

میدونی اعتماد به نفست در چه حده؟_

امیر سام_نه عزیزم؟

..لالیگا..بچه پرو..

..خندید و نشست پیش بقیه

..همه دور هم بودیم و شایان جای من به بقیه شربت میداد و حسام مسخرش میکرد میگفت مامان شایان و بگیر واسه من

..همه خندیدن و شایان گفت_بمیری حسام..اقامون بفهمه خونت حلاله

همون موقع هم شیدا داشت شیرینی تعارف میکرد و هردوشون روبروی فرید ایستاده بودن..فریدم هول شده بود نمیدونست کدوم و برداره قاطی کرد دستش خورد زیر سینی شربت و شربت و ریخت و میوه ها قل خوردن تو سینی شربت و کلا همه چی رو ریخت بهم..حسام بهش میخندید و میگفت_فرید حواست هست..الان خودت به تنهایی..نقش پت و مت و لولک و بولک و سه کله پوک و ایفا کردی..بابا داماد امیره ..تو چرا هولی

..وای خدا ترکیدم از دست حسام

بالاخره عمو بحث و کشید سر مراسم خواستگاری و ازدواج ما و این حرفا..اینکه همیشه از خداهش بوده من عروسش بشم..حالا ..قسمت تو گذشته هر چی بوده مهم الانه که ما دو تا بهم برسیم و این حرفا

عمو سهراب_مهربان خانم..مامیدونیم که باید صبر میکردیم تا او مدن اقا بهروز..ولی این مراسم امشب صرفا بخاطر اینکه امیر ..خیالش راحت بشه..حالا ما هم میخوایم بدونیم اقا بهروز کی تشریف میارن

مامان سرش و انداخت پایین و گفت_نفرمایید سهراب خان..گلی بیشتر از اینکه دختر ما باشه دختر خودتونه..همه ما مدیون زحماتایی هستیم که شما واسه گلی کشیدید..خودتون صاحب اختیارید..امیر جان هم مثل پسر خودم میمونه..هممون دوشش داریم..من با ..بهروز هم صحبت کردم..اونم مشکلی نداره..فقط..راستش..این وسط..یه مشکلی هست

..قلبم از حرکت ایستاد..میدونستم..میدونستم یه چیزی هست و مامان نمیگه

همه خیره به مامان بودیم که گفت_نمیدونم گفتنش الان درسته یا نه..بهر روز مشکلی نداره..هم شما رو قبول داره..هم اقا امیر و..و هم ..اینکه به نظر گلشیفته احترام میذاره..ولی

..مامان یه نگاه به من کرد و گفت_پولاد ازاد شده

..چی..چی گفت مامان..پ..پولاد ازاد شده..اون..عوضی..چرا الان خدا..چرا الان؟چرا نمی ذاری اب خوش از گلوم پایین بره

همه حرف میزدن ولی من صداشون و نمیشنیدم..دستاشون بالا و پایین میشد و لباسون تکون میخورد..یاد دیوونه بازیای پولاد ..افتادم..میزد..نزن..کنافت نزن..امیر..امیر کجاست..چرا پولاد و نمیزنه..چرا همه چی کج و کوله است..چرا همه چی سیاه شد

چشم که باز کردم..سرم سنگین بود..دستم میسوخت..تو دستم سرم بود..تو بیمارستان بودم..صدای پرستار که اسم یه دکتر و صدا ..میزد میومد..بوی بیمارستان..متفرم از بیمارستان..حالت تهوع و سر گیجه داشتم

مامان اومد تو..با دیدن من لبخند زد و گفت_چشم باز کردی مادر..؟خوبی؟

..سرم و به معنی اره تکون دادم

چی شد؟_

مامان_از حال رفتی قربونت بشم..ای خدا بگم این پولاد و به زمین گرم بخوره که اینجوری داره نابودمون میکنه..مامان..خوبی ..الان..سر گیجه

..پریدم بین حرفش

خویم..بقیه کجان؟_

مامان_بالاسر هانی..تو که غش کردی اونم از حال رفت..ترسید..دوتاتون و سریع اوردیم بیمارستان..فرید هانی رو آورد و امیر هم
تو رو..شایان هم رفت ماشین آورد و سریع رسوندیمتون بیمارستان

..با نگرانی گفتم_بچش چی؟خوبه؟مشکلی که پیش نیومد

..مامان_نه مادر خوبه..خیالت راحت..من برم دکترا و خبر کنم

خواست بره که دستش و گرفتم..تو چشمات مظلومانه نگاه کردم و گفتم_مامان..پولاد ایرانه..؟

..مامان دستم و گرفت و گفت_بذار بهتر شی بعد حرف میزنیم

..خوبم..

مامان_نه..تازه ازاد شده..رفته سراغ بابات و شهاب..سراغ تو رو گرفته..داره در بدر دنبال تو میگردد..بابات الکی بهش گفته که تو
با ما رفتی فرانسه خونه یکی از فامیلا..میگه میدونم باور نکرده..باباتم کاری اونجا نداره..ولی میگه پولاد مراقبمونه..واسمون پیا
..گذاشته..اگه بیایم ایران میفهمه گلی کجاست

..یعنی..ممکنه بیاد ایران_

..مامان_نمیدونم..بابات میگفت

..امیر_سام_گلی

..نگاهم کشیده شد سمت امیر سام..تو درگاه ایستاده بود و دستش و به در تکیه داده بود..کنش تنش نبود صورتش اشفته بود

..مامان_برم یه سر به هانیه بزنم

..امیر اومد و نشست کنارم..دستم و گرفت و روش و بوسید و خیره شد تو چشمام

امیر سام_نگفتم تا من هستم از چیزی نمی ترسی..انقد من و بی عرضه دیدی که تا اسمش اومد غش کردی؟

..با بغض گفتم_دیگه طاقت ندارم امیر..نمیخوام دیگه ازت جدا شم

امیر با فک منقبض شده گفت_غلط میکنه کسی بخواد تو رو از من بگیره..شده میرم تا اون سر دنیا..حقش و کف دستش ..میذارم..فقط واسه اینکه خیال تو راحت بشه..فهمیدی

..پولاد دیوونه است..میتروسم_

امیر جوری نگام کرد که دیگه حرفی نزدم..بعد از چند لحظه یه چشمک زد و گفت_میدونی بابات چی گفته؟

..با تعجب نگاهش کردم

امیر سام_تو که بیهوش بودی زنگ میزنه و صدای گریه مامانت و که میشنوه میفهمه جریان چی بوده..به مامانت گفته..من با این ازدواج مخالفتی ندارم..اگه گلی هم راضیه از ته دل منم راضیم..ولی هر چه زودتر باید عقد کنن..فقطم عقد دائم..گفت من فعلا نمیتونم بیام ایران..اگه بیام پولاد میفهمه و میاد دنبالمون و واسه گلی دردرس میشه..ولی اگه گلی عقد کرده باشه دیگه حتی پیداشم بکنه نمیتونه ..کاری بکنه و خیالمون راحت..اگه مزاحمتی هم ایجاد کرد ازش شکایت میکنیم

..یعنی..بدون بابام..شهاب_

..امیر سام_من مجبورت نمیکنم عزیزم..من..از هیچ احدی نمیتروسم..اگرم اینجوری میگم

..خندید و گفت_چون یه بهونه دستم اومده که تو رو زودتر بدست بیارم

..نمیدونم..پولاد خیلی عوضیه..هرکاری ازش بر میاد..هنوزم..جای لگداش و دردش و حس میکنم..هنوزم میتروسم امیر_

..امیر با عصبانیت داد زد_گفتم انقد نگو میتروسم میتروسم..اه

..بلند شد و رفت کنار پنجره

..امیر..من..

امیر سام برگشت سمت من و گفت_ همه تلاش من تو زندگی واسه تو..واسه شاد بودن تو..واسه داشتن تو..گور بابای پولاد و ..تهدیداش..من..فقط تو رو میخوام

..یه چشمک ناز زد و گفت_ به نظرم بهتره حرف بابات و گوش بدیم

..ولی امیر..من..یکی از ارزو هام حضور بابام کنارم بود..

امیر سام اومد کنارم و گفت_ ببین گلی..این حرف خود باباته..کسی نمیخواد چیزی رو بهت تحمیل کنه..اون اونجاست و از قضیه خبر داره..من تا حالا نه اون عوضی رو دیدم..نه اندازه سر سوزن واسم ارزش داره..اصلا به درک..بهش فکر نکن..من..فقط تو رو میخوام..میخوام که زودتر مال من بشی..که کسی نتونه ادعای خواستنت و بکنه..که بگم این دختر ..مال منه..صاحب داره..بابات هم که اومد..واست یه عروسی میگیرم که کل تهران انگشت به دهن بمونن..خوبه؟

دو قطره اشکم و که از چشمم چکید و پاک کرد و گفت_ وکیلیم؟

..هرچی بابام بگه..

..امیر سام_بذار دهنتم میگم..د واکن دیگه گلی

..دهنم و باز کردم و یه تیکه جیگر گذاشت دهنم

..جیگر کباب شده دوست داشتم..اگه رو فرم بودم حتما با نون و پیاز و نوشابه میخوردم..ولی الان

..امیر سام_بدو..بعدی اومد

..امیر ..نمیتونم..

..امیر سام_گلی جان.. عزیزم.. باید بخوری.. خون ازت رفته

..دوباره غمگین شدم.. بغض گلوم و گرفت.. اصلا اینجوری دوست نداشتم

..کشیدم کنار.. چی فکر میکردم.. چی شد

امیر اومد و نشست کنارم.. دستم و گرفت و گفت_منو دوست نداری یا جیگر؟

..نگاش کردم خندیدم.. خندیدم.. خنده های امیر قشنگن

امیر سام_قهری؟

..سرم و تکون دادم سمت بالا یعنی.. نه

امیر سام_پس چته؟ چرا حرف نمیزنی؟ بغض داری؟

..سرم و تکون دادم سمت پایین یعنی..اره

..امیر اخم کرده گفت_منو ببخش.. نباید مجبورم میکردم.. همه چی درست میشه

..ناراحت شده بود

..خواست بره که دستش و گرفتم

..امیر_

..نگام کرد

..تو منو مجبور نکردی..من با جون و دل راضی بودم..رسیدن به تو ارزوی منه..ولی..اینجوری..

امیر سام_دوست نداری؟

..خب..من..

..امیر سام_همه چی درست میشه..نترس

..کف دستم و بوسید و گفت_من کنارتم

..بودن تو بهم امید میده..امیر..دوست داشتم بابامم بود..

..امیر سام_اونم میاد

..حالا چه عجله ای بود واسه ازمایش..

امیر سام_گلی..چته تو انقد غر میزنی..خب این آزمایشگاه خودمونه و دکتراشم دکترای خودمون..جوابشم تا یه ساعته دیگه
..امادست..یده تکلیفمون زودتر معلوم شه..خسته شدم از این همه دوری

..خندیدم و گفتم_ما که هر روز همدیگه رو میبینیم

..امیر یه چشمک زد و گفت_دیگه بعد از عقد خواب خونه بابات و بیینی..باید همیشه ور دل خودم باشی

..و ناغافل گونم و بوسید..وای خدا..مردم از خجالت..چقد خجالت کشیدم..سرم و انداختم پایین

..امیر بلند قهقهه زد و گفت_ الهی که من قربون این شرم و حیات بشم.. بذار.. خودم درستت میکنم

..یه چشم غره بهش رفتم.. که دستم و کشید و بلندم کرد و رفتیم سمت ازمایشگاه

تو ماشین انقد مسخره بازی در آورد.. اهنگای چرت و پرت واسم گذاشت و خودشم باشون میخوند.. انقد جوکای مسخره واسم تعریف کرد که استرس جواب ازمایشگاه یادم رفت

..رسیدیم در ازمایشگاه که مخصوصه شرکت خودشون بود

..امیر سام_ میخوای تو هم بیای

..اب دهنم و قورت دادم و گفتم_ نه.. زود بیا

..یه لبخند اروم کننده بهم زد و رفت داخل

تسبیح شاه مقصودم و از تو کیفم در اوردم و شروع کردم صلوات فرستادن.. یه دور تسبیح حضرت زهرا رو فرستادم.. خاله یادم داده بود.. جواب میداد حسابی

..دقیقه گذشت.. 10 دقیقه گذشت.. 15 دقیقه گذشت.. وای خدا.. چرا نمیداد.. نکنه جوابا.. زنگ زد به امیر.. جواب نمیداد 5

..مطمئنم.. مطمئنم جوابا بد شدن.. خونامون بهم نمیخوره

..چشمام و بستم.. صلوات میفرستادم با دستای لرزون.. که یکی محکم زد به شیشه سمت من

با جیغ و ترس چشمام و باز کردم که یه دسته گل غنچه رز سفید پشت شیشه دیدم.. وای خدا جون.. لبخند زدم.. شیشه رو کشیدم.. پایین.. گلا رفت کنار و امیر اومد بیرون.. خندید و گفت_ تیریک خانم.. همه چی حله.. همه چی

خندیدم.. یه خنده بلند و پرصدا.. گلا رو گرفتم و امیر اومد سوار شد.. سرم و از شیشه بردم بیرون و رو به اسمون گفتم_ شکر خدا
جون..

شب همه خونه ما جمع بودن.. همه خوشحال بودن از جواب از مایشا.. رو لب همه خنده بود.. میخندیدن.. منم شاد بودم.. خوشحال بودم.. ولی ته دلم نگران بودم.. نگران از حضور بی موقع پولاد.. مسخرست ولی من بعضی شبا خواب پولاد و میبینم.. خواب.. ترسناک.. خب دسن خودم که نیست.. ازش میترسم.. کم بلاهایی سرم نیآورده

اون شب شام همگی دور هم بودیم.. مریم هم بود.. نگاه های شایان به مریم یه جور خاص بود.. میشد جنس این نگاه ها رو حس کرد.. انقد خیره به شایان شدم که سنگینی نگامو حس کرد.. وقتی دید مچش و گرفتم که دزدکی دوستم و دید میزنه هول شد.. یه چشمک.. بهش زدم که با خجالت و لبخند کم رنگی سرش و انداخت پایین.. این خجالت کشیدنا از شایان بعیده

هانی حالت تهوع هاش زیاد شده بود.. هوس چیزی نمیکرد ولی از بعضی چیزا به شدت بدش میومد.. مثل فرید.. اصلا میدیدش انگار.. عزرائیل و میدید.. ازش فرار میکرد.. گناه داشت طفلی

مامان هم خوشحال بود.. ولی یه جور دستپاچگی خاصی داشت.. بقول خودش میخواست دختر شوهر بده.. اینجا هم که کسی رو نداشت.. بابا هم که نبود و دست تنها بود.. خاله فاطمه ارومش میکرد.. میگفت گلی یه عمر پیش خودم بوده و دختر خودمه.. امیر هم که دیگه پسر خودته مشکلات چیه.. آگه حرفای خاله و حمایتای عمو سهراب نبود مامان واقعا دستپاچه بود.. میترسید از رسم و رسوما.. غافل بشه

اون شب وقتی همه خیالشون از جواب از مایشا راحت شد خاله یه زنجیر بلند طلا انداخت گردنم به عنوان نشون.. همه دست و کل میزدن.. جعبه شیرینی که امیر آورده بود و بین همه گردوندم.. هرکی یه چیز میگفت.. عمو گفت دستت درد نکنه عروس گلم.. خاله گفت قربون دختر خودم.. حسام خندید و گفت بالاخره فامیل شدیم.. ایشالله که فامیلتر هم میشیم.. هانی گفت بالاخره خودت و قالب داداشم کردی.. فرید گفت اخیش بالاخره امیر سر و سامون گرفت.. مریم گفت طفلی پسر مردم و منم بهش گفتم طفلی داداش من که سرخ شدو.. سرش و انداخت پایین

..خوشحال بودم.. شایان صورتم و بوسید و گفت خوشحالم چون میدونم امیر و دوست داری.. چون اونم تو رو دوست داره

..حس خوبی داشتم.. حسه اینکه هیچکس دیگه نمیتونه ما رو از هم جدا کنه

یه امیر که شیرینی تعارف کردم.. یه خنده شیطانی رفت و گفت.. حیف که اسلام دست و پام و بسته.. وگرنه میدونستم چه جوری از.. خجالتت در بیام

..یه چشم غره بهش رفتم و نشستم پیش بقیه

..اخر شب بابا بهم زنگ زد

بابا_خوبی عزیز دلم؟

..من خوبم..تو خوبی بابا_

..ازش خجالت میکشیدم

بابا_شنیدم خاتم شدی..راسته؟

..حرفی نزدم..خجالت میکشیدم

..بابا_پس خانم شدی

..بابا..من دوست داشتم شما هم باشین_

..بابا_میدونی که از خدومه..هم من..هم شهاب..تکیلا که دیوونمون کرد..ولی خودت که میدونی

..اره بابا..بخاطر من تو دردرس افتادی..فقط میخوام بدونی جاتون خیلی خالیه_

..بابا_واسه عروسیت ایشالله

..بابا..تو راضی هستی دیگه_

بابا_من به شادی تو راضیم..به خنده هات..میدونم که دلت با امیره..پسر خوبییه..مرده..میشه بهش تکیه کرد..از همه مهمتر دوستت
داره..اون با من حرف زد..منم حرفامو بهش زدم..پسر محکمیه

..تعجب کردم..امیر چیزی نگفته بود

..بابا_خوشبخت بشی عزیزم..مراقب خودت باش

..تو هم بابا..دوستت دارم..خداحافظ_

..یه نفس عمیق کشیدم..الان ارومترم..با شنیدن صدای بابا..با حرفاش با لحنش..با تک تک کلماتش

..پیام امیر اومد

..همه میگن عاشق کسیه که به عشقت نرسه

..ولی من میگم..عاشق کسیه که با عشقت ..به همه چی برسه

امروز همه افتاده بودن دنبال کارای عقد..قرار نیست جشن بگیریم..یه عقد محضری ساده..ولی بابا اینا که اومدن عقد و عروسی
..میگیریم با هم

امیر امروز رفت محضر و وقت گرفت واسه فردا..یه استرسی گرفتم که تو عمرم تا حالا نگرفته بودم..دارم
میمیرم..هیجانم..استرسه..نمیدونم چیه..ولی فکر کنم طبیعیه..نه؟

خاله اصرار داشت برم ارایشگاه..مثلا بند اندازون..ولی من که چند روز پیش ارایشگاه بودم و فردا هم که جشنی نبود..ولی بخاطر
..دل خاله قبول کردم و امروز قراره با هانی و مریم بریم خرید و ارایشگاه

تو بازار هانی پدرمون و در آورد بسکه از در هر مغازه ای رد میشد میخواست بیاره بالا..مغازه بستنی فروشی..فست فودی..دیگه
قوز بالا قوز ..کله پزی بود که طاقت نیاورد و هر چی خورده بود و آورد بالا..گناه داشت طفلی..سریع واسش یه اب معدنی گرفتیم
..سورتش و شست و یه ابمیوه شیرین که فشارش نیفته..زودم از محل حادثه دور شدیم..خب حق داشت..اه اه..کله پاچه..با پیاز

هانی که بهتر شد رفتیم یه پاساژ واسه خرید لباس..لباسای مجلسی رو که اصلا نگاه نمیکردم..ولی یه کت دامن سفید بود که چشمم و
حسابی گرفت..دامنش میدی بود و کنش هم یقه گرد و استین سه رب..دور یقش و استیناش و جلوی کت تماما نگین کاری شده
بود..زیرش هم یه تاپ میخورد که روی سبیش پر از نگین بود..با اصرار دخترا که خیلی شیک و نازه خریدیمش..یه صندی شیشه ای

پاشنه بلند و اسه اینکه قدم یکم با امیر هماهنگ بشه خریدم. یه شال سفید نقره ای که پایینای شال یه ردیف نازک نگین میخورد هم خریدم. لباسام خیلی قشنگ بودن. اصلا انگار مال عروس بودن

..مریم هم یه کت شلوار خرید و هانی هم یه پیراهن حاملگی بلند که پر از رنگای شاد زرد و نارنجی بود خرید. بامزه بود

..بعد از خرید رفتیم ارایشگاه. اون دوتا که انقد هپلی بودن سریع پریدن زیر دست ارایشگرا

منم با اینکه کاری نداشتم ولی صورتم و بند انداخت و ابرو هام و تمیز کرد. ریشه مو هام و که داشت مشکلی کیشد هم شرابی کرد و از زیر مو هام یکم گرفت

اصرار داشت ناخنام و درست کنه. ولی حوصله نداشتم. کلا خوشم نمیومد زیاد با ناخنام ور بره. خودم تو خونه همیشه مرتبشون میکردم و بهشون میرسیدم ولی اهل اینکه هر روز یه رنگ لاک و نقش و مدل بدم نبودم

..اون دوتا هنوز زیر دست ارایشگره بودن که گوشیم زنگ خورد. امیر بود

..جانم_

..امیر سام_جانت سلامت. سلام خانم

سلام. خوبی؟_

امیر سام_عالی. اوضاع چطوره؟

..زیبا_

..امیر سام_خب بابا. فهمیدیم خوشگل شدی

..خیلی لوسی امیر_

..خندید و گفت_لوسی از خودتونه..من دم درم بیا پایین

..ا..باشه اومدم_

..وسایلم و برداشتم و به ارایشگره گفتم با دخترا حساب کنه و بگه من دم در منتظرشونم

..اومدم پایین ..امیر دم در منتظر تو ماشین نشسته بود

..وسایل و گذاشتم عقب و نشستم جلو

..سلام_

..امیر_یه بار که سلام کردیم

..این فرق میکنه_

امیر سام_چه فرقی میکنه؟

..ا..خب فرق میکنه دیگه..چه گیری دادی تو_

..امیر خندید و گفت_اها..از اون لحاظ..خب سلام

خندیدم و گفتم_چه خبر؟

امیرسام_ما که سلامتی..محضر و واسه فردا ظهر گرفتم..حسام هم سفارش شام و داد و میوه و شیرینی خرید..با فرید هم رفتیم
..بازار و خرید کردیم

وا..امیر..تو چرا انقد خرید میکنی؟_

..امیرسام_گلی..مثلا فردا روز عقدمه ها

..هرچی..دوست ندارم انقد بخودت برسی_

..امیر یکم نزدیکم شد و شیطون گفت_چیه..خوشگل میشم..میترسی از دست برم

..خداییش میترسیدم..آخه لامصب هرچی میپوشید بهش میومد..حتی گونی برنج

پشت چشم نازک کردم و گفتم_تو که کلا از دست رفته هستی..ولی همیشه هم گفتم اعتماد به نفس چیز خوبیه ولی به اندازه..زیادیش
..رو دل میاره

..امیر غش غش خندید و گفت_نترس عزیزم..من تا تو رو دارم هیچکس و نمیخوام

..یه لیخند گل و گشاد زدم که گفت_فقط..6_7 نفر دیگه..بسه

..لیخندم خشک شد و امیر هم مثل پسر سرتقا خندید و جیغ زدم_امیر

..امیر سام_ا..حتما باید بهت دروغ بگم..پس چی میگن این دخترا..تروخدا با ما صادق باشید..صداقت داشته باشید

تو از کجا میدونی دخترا چی میگن؟_

امیر سام_چیزه..من..نه..من از کجا میدونم؟نه واقعا برام سوال پیش اومد..من از کجا میدونم..؟

عصبی بودم و تند تند نفس میکشیدم..میدونستم حالا داره اذینم میکنه ها..ولی از دستش حرصی شده بودم..یهو امیر گفت_وای
گلی..چه خوشگل شدی..چکار کردی تو؟

..دروغ نگو..لازم نکرده درستش کنی..من اصلا کاری نکردم که تغییر بکنم_

..امیر سام_نه جان خودم..اصلا خوشگل شدی

..خوشگل بودم_

امیر با حالت تعجیبی گفت_واقعا؟بودی؟کی؟

..ای خدا..دیگه میخواستم جیغ بزنم..که دخترا اومدن و نشستن تو ماشین

تو ماشین امیر کلی سر به سر هانی و مریم گذاشت..اذیتشون میکرد و خودش غش غش میخندید..منم میخندیدم به خنده های از ته دل
..امیر..واقعا غرق لذت میشدم خنده هاش و میدیدم..معلوم بود که خیلی خوشحاله و الکی میخندید

شب که رفتم خونه یکم کمک مامان کردم و سعی کردم از نگرانی درش بیارم..تو خودش بود و نگران بود..تا دیر وقت بیدار بودم و
واسش از خوبیای امیر و عمو اینا میگفتم..اینکه اون موقع تنها بودم و اونا تنهام نداشتن..از کمکاشون..حمایتاشون..اینکه با من مثل
..هانی رفتار میکردن و کمتر از گل بهم نمیگفتن..یکم مامان اروم شد..خیالش راحت شد که جام راحتی

..شب که رفتم تو اتاقم بخوابم..پیام امیر اومده بود..اخ جون

..نوشته بود

..دلم بهانه میکند طلوع دیدن تو را

..تا به کجا دلم کشد...حسرت دیدن تو را

..ای خدا..میمیرم واسه پیاماش چون میدونم حرف دل خودشه و از ته دلش میاد..بی ریای بی ریا

..صبح با لگدای مریم و ویز ویزای شیدا بیدار شدم

..ای درد..چگونه بالاسرم..خو خوابم میاد_

..مریم_بلند شو ببینم..خوابم میاد..مثلا امروز میخوای شوهر کنیا..پاشو ببینم

..یه لحظه مغزم کار افتاد..عقد..امیر..محضر..یهو سر جام سیخ نشستم

..مریم_یعنی خاک بر سر شوهر ندیدت..نگاش کن..اسم شوهر اومد سر و تهش قاطی شد

..شیدا غش غش خندید و گفت_پاشو گلی..حموم و واست آماده کردم..لباسات هم آماده است ابجی..دیر شدا

..و رفت بیرون

ساعت چنده؟_

..مریم بی حوصله گفت_12..پاشو دیگه..3 وقت محضره

..سریع بلند شدم و رفتم حموم..یه حموم تر و تمیز و حسابی..چقدم چسبید..اومدم بیرون مریم موهام و سشوار کشید..لخت شدن

رفتیم تو سالن واسه نهار..دور هم نهار خوردیم..البته شایان که چیزی از نهار نفهمید چون یه بار فاشق رفت تو چشمش..نمیدونم
..چرا این پسر از وقتی اومدم ایران نقد چش و چالش کار میکنه..البته رو مریم فقط

..مریم که از خجالت در حال اب شدن بود..چیزی که ازش کلا بعید بود..با سر رفته بود تو غذا

بعد از نهار و جمع و جور کردن خونه رفتیم آماده شدیم..من کت دامن خوشگلم و پوشیدم و ساپورت سفید و کفشای نقره
ای..صندلای شیشه ایم با ساپورت جور نمیشد..کفشام و از امریکا آورده بودم..موهام و بالاسرم جمع کردم و یه کوچولو از موهام و
..ریختم رو پیشونیم..امیر دوست نداشتت شامل خیلی عقب باشه

مریم خواست ارایشم کنه نذاستم.. الان میخواست صورتم و بکنه بوم نقاشی.. یه خط چشم پهن و ریمل به مژه هام زدم و رژ لب قرمز و رژ گونه.. عطر شکلاتیم و رو خودم خالی کردم.. موهای شرابییم با رنگ سفید لباسم بهم میومدن.. گردنبندی که خاله بهم داده بود و.. انداختم گردنم و یه مانتوی بلند شیری رنگ رو لباسم پوشیدم.. شالم و زدم و کیف دستی نقره ایم و گرفتم دستم

.. اووم.. عالی شده بودم

عاقده دوشیزه محترمه مکرمه.. گلشیفته اشراق.. ایا به بنده وکالت میدهید شما را به عقد دائم آقای امیر سام مهاجر فرزند سهراب با مهریه معلوم.. یک جلد کلام الله مجید.. یک دست اینه و شمعدان.. یک شاخه نبات.. مقدار 1369 عدد شاخه گل مریم 14 عدد سکه بهار آزادی و مقدار 1369 عدد بسته شکلات تلخ در بیاورم.. ایا بنده وکیلیم؟

..مهریم و خودم تعیین کرده بودم.. عاشقی من مثل شکلات تلخ.. تلخ و ولی دلنشین بود

..صدای مریم اومد_ عروس رفته گل بچینه

عاقده برای بار دوم عرض میکنم.. دوشیزه محترمه گلشیفته اشراق به بنده وکالت میدهید شما را به عقد دائم آقای امیر سام مهاجر با مهریه معلوم در بیاورم.. وکیلیم؟

..شیدا و هانی و مریم بالا سر من ایستاده بودن و قند میسابیدن که شیدا گفت_ عروس رفته گلاب بیاره

..عاقده ای بابا.. ول کنید عروس خانم و .. الان دل تو دلش نیست شما هم هی بفرستینش این ور اون ور

.. صدای خنده جمع اومد

دستام از استرس میلرزید.. قران تو دستم بود و سوره الرحمن باز بود.. چشمم به کلمات بود ولی حواسم همه جا.. کف دستام باز بود.. میگن خوب نیست عروس موقع عقدش دستاش بسته باشه.. گره میفته تو زندگیش

چادر سفید عروسی که خاله فاطمه خودش واسم دوخته بود و رو صورتم بود و امیر سام کنارم نشسته بود و بوی عطرش هوش و .. حواسم و برده بود

شایان لب تاپش و روشن کرده بود و با برنامه اسکایپ بابا و تکیلا مراسم و میدیدن ..شهاب اتاق عمل بودو بابا اجازه عقد و به عاقد داد..حسام فیلم میگرفت و بقیه هم دعا میکردن

عاقد ادامه داد_عروس خاتم..برای بار سوم عرض میکنم..ترو خدا دیگه جایی نرید..بنده وکیلیم شما رو به عقد دائم آقای امیر سام مهاجر

با مهریه معلوم در بیاورم..وکیلیم؟

..هانی_عروس زیر لفظی میخواد

..یه جعبه مخملی که درش باز بود و یه دستبند ظریف و فوق العاده ناز توش بود اومد تو دستم

..یه بسم الله گفتم و با صدای ظریفی گفتم_با توکل به خدا و اجازه پدر و مادرم...بله

..صدای کل و دست فضای اتاق بیست متری رو گرفته بود

عاقد رو به امیر گفت_ آقای امیر سام مهاجر..بنده وکیلیم شما را به عقد دائم عروس خانم گلشیفته اشراق در بیاورم..؟

..امیر با صدای محکم و رسایی گفت_بله

..بازم صدای کل و دست و سوت اومد و نقلایی که رو سرمون فرود میومدن

..عاقد_واسه سلامتیشون صلوات

بعد از صلوات عاقد شروع کرد به خوندن خطبه..رو به امیر سام گفت_از طرف عروس خانم وکیلیم..زوجتک لِنفسی علی الصداق ..المعلوم

..امیر سام گفت_قبلیت

عاقده انشاالله که مبارک باشه..و زیر سایه صاحب الزمان صاحب فرزندان پاک و سالم و صالح بشید انشاالله..واسه سلامتی و خوشبختیشون صلوات محمدی

..الهمم صلی علی محمد و ال محمد و عجل فرجهم

..صدای دست و کف و کل و سوت اومد

..چادرم از سرم برداشته شد..هانی و مریم چادرم و برداشتن و هانی دستبندم و داد دست امیر و گفت بزن دست زنت داداش

..ووی چه ذوقی..زنت..چه کیفی داد..زنت..ضعیفه..وای خدا..زن امیر

روم نمیشد امیر و نگاه کنم..امیر دستبند و به دست چیم بست و اروم گفت خانمم نگاه نمیکنی؟

..اروم سرم و اوردم بالا که امیر گفت دیگه جات معلوم شد..همه قلبم و گرفتگی..دیگه ولت نمیکم عشقم

..یه چشمک جذاب زد ..منم یه لبخند ناز تحویلش دادم که صدای حسام زد تو کاسه کوزمون

..حسام جغدای عاشق..این قرتی باز یارو بذارید واسه بعدم..پاشید جمع کن داداش

امیر یه نقل پرت کرد تو سرش که حسام دست امیر و کشید و بلندش کرد و رفت تو بغلش و گفت ایشالله خوشبخت شی داداش..مبارکت باشه..بالاخره به ارزوت رسیدی

..بعد اومد جلو پای من نشست و گفت نیبیم فکر کنی من برادر شوهرت ما..همون داداش حسامت میمونم..شیر فهم شد

..خندیدم و گفتم چشم داداشی

..یکی یکی همه بهمون تبریک گفتن..مامان گریه میکرد..منم ناخودآگاه اشکام میریخت رو صورتم

.. امیر دست مامان و بوسید و مامان هم پیشونی امیر و

عمو و خاله منو تنگ تو اغوششون گرفتن و بهم تبریک گفتن.. با بابا و تکیلا هم از پشت مانیتور حرف زدیم.. بابا چشمش اشکی
.. شدن و سریع کشید کنار.. خدایا.. کاشکی بابام کنارم بود

.. صدای حسام از اون حال و هوا در اوردمون

.. حسام_خانما اقایون.. بقیه ماچ و بوسه ها تو خونه.. بفرمایید.. اتوبوس دم در منتظره.. بفرمایید

.. ای خدا که این حسام مسخره بازی در میآورد و فقط هم شیدا به این بی نمکیاش میخندید

.. امیر دستم و کشید و برد سمت ماشین

همه تو ماشینا نشسته بودیم و میرفتیم سمت خونه عمو سهراب.. ولی امیر از مسیری که همه میرفتیم دور زد و از یه مسیر دیگه
.. رفت

کجا میری؟_

امیر دستم و گرفت بین دستای گرمش و گفت_کجا دوست داری بریم؟

..نمیدونم.. ولی الان همه خونه منتظرمون_

.. امیر بی تفاوت گفت_باشن.. بذار هی واسه خودشون بزنن و برقصن.. من میخوام با خانم خوش بگذرونم

.. خندیدیم.. یه خنده ناز.. نگام کرد.. چشمش برق زدن.. راهنما زد و رفت کنار خیابون نگه داشت

با خنده گفتم_واسه چی ایستادی؟ چرا نمیری با خانم خوش بگذرونی؟

امیر_مگه تو میذاری؟ واسه چی میخندی؟

..هویجوری_

امیرسام_شیطون شدی؟

سرم و کج کردم و گفتم_شیطون بودم..نمیدونستی؟

امیر خیره خیره نگام میکرد که به دفعه دستش و آورد سمت شکم و شروع کرد قلقلک دادنم..منم حساسم..اون قلقلک میداد و من ..جیغ میزدم از خنده

..امی..امیر..تر..تروخدا..وای..ن..مردم..نکن امیر_

..امیر میخندید و قلقلک میداد و گفت_بخند دیگه شیطونک..اومدم با خانمم خوش بگذروم

..وای خدا..ترکیده بودم..صورتم سرخ بود..مطمئنم..در حال انفجار بودم و هی وول میخوردم که ولم کرد

..با ته مونده های خندم گفتم_امیر..خیلی لوسی..من قلقلکیم

امیر سام_ولی من نیستم..گلی؟

..نگاش کردم..اروم گفت_دوستت دارم..خیلی

..خیره تو چشماتم شدم..خنده هام یادم رفت..صدای قلبم و امیر هم میشنید

امیر سام_همیشه دوست داشتم..همیشه ته ارزو هام بودی..چند ساله که از عشقت داغم..تو این ساعت..تو این روز..الان..تو..مال من ..شدی..میخوام بدونی..که تا اخر عمرم..نمیذارم دست احدی بهت بخوره..نمیذارم غم به دلت بشینه..از الان به بعد..جات اینجاست

..دستش و رو قلبش گذاشت..چشمام پر از اشک شد..صاف نشستم سر جام..بغض داشتم

امیر سام_ناراحتت کردم؟

سرم و انداختم پایین و گفتم_نمیدونم لیاقت احساس پاکت و دارم یا نه؟

..امیر سرم و کج کرد سمت خودش و گفت_تو تاج سر منی خانمم..مطمئن باش..حالا بخند..از اون خنده ها

یه لبخند کمرنگ زدم که گفت_احتمالا که دلت قلقلک نمیخواد؟

..با یاد قلقلکا خندیدم

..امیر با دیدن لبخندم..خندید و ماشین و حرکت داد سمت خونه

..امیر قلقلک میداد و من سست شده بودم از خنده

..امی..امیر..تر..خدا..وای..نه..نکن..امیر_

..امیر میخندید و میگفت_بخند دیگه شیطونک..بخند ببینم

..وای خدا ترکیده بودم از خنده و نفسم از قلقلکا بالا نمیومد..در حال انفجار بودم که دستش و برداشت

..با ته مونده خنده هام گفتم_امیر..خیلی بدی..من قلقلکیم

امیر_ولی من نیستم..گلی؟

..نگاش کردم ..اروم گفت_دوستت دارم..خیلی

..خیره تو چشمات شدم..از خنده هام خبری نبود..صدای قلبم و فکر کنم امیر هم شنید

امیر سام_همیشه دوستت داشتم..همیشه تموم ارزوم داشتن تو بود..چند ساله که داغ عشقم..ولی الان..اینجا..تو این ساعت..تو..مال من شدی..می خوام بدونی..به خدایی که بالا سرمه ..نمیذارم دست احدی بهت بخوره..نمیذارم غم تو دلت بشینه..چون..تو زن امیر ..سامی..از الان به بعد جات اینجاست

..و دستش و کامل گذاشت رو قلبش

..صاف یر جام نشستم..بغض داشتم

امیر سام_ناراحتت کردم؟

سرم و انداختم پایین و گفتم_نمیدونم لیاقت این همه احساس پاک و دارم یا نه؟

امیر سرم و کج کرد سمت خودش و گفت_داری..تو تاج سر منی..مطمئن باش خانم..لیاقت تو بیشتر از این حرفاست..حالا هم ..بخند..از اون خنده ها

..یه لیخند کم رنگ زدم که گفت_احتمالا که دلت قلقلک نمیخواد

..با یاد قلقلکا بلند زدم زیر خنده که امیر هم از خنده من خندید و بی صدا رفت سمت خونه

تو خونه چه خبر بود..با اینکه زیاد شلوغ نبود ولی قرار بود فقط خودمون باشیم ..با این حال..عمو سپهر..خانواده فرید بودن..اقا و خانم اصلانی..البته بدون شاهرخ..خانواده مریم..خانواده دوست شایان..چند تا از بچه های شرکت..دو تا از دوستای صمیمی امیر ..سام..دوسه تا از دوستای عمو سهراب..دوسه تا از همسایه ها که خاله باهاشون در ارتباط بود

دم در واسمون گوسفند زمین زدن و از رو خونش رد شدیم..داخل خونه عمو یه بسته پنج هزاری ریخت رو سرم..نقل ریختن..کل ..زدن..سوت میزدن..دست میزدن..دختر بردنم وسط و دورم یکم رقصیدن

..هانی و شیدا و مریم بردنم تو اتاق و مانتو و شالم و در آوردن

مریم_خوش گذشت ما رو دودر کردین؟

..یه چشمک زدم و گفتم_جاتون خالی..ایشالله روزی شما دوتا کنه

..به مریم و شیدا اشاره کردم

..مریم موهام و باز کرد و ریخت دورم و گفت_نگو نامرد..دلم اب شد

..هانی یکی زد تو سر مریم و گفت_اینجوری که من اوضاع و میبینم تو هم به همین زودیا وارد خونه بخت میشی

..مریم سرخ شده گفت_بس کن هانی

..شیدا خندید و گفت_اذیت نکن زن داداشم و

..خندیدم و گفتم_ا..شیدا..تو هم فهمیدی

..شیدا_داداشم تابلوه

..مریم اخم کرده گفت_بچه ها بس کنید..باور کنید

..که سه تامون با هم گفتیم_زر نزن بابا

..ارایش و عطر م و تجدید کردم و هانی گفت_گلی ساپورتت و در بیار

ولی میدونستم این کار مساویست با ریختن خونم..ولش کن..چکاریه؟

دخترا با کل و دست و سوت اوردم بیرون..حسام اهنگ شادی گذاشته بود..امیر با دیدن بلند شد..دستم و گرفت و کنار خودش نشوند..

..اروم در گوشم گفت_گلی خانم الان عروسیا..دیگه از این خبرا نیست

با لبخند گفتم_کدوم خبرا؟

..امیر سام_واسه چی انقد خوشگل کردی؟بعدم یه چیزی رو موهاش مینداختی

..امیر..مثلا من عروسما_

..امیر سام_منم گفتم الان اشکال نداره

..حرفی گفتم_امیر دوست دارم الان پاشم بزمنت..میدونستی

امیر خیلی خونسرد گفت_بله..کاملا مشخصه..گلی..میخوای الان یه کاری کنم همه نگامون کنند..؟

با تعجب گفتم_چه کار؟

یه نگاهی به جمع انداختم..هر کس یه کاری میکرد..بعضیا میرقصیدن..بعضیا نشسته بودن و حرف میزدن و بعضیا هم که میوه و شیرینی میخوردن..کلا کسی زیاد حواسش به ما نبود..نگام به جمع بود که یه دفعه گونم داغ شد..برگشتم سمت امیر..یه چشمک تحویل داد..مردم از خجالت..داغ کردم با بوسدنش..هنوز گیج حرکت امیر بودم که صدای سوتای بلند و دوباره دوباره یه بار فایده..نداره جمع بلند شد..وا..اینا که حواسشون به ما نبود..از کجا دیدن..اب شدم یعنی

امیر سام اروم در گوشم گفت_دیدی چه جوری حواسشون به ما جمع شد؟

..امیر خیلی لوسی..من خجالت میکشم_

..امیر خندید و گفت_ امیر قربون این خجالت کشیدنت

..و دست انداخت دور گردنم

شب خوبی بود.. همه دور هم بودیم شام خوردیم.. یکی یکی بهمون تبریک میگفتن.. خانواده فرید که واسه تبریک اومدن فریدم بود.. نگاهش مشتاق بود.. ولی دستش تو دست یه دختر بود.. قد بلند و سبزه رو چشم و ابرو مشکی.. به فرید که انقد بور بود.. نمیدومد.. ولی دختر خوبی به نظر میرسید.. هانی نگفته بود جاری دار شده

..خونواده اصلانی هم تبریک گفتن.. شاهرخ نبود.. مثل اینکه با زن و بچش رفته بود کانادا پیش خواهرش.. بقول امیر فرار کرده بود

خاله بهم یه سرویس طلا داد.. قدیمی بود.. گفت یادگار مادرشه و الان باید برسه به عروشم.. مامان هم یه سرویس طلا سفید بهم داد.. کلی چیز دیگه هم بهم دادن

دخترنا منو امیر و بزور آوردن وسط.. اخ چقد خندیدیم.. امیر بلد نبود برقصه.. هی وول میخورد اون وسط.. یا دست منو میگرفت و الکی تکون میخورد.. غشه خنده بودم.. گفتم الان همه میگن چه عروسه ذوق زده است.. ولی شایان.. باهانش رقصیدم.. داداشم حرفه ای بود.. چه کیفی میداد با داداش خوشگلش برقصه.. دل مریم اب

..حسام و شیدا هم با هم میرقصیدن.. این شیدا هم خوب بلده دلبری کنه ها.. دختره چشم سفید

حسام هم خیلی خوشحال بود.. ولی اخر شب که فهمید خونواده دوست شایان.. شیدا رو واسه پسرشون خواستگاری کردن کلی دماغ.. شد.. ولی در کل.. اون شب.. تبدیل شد به بهترین شب زندگیم.. رسیدن به عشقم.. امیر

فکر نمیکردم منم تو زندگیم یه روزی روزای خوشی داشته باشم.. ولی تو این 4 روز من بهترین روزام و گذروندم.. بهترین لحظاتم با.. امیر میگذره.. فقط میتونم بگم.. عالی.. عالی.. عالی

همیشه کنارمه.. از روزای خوب واسم میگه.. از دلتنگیاش میگه.. از ارزوهایش میگه.. از تعداد بچه هامون که به یکی دوتا قانع نیست.. از اینکه دوست نداره من برم سر کار.. میگه بیا شرکت خودم ریاست کن ولی جای دیگه نه.. یه بار رفتی واسه هفت پشتم بسه.. نمیتونم به جای دیگه ای اعتماد کنم.. خودمم حوصله کار کردن ندارم.. شاید بخوام درس و ادامه بدم.. ولی کار نه.. ترجیح میدم یه زن باسواد و اجتماعی و خونه دار باشم.. تا زنیکه نصفش سر کارشه نصفش تو خونه.. نصفش تو آشپزخونه و هیچی از خوشی زندگی نمیفهمه فقط بخاطر اینکه مثلاً دستش تو جیب خودش باشه یا بره تو اجتماع.. اجتماع جاهای دیگه هم داره.. به هر حال مشکلی.. من ندارم

..امروز بالاخره امیر بعد از 4 روز رفت سر کار..تو این مدت اطراف شرکت هم نمیرفت..اونجا رو سپرده بود دست فرید و حسام

از صبح تا شب و با هم بودیم..ولی امروز و بالاخره رفت..گفت فکر کنم برم شرکت فقط دو تا میز صندلی ازش ببینم..این دو تا پت ..و مت اونجا رو ریختن بهم

..ولی از صبح که ندیدمش دلم برایش بال بال میزنه..انگار که یه ساله ندیدمش

تو خونه خودمون هم خبری نیست..شایان هر روز مثل اقا مهندسا میره شرکت و عصر برمیگرده..شیدا داره واسه کنکور میخونه..ولی طفلی خواهرم یه سال عقب افتاد سر جریان رفت و امدومون از امریکا..مامان هم یا تو خونه است یا با خاله فاطمه دنبال ..سیسمونی واسه هانیه

عصر که شد دیگه خسته شدم..دلم واقعا بی تایی امیر و میکرد..هر چقدر سعی میکردم خودم و سرگرم کنم فایده نداشت..تو یه لحظه ..تصمیم گرفتم برم خونه عمو اینا

تازه حموم کرده بودم..یه ساپورت مشکی و مانتو بلند و لخت سرخابی و شال مشکی زدم..یه رژ رنگ لبم و مداد تو چشم ..کشیدم..عطر و رو خودم خالی کردم و کیف و کفشم و پوشیدم و اومدم بیرون

شیدا خونه بود بهش گفتم میاد خونه عمو سهراب که گفت میخواد درس بخونه..یه بوس واسه ابجیم پرت کردم و با اژانس رفتم خونه ..عمو اینا

این راننده اژانسه یه مرده 45 ساله میخورد ولی از یه پسر 20 ساله هیز تر و ندیده تر بود..جوریکه وقتی رسیدیم پول و پرت کردم ..تو ماشین و پریدم بیرون..اه..اه

یه نفس عمیق کشیدم و زنگ زدم..در باز شد..رفتم تو که حسام و دیدم شیک و پیک کرده داره میره سمت پارکینگ..من و که دید یه لبخند خوشگل زد و گفت_احوال عروس خانم..چطوری ابجی؟

سلام..خوبی؟_

..حسام_ما بد نیستیم..اهل خونه چطورن

..فهمیدم منظورش شیدااست..مودی شدم و گفتم_ همه خوبیم..فقط شیدا یکم بی حال بود

نگران گفت_ واسه چی؟طوری شده؟

نه..خب هم درس داره میخونه و هم اینکه این خانواده دوست شایان ول کن نیستن..دیوونه کردن مامان و بسکه هرروز زنگ_ میزنن

..حسام اخم کرده گفت_ غلط کردن..پس شایان چی میکنه اونجا..خب ردشون کنه دیگه

..اخه شیدا هنوز جوابی نداده..نمیدونم چرا دودله_

..وای تو دلم واسه خودم عروسی گرفته بودم..ولی واقعا راست بود همه حرفام

حسام با تردید گفت_ یعنی..خودشم راضیه؟

..وای داشت خراب میشد

..نه..ولی حس میکنم منتظر یه چیزیه..یه کسی..مطمئن نیستم_

حسام کلافه دست کشید تو موهاش و گفت_ باشه..کاری نداری؟

..نه..کسی تو هست_

..حسام یه لبخند غمگین زد و گفت_ اونی که تو میخوای هست

و رفت..وا پسره بی حیا..ولی دلم واسش سوخت..خب راستش و گفتم..این دوست شایان انقد پیله کرده که واقعا کلافه شدیم یه چند دفعه دیگه بیاد و بره شیدا هم راضی میکنه..بعدم حسام لیاقت شیدا رو داره..بعد از اون ضربه ای که خورد اون نیاز به یه عشق واقعی داره..من عشق و خواستن و تو نگاه هردوشون دیدم..دیدم وقتی تو خونه اسم حسام میاد شیدا چطور پر پر میزنه

..رفتم داخل خونه..نه کسی تو اشپزخونه بو نه تو سالن

..بلند گفتم_کسی خونه نیست..عروس خونه اومه ها

..ولی هیچکس نبود..پس چی گفت حسام

..همینطور که سمت اتاقا میرفتم گفتم_ببینید کی اومه؟خوشگل عروس

..که یهو یه دستی دور کمرم پیچید و بغلم کرد

یه جیغ خفه زدم..از ترس نزدیک بود سخته کنم..اونی که گرفته بودم منو چرخوند سمت خودش..بله..کی میتونه باشه..اونی که بخاطرش اومدم..امیر خان

..امیر سام_چطوری خوشگل عروس

..امیر خیلی بی مزه ای..مردم از ترس_

امیر سام_خدا نکنه خانمم..بعدهش هم تو از کجا میدونی من بی مزم..؟مگه منو خوردی؟

..یه چشمک زد..وا پسرای این دوره زمونه خیلی بی حیا شدن

یه پشت چشم نازک کردم و گفتم_اولا که مامانم گفته همه چی نخور ..بعدم نیاز بخوردن نیست..همینجوری معلومه چقد بی نمک و بی مزه ای

..امیر دستم و گرفت و کشید سمت اتاقش و گفت_نه پس لازم شد یه بار و امتحان کنی..ببینیم کی بی مزه است

..یه لحظه هنگ کردم..ایستادم سر جام

برگشت و با خنده شیطونی نگام کرد و گفت_چی شد؟چرا نمیای؟

یعنی چی؟_

..امیر دست انداخت زیر پاهام و گردنم و بلندم کرد و با خنده گفت_ای قریون این دخمل ترسوی خودم

..بعد صداش و مثلاً ترسناک کرد و گفت_میخوام بخورمت

..و سرش و برد زیر گلوم و گردنم..صورتش و ته ریشش و میزد زیر گلوم..منم قفلکی

من جیغ میزدم و اون میخندید..من و برد تو اتاقش و از همون بالا پرتم کرد سر تخت دونفره خودش..با صورت پرت شدم سر زمین

اخ..اخ..خدا این دیوونه چیه نصیب ما کردی؟

..خودش هم دراز کشید کنارم..نشستم و سرم و ماساژ دادم و گفتم_فکر کنم مخم جابه جا شد

..خندید و شالم و از سرم کشید و گفت_نه بابا..من قبلاً امتحان کردم..هیچکدوم از اون 7 نفر هیچیشون نشد

..جیغ زدم_امیر

..با خنده گفت_جان

..خودم و لوس کردم و گفتم_دیگه دوست ندارم

..ولی کاشکی نمیگفتم..خنده از رو لباش رفت..اخم اومد بین ابروهاش و فکش منقبض شد

..دستش و مشت کردو گفت_دیگه نشنوم این کلمه رو

اب دهنم و قورت دادم..ووی..فکر نمیکردم انقد عصبانی بشه..بلند شد رفت کنار پنجره و سیگار روشن کرد..ای بابا..خب شوخی کردم..

..رفتم کنارش و سیگار و از رو لباش برداشتم و انداختم بیرون و خودم و انداختم تو بغلش

..بسرم رو گردنش بود و گفتم_دیوونه..همه دنیای من تویی..شوخی کردم

دستش و گذاشت پشت کمرم و گفت_گلی..من به این کلمه حساسم..دیگه نمیخوام بشنومش..فهمیدی..مگر اینکه واقعا بهم ثابت کنی؟

..از تو اغوشش اومدم بیرون و گفتم_امیر..چته تو؟این همه خودت از این شوخیا میکنی..7 نفر قبلی و اینا من چیزی گفتم

روش و کرد اون سمت و گفت_فرق میکنه؟

اون وقت چه فرقی؟_

..امیر سام کلافه گفت_گفتم فرق میکنه..دیگه بس کن گلی

بغض گلوم و گرفت..حسود..خودش هر چی میخود میگه..اون وقت من فقط شوخی کردم..چشمام اشکی شدن..تو چشماش خیره بشدم..اومدم برم که مچ دستم و گرفت..خودش نشست رو میل اتاقش و منو نشوند رو پاش

اشکام و پاک کرد و گفت_دیگه نبینم این اشکارو ها؟

حواسه هست از وقتی اومدم هی ببینم نبینم راه انداختی..؟_

..جدی تو صورتم خیره شد و گفت_گلی حرفم و گوش ندی قفلکت میدم

..نگاش کردم و یه دفعه زدم زیر خنده

اونم خندید و گفت_آ..دختر خوب..بخند همیشه..بابا من حسود..تو باید منو همیشه دوست داشته باشی..مثل من..هر چند که دوست داشتن تو..در برابر عشق من هیچه..نمیدونی چقد میخوامت

..یه لبخند ناز زدم و گفت_لطفا انقدم خودت و لوس نکن و ناز نیا..من ظرفیت ندارم

..وای خدا غش کردم از این حرفش..پسره بی جنه

..امیر سام_والله

یکم خندیدیم دوباره سربه سرم گذاشت که گفت_راستی یه خبر خوب؟

با خوشحالی گفتم_چی؟

امیر یه چشمک زد و گفت_میخوام ببرمت شمال..یه عشق و حال دو سه روزه..پایه ای..؟

..زدم کف دستش و گفتم_بد جور

شب خوبی بود..اون شب و شام کنار عمو اینا خوردیم..حسام تا دیر وقت خونه نیومد..شب با امیر رفتیم به تابی خوردیم و امیر اومد..خونمون و از مامان اجازه منو گرفت واسه شمال

خونواده منم که ماشالله این مایند هستن واسه خودشون..این چیزا که حرفی نیست..میذاشتی مامان میگفت..قابلیت و نداره بردار ببر..خوشت نیومد بیارش..والله..داداشمون هم که از زود پز بخار در میاد از این شایان نه

..البته من که بدم نمیاد با امیر برم سفر..ولی کلا ما همچین خانواده ای هستیم

امیر سقف ماشین و کاملا برداشته بود و حالا ماشینمون از این بی سقا بود..ه ه ه..چه کیفی میداد..باد میخورد تو صورتم و موهام و ..به بازی میگرفت

..امیر به شلوار ورزشی سفید و تک پوش تنگ سفید پوشیده بود و عضله ها رو انداخته بود بیرون..نامرد

منم یه مانتو مشکی کوتاه و شال و شلوار سفید..موهای شرابیم ریخته بود تو صورتم..عطر شکلات تلخ من و گرمای عطر امیر با ..خنکی هوا قاطی شده بود و اووم..چی ساخته بود..همینجوریش میرفتی تو فضا

امیر صبح زود اومده بود دنبالم..من فقط چمدونم و آماده کرده بودم ولی مامان یه سبد پر از خوراکی و چایی هم برامون گذاشته ..بود..البته امیر هم سر راه کلی خرید کرد..مامان از زیر قران ردمون کرد

هنوز اول راه بودیم و من خیلی خوشحال بودم..اصلا احساس خواب الودگی نمیکردم..بودن با امیر خیلی خوب بود..حس و حال و ..عوض کرده بود

امیر همش میخندید و منم میخندوندم..اولش که هی جوکای مناسب سن من میگفت و من به بی مزگیشون میخندیدم..یه مسابقه گذاشتیم که هرکی از خنگ زنداشو سوتیایی که داده بگه و مال هرکی داغون تر بود اون برن دست..خداییش فکر نمیکردم امیر انقد شوت ..باشه..یه کارایی کرده بود که از گفتنش واقعا معذورم..شوهر گیج هم نعمتیه ها..آخرشم خودش برنده شد

تو ماشین اهنگ گوش میدادیم که به یه اهنگی که رسید امیر بلند گفت_ای مردم..میخوام این اهنگ و تقدیم کنم به عشقم..گل ..زندگیم..هورا

حالا خوبه جاده ها خلوت بودن کسی نبود این اداهای ما رو ببینه..امیر صدای اهنگ و زیاد کرده بود..یه اهنگ شاد و خیلی قشنگ ..بود

..هر جا میرم...میبینمت...عادت کردم به همیشه بودن

..اروم میشم..وقتی پیشمی..باشی..فقط دلم خوشه به بودن

..کاشکی همینجوری بمونیم من و تو

..من عوض نمیشم و تو هم نشو..بیا با هم بمونیم فقط همین

..من که جایی نمیرم تو هم نرو

..امیر با دستش ضربه گرفته بود رو ماشین و اروم باهانش میخوند

..منم ریز ریز خودم و تکون میدادم و با اهنکه میخوندم..قشنگ بود..حس خوبی بهم میداد..اینکه امیر داره حرف دلش و بهم میگه

..این حس قشنگ و مدیون تو هستم

..تو با منی و من..از عشق تو مستم

..دستاتو میگیرم..مثل پر پرواز..اون بالا تو ابراه..تو پیش منی باز

..نمیتونم..باور کنم..تو با منی..بهم بگو..خوابم یا بیدار

..میتروسم..از دستم..خسته بشی..یه روز بهم بگی خدانگهدار

..این دو روزام دیگه رنگی نداره

..به دلت بگو دیگه تنهام نداره

این فقط تویی تو..دنیای منی

..که واسم دلیل موندن میاره

..دستم و گذاشتم رو دست امیر که رو دنده بود..نگاش کردم..اروم بدون صدا گفتم_دوستت دارم

..نگام کرد..مهربون و هیجان زده ..خندید و بلند داد زد_من بیشتر

چه حس خوبی بود خدا..الان میفهمم بی عشق حتی همیشه نفس کشید..من تا الان بی امیر زنده نبودم..الان میفهمم زندگی یعنی چی؟

..منم بلند داد زدم_خدا جون..دوستت دارم

..اهنگه که تموم شد گفتم_امیر..حالا من میخوام یه ترانه بهت تقدیم کنم..البته با عشق

..یه لنگه ابرو بالا انداخت و گفت_از مال من قشنگتر

..یه چشمک زدم و گفتم_قشنگتر

تو جاده های شمال افتاده بودیم..یه جاده باریک ولی سرسبز و پر از درخت..امیر ماشین و کشید کنار و یه گوشه زیر یه سایه نگه داشت..پیاده شدیم..امیر یه کش و قوسی به بدنش داد و انگشتای دستش و ترق تروق صدا داد

چای و شکلات از تو سبد در آوردم و واسه هردومون ریختم..نشستیم زیر سایه یه درخت بزرگ..البته همه جا سایه بود ولی اونجا ..راحت و قشنگ بود

..امیر چایشو خورد و گفت_خب..ترانتو تقدیم نکردی گلی خانم

لبخند زدم و بلند شدم..از تو کیفم سی دی اهنگایی که ریخته بودم توش و درآوردم و گذاشتم تو دستگاه..اهنگ مورد نظرم و گذاشتم و خودم همونجا تو ماشین سمت راننده نشستم و پاهام و از ماشین آوردم بیرون..یه اهنگ خیلی اروم و قشنگ و عاشقانه..دوش داشتم..امریکا که بودیم..زیاد گوشش میدادم

..اون موقع که همه ذهنم و تردید گرفته بود..امیر روبروم بود و نگام میکرد

..من همش میترسم..تو ولی ارومی..گیج گیجم کردی بسکه نامعلومی

..گاهی تو هر حرفت..میشه خوند تردیدو..میشه تو رفتارت دودلی رو دیدو

..گاهی انقد خوبی..که دلم میلرزه..واسه من این لحظه..به یه عمر می ارزه

..به یه عمر می ارزه..اینکه حتی یک ان..به تو و احساست..بشه کرد اطمینان

..معنی این ترس و کاشکی میفهمیدی

..تو هم از تنهایی کاشکی میترسیدی

..کاشکی میدونستی من چه حالی دارم..شبای تب داری..که تا صبح بیدارم

امیر خیره شده بود به چشمام..هیچی نمیتونستم از نگاش بخونم..ولی ذهنم پر کشید به اون روزا..به روزای پر دردم..روزایی که
..سختی کشیدم..اشک تو چشمام نشست

..حق بده درکم کن..دست من نیست اخه

..عاشقت از عشقه..که یکم گستاخه

..من هنوز میترسم..سهم از تو اینه

..تو رو داشتن حتی..به دروغ شیرینه..شیرینه

..مرد تو افکارش..پر شده از این درد

..گاهی مشکل میشه..حرفات و باور کرد

..یکم اروم کن..بگو که میفهمی..بگو یادت مونده..که چه عهدی بستیم

..امیر اومد و رویروم زانو زد..دستام و گرفت و تو چشمام خیره شد

..اشکام ریختن..بیشتر ریختن

..دستم و فشار داد و گفت_تو..هنوز به من شک داری؟اره

..اروم سرم و تکون دادم..یعنی نه

..امیر سام_شک داری..گلی..من باید چکار کنم که بفهمی

..دست گذاشتم رو دهنش

..با بغض گفتم_میترسم امیر

..دستم و بوسید و بلندم کرد و روی خودش نگه داشت ..تو چشمات خیره شدم

..امیر سام_گلی..داغونم کردی..تو..هنوز باورم نداری

..نگام میکرد..نگاش کردم..نگاه کردم اون چشمای قهوه ای ساده ای رو که تموم دنیام شدن..منبع ارامشم

اونجا که بودم..تردید داشتم..شک داشتم..ولی باز مطمئن نبودم..نبودم به بد بودن..این اهنگ و هرشب گوش میدادم..تو رو یادم _
..میدازه

..روش و ازم گرفت..دست کشید تو موهاش..دست کشید تو صورتش و رو لبش نگاه داشت

..امیر سام_بد کردم

نه امیر ..من و تو..هردوتامون بچی کردیم..ولی..مهم الانه..امیرمن تو رو از تموم باورها بیشتر باور دارم..میخوام _
..بدونی..تو..ته ته همه چیزای خوب دنیایی واسه من

..امیر سام_حالم و میفهمی گلی

..میفهمم امیر..بیا از نو بسازیم..همه چی رو_

امیر سام_بهم اطمینان میکنی؟

..یه لبخند اطمینان بخش بهش زدم و گفتم_قبلا هم بهت گفته بودم..بیشتر از چشمم بهت ایمان دارم

..لبخند اومد رو لباش و گفت_جبران میکنم گلی..بهم فرصت بده

..دستش و کشید لابلای موهام و منم اروم سرم و گذاشتم رو سینهش

..معنی این ترس و کاشکی میفهمیدی

..تو هم از تنهایی کاشکی میترسیدی

..کاشکی میدونستی ..من چه حالی دارم

..شبای تب داری..که تا صبح بیدارم

..پولاد_ فکر کردی از دستم قصر در رفتی..اره..خیلی بچه ای آگه همچین فکری کرده باشی..من همیشه مراقبتم ..بانو

اب دهنم و قورت دادم ..چشمام و بستم و سعی کردم اروم باشم..سعی کردم به چیزایی که همیشه اروم میکنه فکر کنم..خدا..خدا
..جون..کمکم کن..امیر..امیر نمیداره پولاد انیتم کنه

یه بار دیگه پیامی که پولاد واسم فرستاده بود و خوندم..یعنی یه نفر چقد میتونه پست باشه..اصلا این خط ایران منو از کجا پیدا
..کرده

..چشمام و باز کردم..روبروم فقط اب بود..سفیدی دریا و ابر..اسمون

..هیچ صدایی نبود..فقط صدای عصبانی دریا بود

یه دسته مردونه دور کمرم حلقه شد..دستایی که حرارتشون ذوب میکرد همه وجودمو..گرمای نفسی کنار گوشم بود که داغیش
..اروم میکرد..گرمای حضور امیر

..کنار گوشم اروم گفت_خلوت کردی بانو

..با شدت برگشتم عقب

..اخم کردم و گفتم_به من نگو بانو

..تعجب کرد

امیر سام_چی شده گلی؟

..سرم و انداختم پایین..ای خدا..چطور بهش بگم..الان تو این سفر..با این روحیه شاد

امیر سام_ قفلک میخوای؟

..اروم گفتم_ امیر

امیر سام_جانم؟گلی..استرس داری؟

..نگاش کردم..این از کجا میدونه

..امیر سام_ انقد با انگشتات ور نرو..کندیشون

..اب دهنم و قورت دادم..چقد خوبه که حالتای منو میشناسه

..دستام و گرفت تو دستش

..امیر سام_ سردن

..بغض گلوم و گرفت

..امیر سام_ الان گرمشون میکنم

..امیر..قول میدی ..تتهام نذاری..همیشه کنارم باشی_

..با اینکه تعجب کرده بود..ولی به چشمک زد و دستش و گذاشت رو سینش و گفت_ قول شرف میدم

..لبخند زد. امیر..اروم میکنه..همیشه..نگاهش..رفتارش..صداش..حضورش..اروم میکنه..منو

..امیر سام_گلی..بخند..از اون خنده قشنگا..از اونا که دلم وا میشه

..کدوما؟_

..امیر سام_همونا که وقتی میخندی..منو دیوونه تر میکنی؟

..از خجالت رومو یه ور دیگه کردم و گفتم_من که یادم نمیاد

..یه دفعه امیر منو از کمر بلند کرد و برد بالا و میچرخوند و گفت_الان یادت میارم..گلی بخند وگرنه میندازمت

..من جیغ میزدم و امیر منو تو هوا میچرخوند

..بلند داد زد_امیر تروخدا..نندازی منو

..امیر سام_بخند دیگه..یا الله

..خیالم راحت بود که امیر نمیندازه منو

..الکی جیغ جیغ میکردم ولی گفتم_خب به چی بخندم..خندم نمیاد

..امیر سام_گلی نخندی انداختما

..برو بابا..اونم تو_

..ولی یه دفع کمرم ول شد و گفتم با سر افتادم..جیغ زد و گفتم_امیر

..ولی دوباره گرفتم..نمایشی مثلا ولم کرده بود

..امیر..تو که داری منو گریه میندازی بدتر_

..امیر سام_نه..فایده نداره

اوردم پایین و خوابوند سر زمین..سر شن ها..روبروم نشست و قلقلکم میداد..وای خدا..این چی نصیبت میشد از خنده من..جیغ
..میزدم و میخندیدم..خنده دختر..نبود..مثل خود گودزیلا میخندیدم..نفسم که کلا قطع شده بود..وای خدا

بالاخره ولم کرد ..دستم و گرفت و کشید و گفت_بله..من چیزی بخوام باید بشه..از این به بعد گفتم بخند..باید بخندی..حالا هم بدو
..بریم که خیلی گرسنمه

..اومده بودیم ویلای عمو اینا..یه ویلای جمع و جور ولی طرح چوب بود و خیلی قشنگ بود..با دریا چند خیابون فاصله داشت

اومدیم تو ویلا..نهار و سر راه خورده بودیم..انقد سر راه ایستادیم..انقد هر جای سر سبز و قشنگ دیدیم رفتیم عکس گرفتیم که از
..صبح زود که حرکت کردیم..یه ساعت پیش رسیدیم..نزدیک غروب

امیر سام_شام چی میخوری برم بگیرم؟

..هوو..حوصله داری..یه چیزی درست میکنم میخوریم دیگه_

امیر سام_واقعا..خسته نیستی؟

..حالا من یه چیزی گفتم..تو یه تعارف دیگه میکردی_

..امیر خندید و گفت_نه دیگه عزیزم..تعارف اومد نیومد داره..یه چیزی گفتمی پاشم و ایسا..من قرمه سبزی میخوام

..با جیغ گفتم_چی میگی تو..نصفه شبی من قرمه سبزیم کجا بود

امیر سام_پس چی میخوای درست کنی؟

..یه لبخند حرص در ار زدم و گفتم_سیب تخم مرغ

..امیر قیافش مچاله شد و گفت_گلی..فکر کنم خسته ای..میخوای برم شام بگیرم

اخم کردم و گفتم_نخیر..اصلا هم خسته نیستم..بعدشم..هوس نکردی دستپخت منو بخوری؟

..امیر با قیافه بی تفاوتی گفت_من واسه خودت میگم خسته نشی..اصلا برو درست کن

..رفتم تو اشپزخونه و نیم ساعته یه میز چیدم شاهانه

..سیب زمینی خلال شده رو سرخ کردم و تخم مرغ زدم بهش با ادویه

تو یه ظرف دیگه گوجه رنده کردم و با فلفل و نمک و روغن سرخش کردم و یه سس تند ازش درست کردم..ریختمشون تو ظرف و گذاشتم سر میز..سس هزار جزیره و خیار شور و زیتون پرورده که امیر از سر راه گرفته بود و هم گذاشتم سر میز..نون و نوشابه هم گذاشتم..بشقاب و لیوان و قاشق هم گذاشتم ..یه لحظه ذهنم رفت سمت سفری که با پولاد داشتم..واسه اونم میز چیدم..با ترس..با نفرت..ولی واسه امیر..با عشق..علاقه

امیر و صدا زدم..دوش گرفته بود..یه رکابی مشکی جذب و شلوار مشکی پاش بود..حوله کوچیکی هم رو شونش بود..بوی عطرشم ..که وای خدا..نگم بهتره

امیر سام_این میزی که تو چیدی هر کی ندونه فکر میکنه بره کباب پختی..قبول نیست اقا..سیب زمینی سرخ شده که این حرفا رو ..دیگه نداره

..امیر..نذار همین سیب زمینی هم بهت ندما_

دیگه بدون حرف غذاش و خورد و ته بشقاب و در آورد و اخرشم اعتراف کرد که از صد تا بره کباب بیشتر چسبید بهش

اون شب اون شام به یکی از بهترین شبا و شامای زندگیمون تبدیل شد..اون سس تند شده بود و امیر مجبورم کرد یه قاشق پر ازش
..و خالی بدون غذا بخورم..یعنی چشمم قرمز میدید..از سرم اتیش میزد بیرون

امیر میخواست تو ظرف شستن کمک کنه که نداشتم..اصولا بدم میاد مرد ظرف بش.ره..ابیش..فکر کن..پیشیند و دستکش ببنده..وای
..نه..مرد و یه جذبه..یه جنم..کلا من با بقیه دخترا فرق میکنم..هانی همیشه میگه

بعد از غذا..انقد خسته بودیم که چشمامون باز نمیشد..اولین شبی بود که کنار امیر میخوابیدم..خب..نمیگم استرس نداشتم..شاید
..هیجان بود تا استرس..ولی خب کلا حضور امیر واسه من بیشتر آرامش بخشه تا ناراحت کننده

..بلوز و شلوار شیری رنگ و نرمی پوشیدم..موهام و شونه کردم..مسواک زدم و عطر و رو خودم خالی کردم

..امیر دراز کشیده بود و با گوشیش ور میرفت

..خجالت و کنار گذاشتم و کنارش خوابیدم..سرش تو گوشیش بود که گفت_اینو بگیر

..نگاش کردم که صدای زنگ پیام گوشیم اومد..منظورش پیامش شبانه اش بود..گفته بودمش حتی اگه پیشش بودم هم واسم بفرسته

..نوشته بود

..تا می خواهم از تو دل بکنم..صبر می اید

..چقدر این عطسه های زمستانی را دوست دارم

..نگاش کردم..لبخند زد..لبخند زدم

..گوشیم و برداشتم و منم واسش یه پیام فرستادم

..بگیرش_

..نوشته بودم

..من عاشق ان بوسه های هول هولکی ام که دیرت شده..ولی از خیرش نمیگذری

..نگام کرد..شیطون شد..دستم و کشید و منو برد تو اغوشش..اروم در گوشم گفت_منم عاشق توام

..و اروم کنار گوشم و ریز بوسید

با امیر..نه ترس بود..نه دلهره..نه اضطراب..با امیر..هیچ کدوم از این حسا نبود..حتی پولاد و ادیتاش هم یادم نبود..با امیر کلی..حس خوب بود

امیر خوابش برد..طفلی انقد خسته بود..از صبح رانندگی کرده بود و منو سرگرم کرده بود..که بهم خوش بگذره..چشمای منم در..حال گرم شدن بود که گوشیم صدای پیامش در اومد

..امیر که خواب بود..بازش کردم..دستام لرزیدن..یه لرز بدی از تتم رد شد..بازم پولاد

..نوشته بود..منتظرم باش..دارم میام پیشت عزیزم..میدونم دلت واسم تنگ شده..من بیشتر بانو

..تن و بدنم از ترس میلرزید..این مسافرتی که فکر میکردم سراسر آرامش باشه با پولاد و پیاماش داره بهم زهر میشه

دو روز از اومدنمون میگذره..امیر واسم سنگ تموم گذاشته..از صبح که از خواب پامیشیم میریم بیرون..جنگل..باغ..پارک..بازار...نهار بیرون میخوریم..عصر هم میریم اب بازی و شنا..میایم خونه..لباس عوض میکنیم..یکم استراحت و دوباره میریم لب دریا..ایندفعه هردومون میشنیم رو به دریا..من سرم و میذارم رو شونه امیر و اونم واسم حرف میزنه..از همه چی..گاهی میخونه..صداش خوبه..من ترانه درخواست میکنم و اونم واسم میخونه..منم که دیوونه میرم تو فضا..گاهی ام..اون دراز میکشه و سرش و میذاره رو پام..منم دستم و میکشم بین موهاش و باهانش حرف میزنم..از ارزو هام برایش میگم..از انتظاراتم..خودم و لوس میکنم..و هردومون غرق خوشی میشیم..چقد این لحظه ها رو دوست دارم..دریا ارومه..همه جا ساکنه..فقط تویی و عشقت..عشقی که..اسون بدستش نیاوردی..ولی..یهو..وسط این همه حس و حال قشنگ سایه شوم حضور پولاد..رو زندگیمه

دو سه بار او دم به امیر بگم.. ولی نشد.. یه بار تا او دم بگم گوشیش زنگ خورد.. یه بار نقد لوس بازی در آورد و اذیتم کرد که یادم رفت.. یه دفعه هم نقد خوشحال بود که دلم نیومد لحظه هاش و خراب کنم.. منم به این نتیجه رسیدم انگار قسمت نیست بهش بگم.. گذاشتم وقتی برگشتیم تهران بهش بگم

غروب بود.. امیر رفته بود بازار محلی یکم خرید کنه.. من تو ویلا تنها بودم که پولاد بازم پیام فرستاد.. پیاماش که تو گوشیم بود منو میترسوند.. میترسیدم ازش.. حس میکردم میتونه حتی اذیتاش و از تو گوشیم سرم بیاره.. از نوازشای وحشیانه اش میترسیدم.. از ضربه ها.. از نگاهش.. از حضورش.. از چشمای چمنیش.. من.. میترسیدم

.. از ترسم به گوشیم دست نزدم.. گذاشته بودمش سر این

.. امیر نبود.. غروب بود.. دلم گرفته بود.. بغض داشت خفم میکردم.. حس میکردم دیوارای خونه دارن بهم حمله میکنند.. قلبم تند تند میزد

حس میکردم یه سایه سیاه از رو دیوار رد شد.. داشتم دیوونه میشدم.. چرا ولم نمیکنه.. چرا تموم نمیکنه این مسخره بازیشو.. اون که این همه دختر رنگارنگ دورش ریخته.. اون دیوونه است.. الان کینه منو گرفته.. حاله داشت بهم میخورد.. کاشکی امیر میومد.. حضور پولاد و همه جا حس میکردم.. نتونستم تو ویلا بمونم.. مانتو و شالم و از رو جالباسی دم در برداشتم.. پوشیدم و بدون اینکه نگاه گوشیم.. بندازم زدم بیرون.. میدوییدم.. باد خنک که بصورتم میخورد میفهمیدم عین کوره دارم میسوزم

رفتم کنار دریا.. شلوغ نبود.. تک و توک چند نفری اونجا بودن.. نشستم رو زمین.. زانو هام و بغل گرفتم.. خیره به رویرو بودم و خودم و گهواره ای تگون میدادم.. داشتم خفه میشدم.. این بغض لعنتی عین یه توده گلوم و گرفته بود.. نتونستم.. اروم اشکام ریختن.. مثل یه رود باریک.. اول اروم.. بی صدا.. ولی نیاز داشتم خالی بشم.. زدم زیر گریه.. بلند بلند.. هق هق میکردم

من تازه داشتم معنای خوشبختی رو درک میکردم.. معنی بودن کنار کسی که دوستش دارم.. ولی نمیذارن.. چرا؟؟؟

.. چرا باید.. تو زندگی من نقد سختی باشه.. خستگی باشه.. جدایی باشه.. نقد دوری باشه

.. خدا.. بخدایت قسم دیگه نمیگشتم.. دیگه تحمل یه ضربه دیگه رو ندارم

.. ایندفعه آگه بخوای امیر و ازم بگیری خودم و میکشم که از دست اه و ناله هام راحت شی

نمیدونم چقد گذشت..ولی دیگه اشکی برام نمونه بود..به خودم که اومدم دستم کشیده شد..اونی که دستم و کشیدم..جوری کشید که از سر زمین بلند شدم و برگشتم سمتش

..با ترس یه قدم رفتم عقب..چشماتش یه کاسه خون بودن

..تند تند نفس میکشیدم..مچ دستم تو دستش بود و فشار میداد..دستم درد گرفت..صورتتم جمع شد از درد

چکار میکنی امیر؟_

دستم و بیشتر فشار داد..جلو میومد و من از ترس عقب میرفتم..گفتم شاید بخاطر اینکه بی خبر ول کردم اومدم و هوا تاریک شده و ..هنوز خونه نرفتم عصبانیه

..من..دلم گرفته بود..فقط_

..دندوناشو بهم میسابید..رگ گردنش زده بود بیرون..صورتش تا تو گردنش سرخ بود

پاهام خیس اب بودن..دریا پشت سرم بود..پاهام رفت تو اب..از مچ پاهام بالاتر اومدم..امیر دستم و کشید و جامون عوض شد و پرتم ..کرد عقب..داشتم میفتادم که خودم و گرفتم

با صدای ترسناکی گفت_ چرا حرف نزدی؟

..اب دهنم و قورت دادم..نمیفهمیدم چی میگه

یه دفعه داد زد_ مگه کری؟میگم چرا حرف نزدی؟

..با تعجب نگاهش میکردم..نمیدونستم راجب چی حرف میزنه

..من..نمیفهمم_

امیر سام_ غلط کردی نمیفهمی...منتظرش بودی اره..؟

..هنوز تو شوک بودم که داد زد_واسه چی نگفتی بهت زنگ میزنه..چرا نگفتی باهات در ارتباطی..واسه چی

..از صدای داد و فریادش تنم لرزید..چشمام اشکی شدن..فهمیدم منظورش و ..پولاد و میگفت..حتما گوشیم و دیده

..با صدای لرزونی گفتم_خواستم بگم..باور کن

امیر پوزخند مسخره ای زد و گفت_باور کردم..من خرم گلی..اره؟

..با بغض گفتم_امیر..نخواستم ناراحتت کنم

..امیر سام_کردی گلی..تو..تو اون و

..جیغ زدَم_چی میگی..معلوم هست چته؟نگفتم چون هر بار خواستم بگم نشد..نداشتی..خنده هات نداشت..نخواستم سفرمون خراب شه

..امیر سام_ولی خرابش کردی

..گوشیم و پرت کرد جلو پام و گفت_ببین عاشق دلخستت چی فرستاده واست

با ترس به گوشیم نگاه کردم..جلو پام رو شن ها افتاده بود..امیر هنوزم عصبانی بود..گوشیم و برداشتم..یه پیام بود که صفحه اش
..باز بود..از پولاد...نوشته بود

شیفته..دلم واست تنگ شده..واسه نوازش موهای ابریشمیت..واسه دیدن و لمس وجودت..دلم واسه باهم بودنمون هم تنگ شده..واسه
..اون همه نزدیکی..شیفته ..ما باز میتونیم..کافیه تو بخوای

..دستام لرزیدن.. این چه اراجیفی بود که نوشته بود.. با چشمای ترسون به امیر نگاه کردم

..د..دروغهُ_

..امیر نگام کرد.. میدونستم حالش خوب نیست.. فشار خون داشت

..با گریه گفتم_بین من و اون

..یه دفعه داد زد_خفه شو

..چشمام و بستم..میلرزیدم..از بی اعتمادی

..دستم و کشید که با خودش ببره..ولی نرفتم

..نکن..من با تو هیچ جا نمیام_

..امیر سام_غلط کردی..راه بیفت ببینم

..انقد عصبانی بود که ممکن بود هر بلایی که میخواد سرم بیاره

..دستم و از دستش با سختی کشیدم و گفتم_ولم کن..چی از جونم میخوای

..امیر سام_گلی رو اعصابمی

داد زدم من.. من رو اعصابتم.. به درک.. منی که دارم بهت میگم هیچی بین من و اون نبود.. من که دروغی ندارم بهت
..بگم.. ولی.. ب.. بر فرضم بوده باشم

با بغض گفتم تو ازم میگذری؟

..شقیقه هاش و فشار میداد.. چشمش بسته بود.. زیر لب اروم میگفت حرف نزن.. حرف نزن

ولی من عصبی داد زدم میگذری ازم؟

..همون موقع اونم چشمش و باز کرد و داد زد_اره

اره..اره..اره..یه اره امیر هزار تا شده بود و تو سرم تاب میخورد.. یعنی واقعا آگه بین من و پولاد خبری بود یا من مثلا زن عقدیش
..بودم.. امیر منو کنار میذاشت.. یعنی انقد ذهنش بسته بود.. یعنی من خودم.. شخصیتم.. واسش ارزش نداشت

..احساس میکردم یکی پاش و گذاشته سر قلبم و فشارش میده

..چشمای اشکیم و دوختم به امیر.. نگام نمیکرد.. کلافه بود.. انقد نگاش کردم تا نگام کرد

..با بغض گفتم بد کردی امیر

..اومدم برم که دستم و گرفتم.. نمیدونم چرا.. ولی داغ کردم و داد زدم به من دست نزن.. به من دست نزن

..امیر سام واسه چی بهت دست نزدم.. وایسا ببینم.. با توام

..دوباره خواستم از جفتش رد شم که نداشت و بلند گفت چه مرگنه.. وایسا ببینم

همون لحظه چند تا پسر و مرد و زن جوون دورمون جمع شدن.. وای خدا.. حوصله ابروریزی نداشتم.. صداها تو گوشم میپیچید.. قیافه
..هاشون جلو چشم بود

..هی یارو..بکش کنار_

..مگه خودت ناموس نداری_

..فکر کردی تنهاست..میتونی هر غلطی بکنی_

امیر عصبی شده بود..چشمش و بست و رو به اونی که گفت هر غلطی میتونی بکنی گفت_حرف دهننت و بفهم..به تو چه اصلا؟

یکی از پسرا که فکر میکرد مثلاً گنده لاتشونه اومد جلو گفت_به ما چه؟

..و یه مشت آورد تو شکم امیر_

..امیر اخش در اومد و خم شد و منم جیغ زدم و دستم و گذاشتم جلوی دهنم

..امیر هنوز بلند نشده بود که مچ دست پسره و گرفت و پیچوند و یفش و گرفت و با زانو زد تو شکمش

یا خدا..بقیه هم اومده بودن و سطر و داشت دعوا میشد..امیر یکی..اونا 5_6 نفر بودن..گریه میکردم..پاهام سست شده بودن..ولی کسی حواسش به من نبود..دیدم یه مشت خورد گوشه لب امیر..دیدم یکیشون از لگد امیر پهن زمین شد..دیدم سه تا دکمه اول لباس امیر..کند..دیدم مشت امیر رفت پای چشم یکیشون..طاقت نیاوردم..جیغ زدم..داد زدم_ولش کنید..شوهرمه..چکارش دارید

هممه ها کمتر شد..مشت و لگدا کمتر شد..با اینکه اونا تعدادشون زیاد بود..ولی امیر هم از پسشون براومده بود..نا سلامتی وورزشکاره

..امیر لبش پاره شده بود و خون میومد..بغضم گرفت..طاقت این شکلی دیدنش و نداشتم

..یکی از اون مردا گفت_شوهرته و هممون و اینجوری اسکل کردی..برو بابا

..کم جمعیت داشت پراکنده میشد

امیر نگام کرد..نگاهش سرد..نگاهش سرد بود..خیلی سرد..انگشت شستش و کشید گوشه لیش و بدون حرف رفت..منو بین اون همه ..ادم تنها گذاشت..کسایی که میخواستن منو از دست شوهرم نجات بدن

..رفتم دنبالش..پشت سرش میرفتم..اروم و بی صدا..رفتم تو ویلا

..با اینکه کتک خورده بود..زده بود..ولی..دلم ازش شکسته بود..غرورم و شکسته بود

رفت حموم..منم رفتم تو اتاق..چهار زانو نشستم رو تخت..یکی از بالشت ها رو گذاشتم رو پام و دستم و قائم گذاشتم زیر چونم و از پنجره کنار تخت به بیرون خیره شدم..به حرفای امیر فکر میکردم..کاشکی ازش نمیپرسیدم..کاشکی نمیگفت ازم میگذره..کاشکی حرف نمیزد..کاشکی نمیرفتم لب دریا..کاشکی پولاد نبود..تو ذهنم پر از کاشکی هایی بود که همشون برخلاف چیزی بودن که ..میخواستم

..در اتاق باز شد و امیر با حوله نیم تنه اومد داخل..نگاهش کردم..تو دلم به ماشالله به قد و بالاش گفتم و با اخم روم و ازش گرفتم

از تو کمد لباسا..یه شلوار راحتی قهوه ای سوخته و تک پوش جذب همون رنگ در آورد پوشید..زیر زیرکی نگاش میکردم..اومد ..نشست رو تخت که من با اخم بلند شدم..خواستم از اتاق برم که جلوی راهم و گرفت

..سرم و انداختم پایین..خواستم از این سمتش برم که با دستش سد راهم شد

..برو کنار_

امیر سام_اگه نرم..؟

..هولش دادم که هیچ تکونی نخورد..ولی من از جفتش رد شدم و گفتم_برو بابا حوصلت و ندارم

هنوز به در نرسیده بودم که صدای شکستن یه چیزی رو شنیدم..اروم بر گشتم که امیر هم اروم برگشت سمت منو با دندونای به سابیده گفت_حالا دیگه حوصله منو نداری؟

..گلدون و شکسته بود.. با اینکه قلبم تند تند میزد.. ولی نگاهم و ازش گرفتم.. صورتم غمگین بود.. اروم بود برخلاف درونم

..او مد جلو.. اب دهنم و قورت دادم.. روبروم ایستاد.. سرم پایین بود

با انگشت سبابه اش زد زیر چوئم و سرم و آورد بالا.. چشم تو چشم شدم باهانش.. خیره نگاهم کرد و گفت_ حرفی مونده بخوای بگی؟

بغض داشتم.. ازش دلگیر بودم.. ناراحت بودم.. دلم و شکسته بود.. ولی هنوزم عاشقش بودم.. با این حال با چشمای اشکی و صدای پر
..بغض زل زدم تو چشمای قهقهه ایش و گفتم_ ازت.. بدم.. میاد

هنوز این حرف از دهنم در نیومده بود.. زد تخت سینم و چسبوندم به دیوار.. صورتش و آورد نزدیک صورتم و کنار گوشم گفت_ یه
..بار بهت گفته بودم از این جمله بدم میاد.. گفتم نشنوم ازت.. مگر بهم ثابتش کنی

..و یهو داد زد_ ثابت کن

..تن و بدنم لرزید.. نه از ترس.. نه از دلهره.. از این رفتار امیر.. از این همه حسای بد

ولم کرد.. یکم ازم فاصله گرفت.. دست کشید تو موهایش و همونجا نگهشون داشت.. کلافه بود.. عصبی بود.. همون موقع یاد حرف امیر
افتادم.. سر جریان حسام و اون دختره که عقد کرده بود و به حسام نگفته بود.. امیر گفت حسام و نمیدونم ولی من محاله با همچین
..دختری بمونم

از رو دیوار سر خوردم و سر زمین نشستم.. خیره به دیوار روبروم بودم.. چمه من.. چرا ماتم گرفتم.. من و پولاد که عقد نکرده
بودیم.. ما حتی یه ماه نامزدیمون دو سه بار بیشتر همدیگرو ندیدیم که اونم همیشه همراه با دعوا و کتک کاری بود.. ما که اصلا با هم
..نبودیم.. چمه پس

..تو دوست داری بهت ثابت بشه_

..صدای فنر تخت او مد.. امیر نشست روش و یکم بعد صدای بم و مردونه اش

امیر سام من منظوری از اون حرفم نداشتم... لب دریا.. عصبی بودم.. میدونم که تو و اون عوضی.. گفتن این حرفا واسم ..سخته.. عذابه.. مبفهمی.. گلی گفتنش هم واسم سخته چه برسه به

..از رو تخت بلند شد

امیر سام من ..هیچ وقت ازت نمیگذرم.. نه از تو.. نه از نگاهت.. نه از بودنت.. گذشتن از تو.. گذشتن از خودمه.. یه لحظه فکر کردم ..اگه تو با اون.. خب.. اه

..دست کشید تو موهاش.. عصبی بود

..امیر سام یعنی تو هم راضی بودی.. اگه راضی بودی.. یعنی حسی بهش داشتی.. یعنی دوش داشتی

..با صدای ارومی گفت_ این عذابم میده

نمیدونم چرا حس کردم تو دلم.. یه چیزی جوونه زد.. گرسنم شد.. چشمم روشن شد.. حالم خوب شد.. درکش کردم.. احساسش و .. نگرانی و عذابشو.. غرور و غیرتش و

امیر داغون بود.. داغون تر از اون چیزی که فکر میکردم.. اون یه مرد بود و هزار تا فکر ناجور تو سرش که سعی میکرد ..سرکوبشون کنه ولی با پیامای امیر دوباره زنده شده بودن

..نگاش کردم.. جلو پام نشست.. نگام اشکی شد

..با صدای گرفته ای گفت_ هنوزم.. ازم بدت میاد

دلم گرفت از لحن مظلومانش.. گوشه لبش پاره بود.. لبخند کمرنگی زدم.. دست کشیدم گوشه لبش.. دردش اومد.. ولی لبخند زد.. دستم و ... کشید و

تو ماشین نشسته بودیم و تو راه برگشت سمت تهران بودیم.. فردای اون شب.. امیر سعی کرد همه اون دعوا و بحث و جبران کنه.. شیش که با هم حرف میزدیم همه تلاشش اروم کردن من بود.. بهم گفت که اصلا نگران نباشم.. خودش مثل کوه پشتم ایستاده و

نمیداره کسی چپ نگام کنه و قرار شد رفتیم تهران ازش شکایت کنه.. همون شب هم با وکیلش صحبت کرد و برایش توضیح داد و وکیلش گفت که خیالش راحت باشه.. وقتی که برگشتیم امیر بره و به شکایت تنظیم کنه

..روز سوم سفرمونو امیر خوب تموم کرد.. سعی میکرد بهم خوش بگذره و منو از فکر و خیالام بیاره بیرون

تو دلم اشوب بود.. نگرانی دست از سرم بر نمیداشت.. ولی با این حال نمیخواستم امیر و ناراحت کنم.. دلم نمیومد خراب کنم این همه.. خوشی رو که بخاطر من بود.. به عشق من بود.. واسه من بود

الانم تو ماشین بودیم و سر راه.. امیر دست راستش رو فرمون بود و دست چپش و کنار شیشه و قائم نگه داشته بود و سرش و بهش تکیه داده بود.. دستبند چرم قهوه ای سوختش هنوزم دستش بود.. بهش گفته بودم چقد دوست دارم وقتی میبندد رو دسته مردونش.. گفته بودم چقد دلم از دیدنش قیلی ویلی میره

نگام هنوز به دستای مردونش بود که نگاهم و غافلگیر کرد.. دستم و گرفت تو دستش و به فشار خفیف بهش داد.. به چشمک زد و گفت_ دخلم خوشملم چشه؟

..خندیدم.. به خنده ناز و ملیح

..امیر سام_ پسر مردم و از راه بدر نکن با خنده هات

خندم بلند شد.. با صدا و دندون نما.. امیر دستم و گرفت و کشید سمت خودش و دستش و دورم حلقه کرد و گفت_ گل من چرا انقد ناز میکنه؟ تو که همه قلب منو گرفتی.. اینکارا واسه چیه؟

یه چشمک پسر کش زدم و گفتم_ دلم میخواد اقا.. شوهرمی.. دوست دارم.. حرفیه؟

..اروم رومو هام و بوسید و گفت_ نه.. من که از خدومه

..همونطور که بهش تکیه داده بودم.. موهام و نوازش میکرد و منم چشمام گرم شدن و خوابیدم

..امیر سام_ خانمی.. نمیخواهی پاشی.. رسیدیما

..اروم لای پلکامو باز کردم ..جلوی در خونه بودیم

..بلند شدم و گفتم_وای..کی رسیدیم

..امیر بالبخند گفت_ همین الان

..ببخشید..همش خواب بودم حوصلت سر رفت_

..امیر سام_ اتفاقا خیلی هم خوب بود..رانندگی وقتی عشقت تو بغلته خیلی میچسبه..فقط بدیش این بود که منم داشت خوابم میبرد

..خندیدم و در و باز کردم و پیاده شدم

..داشتم میرفتم زنگ و بزنگ که یهو یکی دستم و کشید و رفتم تو بغل یه نفر..یه مرد

یه مردی بود که بوی عطر تنش واسم آشنا بود..دستاش دور کمرم پیچیده بود و منم با دماغ رفته بودم تو سینه اش..اروم از اغوشش اومدم بیرون که صورتم غرق بوسه شد..زبری ریشش اذیتم میکرد..ولی دوشش داشتم..این مردی که تو کوچه منو بغل کرده بود و ..منو میبوسید و ریش زبرش رو اعصابم بود و دوست داشتم

..با بهت..با چشمای گرد شده اروم تو چشمات زل زدم و زیر لب گفتم_شهاب

..شهاب هم با لبخند گفت_جون دلم..دلم واست قد نخود شده بود گلم

هنوز تو بغل شهاب بودم که صدای در ماشین اومد..با ترس برگشتم عقب که دیدم امیر عصبانی از ماشین پیاده شده و با سرعت ..داره میاد سمت من

دستاش مشت شده و فکش منقبض..خاک بر سرم چکار کنم..امیر تا حالا شهاب و ندیده بود..یعنی فرصت نشد حتی عکسش و ..نشونش بدم

دست منو کشید و هولم دادم عقب و یقه شهاب و گرفت و چسبون به دیوار و داد زد_چه غلطی میکردی؟

..شهاب هم خیلی خونسرد گفت_گلشیفته رو بغل میکردم

..مشت امیر رفت پای چشم شهاب و گفت_که زیادی خوردی

..مشت بعدی اومد بره بشینه گوشه لیش که امیر و با تمام زوری که داشتم هلش دادم عقب با چشمای تر شده گفتم_اروم امیر..اروم

..اومد داد بزنه سرم که تند گفتم_شهابه..امیر..داداشم شهابه

حرف تو دهنش ماسید..ابروهای گره کردش و چشمای سرخش به حرف تو دهن من خیره شده بود..چند لحظه گیج بود..نگاهش
..رفت سمت شهاب

..با بهت به شهابی که زیر چشمش داشت کم کم کبود میشد ولی میخندید نگاه کرد

..شهاب اومد جلو و گفت_خوشحالم که خواهرم و دست یه مرد سپردیم..خوشبختم

..امیر گیج..دست گذاشت تو دست شهاب و رفت تو بغلش و گفت_کوچیکتم داداش..شرمنده بخدا..من

..شهاب خندید و گفت_بی خیال..اگه واکنشت غیر از این بود اون مشت و خودت میخوردی

..شهاب یه نگاه به من کرد و گفت_باورت میشه چقد دلم برات تنگ شده بود عروسک

..منم دلم واسه عروسک گفتنش تنگ شده بود

با لبخند گفتم_منم همینطور داداش..بابا و تکیلا کجان؟

..شهاب_بالان..بریم بالا

همراه شهاب و امیر سام که حالا خیلی شرمنده بود رفتیم بالا..همیشه همینطوره..هول میکنه به دفعه کسی به من نگاه نکنه..زد
..داداشم و چپکی کرد

..تا رفتیم بالا و بابا رو دیدم که داشت چایی میخورد به جیغ کشیدم و پریدم تو بغلش و بوسیدمش

..بابا_بابا دورت بگرده..بیبنمت خوشگل بابا..دلم واست تنگ شده بود گلم

..خودم و لوس کردم و گفتم_وای بابایی نگو..من بیشتر

دوباره با جیغ گفتم_تکیلا کو؟

صداش از کنارم اومد که گفت_ور پریده من اینجام؟

بازم به جیغ بنفش کشیدم و خودم و انداختم تو بغلش..یه نگاه بهش انداختم و گفتم_تیل شدی..خواهر شوهر مادر شوهر دورت نبوده
..بهت ساخته

..یکی زد تو سرم و گفت_اخه از تو بخاری در میاد خره..بعدم..ما الان دو نفریم

..اول چشمم گرد شدن و بعد جیغ زدم_شهاب..راست میگه

..شهاب خندید و گفتم_امیر..امیر من دارم عمه میشم

وای خدا اصلا باورم نمیشه..امیر با بابا روبروسی کرد و خوش امد گفت و با تکیلا هم سلام و احوالپرسی و تبریک واسه نی نی
..شون

تازه مامان اینا چشمشون به چشم کیود شهاب افتاد..مامان زد تو صورتش و گفت_خدا مرگم بده..چی شدی تو..الان سالم بودی که؟

امیر شرمنده سرش و انداخت پایین و شهاب با خنده گفت_اخ..اخ..نگو..مامان..نامرد چه دست سنگینی هم داشت..فکر کنم حلقه هم ..دستش بود ها

..مامان اومد بد و بیراه بگه که سریع گفتم_ا..داداش..خب امیر نمیشناخت تو رو که

همه متعجب بودن که چرا امیر شهاب و زده..واسشون که تعریف کردیم..همه غش خنده بودن و جالب اینجا بود که حق و به امیر ..دادن

..همه دور هم نشسته بودیم که تازه با حرف امیر استرس نشست به جونم

امیر رو کرد به بابا و گفت_یس پولاد چی شد..مگه نگفتید مراقبتونه؟

..بابا یه نگاه به جمع انداخت و یه نگاه به من که از استرس تموم انگشتای دستم و شکستم و رو به امیر گفت_پولاد..مرد

..با ترس به بابا نگاه میکردم..هرکس یه چی میگفت..امیر یه اخم کمرنگ رو پیشونیش بود و به بابا نگاه میکرد

..شهاب ادامه حرف بابا رو دنبال کرد و گفت_مثل اینکه دو روز پیش..با یکی از دوست دختراش..تو خونه اش

..حس میکردم جلو روی ما زنا راحت نیست حرف بزنه..ولی منظورش و فهمیدم

شهاب_تو اتاق خوابش بوده..مثل اینکه بحثشون میشه..چون خدمتکارا میگفتن صدای داد و بیداد از اتاقش میومده..یه لحظه جنون بهش دست میده و با چاقو دختره رو تیکه تیکه میکنه..انقدی که دل و روده دختره میریزه بیرون..همون موقع در پنجره سرتاسری اتاقش و باز میکنه..باغبون ویلاش که من با یه مقدار پول خریده بودمش و بهم خبر میداد میبیندش..میگه یه چیزی به یه زبون دیگه ..میگه و خودش و پرت میکنه پایین..رو سنگفرشای تو ویلا..مغزش متلاشی میشه..چیزی از صورتش باقی نمیمونه

..زنگ میزنن به پلیس و منم با خبر باغبونه خودم و سریع رسوندم

تو بازرسی از اتاقش گوشه اش و پیدا میکنی. دو پیام اخراج واسه گلی بوده. یکیش خواهش کرده بود که برگرد و اخراجش. یه خداحافظی بود. ما هم تا فهمیدیم همه چی تموم شده برگشتیم ایران. البته قبلیش یه سر به خانواده پولاد زدیم. بیچاره خونادش. داغون بودن.

..شیدا_چه وحشتناک

دستای لرزوم و جلوی دهنم گذاشته بودم. خیره به میز رو بروم بودم. باورم نمیشد. پولاد. جنون داشت. بیچاره اون دختره. شاید اگه منم تسلیمش میشدم الان من جای دختره تیکه تیکه میشدم

..چشمم و بستم. اصلا باورکردنی نبود. پولاد دیوونه با خودش چکار کرده بود

دستای گرم امیر نشست رو دستم. این یعنی آرامش. یعنی خیالت راحت من انجام. چشمم و باز کردم. یه لبخند رو لبش بود. این یعنی همه چی تموم شد. دیگه تو مال منی

..مامان_خداروشکر که همه چی تموم شد. راحت شدیم از این همه استرس. ولی بیچاره اون دختره

..شایان_حتما از این دختر خیابونیا بوده. کی اخه با اون دیوونه میتونست سر کنه

..شهاب_نه اتفاقا کس و کار داشته. باغبونه میگفت زیاد اونجا میرفته. خونادش ادم حسابی بودن

بابا_دیگه نمیخواه راجبش حرف بزنی. یه مشکلی بود خداروشکر حل شد رفت. با کش دادن بیشترش اعصاب خودتون و خراب میکنید

رو کرد به امیر سام و گفت_خب چه خبر امیر جان. بابا خوبه؟

بابا و امیر و شهاب با هم گرم حرف زدن شدن. تکیلا هم نشسته بود کنار منو با هم حرف میزدیم و از این چند ماه میگفت. میگفت پرنده خواهر پولاد دوباره اومده بوده سراغ شهاب که شهاب هم یه دعوی حسابی باهاش راه انداخته و اونم رفته. کلا از پیش خونادش رفته. الانم غیبش زده. خونادش خبر ندارن کجاست. بعدم میخندید و میگفت. دقت کردین این خواهر و برادر و شما. خواهر و برادر نابود کردین

یه حسی داشتم.. مثل این بود که با نبود پولاد یه باری از دوشم برداشته شده.. ولی یه حس بدم داشتم.. من.. راضی به مرگش نبودم.. به اینجور مردنش نبودم.. اصلا دوشش نداشتم.. ولی.. دلم گرفت از اینکه اینجوری مرده بود.. یاد صورتش افتادم.. خیلی زیبا و جذاب بود.. یاد حرف شهاب افتادم.. هیچی از صورتش نمونده بود

..یه نفس عمیق کشیدم.. خدا جای حق نشسته

..نهار و همگی دور هم خوردیم.. امیر بعد از نهار خداحافظی کرد و رفت.. تا پایین ساختمون دنبالش رفتم

..موقع خداحافظی.. دستام و گرفت و گفت_ همه چی تموم شد.. حالا دیگه میخوام همیشه خوشحال و خنده رو ببینمت

..خندیدم.. اونم خندید و گفت_ میدونی دلم ضعف میره واسه خنده هات

از حرفش تو دلم قند و با قندون اب کردن.. دوباره خندیدم که گفت_ ای بابا.. آگه گذاشت دو تائیه من پسر خوبی باشم.. گلی برو

سوار ماشین شد.. همیشه اول باید من میرفتم تو بعد خودش میرفت.. میگفت خیالم راحت تره.. موقع رفتن یه چشمک دختر کش زد و منم در و بستم

خدایا شکر.. بابت همه چی.. بابت این همه ارامش.. این بودن امیر.. این بودن خنودام.. بابت این چیزایی که واسه داشتنشون یه عمر.. بهت التماس کردم.. مرسی خدا

..امشب قراره عمو سهراب اینا بیان خونمون.. واسه دیدن بابا و دور همی و امیر یواشکی بهم گفت واسه قرار مدار عروسی

..وای انقد خوشحالم.. البته خوب نیست که عروس انقد نوق کنه.. ولی خب من خیلی خوشحالم

از صبح کمک مامان بودم.. اون تکیلا که عین گونی سیب زمینی نشسته بود یه جا و هی میخورد.. بهش هم که میگی میخنده و میگه.. من حاملم.. و هر هر میخنده.. خداییش دختر ماهیه.. دوشش دارم

داداش شهاب هم با چند تا از بیمارستان ها صحبت کرده حالا تا بهش جواب بدن.. میخواد یه مطب بزنه و یه خونه هم نزدیک.. خودمون بگیره

..شایان کارش تو شرکت گرفته و شیدا هم که همچنان مشغول درس خوندن

..با کمک مامان و شیدا خونه رو تمیز کردیم و شام درست کردیم

رفتم یه دوش تر و تمیز گرفتم و موهام و خشک کردم و محکم بالاسرم دم اسبی بستم..یه ارایش کم رنگ رو صورتم خوابوندم و یه جین جذب ابی پوشیدم و یه بلوز مجلسی سورمه ای که استین سه رب بود و سر بازوهاش سه ردیف نگین میخورد..عطر شکلاتیم و ..رو خودم خالی کردم و سندلای ابیم و پوشیدم

صدای شاد هانی از تو سالن اومد..رفتم بیرون..عمو و خاله به بابا خوش آمد گفتن و تبریک و اسه عقد منو امیر..شهاب و فرید هم با هم آشنا شدن و هانی و تکیلا که هردوشون تو چهار ماه بودن کلی از دیدن هم ذوق کردن..هردوشون دخترای خونگرم و مهربونی بودن..

امیر سام یه تیپ اسپرت جذاب زده بود و یه دسته گل بزرگ هم دستش بود..با دیدن من یه چشمک زد و اروم گفت_چطوری جیگر؟

..لبم و گاز گرفتم و گفتم_خجالت نمیکشی..به بابام و داداشام میگما

..سرش و اروم آورد کنار گوشم و گفت_زمنی..اختیارت و دارم..خوشگلمی..حرفیه

..هیچی نگفتم..نگاهش کردم و گفتم_حرفی نیست

بعد از شام خوشمزه ای که مامان پخته بود..همه دور هم نشسته بودیم و حرف میزدیم..دخترای سه سمت..پسرای سه سمت و بزرگنرا هم یه سمت..حرف و بحثا داغ بود که عمو همه رو ساکت کرد و بحث و کشوند سر عروسی ما..اینکه زودتر عروسیمون و بگیریم و ..بریم سر خونه زندگیمون

من و امیر که یه عمر با هم زندگی کرده بودیم و روی هم شناخت کافی داشتیم نیاز به عقد موندن نداشتیم..امیر هم که مشکل کار و ..پول و خونه و ماشین نداشت..یه جهاز من میموند که اگه پول باشه یه هفته ای حله

..همه راضی بودن..مخصوصا تکیلا و هانی که میگفتن زودتر مراسم و بگیریم تا شکمون بزرگتر از این نشده

با موافقت دو خانواده قرار عروسی رو گذاشتیم واسه ماه دیگه..البته اگه تالار گیر بیاد..در نتیجه این شد که نزدیک ترین زمان تو ..یه تالار خوب

شب خوبی بود..اون شب نگاه های حسام به شیدا خیلی خنده دار و تابلو بود..نمیدونم چی شد یهو که شیدا خواستگاری دوست شایان ..و رد کرد

..شایان هم تو تموم مهمونی داشت اس ام اس بازی میکرد

..شب موقع رفتن امیر گفت_نخوابیا..کارت دارم

..مهمونا که رفتن..بابا پیشونیم و بوسید و گفت_خدا رو شکر که تو رو خوشبخت میبینم

..خجالت زده سرم و انداختم پایین و رفتم تو اتاقم..اتاقی که با شیدا شریک شدم..اتاق شیدا رو فعلا دادیم دست شهاب و تکیلا

..یه ساعت بعد پیام امیر سام اومد

..نوشته بود

تا اخر دنیا..تا وقتی وقتی وقتی که نفس دارم..تا وقتی وقتی وقتی که چشمم چشمامت و میبینم...تا وقتی وقتی وقتی که صدات ...بهترین اهنگ زندگیمه

..دوست دارم..دوست دارم..دوست دارم

نگرفته..همه چی خوبه..پولادی نیست..جدایی نیست..غم نیست..دوری نیست..بجاش..عروسی هست..شادی هست..خوشبختی ..هست..من هستم..امیر هست..همه هستن..همه کسانی که من دوسشون دارم

گوشیم دو سه روز اول که تازه از شمال اومده بودیم خاموش بود..سر همون بحث و پیام پولاد..روشنش که کردم یه پیام از پولاد داشتم..اولش انقد ترسیدم که فکر کردم پولاد نمرده..زندست و داره ادیتم میکنه..ولی بعد یادم افتاد شهاب گفت پولاد دو تا پیام واسم ..فرستاده..بازش کردم نوشته بود

همیشه بهت میگفتم عاشقت نیستم.. دروغ نمیگفتم.. عاشقت نبودم.. دیوونت بودم.. دیگه مهم نیست.. مهم اینکه من به ته خط
..رسیدم.. نمیدونم تهش چی میشه.. فقط.. خستم

..یه نصیحت

..تو عاشقی.. دیوونگی کن.. عاشقی.. بی دیوونه بازی.. همیشه خاله بازی

..تو میتونی عاشق کنی.. عاشق بشی

..یه چیزی ازت میخوام.. هر وقت.. هر کس.. هر کجا.. بهت گفت بانو

..فقط یه لحظه یاد من بیفت

نمیدونم چه حسی اون لحظه داشتم.. ترس.. دلهره.. غم.. نفرت.. عشق.. ترحم.. هر چی بود باعث شد چشمم و بیندم و یه قطره اشک
..بریزم.. یه قطره اشک تیل به یاد پولاد

یه نفس عمیق کشیدم.. امروز حسابی خسته شده بودم.. دیگه کاری نداریم.. امیر یه هتل خیلی خوب رزرو کرده.. سفره عقد و انتخاب
کردیم.. کیک 5 طبقه.. دسته گل عروس.. مدل تزیین ماشین عروس.. ارایشگاه.. کت شلوار امیر سام.. خریدای عروسی.. لباس.. طلا.. حلقه
های ست.. جهیزیه من که البته دو سه تیکه بزرگش مونده.. چیدمان خونه ای که قراره توش اشیونه بسازیم.. فقط یه لباس عروس مونده
که پدرم در اومده.. تو این یه ماه.. واسه هر خریدی که میرفتیم یکی یه دور همه لباس عروسا رو میدیدیم.. ولی هیچی به هیچی.. یعنی
امیر دیوونم کرده.. عروسی که مختلطه.. که البته با هزار دردسر راضیش کردم که یه شبه و فلانه و این حرفا.. تازه با کلی تبصره و
..ماده و قانون.. لباس باز نباشه.. دکلته نباشه.. خیلی نمیرقصی.. با مردا که اصلا نمیرقصی.. البته بجز داداشام

حالا بگرد یه لباس با مشخصاتی که اقا میخواد پیدا کن.. مگه پیدا میشه.. خب آگه دکلته نباشه.. میشه از این قدیمیا که.. دیگه داره گریه
..میگیره

..حس میکنم من اخر بی لباس میمونم.. وای نه خدا.. من لباس عروس دوست دارم

..دیگه انقد رفتیم و اومدیم که کسی باهامون نمیومد بازار.. ببین در چه حد بود دیگه

..یه روز که رفتیم واسه لباس و بازم امیر کلی عیب رو لباسا گذاشت گفتم_ امیر..دیگه لباس گیرم نمیادا..بذار یه چیزی بگیرم

..امیر سام_چی بگیرم..نمیبینی اینا رو..ته تادم پیدااست..انتظار که نداری این شکلی بیارمت وسط به مشت کس و نا کس

..اووف..کشتیم امیر..هر کاری می خوام بکن_

..امیر سام_پس چی..بذار حالا خودم واست یه لباس خوشگل میخرم

..یه ابیش گفتم و روم و ازش گرفتم..گیر چه ادم گیری افتاده بودیم

..فکر کنم من اخر با همون مانتو شلوار باید برم سر سفره عقد

کارتا رو پخش کردیم...خیلی قشنگن..یه کارت مستطیلی سفید که دورش با یه مثلا کمر بند ساتن که روش مروارید و نگین میخوره خیلی نازن..وقتی تو البوم کارتا دنبال کارت میگشتیم چشممون که به این کارته ..love.. بسته میشه و با اکلیل به لاتین بزرگ نوشته خورد هر دو مون با هم گفتیم_ این

عمو اینا که کل جد و ابادشون و خبر کردن ولی ما که بجز یه سری از همکارای شهاب و شایان و دوستای قدیمی بابا کسی رو ..اینجا نداشتیم..چند تا فامیلامون هم که امریکا بودن و هم تلفنی خبر کردیم..که احتمالا هم نمایان..بیکارن مگه

جشن واسه دو هفته دیگه است..یه اتلیه هم که تعریفشو خیلی شنیدیم هم رزرو کردیم..البته چون آشنا بود..اقا امیر بازم میخواست ..گیر بده بریم یه جا که آشنا باشه و خیالم راحت باشه..ولی وقتی قیافه وحشتناک منو دید یه لبخند زد و گفت_ هر چی تو بگی عزیزم

..خلاصه اینکه کار دیگه ای نمونده جز..لباس عروس

باورم نمیشه..بالاخره لباس عروس پیدا کرده باشه..اونم چی..پیدا نکرده که..داده بود یه مزون واسش دوخته و هزینه دوبرابر گرفته ..که یه هفته ای حاضرش کنه

فکر کن خودش مدلش و انتخاب کرده..وای خدا..یعنی من اینجا بوق..حالا این هیچ..میذارم به حساب اینکه میخواست سوپرایزم
..کنه..اخه تو مرد چه سلیقه ای میتونی داشته باشی که لباس عروس طراحی میکنی..ای خدا

..هنوز که ندیدمش..گفت روز عروسی تو ارایشگاه میبینیش..حالا ایشالله فردا عروسیه میبینمش دیگه

امروز رفته بودم ارایشگاه واسه اصلاح صورت و ابرو و اپیلاسیون بدن و پاکسازی صورت و از این قرتی بازیای..صورتتم و این
..چند وقت اصلا دست نزده بودم و واسه خودم آقایی بودم

موهام و رنگ موهای خودم کرد..مشکی..مشکی پر کلاغی..رنگی که امیر عاشقشه..ارایشگره میخواست واسم لنز هم بذاره..فکر
..کرده بود چشمم لنز

..تند تند حرف میزد و میگفت_مدل چشمات خماره و خیلی کشیدست..یه لنز عسلی مدل گرگی بذاری معرکه میشی

..ممنون..ولس شوهرم رنگ چشمای خودم و دوست داره_

..ارایشگره_حیفه ها..حالا چشمات چه رنگن..لنزات و دربیار ببینم

..چشمای خودمه بخدا_

..ارایشگره با تعجب گفت_واقعا..ببینم

اومد نزدیکتر و گفت_وای اره..چه نازه..الهی..رنگ کمیابیه..اتفاقا یه عروس هم فردا دارم چشمش همین رنگه..چه رنگ
..قشنگیه..دودی..نقره ای

..خلاصه اینکه الان انقد استرس دارم که فکر کنم تا فردا نمیخوابم..ولی زهی خیال باطل..سرم نرسیده به بالشت خوابم برد

یعنی من فقط ده دقیقه..همینجوری زل زده بودم به لباس عروسم..یعنی واقعا این سلیقه بود که این پسر داشت..باید بگم..که
واقعا..واقعا..معرکه بود..بیوهوو..خیلی ناز بود..خیلی..یه لباس عروس ناز..دامن لباس که پرنسسی بود..رنگ لباس هم یه جورایی
استخوانی..روی سینه و شکم پر بود از منجق و مليله دوزیای شیک..یقه لباس یه تور بود که مدل قایقی بود..از این سر شونه تا اون
سر شونه..شونه هام لخت بود..ولی سینه و پشت کمر بسته بود..از تورای یقه لباس که رو سرشونه هام بود یه مقدارش رو بازوم و

هم میگرفت.. در واقع در عین شیک و جذابی باید بگم لخت و باز هم نبود.. ملوس و بامزه بود.. دوشش داشتم.. اینجوری منم راحت تر بودم.. اصلا با دیدن لباس خیالم راحت شده بود و استرسم پر شده بود

..امروز ارایشگره سه تا عروس با هم داره و خودش هم عین فر فره از این اتاق به اون اتاق میچرخه

..هرچی به هانی و مریم و شیدا گفتم یکتون باهام بیاید نیومدن.. نامردا.. با هم قرار گذاشته بودن برن به جایی با همدیگه

یه دختری داشت رو ناخن کار میکرد که ارایش یکی از عروسا تموم شد و یکی دیگه که دختر چشم عسلی بود رفت به جاش.. داشتم به اون عروسه که ارایشش تموم شده بود نگاه میکردم که ببینم خوب شده یا نه که حس کردم من این عروسه رو میشناسم.. نگاهش واسم آشناست.. ولی زیر این همه ارایش پیدا نبود.. اونم زل زده بود به من.. اول با تعجب و بعد یه لبخند کمرنگ نشست رو لیش و ..اومد نشست کنارم

..این.. اینکه سپیده است

..با لبخند ارومی نشست کنارم و گفت_ فیلم ایرانی شد که

..خودتی_

..سپیده_ فکر کنم

ازدواج کردی؟_

..سپیده_ اینطور میگن.. امشب

..لبخند زد و گفتم_ تبریک میگم.. کی باکی.. راضی هستی

یه خنده کمرنگ کنج لیش نشست و گفت_ همکاریم تقریبا.. دکتر روانپزشکه.. تو یکی از سمینار ها با هم آشنا شدیم.. مرد خوبی.. مهربون و اهل کار

..همین..تعریفی که میتونست ازش بده..همین بود..مهربون و اهل کار

..احساس میکردم شاد نیست..تو بهترین شب زندگیست..شاد نیست

..دست گذاشتم رو دستش و گفتم_سپیده

نگام کرد و گفت_با امیری دیگه؟

..سرم و اروم تکون دادم..یعنی اره

..سپیده_خوشبخت بشی

تو هستی..؟_

..با یه نگاه غمگین و صدایی که مطمئن بودم یه بغض توش نشسته گفت_ساکته..یه مرد ساکت و اروم..یه مرد 36 ساله

..با تعجب نگاهش کردم..36..یعنی 10 سال اختلاف سن

سپیده_میدونم حرفامو نمیفهمه..میدونم نمیتونم باهاش جوونی کنم..میدونم باید زود بچه دار شم..میدونم خونمون همیشه باید ساکت باشه..میدونم ازش هیچ وقت بخاری در نیامد..میدونم زیاد غیرت و تعصب نداره..ولی مرد خوبی

تو..تو چکار کردی؟_

..سرش و انداخت پایین

..با بغض گفت_دوستم داره

..با دستای لرزوم سرش و اوردم بالا

همین..دوستت داره..تو چی..دوش داری؟_

همون موقع یکی از دخترای ارایشگاه اومد صدش زد که بره واسه ارایش موهاش..یه نگاه غمگین بهم انداخت و گفت_ همیشه..تو..هر رابطه ای..یه دلیل واسه بغض کردن هست..تو رابطه من و امیر..دلیل بغضای امیر..تو بودی

رفت تو اتاقی که میخواستن موهای سپیده رو درست کنن واسه عروسیش..واسه عروس شدنش برای مردی که زنش دوشش..نداشت

..یعنی دلیل جدایی سپیده و امیر منم..ولی منکه کاری نکردم که عذاب وجدان داشته باشم..من..فقط بد موقع اومدم

با اینکه یه غم بزرگ رو دلم بود واسه سپیده..با این حال چقد خوشحالم که امیر و دارم..اینکه امیر ساکت و اروم نیست..اینکه شاده..اینکه جوونه اینکه دوست داره منم شاد باشم و جوونی کنم...دوستم داره دوش دارم...اینکه تعصب و غیرت حالیشه..این یعنی..من و اسش مهمم و منو واسه خودم میخواد..این یعنی..میخوام فقط مال من باشی

..نمیدونستم با این همه حسی که تو سرم وول میخورد چکار کنم..هیجان خودم واسه امشب..داشتن امیر..غم سپیده

..چشمام و بستم و سعی کردم به چیزای خوب فکر کنم

روبروی اینه ایستاده بودم و عین دیوونه ها هی بخودم لبخندای دختر کش میزدم..ووی..خیلی خوشگل شده بودم..خودم و دوست داشتم..کم مونده بود به دختر تو اینه پیشنهاد ازدواج بدم..عروس خود شیفته..ولی خداییش..کارش حرف نداشت..ارایش و رو صورتم خوب خوابونده بود..ملیح و چشمگیر..سایه های پشت چشم دودی و نقره ای و یه مشتی رنگ دیگه بود..رژ لب گوشتی رنگ و رژ گونه همون رنگ..موهام و مدل باز و بسته درست کرده بود و تاج قشنگی هم رو موهام خوابونده بود که از زیر موهام یه تور بلند..که بلندیش تا پایین زانوم میرسید به موهام اویزون کرده بود..گردنبندی هم که ست لباس و تاج بود و هم تو گردنم خودنمایی میکرد

سپیده هم خیلی خوشگل شده بود..موقعی که شوهرش اومد دنبالش..از پنجره تو سالن که به بیرون مشرف بود دیدمش..از نظر ظاهری قد متوسط بود و موهایی که وسط سرش ریخته بود و عینک بی فرمی رو چشمش بود..صورتشم خیلی معمولی بود..با دیدن سپیده..فقط یه لبخند کم رنگ زد و یه چیزی زیر لب گفت و بدون اینکه دستش بگیره فقط در ماشین و براش باز کرد و سپیده با کمک بقیه دخترای فامیلشون نشست تو ماشین و بدون زدن حتی دو تا بوق رفتن

دلَم بر اش سوخت.. شاید آگه من برنگشته بودم.. الان سپیده با امیر خوش بود.. ولی امیر خودش بهم گفته بود.. شاده.. چون من .. هستم.. آگه من نبودم.. اونم میشد تلخ.. میشد زهر

تو فکر و خیالام بودم که در ارایشگاه باز شد و قوم مغول خانوادگی بهمون حمله کردن.. هانی و مریم و شیدا و تکیلا با هم اومدن تو.. بیهو با هم شروع کردن کل کشیدن و شاباش ریختن و نقل پاشیدن.. جقد خوشحال بودم که این چهار تا خواهر و دارم.. دوسشون .. داشتم.. از اینکه اینطوری غافلگیرم کردن خیلی ذوق کردم

.. هانی با جیغ گفت _ نکبت چه خوشگل شدی

.. مریم_اره.. کثافت.. چشماش و نگاه

.. شیدا_ الهی.. ابجی نازم و نگاه

.. تکیلا_ خب هر کاری هم بکنی به گرد پای منم نمیرسی

.. ای خدا.. اینا چهار تاشون دیوونن

مریم شلم و انداخت رو شونم و صورتم و پوشوند و هانی هم رفت با ارایشگره حساب کرده و تکیلا گفت_ بدو دیگه شوهرت .. کشتمون هی گفت برید بیاریش دیگه

.. اومدیم پایین.. قلبم تند تند میزد.. امیر و شایان منتظر مون بودن

الهی که بگردم.. چه امیر خوشتیپ شده بود.. هی بهش گفتم این کت شلواره رو نپوش.. هی گفتم یه کراوات بزن.. لامصب وقتی کراوات نمیزنه خیلی تو چشم میاد.. یه کت شلوار کرم از این خوشگلا و پوشیده بود با یه بلوز مردونه سفید که استیناش از کتتش زده بود بیرون.. هر جقد بهش تو بازار اصرار کردم واسه کراوات هی میخندید میگفت تو که میدونی من بدم میاد.. البته اخم و تخم منو که دید گفت فقط تو اتلیه.. خب همونم خودش کلی بود.. با اومدن من فیلمبردار مشغول کارش شد.. امیر که عین چوب ایستاده بود منو نگاه .. میکرد که با سقلمه شایان به خودش اومد.. اومد روبروم ایستاد.. خندید و گفت_ وای خدا.. این هلو خوشمزه کیه؟ خوش بحال صاحبش

.. خندیدم و گفتم_ چکار هلوی مردم داری

..کنار گوشم گفت_منم دلم از این هلو میخواد..نمیدونی که این هلو دل منو برده

..و اروم بوسه ای نرم روی پیشونیم کاشت..این یعنی حمایت..یعنی عشق واقعی..یعنی تکیه گاه..یعنی تا عمر دارم پایتم

شایان دخترا رو سوار کرد و فیلمبرداری هم با یه ماشین اومدو ما هم با ماشین عروس خوشگلمون اومدیم..امیر یه اهنگ شاد گذاشته ..بود و هی تو جاش وول میخورد..اصلا نمیتونست عین یه جنتمن و امشب رفتار کنه

..رفتیم اتلیه..خدا مرگم بده..چه عکسایی که نگرفتن

..امیر واسه عکس کراوات زد و اووف..نگم بهتره..کراوات بزنه بزنه در هر صورت خوشتیپه

عکسای مختلف..تو زاویه های مختلف و مدلای مختلف..همونجا هم یه باغ داشتن که درستش کرده بودن واسه این کار..عکسای فیلمای فضای سبز و هم گرفتیم..اه..انقد بدم میاد از این هندی بازی که یهو از پشت درخت باید بزنی بیرون..عکسی رو که همون موقع داشتن امادش میکردن واسه سر سفره عقد قشنگ بود..یکیش که یه عکس تکی از خودم بود و بالاش هم عکس چشمم بود

یه عکس هم امیر تکیه داده بود به دیوار و رو به دور بین بود..منم رفته بودم تو بغلش..یه دستم رو شونش بود..یه دستم اویزون ..پایین بود و دسته گل افتاده بود پایین..سرم رو سینه امیر بود و نیمرخم رو به دور بین بود..یه دست امیر هم دور کمرم حلقه شده بود

..اینم خیلی فوق العاده بود..در واقع عکس با احساسی بود

تا رسیدیم تالار نزدیکای 7 بود..جشن تو یه هتل خیلی شیک و با کلاس بود..جلوی در چه خبر بود..بوق بوق کنان رسیدم دم در..همه واسمون دست میزدن و کل و صلوات و خلاصه همه چی قاطی..حالا شانس آوردیم جو هتل گرفته بودن وگرنه میخواستن ..گوسفند بیارن دم هتل مرم سر ببرن و خون و خونریزی

با اومدنمون تو سالن چه هیاهویی شد..چه جمعیتی..الهی..داداشام چی میکردن دورم..مریم..شیدا..هانی..تکیلا..حسام..فری د..همه یه لحظه هم تنهام نداشتن..دخترای فامیل همه وسط در حال رقصیدن بودن..یکی دوتاشون دور شایان و گرفته بودن که داداشم از بین همشون دست مریم و گرفته بود و باهانش میرقصید..حسام هم دل نمیکند از کنار شیدا..وای فتانه هم اومده بود..ابیشش..ولی بذار یکم ببینه بسوزه..بالاخره منو امیر بهم رسیدیم..بماند که پشت سرمون چقد حرف زدن..که معلوم نیست دختره تو خوتشون چه قر و ..اطواری اومده که امیر و خام کرده..اینا مجبور شدن و ..ما هم اصلا واسمون مهم نبود..بذار هر چی میخوان بگن

همه چی عالی بود.. سفره عقدقشنگمون.. میز سلف سرویس شام که چهار مدل غذا روش چیده شده بود.. بهترین میوه و کیک و شیرینی

..رقص چاقو رو هانی و شیدا انجام دادن..چقدم که امیر و تلکه کردن..نامردا

وای سوپرایز اصلی رقص دونفرمون بود..امیری که اصلا بلد نبود برقصه و فقط سر جاش وول میخورد حالا چه رقص تانگویی..میرفت..از زیر زبونش کشیدم بیرون و فهمیدم بله..کار شایان و حسام بوده..گفتم شوهرم اهل این قرتی بازیا نیست

..اون شب اصلا نتونستم عین یه عروس سنگین رنگین یه جا بشینم..چقد وول خوردم..رقصیدم

با امیر سر میزای مهمونا میرفتیم و خوش امد میگفتیم و به دخترای دم بخت پودر قندایی که توی بسته های خوشگلی درسشون کرده..بودیم میدادیم

چقد وقتی شهاب و شایان دورم بودن حس خوبی داشتم..وقتی باهاشون میرقصیدم و اونا مردونه و برادرانه دستم و میگرفتن..احساس..میکردم دارم به همه میگم و پز میدم که منم داداش دارم..خونواده دارم..کس و کار دارم

..حس خوبی بود..چقد داداشام رو سرم شاباش ریختن..حسام هم رو سرم ریخت هم به خودم داد

آخر جشن بابا و عمو اومدن کنارمون و دست منو تو دست امیر گذاشتن و در واقع منو به امیر سپردن..بابا پیشونیم و بوسید و..گفت_وقتی میبینم میخندی..از بار عذاب وجدانم کم میشه..همیشه بخند بابا

..بابا رو به امیر گفت_گلم و اول به خدا بعد دست تو میسپارمش..مراقبش باش

..امیر خواست دست بابا رو ببوسه که بابا نداشت و پیشونی امیر و بوسید

..امیر_سام_رو چشمم

..عمو هم روی منو بوسید و گفت_ادیتت کرد به خودم میگی..باشه بابا

..خندیدم و عمو لیم و کشید

بعد از یه عروسی خیلی باحال نوبت عروس گردونی بود..وای که چقد خوش گذشت..امیر سقف ماشین و برداشته بود و هوو..چی شد..خودمونیم چه ماشینای با کلاسی پشت سر مون میومدن

از تو هر ماشین سه تا پسر تا کمر اومده بودن بیرون و بندری میرقصیدن..نمیدونم اینا رو کی از کجا آورده بود..احتمالا سیاه لشگر بودن..

منو امیر تو ماشین نشسته بودیم و امیر هم اهنگای شاد و انتخاب میکرد و حواسم به رانندگیش بود..تند تند از بین ماشینا لایی میکشید و رد میشد..میخواست مثلا بیچونه..ولی این حسام و شایان و فرید عینهو کنه چسبیده بودن به ماشینمون ..پشت چراغ قرمز ایستاده بودیم که همون پسر که تا کمر از ماشین زده بودن بیرون..پیاده شدن..دور ماشینمون ایستاده بودن و وسط خیابون ..میرقصیدن..تازه میخواستن امیر هم بیارن که عمرا امیر میرفت..ولی خیلی باحال بود..کلی خندیدیم

نزدیکای خونه بودیم که امیر گفت_دوست داشتی امشب و؟

..نگاهش کردم و گفتم_بهترین شب زندگیم بود

امیر سام_هنوزم باورم نمیشه گلی؟

..میخوای نشگونت بگیرم تا باورت بشه_

..یه خنده شیطون رفت و گفت_عزیزم..جور دیگه ای هم میتونی نشونم بدی

..یه مشت زدم تو بازوش و گفتم_پسر بد

...خندید و گفت_این پسر بد قریون مشتای ریز عسلش

امیر؟_

امیر سام_جانم؟

..ووی خدا..چرا من عادتم نمیشه..این هر دفعه گفت جانم دل من قیلی ویلی میره

..خندیدم و گفتم_یه اهنگ بهت تقدیم کنم..؟بخاطر امشب

..امیر سام_مثل اون قبلیه که نیست..اعصاب واسم نداشتی

..نه خیالت تخت..باب امشبه_

..امیر سام_بذار ببینم خانم چی داره واسم

همه اهنگا رو عقب جلو کردم تا رسیدم به اهنگ مورد نظرم..متن اهنگ و دوست داشتم..همشون حرفایی بود که دوست داشتم امیر
..بفهمه حرفای دلمه

..صداش و زیاد کردم..باد میخورد تو صورتمون و امیر هم سرعت ماشین و زیاد کرد

..تو رو هر روز دیدن انگار واسه من عادته

..همه چی غیر تو واسم بی اهمیته

..نمی تونم از شنیدن صدات بگذرم

..از تصویر قشنگ خنده هات بگذرم

..تو یه اتفاق خوبی که تو زندگیمی

..خودتم خیر داری عشق همیشگی می

..اگه هیچکی دوستم نداره مهم نیست

..اگه دنیا منو تنها بذاره مهم نیست

امیر از اهنگه خوشش اومده بود خودشم بلند بلند باهانش میخوند و میرفت سمت خونمون..خونه ای که قراره یه عمر با هم توش
..زندگی کنیم

..مهم اینه تو کنارمی...خیلی بی قرارمی...هر لحظه به یادمی...این روزا

..مهم اینه تو شدی گلم...خیلی عاشقت شدم...حتی بیشتر از خودم ..این روزا

..امیر بلند داد زد_اینو که من باید بهت تقدیم میکردم..تو شدی گلم

..همه چی غیر تو واسم بی اهمیته..با تو بودن واسه من شبیهه واقعیته

..همه وجودم و به دست تو میسپورم...تو رو با تموم خوبی و بدیت دوست دارم

..تو رو دارم انگار که یه دنیا مال منه

..دل من ..عاشق کنار تو بودنه

..نمیتونم ببرم ..تو رو از یادم

..خیلی خوشحالم از اینکه دل به تو دادم

...امیر دستم و فشار داد..خندید و بلند داد زد_دل من ..عاشقه کنار تو بودنه

ماه از عروسی من و امیر سام میگذره..این شش ماه بهترین روزامو با امیر گذروندم..نمیگم همش لحظه های نابی بود..ماه 6 جیغ و داد داشتیم..ولی روزای خوبش بیشتر بود..بیشتر به چشمم میاد

..دو سه تا خیر خوب

یکی اینکه شایان از مریم خواستگاری کرد و مریم با ذوق همون موقع گفت بله..دو سه شب پیش هم بله برونشون بود..خدا از این عروسا نصیب کسی نکنه..اه..دختره جلف..شوهر ندیده..هی نیشش باز بود..شیطونه میگه برم تو قالب خبیث خواهر..شوهریم..والا

..دوم اینکه منو و شیدا هر دو تامون دانشگاه قبول شدیم..من کاردانی رشته خودم و شیدا کارشناسی مهندسی معدن

سوم اینکه دختر گمشده عمو سهراب بالاخره پیداش شد..دختری که از عمو سهراب و مهربان بود..منم دیدمش..البته از این قضیه فقط من و خاله و عمو خبر داریم..و جالب اینجاست که اصلا شکل من یا مادرش نیست..و جالبتر اینجا که شباهت خیلی زیادی به ..امیر سام داره..وای یه خواهر شوهر دیگه

البته نیومده که بمونه..مثل اینکه مهربان یه مریضی لاعلاج گرفته و دکترا ازش نا امید شدن..مادرشم اینو فرستاده هم حالیت بگیره و هم پدرش و پیدا کنه..قراره بره امریکا..عمو و خاله رفتن پیش مهربان..وضعش خیلی داغون بوده..جوری که دوروز بعد..تموم میکنه

..عمو واسش یه مراسم ابرومند میگیره و خرج کفن و دفنشم میده

خیلی هم به مهلا دخترش اصرار کرد که بمونه..ولی راضی نمیشد..میخواست بره امریکا..و رفت..عمو هم واسش حساب باز کرده ..و ماهیانه برایش پول میریزه..و تلفنی باهاش در تماسه

..الانم من دارم چایی میریزم ببرم واسه اقامون

یه چای لب دوز لب سوز خیلی خوشمزه گلی پز..رفتم تو اتاق پیش امیر..سرش تو پرونده بود..شرکتشون حسابی معروف شده بود ..و کارشون زیاد

..چایی و گذاشتم رو میز..سرش و بلند نکرد..ولی دستش و گذاشت رو دستم

نشستم کنارش و گفتم_امیری؟

..امیر سرش و بلند کرد و گفت_بهت میگم نگو امیری..بدم میاد

..خندیدم و گفتم_چرا اونوقت

امیر سام_بابا حس میکنم داری فامیلی حسابدارمون و صدا میکنی..خب مگه امیر چشمه..امیر سام چشمه..امیرم چشمه..امیر سام
..جونی..امیر جون..امیر قربونت برم..ها..چشونه مگه

..چشمام و گرد کردم و گفتم_رو دل نکنی

..لپم و کشید و گفت_نترس تو

..چاپیشو به سره سر کشید و گفت_خانمم به پا کدبانو..چه چایی پخته

نگاش کردم و گفتم_مسخره میکنی؟

..امیر سام_نه بخدا

چرا..داری به روم میاری ظهر غدامو سوزوندم..خب مگه من چند بار غذا سوزوندم..اونم حواسم نبود..امروز هانی تلفن و ول _
..نمیکرد..از قصد که نبود خب

امیر خیره خیره نگام کرد و به دفعه منو کشید تو بغلش و رو پاش نشوند و گفت_قربون بغض کردنت..من کی حرفی زدم..بیاد
..میگیری بالاخره عزیزم

تو چشمات نگاه کردم و گفتم_راست میگی؟

..امیر خیلی جدی گفت_اره عزیزم..عروس میاری ایشالله ..با هم یاد میگیرید

..یه جیغ کشیدم و داد زدم_امیر

..امیر هم دست انداخت زیر پاهام و گردنم و بلندم کرد انداخت سرتخت..از همون بالا..و یه لبخند شیطونی بهم زد و

..چند سال بعد..از زبان راوی

گلی نشسته بود تو تراس خونه ویلایی و پر درختشون و به ماه و ستاره ها نگاه میکرد..نگاه میکرد ولی تو فکر بود..به این چند ..سالی که با امیر گذرونده بود

... به اینکه همه دور و بریاشون بالاخره سر و سامون گرفتن و بچه دار شدن و کار و زندگی و

به اینکه خدا بهشون سه تا بچه داد..یه پسر به اسم امیر علی که یک سال بعد از ازدواجشون گلی حامله شد و نه ماه بعد امیر علی رو به دنیا آورد..دو تا هم دختر که دوقلو بودن و 5 سال بعد به دنیا اومدن..شاداب و شایلین..هردوشون شکل مامانشون بودن..فقط تفاوتشون تو رنگ چشماشون بود..شاداب رنگ چشماتش به مامانش برده بود..امیر علی هم شباهت زیادی به باباش و عمو حسامش ..داشت

..به این فکر میکرد که چقد خوشبخته که یه زندگی اروم و بی دغدغه..و البته عاشقانه داره

..به این فکر میکرد که شاید دختر شایان و مریم و در آینده بگیره واسه امیر علی

..به این فکر میکرد که حسام و شیدا چقد بهم میان و چقد خوشبختن و بچشون که تو راه بود و همه منتظرش شبیه کی قراره بشه

به این فکر کرد چرا هانی نمیتونه دیگه بچه دار بشه و ایا همون یه پسر کافیشه.. و البته مطمئن بود عشق بین هانی و فرید انقد زیاد هست که بتونه کمبود بچه های دیگه رو بپوشونه.. چون هردوشون شدید عاشق بچه بودن

به اینکه ایا تکیلا سختش نیست اینجا بدون خونوادش.. خونواده ای که امریکا بودن.. البته زندگی گرمی که شهاب و تکیلا و دختر و پسرشون داشتن ارزوی خیلپا بود

..به این فکر میکرد و خوشحال بود که سایه پدر و مادرشون بالا سرشون هست

..به این فکر میکرد که همشون تو این سالها درد و بحث و مشکلات زیاد داشتن.. ولی حل شد.. گذشت

به این فکر میکرد که بالاخره نتونستن کسی که گلی رو دزدیده بود و پیدا کنن و حتی پلیس هم سر نخ ازشون نداشت.. ولی گلی.. ته دلش.. از این 9 سال دوری شاید خیلی ناراحت نبود.. چون تو این دوری عشق امیر نشسته بود

..به این فکر میکرد که ایا امیر هنوزم عاشقانه دوشش داره.. هنوزم بی تاب لحظه های دوریش همیشه

..و اسش یه پیام اومد.. از امیر بود ..مثل هرشب

..نوشته بود

..اگه عشقت مرا باور نمیکرد

..دلم عمری به پایت سر نمی کرد

..چه میشد عاقبت پروانه ها را

..غرور شمع خاکستر نمیکرد

یه لبخند زد و دست کشید به گردنبنده امیر که بعد از این همه سال هنوزم گردنش بود.. یه بویی اومد.. بوی گلای تازه و شکلات.. یه بوی خوب

..بلند شد که یه دسته گل از رزای سفید جلو روش قرار گرفت و چند بسته شکلات که کار هر شب امیر بود

دستای امیر دور کمر گلی حلقه شد ..سرش و آورد کنار گوشش و گونش و اروم بوسید و زیر لب اروم زمزمه کرد_سالگرد ..ازدواجمون مبارک گلم

..گلی برگشت..تو چشمای امیر نگاه کرد..خندید ..امیر گفت_خوبی

..گلی سرش و به معنی اره تکون داد..دست کشید به یقه کت امیر و گفت_خسته نباشی

..امیر سام_تو رو ببینم و خسته باشم..حرفا میزنی

گلشیفته_یادت بود؟

..امیر سام_میشه یادم بره ..رسیدن به عشقم و...بعد از اون همه دوری..گلی..چقد خوبه که هنوز ..بوی شکلات میدی..شکلات تلخ

..گلی سرش و گذاشت رو سینه امیر و اروم خندید

..امیر روی موهای گلی رو بوسید و گفت_اروم میشم..وقتی باید ..جایی باشی که الان هستی

گلی..اروم دستاش و دور کمر امیر حلقه کرد..تو چشمای امیر خیره شد و گفت

..دوستت دارم..تا ابد_

پایان